انتشارات دانشگاه تهران
۸۴

ادوار فقه

جلد اول

تألیف
محمود شهابی
استاد دانشکدهٔ حقوق و دانشکدهٔ علوم معقول و منقول

خرداد ماه ۱۳۲۹

چاپخانهٔ چهر

انتشارات دانشگاه تهران

۸۴

ادوار فقه

جلد اول

تألیف

محمود شهابی

استاد دانشکده حقوق و دانشکده علوم معقول و منقول

خرداد ماه ۱۳۲۹

چاپخانه [illegible]

«... فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون»

«آیه ۱۲۲ از سورة التوبه»

کلیات آنچه در این جلد است:

۱ـ سرآغاز مشتمل بر سبب تالیف کتاب و خصوصیاتی که در آن منظور شده.

۲ـ مقدمه مشتمل بر تشریح علل چهارگانهٔ قانون ـ فوائد کلی آن ـ فعل و انفعال تکاملی آن با اجتماع ـ ضرورت وجود قانون الهی و شرف آن باعتبار علل ـ تعریف، موضوع و فائدهٔ فن ادوار فقه.

۳ـ مباحث اصلی: دور تشریع و دور تفریع.

دور نخست تحت دو عنوان: از بعثت تا هجرت ـ از هجرت تا رحلت.

عنوان اول مشتمل بر زمان صدور و مناسبات صدوری احکام چند که در مکه صدور یافته و از همهٔ آنها مهمتر نمازهای یومیه است.

عنوان دوم با بیان اجمالی از وقائع آن چند سال مشتمل بر احادیث احکامی چند که در مدینه صادر شده از قبیل این احکام: دیه و قصاص ـ افزایش رکعات نماز در حضر ـ میراث ـ اذان نماز ـ تحویل قبله ـ روزه ماه رمضان ـ زکوة فطر ـ جهاد ـ غنائم و خمس ـ نماز اضحی ـ وصیت ـ رجم ـ حرمت خمر ـ وجوب حج.

دور دوم تحت تقسیم بر چهار عهد اصلی: ۱ـ عهد صحابه ۲ـ عهد تابعان و اتباع تابعان و تابعان ایشان تا زمان غیبت صغری. ۳ـ عهد نواب و سفراء چهارگانه تا غیبت کبری ۴ـ عهد غیبت کبری تا عصر حاضر (قرن ۱۴ هجری)

بحث در پیرامون عهد صحابه مشتمل بر تعیین مدت این عهد ـ حالت عمومی در این عهد ـ جمع قرآن ـ سنت و حدیث ـ رای و مشاوره ـ فقیهان مشهور عهد صحابه ـ خصوصیات و ممیزات عهد صحابه.

بها: ۱۰۰ ریال

فهرست مندرجات این جلد:

صفحه

صفحه

۱ـ تقسیم اصول دوره‌های فقه بدو دوره:

۲ـ تشریع یا صدور احکام مشتمل بر دو عنوان:

فهرست

۳ - دورهٔ تفریع وطبقه‌بندیهای منقول

صفحه

۱ـ عهد اول یا عهد صحابه

بسمه تعالی شأنه المحمود

خدای، جلّ شأنه، راسپاس که نخست انسان را بگوهر روان برگزید و بوی نیروی خرد بخشید تا بدین نیرو آنچه را باید دریابد و بوسیلهٔ بدن هرچه او را شایسته آید بکار بندد و از آن پس راهنمایان و پیمبرانی گسیل داشت تا از راه صدور احکام و تشریع فرائض وسنن، وظائف و تکالیف علمی و عملی را برای ادوار حیات بشر معین و مقرر فرمایند پس خرد را در استنباط اصول و فروع حیات رهنما و بشر را در شئون سه گانه: پندار و کردار و گفتار، پیشوا و مقتدی[1] باشند.

پس از آن درود بر قاطبهٔ پیشروان کاروان راه سعادت و پی افکنان کاخ رفیع البنیان شریعت و دیانت، بویژه بر قافله سالار مشارع وحی و سرخیل انوار مشارق شرع:

ختم رسل خاتم پیغمبران   شمسهٔ نه مسند و هفت اختران

نخستین منبع فیضان جود، رابط حضرت غیب و شهود، کاملترین واسطه میان امکان و وجوب وجود و آخرین و بهترین مشرع شرائع موجود، صادر نخستین و صادع واپسین، عقل کل و خاتم رسل، از همه بهتر و برهمه برتر:

فاق النبیین فی خلق وفی خلق   ولم یدانوه فی علم ولا کرم
منزه عن شریك فی محاسنه   فجوهر الحسن فیه غیر منقسم
دع ما ادعته النصاری فی نبیهم   واحکم بماشئت مدحاً فیه واحتکم
فانسب الی ذاته ماشئت من شرف   وانسب الی قدره ماشئت من عظم

محمد کآفرینش هست خاکش   هزاران آفرین بر جان پاکش
زشرع خود هر یفتر اوی داد   خرد را در پناهش پیروی داد

سپس بر روان پاك یاران باحقیقت وپیش آهنگان ایمان طریقت، بویژه بردست پروردهٔ مقام رسالت آنکه باتفاق همه ازهمه افضل، واعلم و اشجع واتقی، واکمل و، بحقیقت، نفس رسول اکرم است که :

ای علم ملت و نفس رسول	حلقه کش علم تو گوش عقول
ای بتو مختوم کتاب وجود	وی بتو مرجوع حساب وجود
داغکش نافهٔ تومشك ناب	جزیه ده سایهٔ تو آفتاب
خازن سبحانی و تنزیل وحی	عالم ربانی و تأویل وحی
آدم ازاقبال تو موجود شد	چون توخلف داشت که مسجود شد
تاکه شده کنیت تو بوتراب	نه فلك ازجوی زمین خورده آب

علیٰ الدر والذهب المصفی	و باقی الناس کلهم التراب

و برفرزندان او ، خاندان رسالت واهل بیت طهارت، کـه مقـام ولایترا باستحقاق، وارث وحقیقت شریعترا کاملترین عارف وعالمترین عامل وحافظ میباشند :

بآل محمد عرف الصواب	و فی ابیاتهم نزل الکتاب
وهم حجج الاله علی البرایا	بهم و بجدهم لا یستراب

ثناء وافر و تحیت متواتر نثار باد .

درسال تحصیلی یکهزارو سیصدو پنجاه و یك قمری هجری (۱۳۱۱ شمسی) که دومین سال تاسیس مدرسه ای بعنوان «مدرسهٔ عالی سپهسالار» ازطرف وزارت فرهنگ در محل مدرسهٔ مرحوم میرزا حسینخان سپهسالار بود واینجانب از سال پیش در آنجا برای تدریس دعوت شده و بدان اشتغال میداشت موضوعی تحت عنوان « تاریخ ادوار فقه » برای سال دوم شعبهٔ منقول آن مؤسسه جزء برنامه گذاشته شده بود.

موضوع یادشده که از آن پیش بهیچ وجه سابقهٔ بحث و تدریس و تألیف و تدوین نمیداشت و برای نخستین بار در عداد مواد تحصیلی معارف اسلامی درآمده وازهمه روی نو و تازه بود تدریسش بسیار دشوار مینمود ازاینرو بسیاری ازمدرسان آنجا، که برای تدریس این موضوع ازمن شایسته تر میبودند، تدریس آنرا تن درندادند و بهرحال این کار بی‌سابقه ودشوار بعهدهٔ اینجانب واگذار شد.

هنگامی که اینجانب تدریس آنرا بعهده گرفت ازآغاز سال تحصیلی مدتی گذشته بود مدتی هم که در برنامه برای تدریس این قسمت پیشبینی شده بود بسیار کم یعنی درهر هفته فقط یکساعت بود از اینرو در آنسال، که شاید بیش از بیست جلسه تدریس بعمل نیامد، از لحاظ کمیّت، کاری قابل توجه انجام نیافت لیکن از لحاظ کیفیت میتوان گفت آنچه اکنون ازنظر خوانندگان این مجلد و سایر مجلدات این کتاب بگذرد مرهون چگونگی همان چند صفحهٔ ناقابل و ناچیز میباشد چه طرح این قسمت و نقشهٔ اساسی کار که بمنزلهٔ فهرست و رهنمای محصول کنونی میباشد درهمان چند صفحه ریخته وحاصل شد پس درحقیقت این بحث دقیق و عمیق از آن هنگام ترسیم شده واینك بصورت ترصیف وتألیف در میآید.

بسیاری ازدانشمندان داخلی وخارجی و برخی از اعاظم مجتهدان و مراجع تقلید که درآن اوقات براین موضوع اطلاع یافته و آن چند صفحه جزوه را ازطلاب گرفته و بنظر عنایت وعیب پوشی در آن نگریسته بودند، کتبی وشفاهی، بسابقهٔ محبت وحسن ظن بنگارنده یا بسائقهٔ علاقه بروشن شدن موضوع، این کار بیمقدار را تقدیر واینجانبرا برتعقیب واتمام و تکمیل آن تشویق و تحریض میفرمودند لیکن با همهٔ آن عنایات، احوال شخصی، که بیشتر

معلول اوضاع اجتماعی و مولود شئون روزگار میبوده سد این راه میشد ومفاد «تجری الرّیاح بمالا تشتهی السّفن» از اجراء مسئول و انجام مأمول بازم میداشت .

آن چند برگ سیاه ، چنانکه گفتم ، فهرستی بیش نه و ، چنانکه اشارت رفت آن هم مهجور گشته و درشرف نابودی وتباه بود . تااینکه درسال ۱۳۲٤ شمسی نشردانشرا در دانشگاه تهران انجمنی بنام « انجمن تألیف و ترجمه » تأسیس یافت وبناشد که استادان هریك بنوبه‌ای مقرر کتابی برای چاپ تهیه کنند برخی از دوستان دانشمند یادآوری کردندکه اینجانب همان موضوع تحول فقه و چگونگی ادوار وعهود آنراکه «روشن‌شدن آن خدمتی عظیم بعالم علم و دین میباشد» پیشنهاد ودر آن زمینه کوشش واجتهاد وکتابی حاوی آن مباحث تهیه و ایجاد کنم .

با همه دشواری که در این کار بود وبخوبی بر آن واقف بودم چون تهیهٔ این کتابرا خدمتی بزرگ بعالم‌اسلام و مساعدتی سترگ باهل فضل و طالبان علم میدانسته ومیدانم بامیداینکه این خدمت که از لحاظ انتسابش بمن بسیار ناقابل است مقبول درگاه اله ومنظور پیشگاه حضرت رسالت پناه و مشمول عنایت مراجعه و مطالعهٔ عالمان کارآگاه و مورد استفاده دانشپژوهان حقیقتخواه گردد آن یاد آوریرا منت قبول بر خود نهاد و اقدام بر این دشوار را وجههٔ همت و فرینهٔ کوشش خویش قرار داد .

زحماتی که در راه تألیف مندرجات این اوراق تحمل شد ، و اشکالاتی که در تهیه آنها در پیش بوده بر خوانندگان ، که بیگمان خود اهل‌دانش و مرد تتبع و اطلاع خواهند بود ، بسیار واضح میباشد بدین جهت تشریح و توضیح آنهارا شایسته و بجانمیدانم لیکن شاید بیجانباشد که در اینجا چند مطلب زیر بطور فهرست واجمال یاد گردد :

۱ - ممکن است برخی از خوانندگان بمقدار دشواری این کار توجه نداشته باشند از اینرو نقائص و نواقص این تالیفرا بیش از آنچه هست بزرگ ومهم شمرند پس باید بیاد آورند که این تالیف در بارهٔ موضوعی است بی‌سابقه که انصافرا ای

تهیه و بقصد تکمیل آن دست کم بیست سال، آنهم بشرط فراغ بال، مراجعه بکتب مربوط و مطالعه در آنها ضرور میباشد تا از طی کتابهایی فراوان، متفرقاتی متناسب جمع شود و از مجموع آنها کتابی کامل فراهم آید در صورتی که اینجانبرا چنان مجالی نبوده و چنین فراغی بهم نرسیده و نیست.

۳ - با اعتراف بنواقص این تألیف میتوانم ادعا کنم که بوسیلهٔ تألیف همین ناقص برای فدائیان علم و صاحبان همت بلند، راهی باز شده که در آینده از این طرح، که مسئول اصل و نقص آن نظر و عمل شخصی اینجانب میباشد، و از این جمع که رنج و کوشش سالهای متمادی آنرا بوجود آورده (هرچند در آن رنج و کوششها بطور مستقیم تهیهٔ این تألیف، مورد نظر نبوده و مطالعه و مدارسه و مباحثه در مباحثی دیگر و برای اظهار و مقاصدی غیر این نظر میبوده) استفاده کنند و آنرا رهنمای خویش قرار دهند.

ادعاء نمیکنم که آنرا نقطهٔ مرکزی و پایهٔ اساسی کار خویش قرار خواهند داد و بتکمله و تنمیهٔ آن خواهند پرداخت چه شاید از روی انصاف این ارزشرا نداشته باشد بلکه میگویم این مجموعهٔ ناقص لااقل آن اثر را خواهد داشت که افکار عالیهٔ ارباب فضل و خداوندان فکر را بطرحی صحیح و تألیفی کامل و اثری محکم متوجه سازد تا در حقیقت از راه علاقهٔ تضاد آنچه را شایسته و بایستهٔ این موضوع شریف و مبحث مهم و نفیس میباشد بصورت ترصیفی رزین و تصنیفی متین ایجاد فرمایند.

۴ - گاهی در بارهٔ برخی از احکام صادره بسخن (در دورهٔ صدور) بسطی داده شده در صورتی که در احکامی دیگر این کار انجام نیافته و این تبعیض شاید در ذهن پاک مراجعه کنندگان اعتراضی را تولید کند.

پس باید متذکر باشند که اشتغالات فراوان علمی و مسافرتهای متعدد و گاهی ممتد و نقل و انتقال از خانه‌ای بخانه‌ای و هم ملالت و کسالت که در طی مدت دوسال مقرر برای تهیهٔ این اوراق (اجل مضروب برای این تألیف یکسال بوده !! و یکسال دیگر هم تمدید شده !!) در کار و اویسنده بدانها دچار و گرفتار بوده موجب شده که نتوانسته است

توالی واتصال کار را نگهدارد بلکه چه بسا چندروز متعاقب وگاهی چند ماه متوالی انقطاعی پیش میآمده و کار پس میافتاده وشاید رشتهٔ فکر وعمل بکلی گسیخته میشده و دوباره از نوتوفیق ، رفیق و فیض حق مدد کار میگشته و بکار میپرداخته‌است

پس باختلاف اوضاع و احوال فکر و نظر را نزول وصعود و فروغ وخمودرخ میداده و این تنوّع و تبعیض ، کـه اگر بـوقوع پیوسته بسیار کم میباشد ، پدیـد میآمده است .

بهرحال بعقیدهٔ اینجانب آن‌مواردی که حال ، تشریح حکم و تبیین فلسفه یاتوضیح‌جهاتی دیگررا اقتضاء میداشته ودرنتیجه مقالرا بتناسب اقتضاء حال بسطی نصیب گشته کاری‌شایسته و بجا انجام یافته وکمال‌این‌تألیف‌بایدبشماررود وبحقیقت نقص در آن مورد میباشدکه‌این‌کار بانجام نرسیده پس اگر اصلاح این‌امـر ، منظور و روزی میسورباشد نشایدکه آن قسمت بعذر اطناب ، حذف و اسقاط‌گردد بلکه باید در این قسمت باستناد ایجاز ، بساط شرح و بسط ،گسترده شود .

۴ ـ درموارد نقل ازکتب یااشخاص تاممکن ویاد بوده‌نام منقول‌عنه تصریح بعمل آمده است .

۵ ـ هرگاه مطلبی ازکتابی پارسی یاچند کتاب ، که لااقل یکی‌ازآنها پـارسی بوده ، بدست آمده شـاید در برخی از موارد چنان بنظر رسد که رعایت اختصار یاحفظ‌اسلوب وهم آهنگی عبارت کتابرا بهتر آن بوده که‌آن مطلب بعباراتی ازخود نگارنده‌آورده میشد لیکن بنظر نویسنده بهتر و بامانت نزدیکتر چنین مینمودکه زحمات دیگران بحساب خودآنان گذاشته شود ودراین‌گونه موارد از عبارت‌پارسی و نقل‌عین‌آن(غالبا)استفاده‌گردد تاهم آنچه بیانش مقصودومنظور بوده مفهوم وهم مأخذ نقل، معین ومعلوم باشد .

۶ ـ اگر مطلبی چند مأخذ داشته که یکی ازآنها پارسی بوده غالب اوقات همان پارسی مأخذ قرارداده شده وبعین عبارت نقل‌گردیده است

۷ ـ درنظر چنان بوده که منقولات عربی ، بویژه آیـات و احادیث که

نقل عین عبارت آنها دراین اوراق ، مناسب بلکه گاهی ضروری و لازم مینموده است بپارسی برگردانده و ترجمه شود لیکن گاهی بواسطهٔ وضوح مقصود و زمانی بخیال اجتناب ازاطناب ، آن منظور متروك و بهمان عبارت عربی اکتفاء شده است .

۸ ـ درمواردی که مطلبی از کتابی عربی (بی آنکه اصل آن نقل یا بعربی بودن تصریح شود) بپارسی برگردانده و آورده شده الفاظی از قبیل « باین مضمون » یا « چنین افاده کرده » یا « بدین مفاد آورده » پس از نام کتاب یاشخص منقول عنه و پیش از مطلب منقول، گنجانده شده واین کار بدان نظر بوده تا اشخاصی که آن عبارت و آن کتاب راندیده دستخوش این توهم واشتباه نشوند که آن عبارت و آن کتاب پارسی بوده و این منقول ، عین عبارت اصل است و در نتیجهٔ این توهم بساکه سوء تعبیر یااشتباه اینجانب را در ترجمه و تغییر بحساب صاحب عبارت رکتاب محسوب دارند .

بطورخلاصه تابیادبوده وتوجه داشته‌ام سعی شده فهمانده شود که عبارت منقول ، عبارت اصل است یاترجمه ونقل .

۹ ـ اگر مطلبی از کتابی ، درکتابی دیگر نقل شده بوده و اینجانب در ابتداء ازراه نقل درکتاب منقول فیه بر آن اطلاع یا تذکر یافته‌ام (هرچندآنرا ازآن پیش میدانسته و یا بعداز آن بطور مستقیم در کتاب منقول عنه دیده باشم) بواسطهٔ کتاب منقول فیه دراین اوراقش میآورم نه اینکه مستقیم بکتاب منقول عنه که اصل میباشد نسبتش دهم واین عمل بدانجهت رعایت شده تا باززحمت هرکس معلوم و بحساب خود او محسوب گردد .

۱۰ ـ درزمینهٔ منقولات ، مخصوص آنچه بامور تاریخی مربوط است وبالاخص درامورى که بدور صدورارتباط دارد بیشتر اوقات . اقوالی متعدد و مختلف بنظر رسیده که وقتی همه وزمانی برخی وشاید گاهی یکی از آنهادراین اوراق آورده شده و شاید هم اقوالی دیگر دربارهٔ همان موضوع بوده که ازاصل بنظر نویسنده نرسیده ویابیاد او نبوده است. بهرحال نقل یك یا چند قول از آن جمله دلیل براین نباشد که بقیهٔ اقوال مربوط از نظر نگذشته یا در نظر نبوده و هم

بدان استناد واستدلال نشود که آن قول منقول، برگزیده ومختار اینجانب میباشد (مگر باختیار آن تصریح شده باشد) بلکه از باب رعایت اختصار ویااز بساب مزیت ورجحانی که، لااقل ازراه شهرت یاازجهت ندرت، در آن مینموده بر آن قول اقتصار رفته است .

۱۱ - کتبی که ، مستقیم یاغیر مستقیم ، در تالیف این کتاب، مورداستفاده و نقل شده شاید تاکنون درحدود سیصد جلد بساشد . چون در موقع نقل از این کتب ، رعایت امانت را، ازتکراراحتراز نشده وبنام آنها تصریح بعمل آمده است آوردن فهرست نام وشمردن آنهـا درآغاز این جلد ضرورتی ندارد بعلاوه نسبت بمجلدات ضمیمهٔ این مجلد کتبی دیگر مورد استفاده واقتباس و در دست مراجعه واقتناص میباشدپس فهرست مآخذفعلی نسبت بدورهٔاین تألیف فهرستی ناقص خواهد بود .

اگرخدابخواهد شاید در آخرین مجلداین مجموعه ، همهٔ مآخذ آن باروش وطرزی مفید یاد وتعدید شود .

۱۲ - درقسمتهای تاریخی این مجموعه تحولاتی که برای فقه دراسلام بهمرسیده وصورت تاریخی بخود گـرفته زشت بوده یازیبا، درست بوده یا نادرست، حق بوده یاباطل وهم اشخاصی کـه در عصر خود بفتوی وفقاهت انتساب وبدین عنوان وسمت ، شهرت یافته وشاید مبدء عقیده ومذهبی شناخته شده اند ناگزیر کم و بیش باید دراین اوراق ، منعکس ومعلوم گردد تاگذشتهٔ فقه وفقهاء تاحدی چنانکه بوده است نموده شود .

پس صرف نقل اینگونه امور برعقیدهٔ شخصی نویسنده در آن باره دلالتی ندارد ونباید نقل واعلان آن ازجزم واذعان بدان کاشف شناخته شود وکفارهٔوقوع امری درتاریخ بعهدهٔ خبردهندهٔ آن بارولااقل واقعه‌ای تاریخی مسئول آن قرار داده شود .

۱۳- هرگاه مطلبی از کتابی نقل شده که مؤلف آن کتاب از جنبهٔ مذهبی منحرف ومتعصب بوده بحدی که بسادرهمان کتاب یادر کتابی دیگراز تألیفاتش نسبت ببزرگان بدزبانی وسوء ادب میداشته آن نقل دلیل برحسن نظر نویسندهٔ این اوراق نسبت بآن مؤلف یا آن کتاب نیست بلکه گاهی بدین نظر از آن کتاب نقل شده که نظری

موافق ازراه اعتضاد بگفتهٔ شخصی مخالف تأیید شود و گاهی هم فقط برای روشن شدن امری است مربوط که برای فقه در دوره های تاریخی آن رخ داده است .

۱۴- در برخی از مواضع کتاب، ازقبیل عهد صحابه ، آثار مطالبی نقل شده که بنظر صاحبان مذاهب دیگر زننده باشد بایدمتذکر بود نقل آنها صرف برای روشن شدن وضع فقه و فقها بوده و بهیچوجه اختلاف مذهب یا تعصب در آن دخالت نداشته وبهرحال بمدارکی استناد شده که اگر صحت آنها مورد اتفاق همهٔ مذاهب نبوده است دانشمندان اهل سنت و جماعت را در اعتماد بر آنها اختلافی بهم نرسیده است .

این بود آنچه لازم مینمود که پیش ازورود بمقصود یادشود. از خداى تعالی شأنه ، خواستارم که همه را بر عرفان حق و اعلان حقیقت و اتیان بوظائف شریعت: در احوال و اقوال و افعال، موفق و ما را بر استمرار این طریقت مؤید بدارد .

یکشنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۲۷ شمسی هجری
۲۷ رجب المرجب ۱۳۶۷ قمری

محمود شهابی - خراسانی

ادوار فقه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

قانون و چگونگی حدوث آن

چون در این اوراق، تحولات وادوار فقه اسلام موضوع بحث است وفقه اسلامی از جمله قوانین موجودهٔ درجهان و یکی ازمصادیق وافراد آن میباشد بی مناسبت نیست که پیش از ورود در بیان قسمت تاریخی این قانون خاص، بخشی فلسفی در بارهٔ قانون بمعنی عام طرح شود تا روشن گردد که خصوص این قانون در میان عموم قوانین موجوده، باعتبار فلسفهٔ اصل وجود قانون، چه ارزشی دارد و دارای چه درجه و مقامی میباشد.

قانون، بطور کلی، یکی از اموریست که پس از اینکه نبوده بهستی رسیده و باصطلاح از چیزهائی است که وجود آن «حادث» است پس بحکم این حادث بودن بعلت نیاز دارد و موجودات حادث در عالم طبیعت را چهار علت متصور است:

۱ ــ علت مادی

۲ ــ صوری

۳ ــ فاعلی

٤ ــ غائی

برای پدید آمدن قانون (بمعنی عام) این چهارعلت بکار افتاده تا قانون بوجود آمده است از این چهار امر دوامر نخست، که عنوان «علت ماهیت» برای آنها اصطلاح شده، بردو امر اخیر، که آنها را در اصطلاح «علت وجود» وتحقق میخوانند، بحسب طبع و ذات مقدم میباشد لیکن در اینجا که علل چهارگانه را نسبت بقانون میخواهیم

تشریح کنیم نخست دو علت اخیر را مورد بحث قرارمیدهیم و از آن پس دربارهٔ دو علت نخست که تشخیص وتحقیق آنهابحثی زیاد لازم ندارد مختصری ایرادمیکنیم وهم‌گرچه «علت فاعلی» بحسب وجودخارجی بر «علت غائی» تقدم دارد(بدین معنی که باید نخست فاعل موجود باشد تا غایتی را تصورو معلولرا ایجاد کند و از آن پس غایت در خارج بوجود آید و بدین جهت مناسب چنان مینماید که در مقام تدوین برای پیروی ازتکوین نخست از«علت‌فاعلی» گفتگو وبحث شود) لیکن‌چون بحقیقت علت‌فاعلی یعنی فاعلیت فاعل، خود معلول علت غائی و در رتبه‌ای متاخر از آن میباشد پس تقدیم علت غائی در مقام وضع و تدوین از همه جهت بر خلاف طبع نخواهد بود بعلاوه در موضوع بیان علل تحقق و حدوث قانون بمعنی عام و اشاره بعظمت مقام خصوص قانون فقهی چنانکه دانسته‌خواهد شد مناسبتراین است که‌نخست علت غائی وازآن پس علت‌فاعلی قانون، موردبررسی وبحث واقع شود تا بدین طریق مطالب روشنتر و آنچه مدعی و مطلوب است‌باثبات و تصدیق نزدیکتر گردد.

بهرحال یکان یکان از علل چهار گانهٔ قانون دراین اوراق، تشریح و در تقدم و تأخر آنها ترتیب زیر رعایت خواهد شد :

۱ ـ علت غائی ۲ ـ علت فاعلی ۳ ـ علت مادی ٤ ـ علت صوری

۱ ـ علت غائی ایجاد قانون

ضرورت وجود قانون

قانون که در این مقام معنی حکم و دستور زندگی از آن منظور میباشد بی تردید باید در میان بشر وجود یابد وضرورت وجود آن‌در اجتماع، فی‌الجمله مورد اجماع کل خردمندان بلکه محل اتفاق کلیه افراد انسان است نهایت اینکه بحسب اختلاف افکار و عقول، هدف و غرض از وجود آن مختلف جلوه کرده از امروز در تعیین کیفیت آن وهم در واضع و گذارنده‌اش تصورات؛ بلکه اقوالی

متعدد و مختلف بهمرسیده است.

قانون، فی‌الجمله و بمعنی عام بابشرواجتماع پدید آمده و تا اجتماع باشد کم و بیش وجود خواهد داشت‌وبحسب‌تأثیر و تأثر و فعل و انفعالی که طبعاً میان او و اجتماع ۱ بعمل میآیددستخوش اطواری از کمال و نقص وادواری در انحطاط و ارتقاء بوده و خواهدبود.

فواید قانون

فوائدی که بروجود قانون ممکن است بار گردد و هدف قانونگذار و غایت و غرض قانون بشمار آید اموری چند است که از لحاظ اهمیت مرتبه میان آنها تفاوت، موجود وشدت و ضعف و نقص وکمال در آن مراتب ثابت ومشهود میباشد.

این اغراض متفاوت و مترتب عبارت است از :

۱ ـ جلوگیری از هرج و مرج.

۲ ـ تولید نظم فی‌الجمله در اجتماع از لحاظ زندگی دنیوی.

۳ ـ ایجاد نظم کامل در اجتماع از لحاظ زندگانی دنیوی

٤ ـ ایجاد نظم کامل در اجتماع‌بارعایت حال جسمانی افراد و بعبارتی‌دیگر رعایت اجتماع از لحاظ انتظام و در عین حال عنایت نسبت بحال جسمانی هرفرد.

٥ ـ ایجاد نظم کامل در اجتماع با رعایت‌حال افراد ، از لحاظ جسم وروح و دنیا و آخرت .

---

۱ ـ لفظ اجتماع بر دومعنی قابل اطلاق است :

اول اینکه معدودی از اشیائی با هم فراهم‌آید بی آنکه نظری بتاثیر آنها در هم باشد خواه تاثیر وتاثر میان آنها در واقع باشد یانه وخواه ازلحاظ اثر ونتیجه یك اثر و یك‌نتیجه ،که معلول وحدت موثر میباشد، براین اموربارگردد یا نه بهرحال آنچه درموقع این اطلاق، منظور است بیش ازانضمام واقتران اموری بهم ولوكالحجر بجنب‌الانسان چیزی نیست

دوم اینکه معدودی ازافراد بشر با هم‌فراهم آیند و میان ایشان معاملاتی متقابل و تکالیفی متبادل مقررگردد که بر اثر این‌تقابل وتبادل ، وحدتی برای این افرادمتکثر نه‌تنها اعتبارگردد بلکه فی‌الحقیقه باین اعتبار وحدت برقرار باشد وهمه بمنزله اعضاء یك پیکر و اجزاء یك هیکل بشمار آیند واز تاثیر وتاثر میان ایشان اثری پدید آید‌که بتعبیر عصری « روح اجتماع »ومنشاءآثار حاصل گردد . دراینجا از « اجتماع »اطلاق‌دوم آن‌منظور میباشد

اصول مراتب اغراض برای وضع قانون ، همین امور است که نخستین آنها پایینترین مرتبه، ودر حقیقت پایهٔ ابتدائی برای تهیهٔ اصل اجتماع، و پنجمین آنها برترین مرتبه میباشد، که علاوه بر تولیداصل اجتماع تکمیل آن نیز موردتوجه وعنایت است و در حقیقت در این مرتبه سعادت حقیقی و کمال نهائی بشر منظور قانونگذار و غرض و مطلوب از وضع قانون میباشد .

این مراتب که بطور اختصار وبعنوان نمونه یاد شد اصول وکلیات مراتب است که در میان آنها فروع و وسائطی نیز ممکن است بنظر آید.

کسانی که ضرورت وجود قانون (بمعنی عام)را پی برده و دربارهٔ آن گفتگو کرده و در راه لزوم ش برای عالم اجتماع باحتجاج و استدلال پرداخته‌اند بیشتر از ایشان فقط «نظم و حفظ اجتماع » را بنظر آورده و همان را غایت و غرض قانون پنداشته‌اند نهایت اینکه نسبت بهمین مقصد و هدف میان قوانین موضوعه از لحاظ نقص و کمال، تفاوت قائل گشته و توجه بنقص قانونی را موجب جواز یا لزوم وضع قانونی دیگر دانسته و بالحقیقه حقیقت امر را بدینگونه تصور کرده و دریافته‌اند که تکامل قانون باتکامل اجتماع ، همقدم و توام میباشد و تاثیر مراتب مختلف و متفاوت آن در یکدیگر بطور « دَوْر » از آغاز پیداشدن این اجتماع وتا فرجام آن بوده و خواهد بود : قانونی مختصر و ناقص ، نظمی ناقص و ساده برای اجتماع بوجود آورده و آن اجتماع ، بر اثر آن قانون بکمالی رسیده پس وجود قانونی کاملتر را اقتضاء وایجاب کرده پیداشدن این قانون اجتماعی منظمتر را بوجود آورده واین اجتماع باز قانونی پرمایه‌تر ومبسوط تر تهیه کرده و بهمین طور این فعل و انفعال و تأثیر و تأثر در مراتب و درجات تکاملی قانون واجتماع دور زده وخواهد زد تا شاید روزی برسد که همهٔ عقول بوجود کمال مطلق درقانونی اعتراف کنند و تمام افکار آنرا برای تولید اجتماعی از همه رو کامل، کافی دانند و براینکه غایت و غرض عالی از وضع قوانین، درآن قانون محقق و موجود میباشد اتفاق نمایند.

تاثیر تکاملی هر یك از «قانون» و«اجتماع» در یکدیگر

حکماء الهی نیز برای لزوم وجود قانون و عدل از همین راه پیش رفته و حتی ضرورت وجود قانون آسمانی راتاحدی برای تحصیل همین غایت و غرض (حفظ

اجتماع و نظم آن) پنداشته یعنی اثبات «نبوت» را بر روی همین پایه و اصل بار واصل لزوم بعثت پیمبرانرا برای حصول این غرض استوار داشته‌اند .

اصلی که در فلسفه برای اثبات این موضوع، تاسیس شده باین عنوان وتعبیر که « انسان مدنی بطبع است » تلخیص وتقریر گردیده است .

منظور از این عنوان ، بطور اختصار ، این میباشد که انسان بحسب طبع وباقتضاء ذات خود موجودی است اجتماعی بدین‌معنی که سرشت آدمی طوریاست که نمیتواند زندگانی خود را چنانکه باید و شاید تنها تامین کند بلکه باید گروها گروه فراهم آیند و انبوه ایشان در راه ادارهٔ امور با هم همراهی و مساعدت کنند پس هرکسی باری از بارهای زندگی را بدوش کشد و هر فردی راهیرا برای‌ادامه و اکمال‌حیات‌باز سازدتا همه بمساعدت و دستگیری از هم برفاه درحیات و نزدیکی بسعادت وکمال فائز گردند.

انسان باقتضاء طبع باجتماع منظم نیازمند ومدنی‌سرشت میباشد

انسان برای محفوظ ماندن از گرما و سرما وسائلی طبیعی از قبیل ضخامت جلد پر وپشم وکرك ندارد پس بوسائلی صناعی نیازمند است . انسان مزاجی لطیف دارد یا لااقل بر اثر توارد امیال گوناگون و تکاثر شهوات رنگارنك (که ذاتی و طبیعی اومیباشد) لطیف پسندوهوسران وظریفجو ومتلوّن خوست پس بغذاهای خشن ویکنواخت طبیعی نمیتواند بسنده‌سازد وناگزیر باید بتهیه وتولید خوراکیهای صناعی اقدام کند. تا بوسیلهٔ وسائل صناعی تن خویش را از آفات و شرور و حوادث شب و روز عالم طبیعت مصون دارد و بوسیلهٔ تهیه خوراکیهائی مصنوعی که با مزاج لطیف و هوسهای دقیق و طبع لطافتخواه او متناسب میباشد در پیمودن راه طبیعی نشو و نمای جسم خویش پیش رود یا لااقل بدینوسیله بر آتش شهوت طبیعی و هوس فطری خود آبی بپاشد .

انسان بطور طبیعی از تهیه و تحصیل همه اموری که بطبع خود بآنها نیازمند و بفطرت حیاتی خود آنها را خواستار میباشد درمانده و عاجزاست پس ناچار بهمکاری، و همراهی دیگر افراد نوع خویش بکمال احتیاج را دارد چه بسیار روشن است که

اگر هر فردی بخواهد بخودی خود و بی استمداد از ابناء نوع ، همهٔ حاجات زندگی خویش‌را برآورد و بتمام ضروریات حیات دست یابد در نخستین مرحلهٔ زندگانی فرو خواهد ماند و گامی در راه حیات و کمال بر نداشته نابود خواهد شد و اختلال و بالاخره انقراض نوع بر آن مترتب خواهد گردید پس دوام نوع بر بقاء فرد ، موقوف و بقاء افراد بمساعدت و همراهی ایشان نسبت بیکدیگر مربوط و این مساعدت و معاضدت همدوش تمدن و اجتماع یا مولد و یا مولود آن است. و بالجمله تا افراد را مساعدتی نباشد اجتماعی نیست و اگر اجتماعی نباشد نوع بشر را دوام و بقائی نخواهد بود.

اجتماع، مولود احتیاج است

اجتماع چنانکه دانسته شد ، مولود احتیاج و احتیاج زائیدهٔ طبیعت و سرشت بشر است لیکن از طرفی دیگر نیروی شهوت و غضب نیز زاده و مولود طبیعت بشر میباشد و باقتضاء این دو نیرو همه افراد میخواهند ، و اگر بتوانند بسوی خود میکشند آنچه را دیگران میخواهند و بسوی خود جلب میکنند و در راه تحصیل یا حفظ و تحصین آن بحمله و دفاع برمیخیزند پس مزاحمت و مدافعت بمیان میآید. در این صورت اگر افراد سر خود و آزاد باشند و وسیله‌ای بمیان نیاید که این مزاحمت و منافست را تعدیل کند و از تعدی و تجاوز افراد بریکدیگر جلو گیرد آرامش خاطرها از میان میرود ، اطمینان زائل میشود ، نقه و امان سستی و نیستی میپذیرد و بزودی اختلاف و پراکندگی میان افراد پدید میآید و شیرازهٔ اجتماعات بلکه رشتهٔ بقاء و حیات پاره و از هم گسیخته میگردد.

وسیلهٔ حفظ اجتماع

پس برای حفظ و تقویت اجتماع چنین وسیله‌ای باید تا بمیانگین شدن آن معاضدت افراد با یکدیگر و رفع و دفع مزاحمت و منازعت آنان از هم بخوبی تامین شود و بطور خلاصه بوساطت آن وسیله کردار و رفتار و گفتار افراد از همه جهت تعدیل گردد.

این وسیله که یگانه حافظ اجتماع و کاملش مکمّل آن میباشد در عبارت فرزانگان و فیلسوفان بعنوان «عدل» یاد شده. منظور از «عدل» در برخی از کلمات

بزرگان این است که رفتار زمامداران و فرمانروایان اجتماع طبق شریعت و قانونی باشد لیکن در بیشتر از گفته‌ها منظور از آن خود شریعت و قانون است نه تطبیق رفتار بر آن.

مسعودی ۱ در کتاب مُرُوجُ الذَّهب این مضمون را گفته است «چون اردشیر سرسلسلهٔ ساسانیان اردوان را بشکست و مملکت را از وضع ملوك‌الطوائفی بپرداخت روزی که تاج شاهی بر سر نهاد در طی نطاق تاجگذاری خود پس از ستایش یزدان و سپاسگزاری بر نعماء او چنین گفت بدانید که در اقامهٔ «عدل» و افاضهٔ فضل و آبادی کشور و مهربانی بمردم کوشش خواهیم داشت. ای مردم! قوی و ضعیف و شریف و وضیع، مشمول «عدل» ما خواهند بود عدل را روشی ستوده و راه و شریعتی مقصوده قرار میدهیم و رفتار ما چنان خواهد بود که بر آن سپاس گزارید و کردار ما گفته‌های ما را تصدیق خواهد کرد.» باز از کلمات او نقل کرده که گفته است «بر پادشاهست که افاضه «عدل» کند چه عدل فراهم آرندهٔ خیر و نگهدارندهٔ ملك است از زوال و اختلال و نخستین وسائل و علائم ادبار سلطنت این است که عدل از میان برخیزد .....»

باز هم از وصایای اردشیر بفرزندش شاهپور هنگامی که او را بسلطنت منصوب داشته چنین آورده است «..... دین و شاهی باهم برادرند و هیچیك بی نیاز از آن دیگر نمیباشد، دین پایه و ریشهٔ پادشاهی و پادشاهی نگهبان آن است اگر پایه نباشد ویران و اگر پاسبان و نگهبان نباشد ضائع و نابسامان میباشد.»

یکی از مؤبدان بزرگ در طی سخنانی که با بهرام دوم پسر بهرام پادشاه

۱- ابوالحسن علی بن حسین بن علی معروف بمسعودی از بزرگان مؤرخان و از کسانی میباشد که گفته های تاریخی او مورد اعتماد و استناد است. از جمله تالیفات او کتاب «اَخْبارُ الزَّمانِ وَمَنْ اَبادَهُ الْحَدَثانُ» میباشد که چنانکه محدث قمی گفته درسی مجلد بوده و بیشتر از یك جزء از آن باقی نمانده است!

درسال سیصد و سی و سه (۳۳۳) هجری قمری و بقولی در سیصد و چهل و پنج (۳۴۵) وفات یافته است.

ساسانی بطور اندرز بمیان آورده بنا بنقل مسعودی چنین گفته است «... شاهی تمام نمیگردد مگر بشریعت و اقامهٔ طاعت خدا و تصرف در کارها برحسب امر و نهی او و شریعت را قوامی نیست مگر بپادشاهی و پادشاهی را عزّی نباشد مگر بمردان و رجالرا قوامی نمیباشد مگر بمال و راهی بمال نیست مگر بعمارت و آبادی و راهی بآبادی نمیباشد مگر به «عدل» و عدل ترازوئی است که آنرا آفریدگار کل در میان آفریدگان پاداشته و پادشاهرا قیم و پادارندهٔ آن قرار داده است

ابن خلدون[۱] از انوشیروان نقل کرده که این مضمونرا گفته است «شاهی بسپاه و سپاه بمال و مال بخراج و خراج بعمارت و آبادی و عمارت به «عدل» و عدل باصلاح عمال و کارمندان و اصلاح آنان باستقامت وزیران میباشد و بالاتر از همه اینکه شاه خودش از حال رعیت تفقد کند».

دایرهٔ مشهور که از ارسطو در سیاست ماثور است

معلم نخست ارسطو[۲] در کتابی که در سیاست نوشته هشت امر را که در بسیاری از کتب با حفظ نسبت بوی نقل شده[۳] بطرز دائره‌ای، که آغازش ناپیدا و هریک از آن هشت امر ممکن است اول یا وسط یا آخر فرض گردد و آن کلمات و عبارات از آن آغاز یا بآن انجام یابد، مرتب ساخته و آنهارا بطور دور بدین وجه آورده است «جهان بستانی است که حصارش دولت است دولت سلطانی است که سنت بدان احیاء میگردد سنت سیاستی است که سلطنت آنرا بکار میبندد سلطنت نظامی است که سپاه آنرا

۱- ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون مالکی اشبیلی مؤرخ معروف که در پارهٔ مقدمهٔ کتاب تاریخش گفته شده که خزانه علوم اجتماعی و سیاسی و ادبی میباشد. در سال هشتصد و هشت (۸۰۸) هجری قمری در قاهره وفات یافته است.

۲- ارسطو یا ارسطا طالیس از بزرگترین فلاسفه یونان و رئیس حکماء مشاء است درسال ۳۸٤ پیش از میلاد در استاگیرا (از بلاد مقدونیه) ولادت و درسال ۳۲۲ بسن ۶۳ سال وفات یافته است.

۳- در بعضی از کتب بدون نسبت بارسطو این دائره آورده شده چنانکه امام فخر رازی در کتاب مسمی به **جامع العلوم** خویش که بفارسی نوشته است در آخر قسمت علم السیاسه این جمله را نوشته «وخلاصه این باب در این دائره است .....» و آنگاه دائره فوق را آورده است.

معاضدت میکند سپاه اعوان و یارانی میباشند که مال آنانرا کفایت مینماید مال رزقی است که رعیت آنرا فراهم میآورد رعیت بندگانی هستند که عدل آنانرا نگهدار میباشد عدل مألوف و مشروعی است که قوام جهان بآن است جهان بستانی است ...... »

فرزانگان چون از اثبات لزوم قانون ، بشرحی که اجمال آن در اینجا یادشد پرداخته اند ، گفته‌اند این عدل و قانون هنگامی حافظ اجتماع میتواند باشد که واضع آن بهمهٔ افراد بشر یك نسبت داشته باشد تا هیچکس را در پذیرفتن آن بهانه و عذری پیش نیاید و آن چنان است که آفریدگار کل آن عدل و قانون را انتخاب وبانسان، احسان فرماید چه درغیراین صورت در اصل قانون وقانونگذاری که ضرورت وجودش باستنادرفع ودفع مزاحمت باثبات رسیدتزاحم وتدافع بمیان میآیدو هر فردیرا میرسد که در قانون موضوع و عدل مشروع دیگر افراد خدشه وایراد کند و آنرا نارسا شمرد و تن بزیر بارآن ندهدوخودرا شایسته و برحق داند که قانونی باندیشهٔ خویش تهیه کند و انتظار کشد که دیگران برضا و اختیار یا بزورواضطرار قانون موضوع اورا مورد پیروی وعمل قراردهند . و در این کشمکش قانونگستری بر فرض اینکه شخصی پیدا شودکه بهمفکری اشخاص دیگر و بزور و فشار یا نیرنك و فریب،قانونی را که خود وضع کرده بر دیگران تحمیل کند،زور وجبروی دوام نپذیرد و چون آن قوه از میان رود قانون متزلزل و مختل و اجتماع مشوش و مختل شود و همیشه جامعه در حال بی تکلیفی و بی اعتدالی و بی اعتمادی برجا ماند و هیچگاه روی کمال نبیند.

قانون باید الهی باشد

پس اگر چنین باشد که وضع و اجراء آن موجب تزاحم وتدافع شود ازوجودش عدمش لازم آید و بر وضع آن رفعش مترتب گردد پس ناگزیر باید قانون از سوی خدای،تعالی شانه،وبنام مقدس او بوجود آید و بر مردم حکومت کند و چون آورندهٔ آن ناگزیر از افراد بشر میباشد،برای اینکه هرکسی بادعاء وساطت ورسالت برنخیزد وبرانگیختگی و پیمبری و دین آوری ادعوی نکند وخود این کار باز موجب وجود

تزاحم و تدافع نگردد ناچار آورندهٔ قانون وعدل الهی را امتیازاتی نسبت بسایر افراد بشر باید باشد که عموم اهل انصاف بآنها تصدیق و براثر آن امتیازات بصحت ادعاء او اعتراف کنند .

اثبات لزوم شریعت بطریق حکیمان

محقق طوسی خواجه نصیر الدین ۱ درشرح خود بر کتاب «الأشارات والتنبیهات» پس از نقل کلام شیخ ۲ دراین موضع چنین گفته است* .... پس شیخ نبوت و شریعت ومتعلقات این دو را بدان طریق که حکماء گفته اند اثبات کرده است و اثبات این مطلب بر قواعدی ابتناء دارد که در زیر تقریر میگردد :

«۱ـ انسان بامور معاش خود استقلال ندارد چه بغذا ولبس ومسکن و سلاحی که خود و کسان خویش را بدان حفظ کند نیازمند است وهمهٔ اینها اموری صناعی است که یك صانع نمیتواند آنها را بسازد، مگر درمدتی که زندگانی وی در آن مدت « با فاقد بودن آنها، غیر ممکن یا اگر ممکن باشد سخت و دشوار میباشد، لیکن برای گروهی که باهم معاونت ومشارکت کنند وهریك امری را بعهده گیرد (خواه بطریق **معارضه** بدین معنی که هریك کاری انجام دهد نظیر آنچه دیگری انجام میدهد یا بطریق **معاوضه** بدینگونه که هریك در برابر کاری که رفیقش برای او انجام میدهد او هم برای رفیق خود کاری بانجام رساند) تحصیل آن امور آسان میگردد پس انسان بطبع خود در تعیش وزندگانی نیازمند است باجتماعی که کار رفیقش را بصلاح آورد و همین معنی

۱ـ محمد بن محمد بن حسن طوسی که در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت (۵۹۷) هجری قمری در طوس متولد شده و در روز عید غدیر از سال ششصد و هفتاد و دو (۶۷۲) در بغداد وفات یافته ـ در تاریخ فوت او گفته شده است :

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل	یگانه ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد و دو بذی الحجه	بروز هجدهمش در گذشته در بغداد

۲ـ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا که ملقب بشیخ الرئیس شده و در حکمت اسلامی هرگاه « شیخ » اطلاق شود اومراد میباشد . در مقدمه ای که بر رسالهٔ روانشناسی وی نوشته ام و چند سال پیش بچاپ رسیده تاحدی شرح حال ومدت حیات وزمان وفات اورا تحقیق کرده ام وهمان اوقات کتابی بعنوان « پورسینا » درگذارش شروع کرده ام که اگر توفیق تعقیب واتمام آنرا روزی میسر شود بی شك معرفی وی بکاملترین طرزی تکمیل خواهد شد.

منظور است از آنچه حکما بدین عبارت« اَلْاِنْسانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبع »گفته‌اند چنانکه مراد از «تمدن» در اصطلاح ایشان همین «اجتماع» میباشد.

«۲ ـ اجتماع مردم بر معاونت و معاضدت انتظام نمییابد مگر وقتی که میان آنان معامله و عدلی حکمفرما باشد. چه هر کسی میخواهد آنچه را بدان محتاج است و غضب میکنند بر کسی که در این مطلوب اورا مانع و مزاحم میگردد و در نتیجهٔ آن شهوت و این غضب بر دیگر افراد جور روا میدارد پس هرج بوقوع میرسد و امر اجتماع اختلال مییابد لیکن هرگاه معامله و عدلی در میان و مورد اتفاق آدمیان باشد آن جور و این هرج واقع نمیگردد پس ناگزیر معامله و عدلی باید و این دو برجزئیات نامحصور و بیشمار شامل نمیگردد مگر بوسیلهٔ وضع قوانینی کلی و آن شرع است پس ناچار شریعتی باید و شریعت در لغت محلی را گویند که برای نوشیدن و برداشتن آب بدانجا وارد میگردند و معنی یاد شده را بدین مناسبت بنام شریعت خوانده‌اند که همه افراد اجتماع در انتفاع از آن متساوی و یکسان میباشند.

«۳ ـ برای « شرع » واضعی ضروراست که آن قوانین را بروجهی شایسته وضع و تقریر کند و او بنام شارع خوانده میشود. و در این زمینه اگر مردم در وضع قانون و شرع، منازعت کنند هرجی که از وقوعش بیم و حذر میبود واقع میگردد پس واجب است که شارع و قانونگذار از دیگر افراد باستحقاق و طاعت ممتاز باشد، تا سایر اشخاص در پذیرفتن شریعت، اورا اطاعت کنند. استحقاق طاعت هنگامی استقرار مییابد که آیات و علائمی بربودن آن شریعت از جانب آفریدگار کل با شارع باشد و آن آیات معجزات اوست و معجزه بر دو گونه است:

اثبات لزوم شارع

«قولی و فعلی. خواص بمعجزهٔ قولی مطیعتر و عوام در برابر معجزهٔ فعلی فرمانبردارتر میباشند لیکن معجزه فعلی بی معجزهٔ قولی اتمام نمیرسد چه نبوت و اعجاز بی دعوت بخیر بحصول نمیپیوندد پس ناچار شارعی باید که او پیغمبر صاحب معجزه است...

درمقدمهٔچهارمی که خواجه دراین‌مقام‌برای‌تشریح عبارت‌شیخ آورده‌لزوم‌وعد و وعید و ثواب و عقاب اخروی ولزوم‌عبادات مکرره‌و لزوم دعوت‌شارع بخداشناسی وامثال این امور را،اثبات کرده که چون آن قسمت بطرز قانونگذاری و تشریح مربوط است نه باصل آن از ترجمه و نقاش در این موضع صرف‌نظر شد.

در اینجا لازم است یاد آور شوم که این دلیل برای اثبات ضرورت وجـود قانون‌درمیان‌بشر مسلم‌ومعتبر است‌لیکن‌اثبات نبوت عامه،چنانکه حکماءخواسته‌اند، بوسیلهٔ آن خالی از تامل و نظر نیست.

اشکال ابن خلدون بر دلیل حکماء

ابن‌خلدون در مقدمهٔ‌کتاب‌خودپس از اینکه این دلیل‌را بتفصیل تقریر نموده و از آن وجود فرمانروائی راکه متکفل تنظیم امور اجتماع و متحمل رفع و دفع تعدی و ستم باشد استنتاج‌کرده و آن فرمانروا را بنام «وازع» خوانده و آنرا بر سلطان مستولی و قـادر، منطبق گـرفته این مضمونرا گفته است « فیلسوفان کـه میخواهند نبوترا از راه عقل ثابت کنند و مدلل دارند که نبوت یکی از خاصه‌های طبیعی‌انسان‌میباشد،بعدازاینکه‌این‌دلیل را،تا اثبات ضرورت «وازع» تقریر کرده‌قسمتی دیگر برآن افزوده و این برهانرا برای اثبات مطلوب خودبوسیلهٔ این اضافه‌تکمیل وبدینگونه تقریر کرده‌اند،« حکومت وازع باید طبق قانون و شرعی باشد که‌فردی از بشر آنرا از جانب آفریدگار آورده باشد و آن فرد باید خواص و امتیازاتی داشته باشد که دیگران بی چون و چرا تسلیم او شوند و گفته‌هایش را بپذیرند » این قضیه که حکماء و فلاسفه برای اثبات نبوت افزوده‌اند برهانی و مسلم‌نمیباشد چه وجود حیات بشربی‌وجود شرع و پیمبر محال‌نیست بلکه امکان دارد بدین‌طریق که شخصی عادی قانونی را که خود وضع کرده‌باشد بزور شخصی یا بوسیلهٔ وجود عصبیت بر دیگران تحمیل کند و ایشانرا بر آنچه خود برگزیده و پسندیده‌وادار سازد چنانکه میبینیم اهل کتاب و پیروان انبیاء ، از مجوس کـه بی‌کتـاب میباشند کمترند چه بیشتر اهل‌جهان بی‌کتابند بااینکه آنانرا دولتها و آثار گرانبها بوده‌است تاچه رسد بوجود وحیات‌وهم اکنون در اقلیمهای شمالی و جنوبی اجتماعاتی است،

با اینکه شرع و کتابی درمیان ایشان نیست پس بشر بی‌شرع و کتاب میتواندزندگانی کند بخلاف اینکه اگر سرخود و آزاد و فوضوی و بالجمله بی «وازع» باشد که در این صورت حیات او محال است . از اینجا دانسته میشود که چنانکه سلف از امت گفته وعقیده داشته اند لزوم نبوت باید بدلیلی شرعی ثابت شود و فلاسفه که خواسته‌اند آنرا ازراه عقل اثبات کنند باشتباه وغلط افتاده‌اند . ۱»

خواجه نیز در شرحی که مقداری از آن یادگردید اعتراضاتی از امام فخر رازی ۲ برمقدمهٔ سیم این برهان که اعتراض ابن خلدون نیز

۱ـ اشکال ابن خلدون بر اصل برهان، قطع نظر از اصلاح وتاویل خواجه، وارداست لیکن برگفتهٔ خود او نیز ایراداتی وارد میباشد .

از جمله اینکه آنچه ازبرهان میتوان استفاده کرد فقط ضرورت وجود قانون است نه وجود « وازع » چه ممکن است اجراء قانون بوسیلهٔ هیئت باشد نه بوسیله شخص چنانکه درممالک مشروطه وجمهوری هیئت وزیرات عمل وازع را انجام میدهند و در حقیقت سائل و مسئول میباشند واز جمله اینکه نسبت بی کتابی بمجوس برخلاف تاریخ وروایات است (مگر اینکه مرادش ازمجوس مشرك باشد)

اما قسمتهای تاریخی بسیار وبی نیاز ازتذکار است .

اما روایات،شیخ صدوق درکتاب توحید خود روایتی نقل کرده که درطی آن این عبارت سئوال اشعث و جواب حضرت علی علیه السلام میباشد « . . . . . كيف يؤخذ من المجوس الجزية ولم ينزل عليهم كتاب ولم يبعث اليهم نبي؛ قال بلى يا اشعث قد انزل الله اليهم كتابا وبعث اليهم . . . . . » و هم فاضل مقداد در باب جهاد از کتاب کنزالعرفان پس از اینکه این مضمونرا گفته است « یهود و نصاری بطور تحقیق اهل کتاب میباشند ومجوس هم شبههٔ اینست که اهل کتاب باشند » چنین گفته است « . . . در اخبار ما وارد شده‌که آنانرا (مجوس) پیغمبری بوده که اورا کشته‌اند وکتابی بوده که سوزانده اند واز اینرو پیغمبر(ص) گفته است سنّوا بهم سنّة اهل الكتاب »

واز جمله اینکه اگر برهانی عقلی برای اثبات نبوت بدست نیاید ازراه دلیل شرعی اثبات آن معقول نیست چه اثبات نبوت بدلیلی شرعی مستلزم دور است پس نسبت غلط واشتباه در این مسئله باهل خرد ازبی خردی وناشی از وقوع نسبت دهنده است دراشتباه وغلط .

۲ـ ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسين بن حسن بن علي طبري الاصل رازي المولد اشعري الاصول

بقیه پاورقی درزیر صفحه بعد

برهمان است۱ نقل کرده و محققانه از آنها پاسخ گفته و در آخر خود ش، درحقیقت، با اصلاح یا تاویلی که برای عبارت برهان قائل شده از اعتراضی که از ابن خلدون نقل کردیم وخواجه ازخود وارد کرده پاسخ داده است . ترجمهٔ این قسمت از کلام خواجه این است « بدان که آنچه شیخ دربارهٔ شریعت ونبوت ذکر کرده از اموری نیست که زندگانی انسان بی وجود آنها امکان نداشته باشد بلکه از اموری است که نظامی که بصلاح حال عموم درمعاش ومعاد منجر میشود جز بدانها کامل نمیگردد وگرنه انسانرا در اینکه فقط زندگانی کند نوعی ازسیاست که اجتماع ضروری بشررا حفظ کند کفایت میکند گرچه این نوع بتغلب یا بتعصب منوط باشد و دلیل براین ادعاء اینکه ساکنین اطراف معموره بوسیلهٔ سیاسات ضروری زندگی و زندگانی میکنند » .

از شرحی که در این زمینه تاکنون آورده شد دانسته میشود که آنچه بحسب ظاهر این نظر، هدف وغایت قانون (خواه بشری باشد یا الهی)قرارگرفته فقط بقاء اجتماع است نه کمال ورقاء آن واین غایت و غرض برای قانون حتمی وضروری است چه بقاء اجتماع بصرف معاونت و جلوگیری از وقوع مزاحمت، که نازلترین مرتبه از مراتب اغراض ودواعی وضع قانون میباشد، بحصول میرسد.

تحقیق مؤلف درطریق اثبات قانون الهی

بنظر نگارنده برای وجود قانون هدفی والاتر و غرضی مهمتر از آنچه درآن نظر بحسب ظاهر دانسته شد میباشد که اگر آن غرض وهدف بخوبی تصور شود

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

حافظی الدروع، معروف بامام فخرالدین، ملقب بابن خطیب در روز عید فطر ازسال ششصد و شش (۶۰۶) درهرات وفات یافته است.

۱ ـ فیلسوف نقاد سید استاد، مرحوم آقا بزرك خراسانی قدس سره روزی درطی درس فلسفه از راهی دیگر براین برهان ایراد کردند بدین تلخیص که اگر اجتماع برای انسان طبیعی یعنی باقتضاء طبع او باشد خود طبیعت حافظ ونگهبان او میگردد واز وقوع هرج ومرج جلو میگیرد چه ممکن نیست کاری که برخلاف طبیعت چیزی باشد از خود آن چیز صدور یابد.

بیگمان بزودی مورد تصدیق واقع و درنتیجه ثابت میگردد که هرچند بمفیدبودن ظاهری و سطحی قوانین ومشروعات بشری اعتراف کنیم بازبانهایت صراحت وجرئت باید این حقیقت را بگوئیم که هیچیك از آن گونه قوانین نمیتواند آن هدف والا و غرض اعلی را تولید و تامین کندوتنها قانونی که ممکن است اجتماع را بآن غایت مهم و هدف سامی سوق دهد و بدان برساند مشروعات و موضوعاتی است که بالهام پروردگار برای مردم تهیه و بسوی آنان فرستاده شده است.

چون این موضوع از طرفی، بویژه در این دوره و این ایام، مورد توجه است و از طرفی دیگر اگر بثبوت رسد عظمت مقام فقه اسلامی که یکی از آن مشروعات بلکه کاملترین آنهامیباشد ثابت وروشن میگردد بعلاوه روشی که در استدلال براین موضوع اختیار کرده و گفته ایم شایددیگری نگفته ودر غیر این اوراق یادنشده باشد پس بی فایده نیست که دراینجااین موضوع راباآن روش استدلال روشنتر سازیم :

برای هرچیزی ممکن است کمالاتی مترتب ودرطول هم موجود باشد که نخستین آنها در اصطلاح بنام «کمال اول» خوانده میشود و از مراتب بعد بطور اطلاق گرچه فی المثل در مرتبه صدم باشد بعنوان «کمال ثانی» تعبیر میگردد.

منظوراز کمال نخست هرچیز، حالت و وصفی است که قوام آن چیز بآن وصف باشد مانند صور نوعیه و فصول منوّعه فی المثل شکل و هیئت شمشیرنسبت بدان کمال اول آن میباشد. مراد از کمال دوم هرچیز اوصاف و حالاتی است که پس از کمال اول برای آن چیز وجود پیدا میکند مانند اعراض عامه و خاصه فی المثل تیز بودن و صیقل و گوهر داشتن شمشیر کمال دوم آن میباشد.

کمال اول ودوم اجتماع

اجتماع که مورد بحث و محل توجه است دو گونه کمال دارد :

۱ ـ کمال اول

۲ ـ کمال دوم

کمال اول اجتماع عبارت است از اینکه گروهی ازافراد بشر فراهم آیند

۱ـ نظیر هیولی ثانی ومعقول ثانی که درفلسفه برغیر مرتبه اول ازاین دواطلاق میگردد

و باهم مشارکت و معاونت کنند و این‌معنی حاصل‌میگردد بقانونی که تکالیفی‌متبادل و وظائفی متقابل برای آنها ثابت و مقرر دارد و بعبارتی دیگر از تعدی و تجاوز بریکدیگر ، که مستلزم هرج و مرج و اختلال اجتماع است ، جلوگیرد و تاهمین اندازه بجامعه انتظام دهد.

حصول این مرتبه از کمال بیگمان بوسیلهٔ قوانین عادی‌و بشری امکان پذیر و قابل تهیه و تامین میباشد و ابن‌خلدون یا دیگری اگر بربرهان « مدنیت طبعی » ایرادی واردآورده ازاین راه بوده که‌دیده‌اند هدف‌این برهان‌بحسب ظاهرعبارت از اثبات‌همین مرتبهٔ‌ازکمال‌میباشدپس ایرادایشان باین لحاظدرخورتوجه واعتباراست.

کمال دوم اجتماع عبارت از این است که جامعه از هرباب و هرجهت،چه جهات عمومی وچه‌جهات‌وشئون‌خصوصی ، بمراتب رقاء متناسب و لازم،واصل گردد بدین معنی که افراد آن‌در شئون‌مربوط‌بجسم‌ودرحالات‌وجهات‌مربوط‌بروح تا حدی که برای یك فرد اجتماعی امکان دارد بارتقاء وتکاملی که در نهاد نوع افراد آنها مقدر و مقرر گشته نائل شوند و در شئون دنیا و آخرت بلذائذ و حقائقی که با ایشان متناسب و شایسته و برای آنان آماده و تهیه گردیده بنسبت نصیب خویش فائز آیند. و بطورخلاصه اجتماع بتمام‌جهات‌راقی و افراد از همه روی در کلیهٔ شئون سعید و نیکبخت گردند.

تامین اینگونه رقاء و چنین سعادتی برای اجتماع و افراد بخودی خود وبی وجود قانون و حکم و دستوری امکان ندارد. یکتن از افراد بتنهائی‌و یا گروهی‌از آنان با مداولهٔ اندیشه وتعاطی‌فکر و مناولهٔ نظر نیز از عهدهٔ وضع و اجراءاینگونه دستوری جامع و قانونی شامل برنمیآیند چه افراد عادی بتمام جهات خیروشرونفع و ضر ، علم واحاطه‌ندارند و برفرض‌محال که فردی‌عادی یا افرادی عادی تمام مصالح و مفاسد و جهات سود و زیان یکایك اشیاء و اعمال را واقف باشند از تاثیر و تاثر آنها در یکدیگر و کسر وانکسار جهات‌خیر و شر و نفع وضر آنها بطور کامل واقف نمیباشند وبرتاثیرات‌اوضاع واحوال‌وازمنه وامکنه‌ظروف و مقتضیات

وقوف ندارند و روابط و نسب میان آنهارا ، چنانکه باید وشاید ، نمیدانند و ازعلیت و معلولیت امور نسبت بهم و سببیت و مسببیت مشروعات در تولید اوضاع و احوال مخصوص و بالعکس بطور جامع مطالع نمیباشند ، سلسلهٔ علل غیبی وطرز تاثیر وحد تاثیر آنها درعالم شهود بر ایشان نامشهود است و بر فرض محال که درهمهٔ اینگونه جهات بطور جامع، عالم و مطلع باشند بیگمان برعالم روح و همهٔ جهات و شئون آن و برچگونگی فعل و انفعال روح و ماده و معاکسهٔ تاثیر و تاثر میان جسم و نفس احاطه ندارند بلکه باعتبار اینکه افرادی عادی واشخاصی مادی (نه الهی) هستند هیچگونه اطلاعی از اینگونه امور برای آنها نیست بلکه بروحی هم عقیده نمیدارند.

قانون کامل [...]ست که علاوه [...]لید نظم دراجتماع [ض]امن سعادت حقیقی بشر باشد

اکنون شاید از قبیل توضیح واضحات باشد که گفته شود وضع چنان قانونی که تامین کمال دوم اجتماع را بکند بدون اطلاع از همهٔ آن شئون و باعدم احاطه برهمهٔ آن روابط و مناسبات و تاثیر و تاثرات امکان ندارد. بعلاوه درمیان همهٔ قوانینی که بشر عادی تاکنون وضع کرده هیچ قانونی نیست که گذارندهٔ آن ادعاء کرده باشد که قانون موضوع و احکام مشروع او تمام جهات یاد شده را متکفل و، بعبارتی مختصر، رفاء کامل جامعه و سعادت حقیقی افراد را ضامن میباشد و برفرض اینکه چنین ادعائی یافت شود در نظر خرد و بحکم انصاف ادعائی است یاوه و گزافه و باید بمدعی بی‌خردش برگردد.

از آنچه گفته شد دانسته میشود که اگر کسی بخدا و نعوت و صفات جمال و جلالش اعتقاد داشته باشد. و بنفس و کمالات و صفاتش اعتراف کند و نشأه‌ای دیگر بعد از این نشاه مادی را باور دارد ناگزیر تصدیق میکند که قانون کامل یعنی قانون مولد کمال دوم اجتماع از طرف خدا که بتمام شئون فرد و جمع و جسم و نفس و دنیا و آخرت ، عالم و محیط میباشد ، بوسیلهٔ یکی از برگزیدگان او ، که آیات و علامات راستی و درستی با او باشد ، باید بسوی مردم فرستاده شود و خلاصه قانونی که مایهٔ کمال دوم اجتماع میگردد بطور قطع باستناد همان مقدمات برهان « مدنیت طبعی » نمیشود بشری باشد بلکه باید آن قانون الهی باشد.

در این اوراق راجع باین موضوع بهمین اندازه اکتفاء کرده و باصل مطلب برگشته و میگوئیم قوانینی که در دنیا موجود و کم وبیش معمول گشته از لحاظ غرض و هدف بردو گونه‌است :

۱ ـ قوانینی که غایت آنها رفع هرج‌ومرج و حفظ جامعه است .

۲ ـ قوانینی که غایت وغرض آنها وصول بشر است بنهایت درجهٔ سعادت.

در قسم نخست واضعان آنها (خواه یکتن بوده یا چندتن با مشاوره) بیش از این ادعاءنکرده‌اند که مشروع ایشان حفظ اجتماع و ارتقاء دنیوی افرادرا تـامین میکند. درقسم دوم، کـه آورنـدگان آن قوانین، صدور و وضع آنهـا را بعـالمی ماوراء طبیعت وبافریدگارکل نسبت داده ،گفته‌اند آن قوانین علاوه برحفظ‌اجتماع که کمال اول آنست ، عهده‌دار وصول نوع‌بشر بتمام کمالات منتظر و متصورش نیز میباشد. پس در این قسم کمال دوم اجتماع هدف و منظور از قانون است نـه تنها کمال اول آن .

فوز بسعادت حقیقی را فقه اسلام‌ضامن وعهده‌داراست

فقه‌اسلامی یکی از اینگونه قوانین است که بنام قانون‌الهی بجامعهٔ بشر اعطاء شده و بعقیدهٔ عموم پیروان بلکه بنظر انصاف و بحکم خرد تعلیم‌حکمت تزکیهٔ نفس و تنظیم‌اجتماع بکاملترین‌وجه ازاین‌قانون‌الهی‌قابل‌استفاده است. عمل باین قانون سعادت‌حقیقی بشریتی، کمالات فردی وجمعی،جسمی‌وروحی ومعاشی‌و معادی اورا ازهمه جهت تأمین میکند ۱

۱ـ درآیاتی بسیار ازقرآن مجید باین حقائق که در این‌زمینه نوشتیم اشاره شده‌است فی‌المثل در این آیه از سورة البقره « وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ کُنْتُمْ اَعْداءً فَاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً وَکُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْها» منافع عالیهٔ قانون‌مقدس‌اسلام ازلحاظ دنیوی بعنوان «تالیف قلوب» و«برادرشدن» یادگردیده واز این عنوان، اشاراتی چند بنظرمیاید ازجمله :

۱ـ هدف قانون ازلحاظ امور دنیا نیز بهتر آنست که برفع هرج ومرج،مقصور نباشد

بقیهٔ پاورقی زیر صفحه بعد

۲ ـ علت فاعلی قانون

برای پیدا شدن قانون بحسب آنچه مشهود میباشد یکی از دوگونه مبدء فاعلی ممکن است موجود باشد:

۱ ـ بشر عادی.

۲ ـ بشر پیغامبر.

در قسم اول یك‌تن (یا چند تن از افراد عادی با مشاوره) بـاندازهٔ استعداد فکری خویش، و شاید باتوجه باغراض خصوصی و با رعایت منافع و مصالح شخصی

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
بلکه دلها را بهم نزدیك سازد تاهمه ازجان ودل باهم مساعد باشند.

۲ـ افرادبشرازلحاظ امور دنیوی بایدخودرا افرادیك خانواده بشمار آورند وبرادرانه بهم یاری‌کنند. پس قانون کامل باعتبار همان معاش و دنیا نیز باید بایجاد این غرض، توجه ونظر داشته باشند.

۳ـ قانون باید چنان باشد که افراد ازصمیم دل خود را با هم برابر و برادر دانند ودرشئون‌زندگی بمساوات بلکه مواسات‌که لازمهٔ برادری میباشد قیام واقدام‌کنند واززیاده‌روی نسبت بیکدیگر خودداری نمایند.

این امور درنظر قانون مقدس اسلام ازکمالات اجتماع است پس بلحاظ دنیاهم باید منظور قانونگذار باشد.

ازجملهٔ اخیر این‌آیه هم‌منافع‌دنیوی قانون استشمار ومنافع‌اخروی‌آن‌استظهار میگردد. ودر این آیه از همان سوره «کَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» برعایت مصالح روحی وآموختن حکمت وتزکیهٔ نفس اشاره شده و درقسمت اخیر این آیه تصریح باین حقیقت شده که قانون مربوط باین امور واحکام و دستور هائی راجع باین شئون از حدود اطلاعات ومعلومات شما بیرون واز حوصلهٔ دریافت و ادراك بشر افزون است.

ودراین‌آیه ازسورهٔ النحل «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ» اموری چند ازاغراض عالیهٔ قانون دینی یاد گردیده است.

قانونی تهیه و تا سر حد قدرت آن قانونرا در محیط حکمروائی خویش اجراء و برافراد تحمیل میکنند و بسا که بمحض تغییر اغراض و منافع شخصی یا احتمال تغییر و تبدیل آن باز بمیل و ارادهٔ خویش در قانونی که خود وضع کرده دخل و تصرف و تغییر و تبدیل بکار میبرند .

در قسم دوم یك تن از افراد بشر که امتیاز اواز دیگران وبرتری وی برآنان بآیات بینات و معجزات با هرات ، مسلم و مورد تصدیق باشد و باصطلاح فلسفی در خصال سه گانه بمرتبهٔ کمال باشد قانونی باستنادتنزیل وازمنبع وحی والهام بنام خدا بمردم عطا میکند و احکامی راجع بعبادات ـ معاملات ـ ایقاعات و احکام و سیاسات ارائه میدهد که شئون فردی و جمعی ، جسمی وروحی ودنیوی واخروی ، بسرحد کمال ممکن، درآنها مورد رعایت واقع گردیده است .

مزایای قانون الهی

قسم دوم که قانونی است الهی ومقدمات امکان و وقوعش مورد تصدیق واذعان میباشد نسبت بقسم نخست از چند جهت که در زیر یاد میگردد مزیت و برتری دارد :

۱ ـ گوهر و ذات این قانون ازشائبهٔ اغراض شخصی و منافع خصوصی بکلی پاك میباشد .

۲ ـ غایت و غرض این قانون والاترین مرتبه و کاملترین درجه‌ای است که ممکن است برای قانونی منظور و موجود باشد وبرآن بار گردد.

۳ ـ علاوه بر آنچه درقوانین بشری ممکن است ضامن اجراء قرار گیرد دراین قسم قانون ، ضامن اجراء دیگری که بخودآن مخصوص میباشد نیز موجود و مقرراست .

این ضامن اجراء در نظر کسی که باین قانون و گذارنده اش معتقد ومؤمن باشد بجهاتی چنداز آنچه درقسم نخست، ضامن اجراء قرار یافته مؤثر تر ومهمتر میباشد ازجمله اینکه:

۱ ـ این ضامن اجراء درداخل ذات افراد و پیوسته با ایشان همراه است .

۲ ـ این ضامن اجراء موجب تسلی دل مظلوم است که حق او محفوظ واجرش ملحوظ میباشد .

۳ ـ برای استفاده از این ضامن اجراء رنجی و خرجی بر افراد و اجتماع تحمیل نمیگردد.

فقه اسلامی که بحث ازتحولات وادوارش‌در این اوراق ، موضوع نظر میباشد قانونی است که‌علت‌فاعلی یعنی واضع آن علت کـل و واسطهٔ ابـلاغش خاتم رسل محمدبن‌عبدالله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است.

نکته‌ای که دراینجا بنظر نگارنده‌رسید و بمورد مینماید که در این موضع آنرا یاد کنم اینست که‌بهرحال‌برخی ازقوانین را باید زائیده و مولود خوداجتماع یا بتعبیر دیگری لازم عقل اجتماعی‌دانست بدین معنی که باید‌گفت اجتماع بلحاظ اینکه‌اجتماع است‌آنها را اقتضاء دارد واگربشر عادی‌آنهاراتصویب‌یاپیمبری آنها را امضاء و تایید کرده همانرا خواسته‌که اجتماع اقتضاء آنرا داشته و بتعبیری‌دیگر عقل مستقل بآن حکم میکرده است.

اجتماع ، چنانکه‌وضع اصل قانونرا ایجاب میکند سنخ‌برخی‌از قوانین رانیز اقتضاء دارد

عنوان « ارشادی » که در فقه‌اسلام برای برخی از احکام در بـرابـر احکام « مولوی » اصطلاح شده‌از این قبیل است لزوم فعل عدل حقیقی در اجتماع ومواد مربوط بآن حقیقت و هم لزوم ترك ظلم وموادی‌که باین امر ارتباط دارد (مانـند قانون مالکیت بمعنی اعم (اختصاص) که ممکن است از مواد مربوط بوجود عدل‌و عدم ظلم باشد) شاید از جملهٔ همان قوانین باشد که قانونگذاران بشری یـا الهی آنرا تأیید و تصویب کرده‌اند.

چنانکه در ذیل بحث از علت غائی دانسته شد ، ضرورت قانون الهی را در بشر فرزانگان و فیلسوفان از راه غایت و غرض اثبات‌کـرده همچنین باید در اینجا دانسته شود که برخی‌هم‌ضرورت‌آنرا از راه علت‌فاعلی باثبات پرداخته‌اند.

دلیلی که از این راه عهده‌دار اثبات آن مطلوب میباشد در اصطلاح علم کلام بنام دلیل«لطف» خوانده میشود. خلاصهٔ‌این‌دلیل‌این است که چون وجودآفریدگار دانا،تواناوحکیم ثابت شده و چون‌مدلل گردیده که‌آفرینش مبنی براساس حکمت و حکمت مقتضی ارشاد و هدایت میباشد پس ناگزیر خالق حکیم بندگان خود را

مهمل نمیگذارد و ایشانرا بوسیلهٔ سفیران والا مقام و پیمبران عظام راهنمائی وارشاد میکند.

اثبات پیغمبری وقانون الهی از راه لطف

در روایتی که شیخ صدوق، درکتاب توحید (و طبرسی ۱ در کتاب احتجاج و شیخ کلینی قسمت اخیر آنرادر کتاب کافی)ودیگران از قدماء و متاخران آورده‌اند از هشام بن حکم زمینهٔ سؤال وجواب « زندیقی » باحضرت صادق (ع) نقل گردیده و در آخر آن از ضرورت وجود قانونی الهی گفتگو بمیان آمده و بر آن استدلال شده در این استدلال میان دو دلیل یا بهتر گفته شود دو طریق (طریق غایت وفاعل) تاحدی جمع شده. قسمت مربوط باین موضوع ترجمه و در اینجا آورده میشود:

« . . . . . پرسید از کجا و بچه دلیل انبیاء و رسلرا اثبات میکنی ؟ حضرت در پاسخ وی چنین گفت چون اثبات کردیم که مارا آفریدگاری هست برتر از ما و از همهٔ آفریدگانش و آن صانعی است حکیم که مشاهده وملامسه و مباشرت ومحاجه میان او و خلقش امکان‌پذیر نمیباشد پس ثابت میگردد که اورا در میان بندگانش سفراء و برانگیختگانی است که بندگانرا بمصالح ومنافع ایشان رهنمائی میکنند و چیزهائی راکه بقاء ایشان در بکار بستن آنهاوفنائشان درترك آن چیزهامیباشد بآنان میگویند پس ثابت شدکه از جانب حکیم علیم در میان خلقش آمر و ناهی میباشد که ایشان او امر و نواهی خدا را بمردم میرسانند و اینان پیغمبران و برگزیدگان از میان خلق و حکیمانی آراسته بآداب حکمت و برانگیخته بحکمت میباشند. ایشان بااینکه در خلقت و ترکیب با دیگر افراد اشتراك دارند از حیث اخلاق و احوال با آنان مختلف و از ایشان ممتازند.

« خداوند حکیم علیم ایشان را بحکمت و دلائل و براهین و شواهدی مانند احیاء مردگان و ابراء پیسان و شفاء کوران تائیدکرده است پس زمین هیچگاه از حجتی که دارای آیات و معجزات باشد که صدق گفتهٔ رسول و وجوب عدالت اورا

۱ – ابومنصور احمدبن علی‌بن ابی‌طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب که در سال پانصد وهشتادوهشت وفات یافته بوده‌است.

مدلل دارد خالی نمیباشد » ۱ .

۴ ـ وات مادّی قانون

اصول و کلیاتی که بعنوان تعیین و تکلیف همه یا گروهی از افراد بشر و بیان خط مشی آنان درزندگی وحیاتشان باقتضاء شئون وجهاتی مختلف و بحسب اوضاع و احوالی متفاوت ، و بساکه درازمنه و امکنه‌ای متفرق ، وضع و تهیه شده باشد مواد قانون مخصوصرا تشکیل میدهد.

مواد اولیه فقه

مواد اولیهٔ قانون اسلامی یعنی فقه، اصول و کلیات و احکام و مقرراتی است که در طی دورهٔ رسالت پیغمبر (ص) که آغازش سال بعثت و فرجامش سال رحلت آن حضرت میباشد بتفاریق اوقات دربارهٔ شئون مختلف حیات صدور یافته خواه این مواد بلسان قرآن مجید یا بروجه تقریر یا فعل یا گفتارشریف پیغمبر ص(این سه را برحسب اصطلاح ، « سنت » میخوانند) صادرشده باشد بطور کلی اصول آن مقررات و مشروعات چهار بخش میباشد بدین قرار :

۱ ـ عبادات

۲ ـ عقود

۳ ـ ایقاعات

٤ ـ احکام و سیاسات.

چه به تعبیری که شهید اول درکتاب القواعد والفوائد و غیر او درکتب خود

---

۱ ـ شاید لفظ « نعمت » در آیهٔ « واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء . . . » وهم در آیهٔ « وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ للهِ عَلَیْکُمْ وَ مٰا اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتٰابِ وَالْحِکْمَةِ یَعِظُکُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللهَ بِکُلِّ شَیْئٍ عَلِیْم » بقاعدهٔ لطف اشارتی باشد چنانکه رفع عداوت ووضع تالیف قلوب ، بقاعده واصل «مدنیت طبعی» اشارت است.

گفته‌اند اموری‌که تشریع میشودیا بآخرت مربوطاست یا بدنیا ۱ اموری‌که‌بآخرت ارتباط دارد عبادات است واموری‌که بدنیا ارتباط دارد یا بعبارت نیازمند است یا نه آنچه بعبارتی حاجت ندارد احکام و سیاسات وآنچه بعبـارت نیازمند میباشد یااز درطرف‌نیازمنداست یااز یکطرف نخست عقود ودوم ایقاعات است.

بلحاظی دیگر شئون کلی هرفرد از سه جهت بیرون نیست بدین قرار :

۱ ــ جهت شخصی (از قبیل امور مربوط باخلاق وآداب) .

۲ ــ جهت ربطی با خالق (عبادیات) .

۳ ــ جهت‌ربطی با مخلوق (عقود ــ ایقاعات ــ احکام و سیاسات ــ بلحاظی، چه باعتباری هم‌میتوان احکام و سیاسات را بجهت شخصی مربوط قرار داد)

فقه‌اسلامی همهٔ آن جهات را شامل وتعیین‌تکلیف‌نسبت بتمام آن مراحل را متکفل میباشد وبهمین جهت چنانکه‌در بحث از علت غائی قانون دانسته وگفته شد برترین و بهترین غایات و اغراض قانونی،هدف‌وغایت این‌قانون شریف است.

۴ ــ علت صوری قانون

گرچه بر هریك از مواد قانونی بلحاظی عنوان «قانون» صادق میآید و بدین لحاظ آنرا نیز صورتی میباید و آن صورت هم که عبارت از هیات ترکیبی الفاظ آن میباشد برای هریك از آن مواد موجود است لیکن چون در این موضع ازلفظ

---

۱ ــ این تشقیق که برای تحقیق «حصر» تقریر گردیده بحسب‌ظاهر آنچه دربرخی ازکتب تعبیر شده بنظر اینجانب از مسامحه خالی نیست چه اینجانب عقیده ندارد که در احکام اسلامی حکمی یافت شود که دنیوی یا اخروی محض یا فردی یا اجتماعی صرف و جسمی یا روحی خالص باشد بلکه معتقداست که درهریك از احکام اسلام همهٔ این‌امور رعایت شده‌فی‌المثل اگر نماز برای فرد وآخرت باعتبار روح مصلحت دارد در دنیا باعتبار جسم وبلحاظ اجتماع نیز فوائد و مصالحی فراوان برای آن میباشد که‌شارع مقدس همهٔ آنهارا درنظر داشته ورعایت کرده‌وازراه توجه‌بهمین‌نکتهٔ دقیق‌است که نویسنده‌قوانین بشری‌اهرچه‌و ازهرکه باشد‌وافی بغرض وکافی برای نیل بسعادت حقیقی‌وکمال نهائی نمیدانند .

« قانون » مجموع مواد موضوع یك مشروع ، منظور میباشد جمع آن مواد بصورت ترکیب و تالیفی خاص وترتیبی مخصوص که هر دسته از مواد مرتبط، تحت عنوانی معین اندراج یافته و هر فصل وعنوانی ازلحاظ تقدم و تأخر بوجهی متناسب قرارگرفته باشد باید بعنوان علت صوری قانون خوانده شود .

فقه اسلامی از همان قرون اولیه صورتی خاص‌بخودگرفته و فصول یا، بتعبیر فقیهان کتابهای آن نظمی مخصوص یافته که بیگمان در نخستین نیمهٔ قرن اول اسلامی، بلکه بگمانی متاخم‌بعلم در دومین نیمهٔ آن قرن نیز، طرز جمع‌وتالیف آن بوضعی که درقرون بعد پیداگردیده و تا عصرحاضر برجا مانده نبوده است . یکی از اموریکه باید بیاد باشد تا در طی تاریخ فقه‌مورد بررسی و تحقیق قرار یابد و روشن‌گردد همین‌طرز جمع و تبویب وچگونگی اسلوب‌تدوین و تالیف فقه میباشد چه این امرنیزخالی ازتطور وتحول نبوده و ادواری برای آن بهم‌رسیده است.

در اینجا باید نگفته نگذاشت که بیشتر تحولات وادواری که برای فقه‌پیش آمده‌وتاریخ‌آنرا تشکیل‌میدهد اموری است که بتهیه واستخراج‌موادفقه(علت‌مادی) وبچگونگی‌جمع وتبویب وسبك وترتیب‌آن (علت‌صوری) متعلق ومربوط میباشد.

اینك که چگونگی قانون (بمعنی اعم) از لحاظ علل چهارگانهٔ آن معلوم وارزش خصوص‌فقه اسلامی‌درمیان قوانین‌موجوددانسته شدبایدپیش ازورود بمباحث تاریخی این‌قانون که‌مقصود اصلی‌ازاین‌اوراق میباشد بحثی فرعی در بارهٔ شناساندن وتوضیح‌آنچه در این اوراق ، مورد بحث وتحقیق‌میباشد بعنوان مقدمه طرح گردد.

مقدمه

تعریف هرفن وتعیین موضوع وتبیین نتیجه و غرض آن پیش از شروع بمسائل آن فن گرچه بطور عموم مهم و لازم شمرده شده ۱ لیکن در خصوص فن تاریخ ادوار فقه که این کتاب بحث از آنرا عهده دار و متکفل میباشد ایراد سه امر یاد شده مهمتر و لزومش مؤکدتر است چه تاکنون بحثی باین عنوان طرح نشده و کتابی در این فن تألیف نگشته تا اینکه دست کم از یکجهت و در یك موضع معلوم گردیده باشد و این معلوم بودن اجمالی وبوجه، تسامح در تشریح وتوضیح سه امر یادشده را مجوّز گردد.

ادوارفقه با همه شایستگی که برای فحص وبحث داشته ودارد تا عصرما چندان بدان توجه نشده و، بهر حال، دربارهٔ آن اگرهم تالیفی باشد بما نرسیده است پس ناگزیر چنانکه گفته شد باید بطور مقدمه تشریح گردد که منظور از این عنوان چیست ؟ و چه چیز در زیر این عنوان موضوع بحث و مورد گفتگو میباشد ؟ وفائده وثمری که ازتأسیس وطرح این مسائل ممکن است بحصول آید چه خواهد بود؟.

پس در این موضع سه امر زیر مورد تشریح میگردد :

۱ ـ منظور از « ادوارفقه » ـ تعریف ـ

۲ ـ مورد بحث ـ موضوع ـ

۳ ـ ثمره و فائدهٔ بحث ـ غرض ـ

---

۱ ـ بحدی که حتی متأخران از علماء که ذکر وشرح همهٔ «رؤس ثمانیه» را درآغاز تالیفات لازم نشمرده‌اند باز هم از ایراد این سه امر خودداری نکرده بلکه این کار را از مقدمات ضروری شروع بفن دانسته‌اند .

۱ - منظور از ادوار فقه

شناختن آنچه این اوراق بمنظور آن فراهم آمده وشایسته است درباره‌اش تالیفاتی مشروح بوجود آید موکول است براینکه پیشتر لفظ « فقه » بحسب لغت و بحسب شرع وبحسب اصطلاح فقهاء وبحسب اصطلاح مخصوص باین اوراق معلوم باشد تا منظور از عنوان « ادوار فقه » روشن گردد .

لفظ فقه

فقه در اصل لغت بمعنی «فهم» است ودر طی محاورات وعبارات برچند معنی مختلف اطلاق ۱ و در هریك از آنها بكار رفته که از آن جمله است « فهم دقائق » .

لفظ فقه که معنی لغوی و عرفی آن دانسته شد و معنی اصطلاحی آن بعد از این یادخواهد گردید درصدراسلام بریکی از دو معنی زیر اطلاق میشده‌است :

۱ - همان معنی لغوی(مطلق فهم) .

لفظ فقه باین معنی در مواردی زیاد هم در قرآن و هم دراخبار۲ بکار رفته که از آن

---

۱ - «فهم دقائق» و «فهم غرض متکلم از کلامش »و «جودت ذهن وسرعت انتقال» صاحب کتاب «هدایة المسترشدین» در آن کتاب بدین مضمون گفته‌است «فقه بتصریح جوهری و غیر او در لغت بمعنی « فهم » است قوله تعالی «ولكن لاتفقهون تسبيحهم »و برخی آنرا به « فهم غرض متکلم از کلامش »اختصاص داده و برخی دیگر آنرا به « فهم اشیاء دقیقه» مخصوص داشته‌اند . راغب در مفردات خود فقه را عبارت از « وصول بعلمی غائب بوسیلهٔ علمی حاضر » دانسته است . فهم در لغت بمعنی مطلق ادراك میباشد و بهمین جهت جوهری آنرا به «علم» تفسیر کرده و برخی آنرا بمعنی «جودت ذهن ازحیث استعدادش برای اکتساب مطالب و سرعت انتقال آن از مبادی بمقاصد» دانسته‌اند . . . »

۲ - شیخ عبدالله ماهیجی بحرینی درذیل نخستین مسئله از کتاب منية الممارسين خود چنین آورده است « روی شیخنا الصدوق فی کتاب العلل مسنداً عن علی بن الحسین علیهم السلام قال کان علی بن ابی طالب بالکوفه فی الجامع اذقام الیه رجل من اهل الشام فقال یا امیرالمومنین انی اسئلك عن اشیاء فقال سل تفقهاً ولا تسئل تعنتاً ... »

جمله است از قرآن مجید آیهٔ ۶۵ از «الانعام» «أنظر کیف نصرّف الآیات لعلّهم یفقهون» و آیهٔ ۹۸ از همان سوره «... قد فصّلنا الآیات لقوم یفقهون» و آیهٔ ۲۹ از سورهٔ «طه» «واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی» و آیهٔ ۱۷۸ از سورهٔ «الاعراف» «... لهم قلوب لا یفقهون بها ...» و آیهٔ ۴۶ از سورهٔ «بنی اسرائیل» «... وان من شیئ الّا یسبّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم...» شیخ طوسی در تفسیر جمله اخیره از آیه ۷ از سورةالحشر «ذلک بانّهم قوم لا یفقهون» بعد از این که گفته است: «... لا یفقهون الحق و لا یعرفون معانی صفات الله» چنین آورده است «فالفقه العلم بمفهوم الکلام فی ظاهره و متضمنه عند ادراکه و یتفاضل احوال الناس فیه». و شاید همین معنی مراد باشد از حدیثی که شیخ صدوق کتاب «معانی الاخبار» خود را بآن آغاز کرده و آن حدیث باسنادش از حضرت صادق (ع) اینست «انتم افقه الناس اذا عرفتم معانی کلامنا ...»

۲ ـ معنی بصیرت در دین خواه در قسمت اصول دین باشد یا در فروع آن گرچه بیشتر درخصوص بصیرت نسبت باصول دین بکار رفته است شاید لفظ فقه در آیهٔ ۸۰ از سورهٔ «النساء» «فمالهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا» با در نظر گرفتن صدر و ذیلش، بهمین معنی بکار رفته باشد چنانکه در آیهٔ ۱۲۳ از سورهٔ التوبه» «... فلولا نفر من کلّ فرقة طائفة لیتفقّهوا فی الدّین ...» بطور مسلم همین معنی متفاهم است.

در پاره‌ای از احادیث و اخبار که این ماده در آنها بکار رفته نیز همین معنی متظاهر میباشد فی المثل از روایت مستفیض یا متواتر نبوی که «من حفظ علی امّتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها» همین معنی بنظر میرسد همچنین از

روایات واحادیثی که در مقام مهم بودن « تفقه » بلکه لزوم آن صدور
معنی مستفاد میشود از قبیل این حدیث نبوی که از طرق عامه روا
« مٰا عُبِدَاللّٰهُ بِشَیٍٔ اَفْضَلَ مِنْ فِقْهٍ فِی الدّینِ » وحدیث نبوی دیگر که باز
عامه بدین مضمون نقل شده که پیغمبر ص پس ازخواندن آیه شریفه «وَمَ
مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ...» براعرابی و گفتن اعرابی « حَسْبی حَسْبی »فرمو
« فَقُهَ الرَّجُلُ » ومانند حدیث «عَلَیْکُمْ بِالتَّفَقُّهِ فی دینِ اللّٰهِ فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فی دی
یَنْظُرِ اللّٰهُ تَعالیٰ اِلَیْهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و مانند قول حضرت صادق علیه السلام «لَ
اِنَّ اَصْحٰابی ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ بِالسِّیاطِ حَتّیٰ یَتَفَقَّهُوا » و قول دیگر آن
« تَفَقَّهُوا فِی الدّینِ فَاِنَّهُ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فِی الدّینِ فَهُوَ اَعْرابِیٌّ اِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ
فی کِتٰابِهِ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدّینِ وَلِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ... » و نظائر این احاد
در کتب معتبره از قبیل کافی و غیر آن نقل شده و در تمام آنها مادهٔ
در معنی اعم بلکه درخصوص بصیرت دراصل دین بکار رفته نه در خصوص عا
و دعاوی چه واضح است که « انذار » و « افضلیت مطلقه » و « فقیه شدن
بصرف پی بردن او بحقیقت یك آیه و « عدم توجه خدا بغیر فقیه » و
تحصیل تفقه بر همهٔ اصحاب» و امثال این امور که دراین آیات و روای
نظائر اینها، ازتوابع ومتفرعات فعل«تفقه» یا ترك آن قراریافته با فقه بمعنی
معنی اصطلاحی آن میباشد تلازم بلکه تناسب ندارد .

شیخ شهاب الدین سهروردی ۱ در کتاب عوارف المعارف

---

۱ - ابوحفص شهاب الدین عمربن محمدبن عبدالله بن عمویه که تصوف و و
خود ابوالنجیب عبدالقاهربن عبدالله بن محمدبن عمویه صوفی و عارف مشهور فرا گرفت
ششصدوسی و دو (۶۳۲) هجری قمری در بغداد وفات یافته است .

پس از اینکه علم را به «علم درست» و «علم وراثت» تقسیم کرده گفته است:
«...و علم الوراثة هو الفقه فی الدین قال الله تعالی «فلولا نفر...» فصار الانذار مستفادا من الفقه»

صدرالمتالهین شیرازی۱ در شرح خود بر اصول کافی پس از توضیح اینکه فقه در صدر اسلام بر معنی مصطلح اطلاق نمیشده ومعنی متعارف کنونی آن اصطلاحی مستحدث میباشد چنین گفته است:

«و ان الفقه اکثر مایاتی فی الحدیث بمعنی البصیرة فی امر الدین و ان الفقیه صاحب هذه البصیرة ...».

و همورد ذیل حدیث مروی از حضرت رضا (ع) «انَّ مِنْ عَلامَاتِ الْفِقْهِ الْحِلْمَ وَالصَّمْتَ..» چنین گفته است «از اینکه حضرت رضا (ع) درمقام بیان علائم فقیه برآمده دانسته میشود که معنی «فقیه» پوشیده و غامض بوده که همه کس را بر آن وقوف نمیبوده پس حضرت بذکر لوازم و آثار پرداخته تا بدینوسیله از «فقه» تعریف بعمل آید واگر معنی «فقه» و منظور از آن اطلاع بر فتاوی غریبهٔ فرعیه و استحضار اقوال مختلفه میبود باین شرح و تفسیر نیازی نمی افتاد»

ابن هشام ۲ در کتاب سیرهٔ خود، درذیل قصهٔ یوم «الرجیع» (رجیع نام آبی است

---

۱ - محمد بن ابراهیم فیلسوف شهیر ایران، صاحب کتابهای نفیس اسفار و شواهد الربوبیه وغیر آنها درسال یکهزار وپنجاه (۱۰۵۰) قمری هجری هنگامی که برای هفتمین بار پیاده بمکه مشرف میشده دربصره وفات یافته است.

۲ - ابو محمد عبدالملك بن هشام بن ایوب که کتاب «السیرة النبویه» خودرا ازکتاب «المغازی والسیر» تالیف ابوبکر محمدبن اسحق که بحسب منقول از رجال شیخ طوسی از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و در سال صدوپنجاه ویك هجری قمری وفات یافته، جمع آوری کرده است ابن هشام در سال دویست و هیجده وفات یافته است.

درناحیه‌ای از حجاز که به ذیل متعلق میبوده) باسنادش از ابن اسحق از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرده که گفته است :

«قَدِمَ عَلَی رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ بَعْدَ اُحُد رَهْطٌ مِنْ عَضَل وَالْقارَی (قال ابن هشام عضل والقاری من الهون بن جزیمة بن مدرکه و یقال الهون) فَقالُوا یا رَسُولَ اللّهِ انَّ فِینا اِسْلاماً فَابْعَثْ مَعَنا نَفَراً مِنْ اَصْحابِكَ یُفَقِّهُونَنا فِی الدِّینِ وَ یُقْرِؤُنَنا الْقُرْآنَ وَ یُعَلِّمُونَنا شَرائِعَ الاسلام» ۱

در این درخواست که از پیغمبر (ص) شده شرائع اسلام که همان احکام فقه بمعنی مصطلح است در برابر اقراء قرآن و تفقیه در دین قرار داده شده یعنی درحقیقت این درخواست ، از تعلیم اصول عقائد (تفقیه‌دردین) که بطورطبیعی مقدم میباشد شروع و بتعلیم فروع که بلفظ شرائع اسلام از آن تعبیر گردیده خاتمه یافته است.

غزالی ۲ در کتاب احیاءالعلوم خود گفته است :

« پنج لفظ است که معنی سابق آن الفاظ با معنی که اکنون از آنها متعارف و متفاهم میباشد تفاوت زیادی پیدا کرده است یکی از آن الفاظ لفظ «فقه» است تصرفی که در این لفظ بعمل آمده بروجه تخصیص است نه بطریق نقل وتحویل چه اکنون این لفظ بشناختن فروع غریبه در فتاوی و تجسس از علل دقیقه آنها وحفظ اقوال و مقالات متعلق بآنها تخصیص یافته است بطوری که هر کس را در امور یادشده تعمق بیشتر و اشتغال زیادتر باشد بحسب متعارف فقیهتر بشمار میرود .

« این است حال فعلی نسبت باین لفظ درحالی که در صدر اسلام وقتی بطور

---

۱ ــ بحسب نقل مجلسی ، در بحار، کازرونی ، درالمنتقی نیز این روایترا از ابن اسحق آورده است .

۲ ــ ابوحامد محمد بن محمد بن احمد طوسی ملقب به «حجة الاسلام» درچهاردهم جمادی الثانیه ازسال پانصد وپنج (۵۰۵) هجری قمری وفات یافته است .

اطلاق لفظ فقه گفته میشد،علم بطریق آخرت و معرفت دقایق آفات نفوس و مفسدات اعمال و قوت احاطه بحقارت دنیا و کثرت اطلاع بر نعماء عقبی و شدت استیلاء خوف برقلب از آن منظور میبوده است. دلیل براین مطلب آیهٔ شریفه «لیتفقهوا فی الدین» میباشد زیرا آنچه انذار و تخویف بدان حاصل میشود این فقه است نه تفریعات طلاق و عتاق و سلف و اجاره و لعان و ظهار بلکه این امور علاوه براینکه موجب انذار نیست خوض در آنها چه بسا که باعث قساوت قلب و زوال خشیت و خوف نیز بشود چنانکه اکنون از بسیاری از متفردان باین فن مشاهده میشود .... نمیگویم اسم فقه، فتاوی مربوط باحکام ظاهر یرا مطلقا شامل نبوده است بلکه میگویم این شمول از باب عموم معنی این لفظ ویا از باب استتباع میباشد چه بیشتر موارد استعمال این لفظ در معنی علم آخرت بوده است» ۱

فقه در اصطلاح

تعریف اصطلاحی فقه

فقه که معنی لغوی وعرفی آن و هم معنی متداولش در صدر اسلام دانسته شد بحسب اصطلاح فقیهان بعباراتی مختلف تعریف شده که از میان آن تعاریف عبارت «علم باحکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی آنها ...» تداولی بیشتر و شهرتی زیادتر نصیب و بهره اش گشته است.

سید نعمةالله جزایری ۲ درطی «اجوبهٔ مسائل سیدعلی نهاوندی» بناء

---

۱ - غزالی علوم را بعلوم دنیوی و اخروی تقسیم کرده و علم فقه اصطلاحی را مانند علم طب در عداد علوم دنیوی شمرده پس منظورش از این کلام این است که لفظ «فقه» بر علم فقه بمعنی اصطلاحی که باصطلاح او از علوم دنیوی میباشد، اطلاق و در آن استعمال نمیشده یا کمتر استعمال میشده است.

۲ - سید نعمةالله صاحب تالیفات زیاد و از شاگردان مجلسی دوم بوده که دربیست وسیم شوال از سال هزار و صد و دوازده (۱۱۱۲) هجری قمری وفات یافته است

بنقل صاحب روضات ۱ چنین گفته است « اعلم ان الفقه بحسب اللغة ، الفهم ثم نقل الی معنی آخر بناسب المعنی اللغوی مناسبة المسبب للسبب اوالنوع للجنس و رسموه بالعلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة فعلا اوقوة قریبة. . . » ۲

فقه در این تالیف

اکنون باید دانسته شود که در عبارت « ادوار فقه » از لفظ فقه چه معنی اراده شده : معنی متعارف صدر اسلام منظور است یا معنی اصطلاحی فقیهان یا معنی دیگری غیر از هر دو ؟

مراد از لفظ فقه در این تالیف

از آنچه در قسمت مربوط بعلل قانون گفته شد چنین بنظر رسید که حقیقت وروح قانون « بمعنی اعم، از آغاز پیداشدن اجتماع بشری فی الجمله درمیان افراد وجود یافته است نهایت اینکه تحول و تطور میداشته و بحسب مقتضیات هر عصر و بتناسب درجات نقص و کمال جسم و روح مردم هر دوره کم و زیاد شده و نقض و ابرام و نسخ و اثبات و بالجمله تغییر و تبدیل در آن راه یافته است و بساکه این حقیقت دریك عصر و درمیان اقوام و ملل مختلف باشکالی متفاوت تجلی میکرده لیکن هیچ قومی در هیچ عصری نبوده و نخواهد بود که برای نظام زندگانی بدوی یا حضری و مدنی خود بهیچوجه قانون و آیینی نداشته باشد و افراد آن بهمه جهت خود سر و آزاد و در عین حال دارای قومیت و تجمع هم باشند . نمیخواهم بگویم هر قوم

---

۱ ـ سید محمد باقر بن سید زین العابدین خوانساری از شاگردان شیخ محمدتقی صاحب هدایة المسترشدین (حاشیه برمعالم) بوده . درهزار و دویست و بیست و شش قمری هجری در خونسار بدنیا آمده ودر هزار وسیصد وسیزده قمری در اصفهان از دنیا رفته است .

۲ ـ شهید دوم درکتاب تمهید القواعد پس از اینکه گفته است « والفقه لغة : الفهم و اصطلاحا : العلم بالاحکام الشرعیة العملیة المکتسب من ادلتها التفصیلیة » ، و در باره جامع و مانع بودن این تعریف بتفصیل سخن رانده چنین گفته است « و قد یطلق الفقه عرفا علی تحصیل جملة من الاحکام و ان لم یکن عن تقلید وهو معنی شائع الآن »

و ملتی قانونی صحیح و کامل میداشته و یا میدارد بلکه میگوییم هر اجتماعی را قانونی بوده و هست و خواهد بود که آن اجتماع در پرتو آن قانون و بحسب اقتضاء آن کم و بیش بقاء یافته هرچند آن قانون بنظر قومی صحیح و بنظر قومی دیگر ناقص بشمار رود.

چنانکه دانسته شد قانون بردو گونه است :

۱ ــ بشری

۲ ــ الهی

قدیمترین قوانین مدون

قوانین بشری که در میان طوائف مختلف و اقوام و جوامع متعدد و متشتت از آغاز آفرینش بشر تا کنون پدید آمده و اجتماع قبائل و اقوام را کم و بیش نظام میداده شاید بیش از حد تعدید و احصاء باشد و بهرحال تعدید و تحدید آنها در اینجا منظور نیست آنچه در این موضع بی مناسبت نیست دانسته شود این است که مؤرخان مسلم داشته اند که در میان قوانین بشری که صورت جمع و تدوین بخود گرفته از قانون هامورابی ۱ قانونی قدیم تر نبوده یا هنوز بدست نیامده است بهمین مناسبت چنانکه این قانون بنام قانون هامورابی (Hammuraby) خوانده شده بعنوان « اقدم شرائع غیر آسمانی » نیز یاد شده است.

قوانین الهی گرچه از لحاظ عدد محدودتر و مضبوطتر میباشد لیکن باز هم برفرض امکان استقصاء و تحدید، استقصاء آنها از موضوع بحث خارج است آنچه همهٔ ادیان یا بیشتر آنها آنرا گفته و مسلم داشته این است که نخستین موجود از افراد بشر پیغمبر بوده و بهرحال در میان قوانین الهی آنچه در بین اهل اسلام از همه معروف‌تر است قانون یهود ۲ و قانون اسلام میباشد.

---

۱ ـ یکی از پادشاهان بابل است که ۲۳ قرن پیش از میلاد مسیح میزیسته و قانون معروف خود را که تا این عصر برجا مانده و اخیرا کشف گردیده درزمان فرمانروائی خویش نوشته و آنرا در محلی که محفوظ بماند نهاده است.

۲ ــ از دیانات سابق بر شریعت موسی مانند دیانت ابراهیم قانونی مدون در دست نیست و دیانت بعد از موسی که دین مسیح است از لحاظ قانون پیرو دیانت موسی بوده و بگفتهٔ خود مسیح او نیامده که تورية را از میان ببرد بلکه آمده تا آنرا محکم کند

لفظ فقه برای کلیهٔ قوانین عملی اسلامی اصطلاح قرار داده شده و میتوان گفت همانطوریکه حقیقت قانون بمعنی اعم در جهان تطوراتی یافته و بتحولاتی دچار گشته است فقه ، پیروی از حقیقت و معنی ، از جنبهٔ لفظی هم در دین مقدس اسلام ادواری طی کرده وتبدلاتی بهره اش گردیده بطوریکه که گویا تابشی از حقیقت بر قالب آن که لفظ فقه باشد انعکاس یافته و بر اثر آن این لفظ در ادواری متعاقب استعمالاتی متفاوت بهمرسانده است .

بهرجهت چون موضوع بحث دراین اوراق احکام اسلام از لحاظ تطورات و تحولات آن میباشد پس بحث باید طوری طرح گردد که تمام ادواراحکام اسلام را از آغاز زمان صدور تا عصر حاضر بلکه تا ابد یکسان شامل گردد .

لفظ فقه بدان معنی که در صدر اسلام بکار میرفته بـرای اینکه موضوع این بحث تاریخی باشد صالح نیست چنانکه معنی مستحدث اصطلاحی نیز صلاحیت آن امر را ندارد : معنی نخست صلاحیت ندارد آشکار و از توضیح بی نیاز است معنی دوم صالح نمیباشد زیرا دراین اصطلاح ، فراغ از دور صدور تمام احکام و حصول تجمع آنها ملحوظ شده و دامنهٔ این لحاظ ازآن کوتاهتر است که احکامرا بلحاظ حال صدور و هنگام تفرد و تفرق نیز شامل گردد و حال اینکه در تشریح ادوار و تحولات فقه باید این قسمت هم مورد بررسی وبحث واقع و روشن‌وواضح گردد.

فی‌المثل موقعی که هنوز حکمی دیگر جز نماز تشریع نشده یایکی دوحکم دیگر هم از قبیل زکوة و جهاد ،فرضاً ، صدور یافته‌وتشریع شده بوده است‌دانستن آنهارا نمیتوان بنام فقه اصطلاحی خواند و لفظ فقیه را بر عالمان آنها اطلاق کرد چه هنوز تجمع تمام احکام که درتعریف فقه‌اصطلاحی منظور و ملحوظ شده محقق نبوده‌است بلکه اگر فراهم آمدن و تجمع تمام احکام در صدر اسلام یعنی دور صدوراحکام بفرض محال فرض شود باز اطلاق فقه بمعنی اصطلاحی بر آن احکام یا بر دانستن آنها شایسته و روا نمیباشد زیرا وجود احکام غیراز علم باحکام و علم

بآنها بطور استماع از پیغمبر (ص) غیر از علم بآنها است از راه ادلهٔ تفصیلیهٔ آنها [۱]

* * *

چون دانسته شد که فقه بهیچ یک از دو معنی یاد شده عمومی‌را که در این موضع منظور و مطلوب میباشد ندارد ناگزیر برای آن از لحاظی که ادوار آن مورد بحث تاریخی میباشد معنی ثالثی باید در نظر گرفته شود که از دو معنی یاد شده اشمل و اعم باشد تا همهٔ احکام عملی را بلحاظ تمام ادوار آنها، چه دور صدور وچه ادوار استنباط شامل گردد پس میگوئیم فقه باعتباری که جزء عنوان این فن قرار یافته و تحولات و تطورات آن مورد بررسی و فحص و بحث باید واقع گردد عبارت است از احکام عملی اسلامی بلحاظ طواری و عوارض آنها، از قبیل زمان و مکان صدور و چگونگی آن و دیگر مناسبات و بلحاظ لواحق صدوری، از قبیل کیفیت استنباط و مدارک و ادلهٔ آن و خصوصیاتی از استنباط کنندگان که در کیفیت حکم استنباط شده تاثیری میداشته است.

بنابراین درمقام تعریف فن مورد بحث باید چنین گفته شود تاریخ ادوار فقه عبارت است از «علم بگذشتهٔ احکام عملی اسلامی از حیث صدور و عوارض و از حیث استنباط و لوازم و مناسبات آن»

تبصره ـ محقق طوسی در اخلاق ناصری در ذیل اقسام حکمت عملی چنین گفته است:

« وبباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و متضمن نظام امور واحوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع.

« اما آنچه مبدء آن طبع بود آن است که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود. و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف نشود

---

۱ ـ همین مسموعات از پیغمبر «ص» که از آن بسنت تعبیر میشود برای مردم دورهای بعد یکی از اقسام ادلهٔ تفصیلی و یکی از مصادر استنباط را فراهم میسازد.

و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آید.

« و آنچه مبدء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق ورای جماعتی بودبر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضاء رای بزرگی بوده مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد :

« ۱- آنچه راجع بودباهر نفسی بانفراد مانندعبادات واحکام »

« ۲- آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات ودیگر معاملات »

« ۳- آنچه راجع بود باهل شهرهاواقلیمها مانندحدودوسیاسات »

« واین علم را (مرادش نوامیس الهی است) فقه خوانند... »

آنگاه پس از اینکه گفته است علم فقه بنظر تفصیل از اقسام حکمت خارج میباشد گفته است :

«... از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد »

۲- مورد بحث (موضوع)

از آنچه در زمینهٔ تعریف تاریخ ادوارفقه دانسته شد موضوع آن تاحدی معلوم میگردد چه موضوع هرعلم چیزی است که ازعوارض ذاتی آن چیزدرآن علم گفتگو و بحث میشودودراین فن بحث میشود ازعوارض احکام دینی یافقه اسلامی (شئون صدوری ازقبیل زمان ومکان و تقدم وتأخر و وحدت وتکرار واجمال وتفصیل وترتیب وتبویب و تدوین و بالتبع حالات تدوین کنندگان و ترتیب دهندگان و شئون استنباطی و بالتبع چگونگی حال اشخاصی که استنباط بوسیلهٔ آنها وجود یافته و غیر این امور از لواحق و شئون و عوارضی که در طی مباحث این فن دانسته خواهد شد) پس موضوع این فن، احکام فرعی اسلام است از حیث ادوار و تطورات و علل و موجبات این تحولات و اطوار.

۳ ـ فائدهٔ این فن (فرض)

علم بچگونگی ادوار فقه را فوائدی زیاد میباشد که در طی مباحث آن ممکن است وقوف وتوجه بدانها بهمرسد برخی از آن فوائد در این موضع بطور اشاره یاد میگردد :

۱ ـ علم اجمالی بتکالیف و احکام ۱

۲ ـ علم تفصیلی بمناسبات صدوری احکام

۳ ـ آگاه شدن ازچگونگی تحقق یاعدم تحقق اجماع ۲

٤ ـ اطلاع یافتن ازطرز تفقه دردوره های اولیه اسلام ۳

٥ ـ علم بمذاهب اصلی و مهم فقهی و زمان حدوث و معرفت مؤسس وزعیم آنها ٤

٦ ـ توجه بجهاتی چند که درمقام تعدیل وترجیح اقوال مختلف سودمند میباشد ٥

---

۱ ـ چون در طی مباحث این فن بپاره‌ای از احکام ، بروجهی ، علم بهم میرسد پس تا حدی نظیر علم فقه میباشد و فی‌الجمله عالم شدن باحکام و تکالیف از فوائد آن بشمار میآید .

۲ ـ شایسته اینست که باقوال و عقائد مهم فقیهان نامی هردوره و عصری تا آنجا که مناسب بلکه ممکن باشد اشاره شود پس اگر این کار بوجهی درست انجام یابد ممکن است تحقق اجماع و عصر حصول آن روشن گردد و در اینصورت برفرض حجت دانستن اجماع یا حجت دانستن خصوص «محصل» آن حجتی حاصل ومدرك و دلیلی برای استنباط حکم ، تحصیل شده است .

۳ ـ این اطلاع ، بنظر نویسنده برای هرکس بخواهد باجتهاد و تفقه خود اطمینان یابد بسیار سودمند بلکه ضروری میباشد .

٤ ـ مذهبهائی مشهور از قبیل مذاهب پنجگانه یا مذاهبی مهجور مانند مذهب اوزاعی و زفر وامثال اینان .

٥ ـ چه هرگاه کسی بر مناسبات صدوری احکام بطور کامل ، اطلاع داشته باشد و آنها را در هنگام دیدن اقوال مختلف در نظر گیرد بسا که برجحان قولی متوجه گردد وآنرا بهمین مناسبت اختیار کند

☆☆☆

آنچه آوردن آن بعنوان مقدمه لازم مینمود آورده شد اینك بايد باصل مقصود وارد شویم و تاحدی که توفیق رفیق و فیض حق مددکار باشد بخواست و عنایت او، باین فن، که بحث دربارهٔ آن بی سابقه و برای نخستین بار است مورد تدوین واقع میگردد سر و صورتی بدهیم وعلیه التکلان و به الاعتصام.

مباحث اصلی

اصول دوره‌های فقه

احکام فقهی بدان معنی که در فن « تاریخ ادوار فقه » بحث از آنها منظور میباشد بطور طبیعی دو مرحله پیدا کرده است: نخست بطور تدرج ، حکمی پس‌از حکمی دیگر صدور یافته و از آن پس که اصول احکام صادر وتاحدی جمع گشته باستنباط وتفقه احکام وتکالیف یعنی تفریع بر آن اصول کلی‌اولی نوبه رسیده است.

پس دوره‌های اصلی یا اصول دوره‌های تاریخی فقه (احکام و تکالیف) ازدودوره بیشتر نیست بدین قرار :

۱ - دور تشریع یا دور صدور احکام .

۲ - دور تفریع یا دور استخراج و استنباط احکام .

این تقسیمی است‌که، بقسمت اولیه ، برای ادوار فقه میباشد. تقسیماتی‌دیگر که برای هریك از این دوره‌ها پیش آید در حقیقت تقسیم بقسمت ثانوی میباشد و در طول دورصدور واستنباط قرار میگیرد نه در عرض آنها.

تقسیم دوره‌های اصلی

در اینجا شایسته است متذکر باشیم‌که چنانکه در تاریخ عمومی پس‌از تقسیم ازمنهٔ حیات و ترقی بشرباعصار و عهودچهارگانه‌اش گفته شده که تحقق آن عهود و اعصارنسبت بهمهٔ مردم دریك زمان نبوده و یکسان نیست [1] همچنین در تاریخ

---

۱ - باین معنی‌که اگر هم‌اکنون نسبت‌بملت و قومی‌عصر چهارم باشد ممکن است نسبت بقومی دیگر عصر نخست (حجری) باشد و خلاصه آنکه تمام اقوام و ملل یکمرتبه از توحش خارج نشده و باهم بمراحل تمدن وارد نگشته‌اند بلکه در همان هنگام که عده‌ای از بشر در نهایت درجه از تکامل مدنیت ورقا هستند چه بسا گروهی دیگر در پست‌ترین درجات توحش وانحطاط زندگی کنند .

ادوار فقه‌ضروری نمیباشد که دوره تفقه وتفریع از حیث زمان بردور صدورو تشریع مترتب و بطور حتم از آن متأخر باشد بلکه ممکن است در یک زمان نسبت باحکامی که صدور یافته دور تفقه باشد ونسبت باحکامی که در طریق صدور و شرف نزول است دور پیدایش و تحقق .

در اینجا برای روشن شدن این‌موضوع چندنمونه یاد میگردد :

تفقه و تفریع در دور صدور و تشریع

۱ـ هنگامی که پیغمبر(ص) ازمکه بمدینه هجرت نکرده ونماز را (بعقیدهٔ اکثر ارباب‌سیر) بسوی بیت‌المقدس میگزارده وهنوز حکم تعیین قبله صدور نیافته بوده است شخصی که برلزوم توجه به بیت‌المقدس به « فعل پیغمبر » استناد و استدلال کرده تفقه و استنباط بعمل آورده است .

حکایت زیر را ابن هشام در کتاب سیرهٔ خود ، که از قدیمترین سیره های موجود میباشد ، بدین‌مضمون آورده است « کعب بن مالک که از حاضر شدگان در « عقبهٔ اولی » واز بیعت کنندگان با پیغمبر (ص) در آن عقبه بوده چنین گفته است باگروهی از مشرکان مدینه بسوی مکه روان شدیم . ما نماز خوان ودر دین فقیه[۱] بودیم . براء بن معرور [۲] که بزرگ و سرورما بود نیز با ما خارج شد چون ازمدینه بیرون شدیم براء گفت برای من تازه رایی پیدا شده که نمیدانم شما بامن در این اندیشه ورأی موافقت خواهید داشت یانه ؟ گفتیم آن اندیشه چیست گفت من شایسته نمیدانم بکعبه پشت کنم بلکه روی بکعبه نماز خواهم گزارد . کعب گفت من بدو گفتم آنچه از «فعل» رسول نقل شده خلاف این است که تو اندیشه میکنی و ما هرگز برای موافقت باتو با رسول مخالفت نخواهیم کرد گفت پس من باندیشهٔ خود رفتار میکنم شما هم بحسب فهم و استنباط خویش . چون شام در رسید براء

---

۱ - در این عبارت نیز از فقه همان معنی که در صدر اسلام ، متداول بوده خواسته شده است .

۲ - « براء بن معرور کسحاب والثانی بالمهملتین کمفعول من الصحابة والمحدثین » (معیار اللغه)

رو بکعبه نماز گزارد و ما بسوی شام (بیت‌المقدس) . پس از فراغ ، ویرا بر این عمل سرزنش کردیم. چون بمکه‌وارد و بدیدار پیغمبر فائز شدیم براء قصه‌رامعروض داشت پیغمبر (ص) بدو گفت : «قَدْ کُنْتَ عَلیٰ قِبْلَةٍ لَوْصَبَرْتَ عَلَیْها»

نخستین کسی که در اسلام بکعبه نماز گزارده

عون بن ایوب انصاری بهمین براء وکار او نظر داشته که گفته است:

وَمِنّا المُصَلّی اوّلَ النّاسِ مُقْبِلاً عَلیٰ کَعْبَةِ الرَّحْمٰنِ بَیْنَ المَشاعِرِ»

چنانکه دراین قصه مشهوداست کعب وپیروانش از راه استناد بفعل پیغمبر(ص) حکمیرا استنباط کرده‌اند پس در دورهٔ صدور ، تفقه و استنباط پدید آمده‌است .

۲ - شهرستانی ۱ درکتاب ملل و نحل خود این‌مضمونرا گفته‌است :

« خبری ، بطور استفاضه ، از پیغمبر (ص) رسیده که چون خواست معاذ را بیمن فرستد گفت « یامعاذ بِمَ تَحْکُمُ ؟» بچه حکم میکنی؟ پاسخ داد . بکتاب خدا . گفت «فَاِنْ لَمْ تَجِدْ؟» اگر حکمی را در آن در نیابی ؟ پاسخ داد : بسنت پیغمبر. گفت «فان لم تجد؟ » اگر نیابی ؟ پاسخ داد «اَجْتَهِدُ» اجتهاد خویشرا بکار میبرم۲ پس پیغمبر گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِهِ لِما یَرْضاه »

۳ - بازهمو درهمان کتاب این مضمونرا آورده است :

« از امیرالمؤمنین رضی‌الله عنه روایت شده که گفت پیغمبر (ص) مرا بعنوان قاضی بیمن فرستاد پس پرسیدم یارسول‌الله کیف اقضی بین‌الناس و انا حدیث السن؟ چگونه با اینکه نورسم بقضا پردازم ؟ . پیغمبر (ص) دست بسینه ام نهادو گفت «اللهم اهد قلبه و ثبّت لسانه » از آن پس در قضاء میان دو تن هیچگاه مرا شکی بهم نرسیده وهمواره برحال یقین بوده ام »

---

۱ - محمدبن عبدالکریم بن احمد متکلم اشعری مشهور صاحب تالیفاتی چندکه‌ازهمهٔ آنها معروفتر کتاب ملل و نحل او میباشد در ماه شعبان از سال پانصدوچهل وهشت هجری قمری وفات یافته است .

۲ - شیخ طوسی در کتاب عُدّة الاصول و بعضی دیگر نیز در کتب خود این مضمونرا نقل کرده‌اند .

این دو قسمترا شهرستانی برای جواز اجتهاد و عمل برأی مورد استناد قرار داده است ، بهرحال منظور ما که تحقق تفقه در دورهٔ صدور باشد از آن دو دانسته و ظاهر میگردد .

٤ ـ حکیم متأله وفاضل متفقه دانشمند نقاد میر محمد باقر داماد ۱ ، قدس سره ، در مسئلهٔ دوم ۲ از رسالهٔ « عیون المسائل » خود از فخر المحققین ۳ نقل کرده که او در کتاب « ایضاح » خویش باین روایت نبوی « روی انّ صحابیّاً و هو امّا عمرو بن العاص و حسان علی اختلاف الروایات اجنب فتیمم من شدة البرد فقال النبی (ص) اصلیت باصحابك وانت جنب ؟ ، و فی روایة اتصلی بالناس و انت جنب ؟ » استناد کرده است پس میر داماد قدس سره، درمقام رد بر فخر المحققین گفته است «والجواب انه ان کان قد قرّره علی صحة صلوته ، علی ما روی، فالغرض انما کان استعلام فقهه لا لاثبات الجنابة مع الصلوة وان کان قد حکم ببطلان صلوته فالسبب ان البرد لم یکن بحیث یسوغ معه التیمم»

وهم میر داماد ، قدّس سرّه ، در همان مسئله از همان رساله ، عبارت زیر را

---

۱ ـ سید اجل میر محمد باقر بن محمد حسینی استرابادی که پدرش چون داماد شیخ علی عبدالعال کرکی معروف به «محقق ثانی» وملقب به «مقتدی الشیعه» بوده بلقب میرداماد اشتهار یافته و پسر نیز بهمان لقب خوانده شده است . میر محمد باقر در سال یکهزار و چهل ویك هجری قمری که باشاه صفی بزیارت عتبات مقدسه رفته درهمانجا درگذشته ودر نجف به خاك سپرده شده وبقولی دیگر که این مصراع «عروس علم ودین را مرده داماد» بدان اشارت است درتاریخ یکهزار وچهل وفات یافته است .

شرح حال او را کتاب «مسرح الفؤاد» که نویسنده تالیفش را در دست دارد بتفصیل عهده دار است .

۲ ـ این مسئله در بارهٔ کسی است که جنب بوده وتیمم گرفته وبحدث اصغر محدث گشته پس تکلیف فعلی او چیست ؟: آیا اگر آب باندازه وضوء داشته باشد تکلیف وی وضوء است یا تیمم ؟.

۳ ـ ابوطالب محمد بن حسن بن یوسف بن مطهر حلی درسال ششصد و هشتاد ودو هجری قمری متولد شده ودر سال هفتصد و هفتاد ویك بسن هشتاد ونه سال درگذشته است شرح حالش درمتن کتاب در مجلدات بعد ذکر خواهد شد .

از قواعد شهیداول ۱ نقل کرده است « و قوله لحسان لما تیمم اَصَلَّیْتَ باصحابک و انت جنب؟ لاستعلام فقهه کما قال لمعاذ بم تحکم؟». ابوالفتوح رازی ۲ درذیل وجوه سه گانه که برای جملهٔ آخر از آیهٔ ۳۳ از سورهٔ النساء (.....ولاتقتلوا انفسکم...) در تفسیر خود آورده چنین گفته است « یکی را ازجمله صحابه، رسول(ص) بسریتی فرستاد و گفت مرا درراه احتلام افتاد و سرما سخت بود من نیارستم غسل کردن از هلاك ترسیدم تیمم کردم و نماز کردم بقوم خود چون باز آمدم رسول را خبر دادم مرا گفت (یا هذا اصلیت باصحابك و انت جنب ؟) باصحاب نماز کردی و تو جنب بودی من گفتم ای رسول‌الله سرما سخت بود ومن بر خویشتن خائف بودم خواستم تا غسل کنم این آیتم یادآمد که خدای تعالی میگوید« ولاتقتلوا انفسکم »رسول(ص) بخندید و دیگر چیزی نگفت »

ازاین قضیه بویژه با تنظیر شهیداول این مسئله را بقضیهٔ معاذ(همان قضیه است که از شهرستانی نقل شد) وقوع تفقه و استنباط فی‌الجمله در دورهٔ صدور بلکه مشروع بودن وجوازآن نیزدانسته وثابت میگردد .

۵ ـ محقق حلی رحمه‌الله ۳ درکتاب المعتبر درمسئلهٔ قصر واتمام بعدازاینکه

---

۱ ــ ابوعبدالله محمدبن جمال‌الدین مکی بن شمس‌الدین محمددمشقی عاملی درسال هفتصد وسی وچهار تولد یافته واز فخر المحققین پسر علامه حلی اجازه داشته و در سال هفتصد و هشتاد و شش بـه شهـادت رسیده . شرح حال آن بزرگوار نیز در متن کتاب یـاد خواهد شد .

۲ ــ جمال الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی صاحب تفسیر مشهور (روض الجنان) تاریخ فوتش تحقیقا دانسته نیست . از مشایخ ابن شهرآشوب متوفی در(سال پانصدو هشتادوهشت قمری ۵۸۸)قمری بوده است .

۳ ــ ابوالقاسم نجم‌الدین جعفربن حسن بن یحیی بن سعید حلی درسال ششصدو هفتادوشش قمری وفات یافته است .

شرح حال اونیزدرمتن کتاب آورده خواهدشد.

این مضمونرا گفته‌است که « علماء مــا قصر در نماز و روزه را عزیمت میدانند و ابو حنیفه قصر را در نماز عزیمت میداند نه درروزه و شافعی هم در نماز وهم در روزه بتخییر قائل‌است و مالك گفته است در قصرنماز ، دو روایت میباشدکه اشهر آن دو ، تخییررا میرسـاند چون‌ازعائشه‌روایت شده‌که گفته است باپیغمبر مسافرت کردم پس‌او افطار میکردومن روزه میداشتم‌پس‌پیغمبررا خبر دادم‌گفت‌خوب کردی وعطا از عائشه‌روایت کرده‌است که‌گفته‌است «كَانَ رَسُولُ اللّهِ يُتِمُّ فِي السَّفَرِ وَ يَقْصُرُ» و انس گفته است اصحاب پیغمبر چنان بود که درمسافرت بعضی اتمام میکردند و برخی قصر پس بعضی افطار میکردند و بعضی روزه میگرفتند و هیچکس بر دیگری عیب نمیگرفت ۰۰۰» و بعد از اینکه باجماع و روایاتی برای عقیده و ادعاء خـود استناد کرده آیه را (فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ۰۰۰) نیز بر عزیمت بودن افطار ، شاهد و در آن ظاهر دانسته و روایت جابر را که گفته بـه پیغمبر خبر رسید کـه مردمی در سفر روزه گرفتند و حضرت فرمود « اولئك العصاة » نقل کرده در مقام جواب از روایات متعدد چنین گفته است:

« وَ خَبَرُ عائشةَ لاحُجَّةَ فِيهِ لاحتمالِ أَنَّها صامَتْ جاهلةً بِفَرْضِ القَصرِ فجازَ صَوْمُها وَ أَمَّا قولها « كان في السَّفرِ يُتِمُّ وَ يَقْصُرُ » فلعله ليس في السفر الواحد بل يتم في القصير و يقصر في الطويل وخبر انس حكاية فعل الصحابة و هي مسئلة اجتهادية فجائز ان يرى بعضهم الاتمام دون البعض ولايدل على التخيير»

٦ ــ در مسئلهٔ کیفیت تیمم قصه‌ای بعمـار منسوب شده که بگفته صاحب جواهر تمام آن قصه درکتاب « مستطرفات السرائر » ابن ادریس مذکور میباشد چون آن کتاب را اکنون در دسترس ندارم ۱ قسمت زیر را که سید بحر العلوم در کتـاب

---

۱ ــ اینك که جلد اول این تالیف برای چاپ آماده گردیده کتاب «السرائر» ابن ادریس نزدم حاضر میباشد قصه عمار را در قسمت «مستطرفات» درذیل آنچه از «نوادر احمد بن

بقیه پاورقی زیر صفحه ٤٧

رجال خود در ذیل ترجمهٔ حال عمار آورده در اینجا بعین عبارت او نقل میکنیم
« و قصة عمار فی التیمم مشهورة . وهووان لم یصب فیها الا انه کان [اصوب]
من عمر حیث ترك الصلوة لما اصابته الجنابة ولم یجد ماء . و اما عمار فانه لما علم
ان الصلوة لاتسقط بذلك راعی التسویة بین البدل والمبدل وظن ان بدایة التیمم عن الغسل یقتضی
الاستیعاب ۱ وهذا العمری من انظار الفقهاء و دقائقهم بل من قواعد هم و ضوابطهم .
« وانماقال رسول الله صلی الله علیه و آله « افلا فعلت هکذا؟ » و مسح وجهه
ویدیه ، لان التیمم الذی امر الله به فی کتابه بدلا عن الوضوء والغسل شیی واحد لافصل
بینهما والتسویة بینهما غیر مرادة والاوجب استیعاب محل الوضو بالمسح . وفی قوله
« افلافعلت ؟ » ایماء لطیف الی ان عمار لکونه من اهل النظر والاستنباط کان ینبغـی
له ان یفعل هکذا وانه لوفعل لصح و لایصح ممن لم یکن اهلا لذلك وان اصاب علی مـا
یقتضیه اصول الاصحاب ».

بحسب ظاهر این قضیه هنگامی رخ داده که حکم تیمم بدل از وضوو غسل
پیش از آن صدور یافته و شاید کیفیت تیمم بدل از وضوء نیزمشروح و معلوم بـوده،
لیکن کیفیت « تیمم بدل ازغسل » هنوز برای عمر وعمار مصرح ومنصوص نمیبوده است

---

۱ - ابوالفتوح رازی درذیل آیهٔ تیمم (آیهٔ ٤٦ ازسورة النساء) چنین آورده است
« . . . و راوی خبرگوید که مردی نزدیك عمر آمد و اورا پرسید ازکسی که اورا جنابت رسد
و آب نیابد گفت صبر کند تا آب یابد غسل کند و تا آب نیابد نماز نکند عمار یاسر حاضر بود اورا
گفت یادنداری که ما با پیغمبر (ص) درفلان سفر بودیم مرا جنابت رسید برفتم وخویشتن را در
خاك بگردانیدم پس بیامدم ورسول را خبر دادم مرا گفت یا عمار اینقدر کفایت ود تراودست درزمین
زد و دردوی مالید ودگر باره ودستها وگفت نگرتا دگر چنان نکنی »

بقیه پاورقی از صفحه ٤٦
محمد بن ابی نصر بزنطی صاحب حضرت رضا ع» استطراف کرده چنین آورده است « قال احمد
ذکر عبدالله بن بکیر عن زرارة عن ابیجعفر قال عمار بن یاسر لرسول الله صلی الله علیه و آله قال یا
رسول الله اجنبت اللیلة ولم یکن بمعی ماء قال کیف صنعت ؟ قال طرحت ثیابی وقمت علی الصعید
فتمعکت فیه فقال (ص) هکذا یصنع الحمار انما قال الله عزوجل فتیمموا صعیدا طیبا فضرب بیده علی
الارض ثم ضرب احدیهما علی الاخری ثم مسح بجبینه ثم مسح کفیه کل واحدة علی الاخری فمسح با لیسری
علی الیمنی والیمنی علی الیسری »

پس عمر چون برای غسل آب نداشته وتیمم بدل از غسل جنابت را هم نمیدانسته ترك صلوة را در این حالت تکلیف خود پنداشته از اینرو نماز را نگزارده است لیکن عمار بیشتر تأمل و تفقه کرده وحکم را طوری دیگراستنباط نموده وعمل‌را طبق آن انجام داده است .

طرز تفقه و استنباط عمار در این زمینه شاید مبنی بر مقدمات زیر و بطریقی که حدس میزنیم و در ذیل تحریر و تقریر میکنیم شروع و خاتمه یافته باشد :

۱ـ کلیاتی‌دربارهٔ نمازوارد‌شده‌مانند« الصّلوة عمود الدّین »و« الصّلوة معراج المؤمن » و« الصّلوة قربان کلّ تقیّ » واز این قبیل روایات۲ که‌برمهم بودن نماز وشدت علاقهٔ شارع مقدس بان دلالت دارد و برخی از آنها میرساند که ترك آن بهیچ‌حال روا نیست و اگر آن قبول افتد بقیهٔ اعمال مقبول و اگرمردودگردد دیگر اعمال نیز مردود خواهد شد. پس ترك آن در حالی که عمار داشته نیزروا نبوده است.

۲ ـ درشرع دو «طهور» معین شده :نخست آب‌چنانکه درقرآن مجیداست «وَ اَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً» دوم خاك چنانکه در حدیث نبوی است « وَجُعِلَ لِیَ الاَرضُ مَسْجِداً تُرابُها و طَهُوراً » پس‌چون عمار (طهور)نخست‌را واجد نبوده بحکم « ...وَاِن لَمْ تَجِدُوا و مَاءً فَتَیَمَّمُوا... »تکلیف او دراین‌حال (حال جنابت) تیمم بوده است . تا اینجا تمام مقدمات استنباط مرتب و بجا است از اینجا شروع باستنباط میشود بدین گونه که استنباط حکم مجهول و تفریع آن بـر اصول کـلیه (دو مقدمهٔ یـاد شده) بعمل میآیـد: نماز باید ترك نشود ، طهارت باید تحصیل گردد ، برای رفع حدث جنابت که تمام بـدن از آن متأثرو بعوارضش آلوده گشته طهور اصلی و نخست که آب است موجـود نیست

۲ـ فی المثل ازقبیل خبرمروی ازپیغمبر(ص) ان افضل الفرائض بعد المعرفة الصلوة واول مایحاسب العبد علیها الصلوة فان قبلت قبل ماسواها وان ردت ردت ماسواها . واین روایت دیگر بین العبد و بین الکفر ترك الصلوة وروایت نبوی دیگر موضع الصلوة من الدین کموضع الراس من الجسد ونظائر اینها .

پس باید طهور دوم که بدل آنست تحصیل شود و بجای آب بکار رود وچون آب اگر میبود، در این حال باید بتمام بدن میرسید پس خاك هم که بدل و جانشین آب شده است باید مانند (مُبدَلٌ منه) بکار رود وتمام بدن آلوده شود ۱

پس عمّار با این طرزتمهید مقدمه و استدلال چنین تفقه واستنباط کرده که باید در میان خاك غلت بزند و طبق استنباط خود عمل کرده است.

ابوالفتوح درذیل آیهٔ تیمم گفته است «وفقهارا دراو پنج مذهب است: زُهْری گفت یکباردر روی و یکبار دردستها تابزیر بغل وبالای دوش. وابن سیرین گفت سه بار دست بزمین زند: یکبار برای روی ویکبار برای کفها ویکبار برای بازوها. وشافعی گفت دوبار: یکبار برای روی یکبار برای دستها از آرش تا بر سر انگشتان چنانکه در وضوء باشد و این قول بعضی از اصحاب ما است، ودر صحابه عبدالله عمر است ۲ جابر عبدالله انصاری ..... » از این قسمت که نقل شد معلوم میگردد توافق تیمم بدلی بامبدل منه خود در عصر صحابه مورد توجه شده پس احتمالی که برای راه استنباط عمار دادیم از برخورد باین تمل تأییدمیشود.

---

۱ ــ شیخ کلینی درفروع کافی باسناد خود ازحضرت صادق(ع) روایت کرده که آنحضرت گفته است «ان عمار بن یاسر اصابته جنابة فتمعّك كما تتمعّك الدابة فقال له رسول الله(ص) یا عمار تمعّكت كما تتمعّك الدّابة ...» (التمعك، التمرغ فی التراب ــ درخاك غلتیدن ــ)

۲ ــ شیخ الطائفه، شیخ طوسی ، درذیل آیهٔ ٤٦ ازسورهٔ النساء « یا اَیُّهاالّذینَ آمنوا لاتقربوا الصّلوة وانتم سُکاری.. فلم تجدوا ماءً فتیمّموا... » چنین گفته است: « قیل فی صفة التیمم ثلثة اقوال :

« احدها ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین، ذهب الیه ابن عمر و الحسن والشعبی والجبائی واکثر الفقهاء وبه قال قوم من اصحابنا .

« الثانی ضربة للوجه وضربة للیدین ، ذهب الیه عمار بن یاسر ومکحول واختاره الطبری وهو مذهبنا اذا کان التیمم بدلا من الجنابة وان کان بدلا من الوضوء لیکفیه ضربة واحدة یمسح بها الوجه الی طرف انفه والیدین الی الزندین

الثالث قال ابوالیقضان والزهری اذالی الابطین ... »

شاید نظر سید بحر العلوم نیز بتوجه و ترتیب همین مقدمات بوده که استنباط عمار را از دقائق انظار فقیهان و از ضوابط و قواعد آنان بشمار آورده است.

چیزی را که عمار از نظر دور داشته و حق این بود که در مقام تمهید مقدمات استنباط، بآن نیز توجه میداشت تا این نتیجهٔ ناصوابرا استنتاج نمیکرد این است که اگر در بدل بودن خاك از آب و بدل بودن تیمم که طهارت ترابی است از طهارت مائی (غسل باشد یا وضوء) مشابهت و مساوات کامل منظور میبود باید در تیمم بدل از وضوء نیز همهٔ مواضعی که شستن یا مسح آنها در وضوء لازم و معتبر است در تیمم هم بخاك آلوده و ممسوح میشد و حال اینکه بر عمار معلوم بود که مطلب بدین گونه نیست بلکه فقط صورت و دوپشت دست مورد تیمم است و بهمین اندازه طهارت بدلی بدست میآید. پس شاید پیغمبر (ص) برای یادآوری همین نکته و اشاره بنقص استنباط عمار، بطریق استفهام انکاری (یا توبیخی) بوی گفته است «افلافعلت هکذا ؟» یعنی حکم تیمم و بدل بودن آنرا از غسل و وضوء میدانستی وهم میدانستی که در وضوء مطابقت در مواضع تطهیر شرط تحقق بدل نیست پس باید در اینجاهم متوجه میبودی و بهمان حکم معلوم خود (تیمم بطریقی که برای بدل از وضوء تعیین شده) عمل میکردی و حکم تیممرا چنانکه باعتبار بدایت، اصلی کلی و عام دانستی از لحاظ کیفیت هم نسبت بدو مورد ش آنرا عام دانسته و اصل قرار میدادی و آنرا بکار میبستی تا خلاف آن بر تو محرز گردد.

راه اشتباه در این استنباط

این چند قضیه که در اینجا آورده شد چنانکه گفتیم از راه مثال است وگرنه بطور کلی میتوان گفت مسلمین که از مکه بحبشه مهاجرت کرده وهم مسلمینی که پیش از هجرت پیغمبر (ص) درمدینه میزیسته بلکه بطور کلی همهٔ مسلمینی که از حضور حضرت پیغمبر (ص) دور میشده‌اند، بطور طبیعی فی‌الجمله از استنباط و تفقه ناگزیر میبوده یا لااقل بدان ابتلاء میداشته اند چه آنکه حال ایشان در آن دوره از لحاظی مانند حال کسانی است که در دوره های بعد از زمان پیغمبر (ص) بوجود آمده و میآیند.

* * *

خلاصهٔ کلام در این مقام آنکه دورهٔ تفقه و تفریع از حیث بدایت، باحدی از دورهٔ صدور و تشریع تقریباً توافق و انطباق پیدا میکند لیکن اینطور نیست که دورهٔ صدور از حیث نهایت با دورهٔ تفقه منطبق باشد چه دورهٔ صدور با انقضاء حضور، خاتمه یافته ودورهٔ تفقه تا انقراض عالم ویا تازمان ظهور، باقی وپابرجا خواهد بود.

صدور وابلاغ

برای قوانین واحکامی که عمل‌بآنها درمیان‌بشر متداول‌میباشد ازحیث مرحلهٔ صدور (وضع‌وتشریع) وابلاغ (اعلان‌وتعلیم) مراحلی‌بنظر میرسدکه ازآن‌جمله سه‌مرحلهٔ‌زیر قابل‌وجودوتحقق میباشد:

۱ ـ اینکه مجموع آن‌قوانین واحکام بیک‌بار وضع ودر یکزمان هم ابلاغ واجراء شود.

۲ ـ اینکه بتوالی‌اوقات وتمادی‌ایام، بحسب تجدد وتوارد مقتضیات، وضع حکم‌وابلاغ‌آن بعمل‌آید.

۳ ـ اینکه وضع احکام بیک‌دفعه لیکن ابلاغ‌آنها بتفاریق‌اوقات انجام‌یابد.

قسم‌سیم هنگامی‌کامل وبقاء ودوامرا قابل است‌که واضع آن‌احکام درهنگام وضع‌حکم وقانون‌اوضاع واحوال‌آینده ومقتضیات‌امور هرعصر وزمانی‌را در ظرف وجودآنها آگاه‌باشد یعنی‌درحال وضع، همهٔ‌شئون آینده‌را ببیند بطوری‌که صلاح وفساد وخیروشر ونفع و ضرّ هرامری برای‌هرزمان وعصری ازپیش‌روی مکشوف باشد و، باصطلاح، درمرحلهٔ «اقتضاء» تمام‌احکامی‌راکه میخواهد یکمرتبه برای زمانهای‌بعد وضع‌کند درظرف خودآنها دارای اقتضاء وواجد مصلحت بداند پس‌تمام آنهارا بیک‌بار ودریک‌زمان وضع‌کند لیکن‌چون ابلاغ‌واجراء همه یابعضی ازآنها

درهمان زمان وضع ، چنانست باشد که مفسده بار آورد یالااقل مصاحت بر آن بار نشود ازاینرو درمرحلهٔ ابلاغ واجراء طریق مساهله سپرد و بمرور زما وتفریق اوقات، احکام وضع شده را بمردم برساند .

احکام وقوانین دین اسلام (فقه) بیکدفعه وضع وابلاغ نشده بلکه بفرض آنکه درمقامی شامخ وضع آنها یکدفعه شده باشد درعالم نزول بطور تدرج ، وجود و صدور یافته وهم بروجه تفرق وبرسبیل ترتب، ابلاغ گردیده است ودرحقیقت ظرف وضع وصدور آنها دراین عالم تمام دورهٔ بعثت تارحلت پیغمبر (ص).(۲۳ سال) میباشد زیرا هرحکمی بحسب اقتضائی خاص دریکی ازآن سالها صادر وبپیروان ابلاغ شده است .

پس اگر کسی بخواهد احکامیرا که زمان خاص صدور آن احکام وسائر خصوصیات صدوری آنها تاحدی روشن است بداند ناگزیر بایددرطی مراجعه بزندگانی حضرت رسول (ص) آنهارا بدست آورد وبشناسد باین جهت دراین موضع برای بدست آوردن زمان احکام ومناسبات صدوری آنها مختصری ازچگونگی حالات آن حضرت از زمان بعثت تارحلت آورده میشود وچون منظور تحقیق درجهات تاریخی اصل شرح حال نیست غالباً بنقل قول مشهور یااشاره باقوال مختلف بی آنکه بترجیح وتنقیح آنها توجه شود اقتصار میرود .

همهٔ احکام الهی بطور اجمال درقرآنست

توهم ودفع آن محتاج بتوضیح نیست که اصول کلی احکام دین مقدس اسلام همه بطور کلی درزمان خودپیغمبر (ص) وضع وابلاغ شده وهیچ حکمی بعدازرحلت آن حضرت وضع وتشریع نگردیده است نهایت آنکه برخی ازاحکام درآن زمان بطور اصل کلی درلفافهٔ اجمال ولف میبوده ۱ ودردوره‌های بعد

---

۱ ـ آیاتی از قبیل آیهٔ «فیه تبیان کل شیئ» وآیهٔ «ما فرطنا فی الکتاب من شیئ» وآیهٔ «لارطب ولایابس الافی کتاب مبین» شاید بهمین مطلب (که همهٔ آنچه مربوط

بقیه پاورقی زیرصفحه ۵۳

بمقام تفصیل و نشر درآمده و فروع آن اصل کلی مشروح گشته و بدین جهت ۱ درپاره‌ای از اخبار که از اهل بیت علیهم السلام روایت شده دیده میشود که باصحاب خود دستور میداده‌اند که هرگاه حکم چیزی را از ایشان میشنوند ممکن است اصل و دلیل آنرا از قرآن بخواهند چنانکه دراحتجاج ۲ طبرسی از ابوالجارود ازحضرت باقر(ع)

---

۱ ـ وهم بدین جهت شاید اشارت باشد اخباری از قبیل «اذا جاءَكُمْ عَنّي حَديث فَاعْرِضُوهُ عَلى كِتابِ اللّهِ فَما وافَقَ كِتابَ اللّهِ فَاقْبَلُوهُ و ما خالَفَهُ فَاضْرِبُوا بِهِ عَرْضَ الحائِطِ» و «ان على كل حق حقيقة و على كل صواب نوراً فما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه» و «اذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله، عزوجل، او من قول رسول الله(ص) والافالذی جاءكم به اولی به» و «كل شيئی مردود الی الكتاب والسنة و كل حديث لايوافق كتاب الله فهو زخرف» و «من خالف كتاب الله و سنة محمد (ص) فقد كفر» و «ما لم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف» كه از پیغمبر ص و ائمهٔ هدی (ع) روایت شده است .

۲ ـ در اصول کافی نیز باسنادش این روایت نقل شده است ودر ذیل این حدیث است که حضرت باقر(ع) گفت که پیغمبر(ص) از قیل وقال و از تباه ساختن مال واز کثرت سؤال نهی کرده پس شخصی گفت یابن رسول الله دلیل اینها از کتاب خدا چیست ، حضرت باقر (ع) چنین گفت : «ان الله عزوجل يقول لاخير فی كثير من نجويهم الامن امر بصدقة اومعروف اواصلاح بين الناس وقال لاتوتوا السفهاء اموالكم التی جعل الله لكم قياما وقال لاتسئلوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم» .

بقیه پاورقی ازصفحه ۵۲

بعالم احکام و بیان وظائف و تکالیف میباشد درقرآن مجید، بی آنکه تفریطی بمیان آمده باشد ثابت وموجود هست) اشاره باشد .

در اصول کافی از حضرت صادق (ع) چنین روایت شدة است «اِنَّ اللّهَ اَنْزَلَ فِي القرآنِ تِبيانَ كُلِّ شَيْئٍ حتی والله ما ترك الله شيئاً يحتاج اليه العباد، حتى لا يستطيع عبد يقول لوكان هذا انزل فی القرآن، الا وقد انزله الله فيه» باز درهمان کتاب از آن حضرت (ع) روایت شده «ما من شيئی الا وفيه كتاب اوسنة» باز بروایت مُعَلَّى بن خُنَيْس از آن حضرت است «ما من امر يختلف فيه اثنان الا وله اصل فی كتاب الله، عزوجل، ولكن لاتبلغه عقول الرجال» باز بروایت اسمعیل ـ بن جابر از آن حضرت است «كتاب الله فيه نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم و فصل ما بينكم ونحن نعلمه» باز درهمان کتاب بروایت سماعه از حضرت کاظم(ع) در پاسخ این سؤال «اكل شيئی فی كتاب الله وسنة نبيه(ص) ؟» چنین فرموده « . . . . كل شيئی فی كتاب الله وسنة نبيه» .

روایت شده که « اذا حدثتکم بشیئ فاسئلونی من کتاب الله ..»

بنابراین چنان بنظر میآید که درطی بحث ازدور نخست (دورصدور) همهٔ احکام عبادات عقود ایقاعات واحکام وسیاسات مذکور خواهدشد وحال اینکه بیگمان دراین مبحث پاره‌ای ازاحکام یادنخواهدشد پس شاید این توهم بمیان آید که عدم‌ذکر آن احکام دراین مبحث ازلحاظ عدم‌وضع وتشریع آنها درزمان پیغمبر (ص) بوده باین استناد که اگردرآن‌زمان وضع شده‌بود دراین‌مبحث ازکتاب بیان‌میشد لیکن دراین‌مبحث بیان نشده پس درآن‌زمان وضع‌نشده بوده‌است .

این توهم محتمل، ازاین‌راه مندفع است که احکام دیانت مقدس‌اسلام بردو گونه‌است قسمتی چنان است که با آنچه میان مردم مکه و مدینه متداول و معمول میبوده بکلی مغایرت‌داشته وقسمتی‌دیگر بدین‌گونه میباشدکه همان‌امور متداول ومعمول بااندك‌تغییر وتصرفی بتصویب وامضاء رسیده‌است.

غالب قسمت عبادات ازقبیل قسم‌نخست وپاره‌ای ازسه‌قسمت دیگرفقه شاید ازقبیل‌قسم‌دوم باشد و،بهرحال،چون‌احکامی که ازقبیل‌قسم‌دوم‌میباشد باعادات‌وآداب ورسومی که میان مردم معمول بوده مشابهت داشته یالااقل چندان مغایرت نداشته بآن‌اندازه مهم نمینموده است که زمان‌وسایر مناسبات آنها بطورتفصیل ، ضبط گردد ازاینرو ناگزیر بحث‌وگفتگودردورهٔ‌صدورازیادآوری‌این‌گونه‌احکام خالی‌خواهدبود .

بهر صورت با اعتراف باینکه اصول تمام احکام در زمان پیغمبر (ص) صدور یافته و در این صورت انتظار چنانست که تمام آنها در طی بحث از دورهٔ صدور ،هرچند بطوراجمال‌باشد، مذکورگردد بایداعتراف داشت که‌استقصاءهمهٔ احکام‌باتقید بذکرتمام خصوصیات صدوری‌آنها ، اگربنظرعقل‌محال نباشدبحسب‌عادت‌محال است.

ازاحکامی در دوره صدور سخن میان میاید که تاریخ صدوریا دیگر مناسبات صدوری آنها معلوم باشد

خلاصه کلام آنکه بر اثر روشن نبودن تاریخ صدور و دیگر مناسبات صدوری در پاره‌ای ازاحکام ، بحث در پیرامن دورهٔ‌صدور شامل یکان‌یکان ازاحکام صادره نخواهد بودبلکه آنچه از این لحاظ روشن و معلوم باشد در اینجا آورده خواهد شد .

احکام تأسیسی و امضائی

چون در اینجا احکام تأسیسی و امضائی مورد اشارت شد برای اینکه این قسمت بهتر روشن گردد عین آنچه را دراین زمینه‌در رسالهٔ « قواعد فقه » نوشته‌ام نقل میکنم ۱ :

«چنانکه درجای خودبثبوت پیوسته حفظ نظام اجتماعی بشر بدین بسته‌است که در میان ایشان قانونی باشد که همه آنرا محترم شمرند و بحکومت آن تن در دهند. این قانون‌که اگر الهی باشد بنام دین وآیین خوانده میشود. با دعاء ادیان و بشهادت وجدان در قدیمترین وکوچکترین اجتماعی که در میـان بشر بهمرسیده موجود شده است.

« اجتماع، یعنی فراهم آمدن چندتن‌از افراد که هریك ازایشان باشرائطی متقابل و یا تکالیفی متبادل خودرا در برابر دیگران بانجام دادن امـوری موظف و مسؤل میداند. این شرائط‌وتکالیف‌مشترك، رشتهٔ معنوی و محکمی‌است که افراد را بهم پیوسته و اجتماعی بوجود آورده. قانون همان رشتهٔ‌محکم است که از آغاز وجوداجتماع با آن موجود است و تا اجتماع بدان پیوسته باشدپایدار خواهد بود (اگر عوامل و عللی از خارج نابود ساختن اجتماعراموجب نـگردد) و از کامل بودن آن،اجتماع بکمال خواهد رسید و تمدن حقیقی وکـامـل

تعریف اجتماع
وقانون

---

۱ ـدر درس «قواعد فقه» که در سال سوم رشتهٔ قضائی دانشکدهٔ حقوق تدریس‌آنرا اینجانب متصدی میباشد این قسمت بطوری تنقیح و تشریح شده که شاید درجائی دیگر نشده باشد باین جهت عین‌آن از رسالهٔ «قواعد فقه» که برای آن درس تهیه شده نقل گردید.

پدیدار خواهد گردید .

« کمالات بشر در همهٔ ادوار زندگی یك اندازه و بیك روش نیست بلکه اندك‌اندك از کمی رو بفزونی میگذارد. اجتماع بشری نیز همواره یکنواخت نیست بلکه مانند خود بشر حال نوزادی ـ کودکی، نورسی ، جوانی، پیری و فرتوتی دارد قانون هم که نگهبان اجتماع است ، بتناسب تکامل تدریجی اجتماع ، نقص و کمال و تنزل و ارتقاء دارد همین نزول و صعود قانون و سیر تدریجی آن بسوی کمال ، مایهٔ این شده که قانون بدو بخش زیر انقسام پذیرد :

« ۱ ـ تأسیسی

« ۲ ـ امضائی.

« چه پیش از نخستین قانونی که در نخستین اجتماع پدید آمده (خواه فطرت بشر آنرا استنباط و تأسیس کرده یا اینکه بوسیلهٔ وحی و الهام بر پیمبری فرود آمده باشد) ۲ قانونی در میان نبوده است پس این قانون باید بنام قانون تأسیسی خوانده شود و پس از آنکه اندك‌اندك اجتماع رو بتکامل نهاده و قانون پیش برای اجتماع بعد که کمال یافته ، ناقص بوده است ناگزیر در قانون پیش تغییراتی بعمل آمده یعنی امور و موادی که بمنزلهٔ هستهٔ مرکزی قانون میباشد و آن عبارتست از اموری که هیچ اجتماعی بدون آنها صورت اجتماع بخود نمیگیرد بحال خود باقی مانده و اموری دیگر که در اجتماع نوین مورد نیاز بوده بر آن مواد پیش ، که ریشه و اساس قانون است ، افزوده شده پس آن مواد اصلی واساسی که از قانون پیش بر جامانده وقانونگذار متأخر آنها را تصویب کرده ، نسبت باجتماع لاحق ، بنام قانون امضائی خوانده میشود .

« قانون ، بطور کلی ، چنانکه خودش، بطبع خود برابر سیر تکاملی اجتماع ، رهسپار تکامل میباشد وازاین‌لحاظ تغیر و تبدل میباید همچنین ممکن است برابر

تغیر اوضاع و احوال و تبدل ظروف و مقتضیات ، تغیر و تبدل پیدا کند لیکن چنانکه گفتیم باید موادی یافته شود که سنخ آن در هر اجتماع و درهر دوره باشد و هیچ اجتماعی درهیچ‌دوره و حالی از آن خالی نباشد .

تناسب اجتماع وقانون در مراتب نقص و کمال

« عنوان « ملك » یا « اختصاص » شاید از این قبیل باشدکه همواره سنخ‌آن در هر اجتماعی موجود بوده و هست نهایت امرممکن است قیود و خصوصیات یـا موارد و متعلقات یا علل و موجبات آن تغییر و تفاوت پیدا کند .

« همچنین عنوان « زناشوئی » و « حضانت طفل » و « قصاص » و « دیـه » در همهٔ اجتماعات، مقرر و معتبر است گرچه خصوصیات و موجبات و کیفیات آن ممکن است دچار تغییر گردد و در اجتماعی بااجتماعی دیگر متفاوت باشد .

اجتماع بالطبع لوازم‌ومقتضیاتی داردکه صورت قانون پیدا میکند

« پس‌بطورکلی‌میتوان‌گفت هرقانونی که طبع‌اجتماع‌پیداشدن‌آنرا اقتضاءدارد تـا اجتماعی پابرجا باشد این‌قانون هم پابرجا است وهرقانونگذاری ناگزیر است‌که اصـل‌آنرا امضاءکند گرچه درخصوصیات وقیود وحدود آن باقتضاء زمان و مکان وسائراوضاع‌واحوال‌سنخ‌دخل‌وتصرف‌نمایدوهرقانونی که ازاین‌قبیل نباشدممکن‌است موردامضاء قانونگذار لاحق ، واقع‌شود وممکن است منسوخ‌گردد و قانونی ازنـو بجای‌آن نهاده وتأسیس شود .

« پس‌قوانینی‌که ازسنخ اولست چون در دورهٔ قانونگذارلاحق نیز باید باشد نسبت بدوره‌های‌لاحق بس‌یك‌قسم میباشد، یعنی‌همیشه امضائی است، وقوانینی کـه ازآن‌سنخ نمیباشد ممکن‌است دوقسم داشته‌باشد : امضائی وتأسیسی .

مورد بحث مافقه اسلامی‌است . فقه‌اسلامی که قانونی دینی‌است وازهمهٔ قوانین‌دینی عقبتر وازاینرو (بحکم‌ناموس تعالی‌وارتقاء اجتماع‌که ترقی و تکامل قانون را مستلزم است) ازهمهٔ‌آنها‌کاملتر میباشد ناگزیر هردوقسم از قانون را دارا است : قسم امضائی‌را دارد برای‌اینکه واضع‌آن‌بهترازهرکس بطبع اجتماع واقتضاء ذاتی‌آن واقف است وهرگز چیزیراکه طبیعت اجتمـاع ، بخودی خـود ، خواستارمیباشد ازمیان برنمیدارد چه‌اگر چنین‌کند اجتماع‌را مختل یانابود ومنحل

میسازد . قسم تاسیسی را واجداست برای اینکه در زمان ظهور آن اگـر اقتضاء کامـل‌شدن اجتمـاع (ازلحاظ عبادات ومعاملات واحکام وسیاسات ورسوم وآداب واخلاق) بسرحد کمال‌خود نرسیده باشد دست‌کم‌درقوانین مربوط بعبادات ، عقود ، ایقاعات ، حدود ودیات‌نواقص بسیاری‌بوده‌که باید این‌نواقص‌برطرف میشد ودربارهٔ این‌امور، قوانینی تهیه میگشت واحکامی‌صدور مییافت .

درفقه اسلامی برای قوانین واحکام امضائی نمونه‌هائی فراوان بدست میآید چنانکه بطور اجمال میتوان گفت‌که درهریك ازاقسام چهارگـانهٔ فقه (عبادات ـ عقود ـ ایقاعات واحکام وسیاسات) احکامی ازاین قبیل موجود است .

فی‌المثل روزه ونماز وبسیاری ازمعاملات وایقاعات وحدود ودیات در شرائع سالفه اصلی ثابت داشته‌که دیانت اسلام‌آنرا پذیرفته ودربارهٔ فروع واقسام و دیگر خصوصیاتی‌که بآن مربوط میباشد دخل‌وتصرف کرده است » .

دورهٔ تشریع

یا

صدور احکام

از این پیش اشاره شد که احکام در خلال دورهٔ « نبوت » یعنی از آغـاز بعثت تا زمان رحلت باید جستجو و تحصیل شود از اینرو برای روشن شدن زمان وسائر مناسبات صدوری احکام،بهتر آنکه دورهٔ «نبوت» بطور اختصار در اینجاآورده شود پس گفتگو در پیرامن دورهٔ «صدور احکام» در طی طرح گفتگو از آن دوره که ۲۳ سال بوده‌است بعمل‌آیداکنون بایددانست که‌چون دورهٔ زندگی پیغمبر(ص) بعد از بعثت آن حضرت دو مرحله داشته بدین‌گونه که مدتـی از آن در مـکه و پس از آن در مدینه میبوده و در هریك از این دو مرحله احکامی صدور یافته پس چنانکه‌آیات و سوره‌های شریفهٔ قرآن ، که مبدء و مرجع احکام است ، باین اعتبار بمکی و مدنی انقسام یافته مناسب است که بـرای احکام در دورهٔ صدور آنها نیز این دو قسمت ، رعـایت و بدو قسم انقسام یابد. بـدین جهت شایسته چنان است که برای استیفاء هرقسم واستقصاء افرادوموارد آن ، تا حد میسور، عنوانی مخصوص اختیار کردد و درزیر هریك از آن دوعنوان، احکام مربوط بآن معلوم کردد .

پس این دوره (دورهٔ صدور) تحت دو عنوان زیر :

۱ ـ از بعثت تا هجرت .

۲ ـ از هجرت تا رحلت .

مورد بحث و فحص قرارمیگیردتا احکامی، که از لحاظ زمان ومکان ودیگر خصوصیات و مناسبات، تاحدی روشن و قابل ضبط وتوجه‌است درزیر عنوان مربوط بخود، تاحدی که اطلاع بر آنها میسر است، مضبوط و معلوم گردد .

عنوان اول

از بعثت تا هجرت

در بارهٔ اینکه پیغمبر (ص) هنگام مبعوث شدن برسالت چند سال از عمر شریفش گذشته بوده مؤرخان‌را اختـلاف است . محمد بن بلعمی وزیر امیر نوح سامانی در ترجمهٔ تاریخ طبری ۱ در این موضوع سه قول نقل کرده است : یکی اینکه بعثت در سن بیست سالگی رخ‌داده دوم‌اینکه درسن چهل وسه سالگی‌بوده سیم اینکه در سن چهل سالگی واقع شده است .

مسعودی در مروج‌الذهب گفته است « ثم‌ابتعث‌الله‌رسوله‌وهوابن اربعین سنة کاملة » و در محلی دیگر از آن کتاب گفته است « وفی‌سنة احدی و اربعین بعثه‌الله نبیا و رسولا الی کافة‌الناس » و منظور از این دوقـول همان چهل سالگی است نه اینکه میان آنهاتهافت واختلافی باشد چه‌پس ازاکمال چهل سالگی که مفادعبارت نخست است‌ورود بچهل‌ویکسالگی حاصل میشود که در عبارت‌دوم گفته‌شده است .

---

۱ ـ چنانکه گفته شده این ترجمه از اقدم کتب نثر فارسی است که بعداز اسلام نوشته شده است .

ابن شهر آشوب در کتاب « مناقب آل ابی‌طالب» این مضمونرا آورده‌است:
« خدا پیغمبر را بعداز چهل‌سال ازعمرش، که تکامل‌پذیرفت وقوای او اشتداد یافت، برای اینکه باهیبت و مهیا و آمادهٔ انذارباشد، بر انگیخت .
« بعثت پیغمبررادرجاتی بوده بدین قرار:
« ۱ ـ رؤیای صادقه .
« ۲ ـ چنانکه شعبی و داود ابن عامر روایت کرده اند سه سال جبرئیل با پیغمبر خدا نزدیك میبودوچیزهائی بتدریج، باومیآموخت بطوری که پیغمبر (ص) اورا حس میکردلیکن شخص‌ویرا نمیدید وقرآن براونازل نمیساخت پس پیغمبر(ص) در این مدت بسوی امت مبعوث نبود و مبشر بود .
« ۳ ـ حدیث خدیجه وورقة بن نوفل۱ .
« ٤ ـ تحدیث نعم که در این مرحله پیغمبر(ص) بیاد آوری نعمت مأذون بودلیکن دستور انذار نداشت قوله تعالی « وَاَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ » یعنی خبربده بنعمت نبوت که بتوعطاء شده .
« ۵ ـ هنگامی که قرآن نازل و امر و نهی صادر وپیغمبر (ص) مبعوث بقرآن گردید لیکن هنوز بعلنی ساختن دعوت مامور نبودو سورهٔ « یاایّها المدَّثِّر » نزول یافت وعلی و خدیجه و پس از ایشان زید و از آن پس جعفر بن‌ابی‌طالب باسلام در آمدند .
« ٦ ـ هنگامی که بانذار عمومی و علنی ساختن آن مأمور گردید و آیهٔ « فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرْ » نازل‌شدواین بعدازسه‌سال پس‌از بعثت‌بود که آیهٔ «وَاَنْذِرْعَشِيرَتَكَ الاَقْرَبِين » نزول یافت و پیغمبر(ص) برای جمع‌آوری‌عشیره واقربین بانك «واصباحاه» برآورد .
«۷ـ تشریع عبادات . درمدت‌اقامت‌پیغمبر (ص)درمکه‌جزطهارت‌ونماز چیزی

۱ـمراد قضیه ایست که در نخستین بارنزول وحی رخ داده است .

دیگر تشریع نگردید طهارت و نماز هم بر خود پیغمبر واجب و فرض لیکن برامت، سنت و ندب بوده است. بعد نمازهای پنجگانه پس از معراج درسال نهم بعثت، فرض گشته است.

« پس از هجرت بمدینه در ماه شعبان سال دوم هجری روزهٔ ماه رمضان واجب گردیده وهم در آن سال قبلهٔ بکعبه تحویل یافته و زکوة فطر واجب شده، و نماز عید تشریع گردیده است. در آغاز هجرت نماز جمعه بجای نماز ظهر واجب بوده، بعد زکوة اموال و بعد حج و عمره فرض گردیده و تحلیل و تحریم وحظر و اباحه و استحباب و کراهت مقرر گردیده، بعد جهاد فریضه گشته و در آخر ولایت علی علیه السلام. آنگاه این آیه نازل شده «الیوم اکملت لکم دینکم» پس کار، از همه روی تمام و کامل گردیده است.»

آنچه ابن شهر آشوب [۱] درمناقب آورده و نقل شد گرچه از لحاظ تقدم و تأخر صدور احکام و هم از لحاظ تعیین زمان صدور آنها بسیار مجمل میباشد لیکن برای اینکه معلوم شود اگر اختلافاتی در زمینهٔ زمان بعثت رخ داده ممکن است باعتبار درجات بوده این قسمت در اینجا یاد شد.

بهرحال مشهور میان ارباب سیر و تواریخ و مستفاد ازروایات و احادیث این است که بعثت در سن چهل سالگی بوقوع پیوسته است.

دربارهٔ اینکه در کدام ماه و چه روز بعثت واقع و وحی بر پیغمبر (ص) نازل گشته [۲] نیز اختلاف بمیان آمده است: یکشنبه ۱۷ رمضان گفته شده سیم، هشتم، و (دوشنبه)

---

۱ - رشیدالدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب سروی (از ساری مازندران بوده) از اعاظم علماء شیعه و اسلام میباشد. در تاریخ پانصد و هشتاد و هشت هجری قمری (۵۸۸) وفات یافته است.

۲ - از جمله روایاتی که در این زمینه وارد شده چند روایت زیراست که از بحار نقل میشود:

۱) در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام است «لَاتَدَعْ صِیَامَ یَوم سبع و

بقیه پاورقی درصفحه ۶۳

دوازدهم ربیع‌الاول نیز هریك قائلی دارد . علماء شیعه روز بعثت‌را روز ۲۷ از ماه رجب میدانند .

بقیه پاورقی ازصفحه ۶۲

عشرین من رجب فانّه الیوم الّذی نزّلت فیه النبوة علی محمد»

۲) باز در اصول کافی از ابوالحسن اول علیه السلام چنین روایت شده « بعث الله عزّوجلّ محمداً رحمة للعالمین فی سبع وعشرین من رجب .... »

۳) درامالی شیخ ازابو عبدالله علیه السلام روایت است « فی الیوم السّابع والعشرین من رجب نزلت النبوة علی رسول الله»

٤) در اصول کافی از عیون اخبار الرضا است « فان قال فلم جعل الصّوم فی شهر رمضان خاصّة دون سائر الشهور ؟ قیل لانّ شهر رمضان هو الشهر الّذی انزل الله فیه القرآن ... وفیه نبیّ محمد » صاحب بحار دربیانی که درذیل خبر اخیر نوشته گفته است این خبر با سائر اخبار مستفیضه مخالف است و شاید معنی دیگر از آن مراد باشد مساوق با « نزول قرآن » ، یا غیر آن ازمعانی مجازی ، یا اینکه مراد بنبوت درسائر اخبار رسالت و در اینجا نزول وحی در اموری که بخود پیغمبر متعلق است باشد . وممکن است بر تقیه حمل گردد چه عامه را در بارهٔ زمان بعثت پیغمبر پنج قول است بدین قرار : اول ـ ۱۷ ماه رمضان ، دوم ـ ۱۸ ماه رمضان ، سوم ـ ۲٤ ماه رمضان ، چهارم ـ ۱۲ ماه ربیع الاول ، پنجم ـ ۲۷ رجب و همین قول پنجم مورد اجماع و اتفاق امامیه میباشد.

بعقیدهٔ نگارنده آنچه مجلسی دربارهٔ خبر منقول از عیون اخبار الرضا بیان کرده بنظر ، دور میاید بویژه احتمال اینکه در این خبر تقیه بکار رفته باشد چه همان وجود پنج قول در میان علماء عامه خود دلیل عدم لزوم تقیه است وبهرحال ظواهر آیاتی از قرآن مجید چنانمیرساند که بعثت در ماه رمضان واقع شده فی المثل آیه ۱۷۱ از سورهٔ البقره « شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس... » وآیهٔ اول ازسورهٔ القدر « انا انزلناه فی لیلة القدر » بضمیمهٔ اخباری معتبر که لیله قدر را در ماه رمضان تعیین کرده ظاهر بلکه صریح است در اینکه نزول قرآن در رمضان بوده و چون بعثت بنزول قرآن ، تحقق یافته پس بعثت هم در همین ماه بوده بنابر این کلام مجلسی را وارونه ساخته ونمیگوییم چون اخباری که بر ۲۷ رجب دلالت دارد با یکی از اقوال پنجگانهٔ اهل سنت موافقت دارد باید بر تقیه حمل شود!! بلکه میگوییم چون آن اخبار مخالف قرآن میباشد باید طرح وخبر عیون اخبار الرضا چون موافق قرآنست اخذ شود والله العالم

بهرحال نخستین مرتبه که جبرئیل وحی آورده پیغمبر (ص) در کوه حراء (بکسر حاء مهمله و تخفیف راء بر وزن کساء در شمال مکه در سه فرسخی آن میباشد) بوده است. گفته اند مردم مکه را رسم چنان بوده که هرگاه میخواسته‌اند مدتی بخلوت و تنهائی بسر برند بآن کوه میرفته‌اند حضرت پیغمبر (ص) هم پیش از بعثت سالی یکماه بغاری که در آن کوه است تشریف میبرده و بخلوت و عبادت میگذرانده است.

محمد بن اسحق گفته است دریکی از شبهای ماه رمضان که حضرت در کوه حراء بود جبرئیل، که صحیفه‌ای از دیبا باخود میداشت، برحضرت نازل شد وسه مرتبه اورا بخواندن دستور داد.

حضرت هرسه بار اعتذار جست تا درفرجام جبرئیل گفت «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ».

بگفتهٔ مسعودی و ابن هشام و گروهی دیگر این سوره دراین بار تا (مَا لَمْ يَعْلَمْ) نزول یافته و بقیهٔ این سوره بعدها نازل گردیده است. بگفتهٔ برخی دیگر نخستین سوره‌ای که نازل‌شده سورهٔ «المدثر» بوده بمفاد برخی از احادیث نخستین سورهٔ نازله سورهٔ «الفاتحه» میباشد. یکی از وجوهی که شیخ بهائی درکتاب «عروة‌الوثقی» برای تسمیهٔ این‌سوره بفاتحه آورده همین‌است که افتتاح قرآن وابتداء وحی بآن‌شده یعنی نخستین سورهٔ نازله میباشد چنانکه یکی از پنج وجهی که برای تسمیهٔ این‌سوره بنام «السبع المثانی» گفته‌شده این‌است که یکبار هنگام فرض صلوة درمکه وباردیگر هنگام تحویل قبله، درمدینه نازل‌شده است.

ابتداء نزول قرآن و توضیح اینکه کدام سوره اول نازل شده است

ارباب سیر و تواریخ قول اول را اختیار کرده. غالب ازمفسران، بگفتهٔ شیخ در عروه، قول سیم را قائل شده‌اند. برخی ازدانشمندان درصدد برآمده که میان این سه‌قول جمع کنند ووجوهی برای جمع میان آنها گفته‌اند که ازجمله‌است دووجه‌زیر:

۱ ـ اینکه اولین چیزی که درنخستین بار وحی نزول یافته آغاز سورهٔ «اقرا» واولین سوره‌ای که بعداز فترت وحی نازل گردیده سورهٔ «المدثر» بوده وحدیث «فاتحه» برر‌ؤیا یاسماع محمولست نه‌بروحی.

۲ ـ آنکه ابتداء نسبت به «اقرأ» ابتداء حقیقی و نسبت‌بآن دوسورهٔ دیگر

اضافی باشد باین توضیح که بالنسبه بسوره‌هائی که به « انذار » اشعار دارد سورهٔ «مدثر» مقدم ونسبت بسوره‌هائی که از آغاز آنها تا فرجام دریکبار نزول یافته سورهٔ «فاتحه» مقدم باشد .

سیوطی درکتاب «الاتقان» در فصلی که برای بیان «اول ما نزل من القرآن» عنوان کرده چهارقول نقل کرده است :

۱ ـ اینکه « اقرأ باسم ربك » بوده‌است . همین قولرا خوداو صحیح‌دانسته وازکتاب « المستدرك » حاکم وکتاب « الدلائل » بیهقی وکتاب « الکبیر » طبرانی وکتاب « سنن » سعید بن منصور وکتاب « المصاحف » ابن اشته وغیراینها حدیثهائی بدین‌مفاد نقل کرده است .

۲ ـ اینکه « یاایها‌المدثر » بوده‌است . روایتی باین‌مفاد نقل کرده وپنج وجه برای‌جواب ازاین‌روایت یعنی جمع‌میان این‌روایت وحدیثهائی که مستند قول اول قراریافته ذکر کرده است .

۳ ـ اینکه سورهٔ « الفاتحه » بوده است . ازکتاب « کشاف » نقل کرده که درآنجا این‌مضمون آورده شده « ابن‌عباس و مجاهد نخستین سورهٔ نازل شده‌را سوره « اقرأ » دانسته‌اند لیکن بیشتر مفسران گفته‌اند اول سوره‌ای که نزول یافته « فاتحة‌الکتاب » بوده‌است. »

٤ ـ اینکه « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم » بوده‌است . این قولرا سیوطی ازمقدمهٔ تفسیر ابن نقیب نقل کرده وپس‌ازنقل روایاتی بدان مفاد ، خودش چنین افاده کرده « بعقیدهٔ‌من این‌قولرا نبایدقولی مستقل قرارداد چه ازلوازم نزول سورهٔ نازل‌شدن بسم‌الله باآن میباشد پس بطور اطلاق نخستین آیه‌ای که نازل گشته بسم‌الله بوده‌است .

بهرحال چون‌پیغمبر (ص) ازقرائت آیـات فراغ‌یافته جبرئیل کیفیت وضـوء ونمازرا بآن‌حضرت آموخته واوقات پنجگانه‌را تعیین کرده وازهمان‌وقت برشخص پیغمبر (ص) نماز واجب میبوده است .

وضو و نماز

از آنچه‌هم اکنون گفته‌شد چنان برمیآید که نماز ووضوء درهمان‌سال بعثت بپیغمبر (ص) آموخته‌شده‌و بعدها برامت واجب گردیده لیکن ظاهر برخی ازعبارات میرساند که این‌دوامر پیش‌ازسال بعثت تعلیم‌شده بوده‌است .

در بحار از کافی این‌مضمون ، منقول است « چون‌پیغمبر (ص) بسن ۳۷ سال رسید درخواب چنان‌میدید که گویاکسی بنزداو میآیدومیگوید « یارسول‌الله » . وقتی درآن‌هنگام که‌درمیان کوهها گوسفندمیچرانید چنان‌اتفاق افتاد که کسی‌را دید باو گفت «یارسول‌الله» ازوی‌پرسید تو کیستی ؟ پاسخ‌داد من‌جبرئیلم وخدامرا بسوی‌تو فرستاده که برسالت‌مژده‌ات‌دهم آنگاه‌برای‌پیغمبر (ص) وضوءساخت وباو یاد داد که رو ودودسترا ازمرفق بشوید وسر ودوپارا تاکعبین مسح کندآنگاه رکوع‌وسجودرا باوآموخت . چون چهل‌سال پیغمبر تمام‌شد روزی علی علیه‌السلام بروی وارد شد دید نمازمیخواند پرسید این کار چیست ؟ گفت نماز است که خدا بمن امر فرموده آنگاه علی را باسلام دعوت کرد اوپذیرفت وباوی نماز گزارد .خدیجه نیز اسلام آورد . پیغمبر(ص) بنمازمیایستاد علی‌وخدیجه باواقتداء میکردند . چند روز که ازاین‌واقعه گذشته‌بود ابوطالب بمنزل پیغمبر (ص) داخل‌شد جعفرهم با او بود دید پیغمبر نماز میخواند و علی علیه‌السلام در یك‌کنار‌با او بنماز مشغول است ابوطالب بجعفر گفت «صِلْ جَناحَ ابنِ عَمِّكَ» بآن‌کنار دیگر پسر عمت متصل‌شو ودر آن کناراو بنماز بایست . . . »

بهرحال پس‌ازاینکه پیغمبر (ص) ازجبرئیل‌قرائت ووضوء ونمازرا یاد گرفت بخانه برگشت ورسالت خودرا به خدیجه خبرداد . خدیجه بیدرنك اسلام آورد وچگونگی‌وضوء و نمازرااز‌پیغمبر(ص) بیاموخت وهمان‌روزیاروز بعد علی علیه‌السلام

که بگفتهٔ ابن‌اسحق ده‌سال و بگفتهٔ بلعمی ۱ ودشتکی ۲ وبرخی دیگر هفت سال

---

۱ - ابن‌ابی‌الحدید از کتاب «**المعرفة**» تألیف **حسن‌بن‌علی** حلوانی نقل‌کرده که او باسنادش ازابوالاسود **محمدبن‌عبدالرحمن** روایت نموده‌که اوچنین خبر یافته‌که هریك از **علی**علیه‌السلام و زبیر درسن هشت‌سالگی باسلام‌درآمده‌اند . ابوعمر **یوسف‌بن‌عبدالبر** درکتاب «**الاستیعاب**» خود ، بنقل ابن‌ابی الحدید، این‌مضمون‌راآورده است « وروایات در مبلغ سن علی‌علیه‌السلام درهنگام اسلامش مختلف میباشد قولی‌بسیزده وقولی بپانزده وقولی بشانزده وقولی بده، وقولی‌دیگر بهشت‌ساله‌بودن آن‌حضرت دروقت قبول‌اسلام نقل‌گردیده‌است»

۲ — سید اجل امیر **جمال الدین عطاء الله** محدث دشتکی شیرازی که **قاضی نورالله** درکتاب **مجالس‌المؤمنین** در ترجمهٔ حال وی‌چنین نوشته است « بمرافقت توفیق در تفتیش وتحقیق احوال واخبار وضبط وتنسیق احادیث وآثار کوشیده وعمرگرامی راصرف تتبع وحفظ اقوال وافعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه ، از علوم شرعیه‌راحله ترتیب وتدوین پوشیده وجواهر ولئالی احادیث مصطفویه را بأنامل تیقظ و احتیاط در سلك تحفظ و انضباط انضمام وانخراط داده صحاح وحسان سخنان عالمگیرش **تحفة الاحباء** وریاض سیروشمایل دلپذیرش **روضة الاحباب** است » آنگاه ازصاحب **حبیب‌السیر** که بادشتکی معاصربوده توصیفی زیاد دربارهٔ او نقل کرده تا آنجا که گفته است « ... وآن حضرت مانند عم بزرگوارش امیرسید **اصیل الدین** در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و درسایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه باستحقاق درگذشته اند . چند سال درمدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که مقبرهٔ حضرت خاقان معمور است ودرخانقاه « اخلاصیه » بدرس وافاده اشتغال داشته ودر هفتهٔ یك نوبت درمسجد جامع دارالسلطنهٔ هرات بقلم هدایت ارای ، رقم ارشادو نصیحت برالواح خاطر اعاظم و اکابر میگاشته اما الحال بموجب عزلت و گوشه نشینی باعمال این امور التفات نمینماید ... ازمولفات مصاحب صفات حضرت نقابت‌منقبت **روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب** در اقطار آفاق اشتهار تام دارد وبی شائبهٔ شبهه عقل ادراك نظیر آن کتاب افادت مآب درآینهٔ خیال ، امرمحال میشمارد ... » پس از اتمام عبارت حبیب السیر صاحب مجالس چنین گفته است « مولف گوید که صورت عقیدهٔ امیرجمال الدین ازکتاب « تحفة الاحباء » که بنام‌**خواجه مظفر تبکچی** استراباذی نوشته و نیز آن ظهور تمام دارد واذا **مخدوم الملك** لاهوری بعضی از نسخ آن کتابرا

بقیه پاورقی درصفحه ٦٨

میداشته امت اسلام اختیار نموده ودر نماز پیغمبر (ص) تأسی واقتداء میکرده است .

درتفسیر علی بن ابراهیم، بنابنقل صاحب بحار ، درذیل آیهٔ «فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناك المستهزئین» این مضمون آورده شده است «این آیه سه سال پس از بعثت پیغمبر (ص) نازل شده. فرمان نبوت درروز دوشنبه نزول یافته است. علی علیه السلام در روز سه شنبه باسلام در آمده بعد خدیجه اسلام آورده است بعد ابوطالب برپیغمبر وارد شده درصورتی که نماز میگزارده وعلی در کنارش بوده پس ابوطالب ، جعفر راکه بااو وارد شده بایستادن در آن کنار پیغمبر واقتداء باو دستور داده و جعفر درطرف چپ پیغمبر بنماز ایستاده است . درظرف سه سال جز پیغمبر (ص) و علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه نماز گزاری نبوده تااینکه آیهٔ « فاصدع . . . » نازل ودعوت باسلام علنی شده وپنج کس که پیغمبر واسلام را مسخره و استهزاء میکرده (ولید بن مغیره ، عاص بن وائل ، اسود بن مطلب ، اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطلهٔ خزاعی) خدا بمفاد این آیه ، امر آنانرا کفایت کرده وشر ایشانرا بر گردانده است » .

گفته اند پیغمبر (ص) هنگام اداء نماز بشعاب مکه میرفته ودر آنجا نماز میگزارده است . دعوت پیغمبر تا سال سیم از بعثت سری بوده ودراین دعوت سری کسانی که استعداد پذیرفتن اسلام داشته اند دعوت میشده اند . درنتیجه عدهٔ قلیلی بپیغمبر صلی الله علیه وآله گرویدند که بگفتهٔ ابن اسحق نخستین آنان زید بن حارثه

بقیه پاورقی از صفحه ۶۷

حکم بسوختن نموده . . .

امیر اصیل الدین عبدالله حسینی دشتکی شیرازی که عم امیر جمال الدین بوده وبنا بنقل صاحب مجالس در ۱۷ ربیع الاول از سال (۸۰۳) وفات یافته است از بزرگان بوده وکتابی بنام « درج درر درسیر سنیهٔ خیرالبشر »وهم رسالهٔ مزارات هرات راا و نوشته است .

ودومین آنان ابوبکر بن ابی قحافه بوده و بگفتهٔ طبری نخستین زید بن حارثه و پنجاهمین ایشان ابوبکر و بگفتهٔ برخی دیگر ازهمه بیشتر (یعنی پس از علی علیه السلام چه تقریباً مورد اتفاق است که اسلام علی(ع) ازهمه پیش بوده است ۱) ابوبکر باسلام درآمده است این عده که مسلمان شده اند نماز میگزارده و برای اداء نماز بشعاب مکه میرفته‌اند (لیکن گفته‌اند هنوز نماز برامت واجب نبوده است) .

نخستین کسی که اسلام اختیار کرده است

درسال سیم از بعثت بموجب « فاصدع بماتؤمر . . . . » پیغمبر دستور یافت که آشکار باسلام دعوت کند . درآغاز دعوت، بحکم «فَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» مأمور بود که ازخویشاوندان نزدیك خویش شروع کند این دعوت بتفصیلی که در تواریخ یادشده بعمل آمد لیکن تأثیری نبخشید پیغمبر (ص) بدعوت پرداخت این دعوت دراوائل مورد استقبالی زیاد نشد ومشرکان هم اذیت وآزاری زیاد نمیداشتند تااینکه پیغمبر (ص) بتهاوبت‌پرستی را مورد نکوهش وسرزنش قرارداد مشرکان بآزار واذیت اهل اسلام آغاز کردند ازجمله دریکی ازروزهائی که پیغمبر (ص) بامسلمین دریکی ازدره‌های مکه بنماز مشغول بودند گروهی ازمشرکان بدانجا رفته وبآزار نمازگزاران پرداختند بطوری که عاقبت کار بزدوخورد کشید و سعد وقاص یکی ازمشرکان را سربشکست ودیگران پراکنده گشتند . گفته‌اند اولین خونی که دراسلام ریخته‌شده همین خون بوده است .

درسال پنجم ازبعثت کار اذیت وآزار بالاگرفت وبراهل اسلام کاردشوارشد .

۱ــ ابن ابی الحدید پس ازاینکه روایات و اخباری متعدد واز طرقی مختلف راجع بسبق علی علیه السلام بایمان واسلام ازکتاب « الاستیعاب » تالیف ابن عبدالبر نقل کرده چنین افاده نموده است :

« . . همهٔ این روایات واخبار را ابوعمرو یوسف بن عبدالبر درکتاب خود آورده واین اخبار چنانکه میبینی مفید اجماع است براین مطلب (تقدم علی درقبول اسلام) پس اختلاف دراین موضوع فقط در کمیت عمر آن حضرت درهنگام قبول اسلام است نه دراصل سبق وی باسلام»

پیغمبر مسلمین‌را بمهاجرت بحبشه دستور فرمود. گروهی ازاهل اسلام که شمارهٔ ایشان ده‌یایازده مرد وچهارزن۱ بوده برای‌نخستین‌بار (بگفتهٔ مجلسی وبرخی‌دیگر درماه‌رجب از سال‌پنجم‌بعثت) نهانی بحبشه‌مهاجرت‌کردند. بعدهم جعفر بن‌ابوطالب باچندتن دیگربآنها پیوستند. بتدریج برعدهٔ مهاجران افزوده میشد تا اینکه شمارهٔ آنان بغیراز کودکان بگفتهٔ ابن‌اسحق بهشتاد و دو (۸۲) یا هشتاد و سه (۸۳) تن وبگفتهٔ بلعمی بهفتاد (۷۰) تن وبگفتهٔ برخی دیگر بصد و بیست (۱۲۰) کس رسیده است.

قریش عمرو بن‌عاص بن‌وائل‌را باعمارة‌بن‌ولید (چنانکه دربحار است) یاباعبدالله‌ابن ابن‌ربیعه (بطوری‌که درکتب دیگر گفته‌شده) باهدایاوتحفه‌هائی‌زیاد برای نجاشی وبزرگان‌کشور حبشه درتعقیب مهاجران گسیل داشت تامهاجران را ازحبشه استرداد کنند. نجاشی بشرحی‌که درکتب مربوط نوشته‌شده پس ازشنیدن بیانات جعفر بن ابی‌طالب واستماع آیاتی ازقرآن مجید، فرستادگان قریشرا ازخود براند ومهاجران‌را پناه‌داد وگرامی میداشت.

چیزی‌که دراین قضیه، ازلحاظ تاریخ‌فقه دردورهٔ صدور، قابل‌توجه میباشد این است که چون نجاشی مهاجران را خواسته گفته است این چه دینی است که شما بسبب‌آن ازقوم خویش جداگشته وحال‌اینکه بدین‌من (نصرانیت) وبدین هیچیك ازملل دیگرنیز داخل نشده‌اید؟ جعفر که در میان مهاجران بوده بدین.

---

۲ — این مردان عبارت بوده اند از ۱- زبیربن عوام ۲- عبدالله بن مسعود ۳- عبدالرحمن بن عوف ٤- مصعب بن عمیره ٥- عثمان بن مظعون ٦- حاطب بن عمر ۷- سهیل بن بیضا ۸- عثمان بن عفان ۹- ابوحذیفه بن عتبه ۱۰- ابوسلمة بن عبدالاسد ۱۱- عامر بن ربیعه وچهار زن، زنان این چهار تن اخیر بوده اند که نخست رقیه دختر پیغمبر و زن عثمان بن عفان دوم سهله دختر سهل بن‌عمر زن‌ابوحذیفه سیم ام سلمه دختر ابوامیه‌زن ابوسلمه چهارم لیلی دختر ابوخیثمه‌زن عامربوده اند.

مضمون پاسخ داده است .

« مـا مردمی بودیـم نادان ، بت میپرستیدیم مردار میخوردیم . قطع رحـم میکردیم . حق جوارا رعایت نمینمودیم . ازفحشاء پرهیز نداشتیم . اقویاء ماضعیفان را ازمیان میبردند. ما درچنین حالی بودیم که خدای ، تعالی شانه ، پیغمبری بسوی مـا فرستاد کـه پاکی نسب وراستی گفتار ودرستی امانت وعفاف او برما روشن بود . این پیغمبر مارا بدین خواندکه خدارا یگانه دانیم وجزخدای یکتا معبودی نگیریـم سنگ وبتی راکه نیاکان وپدران ما پرستش میکردند نپرستیم .

« بعلاوه بما امر کرده است که راست گفتار ودرست کردار باشیم ، امـانترا خیانت نکنیم ، حق جواررارعایت نمائیم ، صله رحم کنیم ، از کارهای زشت دوری گزینیم، مال یتیم نخوریم ، شهادت باطل ندهیم ، بمحارم نزدیکی نکنیم ، خون نفوس محترمه را نریزیم ، زنان مـردم را بعمل زشت متهم نکنیم . بما فرموده است نماز بخوانیم ، زکوة بدهیم وروزه بگیریم . . . » .

بروایت مجلسی از تفسیر علی بن ابراهیم چون عمروعاص ازنجاشی تسلیم جعفر ویارانش را درخواست کرد وجعفر را نجاشی بخواست پس از مذاکراتی کـه بمیان آمد عمروعاص گفت ای پادشاه اینان مارا دردین ، مخالفت کرده ، خدایان مارا بد گفته ، جوانان مارا فاسدساخته ، جماعت مارا متفرق نموده اند ایشانرا بمابرگردان تاامر خودرا جمع سازیم . پس جعفر چنین پاسخ داد « آری ای پـادشاه مـا آنانرا مخالفت کردیم . خدا پیغمبری درمیان برانگیختـه که مارا بترك بت پرستی وترك قماربازی فرمان داده وبما امر کرده که نماز بخوانیم ، زکوة بدهیم ، او ظلم و جور وخونریزی بناحق وزنا وربا ومردار وخونرا برماحرام ساخته است . بما امر کرده که عدل واحسان کنیم ذوالقربی وخویشاوندان خودرا رعایت نمائیم ، مـارا از فحشاء ومنکروبغی ، نهی فرموده است » .

از آنچه در این مذاکرات بمیان آمده چنان بر میآید که تـا سال پنجم از

بعثت بسیاری از اصول احکام دین مقدس اسلام (که ارباب تواریخ و سیر صدور آنها را در زمانهای بعد دانسته ودر طی حوادث سالهای متاخر شمرده‌اند) به پیروان اسلام دستور داده شده بوده یعنی این احکام درهمان اوائل اسلام دورصدور خودرا پیموده است.

در سال پنجم یاششم، بر اثر سختگیری و اذیت و آزار مشرکان نسبت به پیغمبر، بشرحی که در کتب سیر آورده شده، حمزة بن عبدالمطلب باسلام درآمد پس تا اندازه‌ای پیغمبر قوت یافت و از صدمه و آزار قریش کاسته شد. در سال ششم بعثت، بتفصیلی که ارباب تاریخ آورده‌اند، عمر اسلام اختیار کرد چون او اسلام را پذیرفت برای اهل اسلام قوتی زیادتر بهم رسید چنانکه بحسب ابرام و اصرار او نماز خواندن، آشکار گردید.

عبارت بلعمی در این مقام این است «چون مسلمانان کم بودند در مسجد مکه نماز نیارستن کردن نه ایشان و نه پیغامبر و نماز اندر خانه کردندی پس چون عمر مسلمان شد چهل تن راست شدند مسلمانی آشکارا شد و پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بمزگت (مسجد) بیرون آمد و با یاران نماز کردی و خانه را طواف کردی و کسی سخن نیارستی گفتن»

از سال ششم یا هفتم بعثت پیغمبر باتمام بنی‌هاشم و بنی مطلب ۱ مدت دو یا سه یا چهارسال در شِعب ابی‌طالب محصور بودند و ابوطالب باکمال جد و مهربانی از آن حضرت نگهبانی و پشتیبانی میکرد. قصیدهٔ بائیهٔ او که یادگار آن روزگار میباشد بخوبی حدحمایت اورا ازپیغمبر وجد و کوشش ویرا در حفاظت وحراست

---

۱ — مطلب برادر هاشم وهردو با عبد شمس پسران عبد مناف میباشند ازیك مادر ونوفل بن عبد مناف هم برادر ایشان است لیکن از مادری دیگر. عبدالمطلب بن هاشم که نامش شیبه بوده بمناسبت اینکه پس از فوت پدرش هاشم عمش مطلب اورا ازمدینه آورده بوده است قریش اورا عبدالمطلب میخواندند.

آن حضرت روشن میسازد برای نمونه چند شعر از آن قصیده، گزیده ودر اینجا آورده میشود .

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا	لویا و خصا من لوی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمداً	نبیا کموسی خط فی اول الکتب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری	ویصبح من لم یجن ذنباً کذی الذنب
فلسنا و رب البیت نسلم احمدا	لعزاء من عظ الزمان ولا کرب

وهم در قصیدهٔ لامیهٔ خود که چند شعر از آن نیز در اینجا آورده میشود همین حقیقت ومعنی را خواسته وپرورانده است :

لعمری لقد کلفت وجداً باحمد	و احببته حب المحب المواصل
فمن مثله فی الناس ای مومل	اذا قاسه الحکام عندا لتفاضل
حلیم رشید عادل غیر طائش	یوالی الهاً لیس عنه بغافل
لقد علموا ان ابننا لا مکذب	لدینا ولا یعنی بقول الاباطل
حدبت بنفسی دونه و حمیته	ودافعت عنها بالذری والکلاکل

بیان وشرح همه وقائع این مدت با موضوع بحث چندان تماس ندارد از اینرو قسمتهائی که تا حدی با موضوع بحث ارتباطی دارد از میان آن وقائع ، التقاط و در اینجا یاد میگردد . از آن جمله است مسئلهٔ معراج که بحسب مشهور میان ارباب سیر و تواریخ و مستفاد از اخبار و احادیث ، حکم وجوب نمازهای پنجگانه در شب معراج صدور یافته است.

در چگونگی معراج پیغمبر (ص) (از حیث روحانی یا جسمانی بودن) و زمان وعدد آن اختلافاتی است زیاد بطوری که ازحیث عدد تا صدو بیست مرتبه نقل شده از حیث زمان هم شب دوشنبه از سال پنجم بعثت گفته شده سال اهم نیز

قائل دارد . ماه شوال از سال یازدهم و ۲۷ ربیع‌الاول و ۲۷ رجب و ۱۷ رمضان از سال ۱۲ بعثت نیز هر کدام گفته و نوشته شده است.

اقوال در بارهٔ معراج

دشتکی در کتاب روضة‌الاحباب این عبارت‌را گفته‌است « اکثر علماء بر آنند که معراج در ماه ربیع‌الاول از سال دوازدهم واقع شده است.»

مجلسی در بحار از کتاب « المنتقی » تألیف کازرونی این مضمون‌را نقل کرده است « واقدی گفته است اسراء (معراج) در شب شنبه ۱۷ ماه رمضان از سال دوازدهم بعثت که هیجده ماه تا زمان هجرت فاصله داشته واقع شده و گفته شده است شب ۱۷ ماه ربیع‌الاول یکسال پیش از هجرت ، در شعب ابی‌طالب این موضوع رخ داده و گفته شده که ۲۷ رجب بوده و گفته شده است که در سال پنجاه و سیم از عام‌الفیل ، چهارده ماه‌قبل ازهجرت ، معراج بوقوع پیوسته است. »

بهر جهت چنانکه گفتیم آنچه تقریباً مورد اتفاق میباشد این است که نمازهای پنجگانه در شب معراج ۱ واجب شده لیکن در آن شب دو رکعت دو رکعت واجب گردیده و بعداز هجرت بمدینه چنانکه گفته خواهد شد دو رکعت برغیر نماز مغرب و صبح افزوده شده است .

از آنچه در پیش گفته شد معلوم گردید که اگر نماز هم تا این موقع واجب نبوده میان اهل اسلام دائر و معمول بوده است حتی بجماعت هم برگزار میشده‌است

تذکره

از بعضی مواضع چنان بر میآید که پیش از وجوب نمازهای پنجگانه نماز شب بر پیغمبر و پیروان او واجب بوده است و ایشان آنرا بعنوان وجوب بجا میآورده اند .

---

۱ — در بحار ازحضرت صادق علیه السلام روایتی نقل شده که در طی آن روایت چنین آورده شده است « .... كان اول صلوة فرضه الله عليه صلوة الظهر يوم الجمعة ... ثم افترض عليه العصر ... ثم افترض عليه المغرب .... » ازاین روایت چنین دانسته میشود که نخستین نماز واجب نمازظهر وبترتیب آخرین آنهاصبح بوده است (صلوة وسطی آیه قرآن)

ابوبکراحمد بن‌علی رازی جصاص متوفی در ۳۷۰ در کتاب احکام القرآن خود چنین افاده کرده است « زرارة بن اوفی از سعد بن هشام روایت کرده که بعائشه گفتم : مرا از قیام پیغمبر (ص) خبر بده گفت آیا این سوره « یاأیّهاالمزّمّل قُمِ اللّیلَ الّاقلیلاً » رانمیخوانی گفتم چرا گفت خدا درآغازاین‌سوره‌قیام‌راواجب ساخته پس پیغمبر و یارانش بآن اندازه اقامه نماز شب کردند که قدمهای ایشان‌ورم کرد تا پس از دوازده ماه خدابرایشان تخفیف داد وآخر این سوره را نازل فرمود و نماز شب را پس از آنکه واجب بود مستحب فرمود . ابن‌عباس گفته است چون اول سوره‌مزمل نزول یافت مؤمنین مثل ماه رمضان بیدار بودند وباقامهٔ نمازمشغول تا اینکه آخر این سوره نازل شد و یکسال میان نزول اول و آخر این سوره‌فاصله بوده است . . . . ابوبکر احمدبن‌علی میگوید میان اهل اسلام در اینکه وجوب نماز شب نسخ شده و مستحب قرار داده شده اختلافی نیست . . . . »

وجوب نماز شب ونسخ‌آن

شیخ‌الطائفه در کتاب التبیان‌در ذیل آیهٔ « قُمِ اللّیلَ . . . » این‌مضمون‌را آورده است « حسن گفته است خدا بر پیغمبر و بر مؤمنان فرض ساخته بود که‌یك ثلث و زیادتر ازشبرا اقامهٔ نماز کنند ایشان اقامه کردند تا قدمهایشان ورم کرد بعد برای تخفیف بر ایشان این حکم نسخ شد . . . . و زجاج گفته است « نصفه » از « اللیل » بدل میباشد نظیر « ضرب زیدراسه » و معنی چنین است نیمی از شبرا برخیز یا از نیم کم کن یا بر آن بیفزا و این حکم پیش از آن بود که نمازهای پنجگانه‌واجب شود ابن‌عباس و حسن و قتاده گفته اند میان اول سوره و میان آخر آن که بتخفیف حکم شده یکسال فاصله شده وسعید بن جبیر گفته است ده سال میان نزول اول و آخر سوره فاصله شده است . . . . »

نماز جمعه

در بارهٔ زمان وجوب نماز جمعه نیز اقوال مختلف میباشد برخی سال

۱ــ شیخ طوسی گفته است اول وآخر آیه هردو استحباب را میرساند پس وجوبی نبوده تا نسخ شود.

دوازدهم از بعثت و برخی دیگر سال اول از هجرت را زمان صدور این حکم دانسته‌اند.

عبارت مسعودی در «مروج الذهب» در قول دوم صریح میباشد چه او در آن کتاب در طی بیان کیفیت ورود پیغمبر (ص) به مدینه پس از اینکه گفته است هر کس از مردم مدینه آن حضرت را بخانه خویش میخواند و مهار ناقه او را میکشید و پیغمبر میفرمود «خَلُّوا عنها فانّها مأمورةٌ» چنین گفته است «حتّی اَدرَکتهُ الصلوٰةُ فی بنی سالم فصلّی فیهم الجمعةَ و کانت اوّلَ جُمعةٍ صُلِّیت فی الاسلام»

مقریزی[1] نیز در کتاب امتاع الاسماع گفته است «فلمّا اَتیٰ مسجد بنی سالم جَمَّعَ بِمَن کان معه من المسلمین و هم اذ ذاک مائة و قیل کانوا اربعین و هی اوّلُ جمعةٍ اقامها صلی الله علیه و سلّم فی الاسلام» گرچه عبارت منقول از مسعودی و صریح در این است که نماز جمعه در اسلام نخستین بار در مدینه خوانده شده یعنی این حکم اول هجرت صادر و اجراء شده لیکن از برخی از کتب سیره چنان استفاده میشود که پیش از هجرت نماز جمعه در مدینه گزارده میشده است.

نخستین نماز جمعه که در مدینه اقامه شده

از جمله ابن هشام در زیر عنوان «اوّلُ جُمعةٍ اُقیمت بالمدینة» این مضمون را نوشته است:

«ابن اسحق از محمد بن ابی امامه و او از پدر خود، ابو اُمامه، و او از عبدالرحمن بن کعب بن مالك حدیث کرده که عبدالرحمن گفته است هنگامی که پدرم کور شده بود و من اورا برای نماز جمعه میبردم هر وقت صدای اذان

۱ــ تقی‌الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بعلبکی مصری تالیفاتی زیاد داشته که از آن جمله است کتاب «امتاع الاسماع بما للرسول من الابناء والاموال والحفدة والمتاع» واز آن جمله است کتاب «المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والاثار» در تاریخ مصر. بمناسبت اینکه از حارهٔ «مقارزه» بوده (این حاره در بعلبك بوده) به مقریزی مشهور گردیده است در سال هشتصد وچهل وپنج (۸۴۵) هجری قمری وفات یافته است

میشنید بر اسعد بن زراره رحمت و درود میفرستاد من باخود اندیشیدم کهسبب این مطلب را از وی بپرسم تا در یکی از ایام آدینه که صدای اذان بلند شد پدرم بحسب معمول بر اسعد رحمت و درود فرستاد از او سبب پرسیدم گفت « ای بُنَیّ کان اوّل من جَمَّعَ بنا بالمدینه » پس گفت « عدد اهل اسلام در آن هنگـام از چهل کس تجاوز نمیداشت . »

با توجه باینکه عدد مسلمین مدینه که در عقبهٔ اولی درمکه بوده‌اند دوازده و در عقبهٔ ثانیه ۷۳ کس بوده اند بخوبی دانسته میشود که آن زمان ، که بگفتهٔ کعب بن مالك اهل اسلام در مدینه از چهل کس تجاوز نمیداشته بطور حتم بر عقبهٔ دوم مقدم بوده تـاچه رسد بهجرت بعلاوه اسعد در سال اول از هجرت وفات یافته پس معلوم میگردد که پیش از هجرت نماز جمعه گزارده میشده‌است .

دشتکی در ذیل وقائع سال دوازدهم بعثت چنین نوشته است « مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شدآن حضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگزارند اسعد بن زراره رضی الله عنه با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن‌عمیر گزارد » .

همو در موضعی دیگر از همان کتاب (روضة الاحباب) نـوشته است « و گویند پیش از آنکه سید عالم بمدینه تشریف فرما شود اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعات مینمود » .

باز دشتکی در طی شرح وقائع سال اول از هجرت چنین آورده است « آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون رفت تا بشهر مدینه در رود و بـرشتر سوار میرفت چون ببنی سـالم بن عوف رسید وقت نماز جمـعه در آمد در بـطن وادی رانُونا خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و پرهیزکاری و نیکوئی تحریض نمود و نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبه و جمعه بـود کـه حضرت خواند و گزارد » این عبارات که برخی از آنها درتقدم اقامه جمعه برهجرت صریح وبرخی ظاهر درآن است باآنچه از مسعودی و مقریزی نقل شد کهاولین

جمعه در سال اول هجرت اقامه شده منافات دارد و ظاهر آخرین عبارت منقول از دشتکی نیز گفتهٔ مسعودی را تأیید میکند گرچه احتمال میرود که این عبارت باولیت اضافی اشاره باشد بدین معنی که اول خطبه و اول جمعه‌ای که حضرت در خصوص مدینه خوانده و گزارده آن نماز بوده نه اول خطبه و جمعهٔ خوانده شده بطور اطلاق ۱ این احتمال قوت‌مییابد از توجه بعبارت ابن‌هشام پس ازاینکه این مضمونرا گفته است « حضرت هنگام ورود بمدینه از روز دوشنبه تا روز جمعه در قُبـاء توقف کرد و در این مدت مسجدی برای ایشان تأسیس نمود و روز جمعه بسوی شهر مدینه رهسپار شد و نماز جمعه را در بطن وادی « رانُوْنا » با یاران خود بگزارد » چنین گفته است « فکانتْ اوّلَ جمعةٍ صلّیها بالمدینه ».

آنچه مجلسی نیز در این زمینه آورده همین احتمال را تقویت میکند : در موضعی از بحار که چگونگی‌ورود پیغمبر را بمدینه شرح‌داده این‌مضمونرا گفته‌است « خروج پیغمبر (ص) از قُباء روز جمعه بود. هنگام ظهر بقبیلهٔ بنی سالم رسید .... ایشان پیش از قدوم پیغمبر (ص) مسجدی ساخته بودند ناقه درآنجا فرو خوابید پیغمبر (ص) بمسجد ایشان فرود آمد و نماز با ایشان بگزارد و خطبه بخواند و اول مسجدی که خطبه در آن‌خوانده شده این مسجد بوده است » وهم در دنبالهٔ همین‌قسمت (که راجع به‌پیمغبر و تحویل قبله سخن بمیان آورده ودر این‌باره بدین‌مضمون گفته پیغمبر (ص) درتمام مدت اقامت مکه وهم تاماه هفتم‌ازهجرت بسوی‌بیت‌المقدس نماز میگزارد . یهودمسلمین را سرزنش‌میکردند. پیغمبر (ص) تحویل قبله‌را بکعبه مائل گردید نیم‌شبی بیرون رفت وبآفاق آسمان نظاره میکرد و فرمان خدایرا در این باره انتظار میداشت) چنین نوشته است

۱ــ احتمالی دیگر نیزمیرود وآن اینکه نمازجمعه بمسلمین مدینه ابلاغ شده بوده است لیکن اوضاع واحوال مکه اقامهٔ آنرا اجازه نمیداده و ازاینجهت درمکه اقامه نمیشده و نخستین نماز جمعه را پیغمبر درمدینه گذارده باآینکه امت پیش ازآن حضرت درمدینه جمعه را بپا میداشته اند .

«وخرج فی ذلك الیوم الی مسجد بنی سالم الذی جمّع فیه اولَ جمعة کانت بالمدینة..»

صریحتر از گفتهٔ ابن هشام و مجلسی در تأیید و تقویت احتمال مزبور چیزی است که شیخ طبرسی، بنا بنقل مجلسی، در ذیل آیهٔ جمعه آورده و خلاصهٔ ترجمهٔ آن چنین است «ابن سیرین گفته که اهل مدینه پیش از اینکه پیغمبر (ص) بآنجا وارد شود اقامهٔ جمعه کرده‌اند و گفته شده که پیش از نزول سورهٔ جمعه انصار گفتند یهود را روزی است در هفته که در آن روز اجتماع میکنند. نصاری نیز برای اجتماع خود در هفته روزی معین دارند پس خوب است ما نیز روزی را در هفته برای اجتماع انتخاب ومعین کنیم ودر آن روز بذکر وشکر خدا بپردازیم. یا گفته‌اند روز شنبه یهودیانرا وروز یکشنبه نصاری را میباشد پس خوب است روز اجتماع ما «عروبه» باشد آنگاه انصار بخانهٔ اسعد بن زراره جمع شدند وی باایشان در آن روز نماز بگزارد پس از آن روز نام آن روز را برگردانیدند وبجای «عروبه» نام «جمعه» بر آن نهادند واسعد یك گوسفند برای نهار وشام آنها بکشت وچون عدهٔ آنان کم بود همان یك گوسفند روز وشب ایشانرا کفایت کرد پس خدا این آیه را «وَاِذا نُودِیَ لِلصّلوة. . .» نازل فرمود واین نخستین جمعه بود که در اسلام اقامه شد لیکن دربارهٔ نخستین جمعه‌ای که پیغمبر آنرا بااصحاب اقامه فرموده چنین گفته شده که چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد وبر بنی عمرو بن عوف در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول هنگام ظهر در قباء وارد شد روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در آنجا بماند ومسجد ایشان را تأسیس کرد پس از آن در روز جمعه بقصد مدینه از میان ایشان خارج گردید و نماز جمعه را درمیان بنی سالم بن عوف، دربطن وادی که از ایشان میبود ودر آن روز در آنجا مسجدی اتخاذ کرده بودند، ادراك واقامه کرد واین نخستین جمعه بود که پیغمبر (ص) آنرا دراسلام اقامه کرد [1] پس خطبه خواند واین نخستین خطبه بود که درمدینه آنرا انشاء کرد. . . .».

۱ـــ این قسمت از این گفته تأیید میکند چیزیراکه در پاورقی صفحهٔ پیش راجع باین موضوع احتمال داده و یاد کردیم.

ارباب سیر وتواریخ وهم راویان اخبار واحادیث پیش‌از همین چند فقره که دراحکام اسلامی یاد گردید حکمی دیگررا بطورصریح عنوان نکرده‌اندکه قبل از هجرت وضع وتشریع شده باشد. بلکه مکان وضع سائر احکام‌را مدینه وزمان‌آنرا بعداز هجرت دانسته‌اند لیکن باتأمل درجزئیات تاریخ اسلام پیش‌از هجرت وبلکه بامطالعه در خود قرآن‌مجید چنان بنظر میآید که پیش از هجرت احکامی دیگر نیزتشریع ووضع شده که ارباب تواریخ وسیر ازتصریح بآنها غفلت کرده‌اند و شاید دراین عدم تصریح وغفلت معذور باشند چه نظر ایشان بنقل‌تاریخ میبوده نه‌باستقصاء احکام‌موضوعه. بهرحال‌مواردی که بروضع‌وتشریع‌احکامی دیگر پیش ازهجرت دلالت میکندشایسته‌وبجااست که دراین کتاب یاد آوری گردد. آن موارد بطورفهرست بدین‌قرار است :

۱ ـ درقضیهٔ حبشه آنجاکه جعفر برای نجاشی ازدین‌اسلام تعریف‌وتوصیف کرده احکامی غیرازنماز یادشده ازقبیل وجوب‌زکوة ووجوب‌عدل واحسان(وحتی وجوب روزه) و وجوب صلهٔرحم وحرمت زنا وحرمت ربا وحرمت خوردن مردار وحرمت خوردن‌خون وحرمت خونریزی‌بناحق وغیراینهاکه ازاین‌پیش نقل‌شد .

۲ ـ در قضیهٔ عقبهٔ اولی که درسال دوازدهم بعثت در مکه بوقوع پیوسته درهنگام بیعت برخی‌دیگر ازاحکام اسلامی نام‌برده شده است ۱ .

۱ـ نخستین‌کسانی از انصار که باسلام درآمده شش تن بوده اند (اسعد بن زراره یکی ازایشان بوده است) واین قضیه درسال یازدهم واقع شده چون این اشخاص بمدینه برگشته درمدینه نام پیغمبر (ص) ونام دین اسلام شیوع یافته و درهمهٔ خانه ها درپیرامن این چیزتازه وموضوع مهم گفتگو بمیان آمده است. درسال بعد (سال دوازدهم) دوازده‌کس برای بیعت با پیغمبر درموسم حج وبعنوان آن با اسعد بن زراره بمکه رهسپارشده ودرمحل « عقبه » با پیغمبر ملاقات و بعنوان « بیعت نساء » بیعت کرده اند . این ملاقات بلحاظ اینکه در

بقیه پاورقی زیر صفحه ۸۱

ابن اسحق از یزید بن ابی حبیب از ابی مرثد بن عبدالله یزنی از عبدالرحمن بن عسیلهٔ صنابحی از عبادة بن صامت نقل کرده است که عباده این مضمون را گفته است « من از جمله دوازده کس که در عقبهٔ اولی حضور یافتند بودم وچون هنوز در اسلام جنك وجهاد فرض نشده بود با پیغمبر (ص) بعنوان « بیعت نساء » بیعت کردیم مبنی براینکه خدایرا بی‌شریك دانیم، سرقت وزنا نکنیم، اولاد خودرا نکشیم، بهتان وافتراء نزنیم ودرهیچ امری معروف سرپیچی وعصیان ننمائیم . . . »

چنانکه مشاهده میشود چهار حکم مهم فقهی (حرمت سرقت وحرمت زنا وحرمت قتل اولاد وحرمت افتراء و بهتان) بصراحت یاد شده است . پس این احکام قبل از هجرت تشریع ویا امضاء وتصویب رسماً ابلاغ شده لیکن حکم حد سرقت و زنا بطور یقین در مکه اجراء نشده و بحسب ظاهر تشریع و ابلاغ هم نگردیده بوده وچنانکه گفته خواهدشد نخستین بار که حدسرقت وزنا بکاررفته واجراء شده درحدود سال سیم وچهارم ازهجرت بوده است .

۳ ـ درقضیهٔ « عقبهٔ ثانیه » که درسال سیزدهم از بعثت (تقریباً سه‌ماه قبل از هجرت) واقع‌شده وعدهٔ شرکت کنندگان دربیعت این عقبه از انصار هفتاد یا هفتاد وسه تن مرد ودوتن زن بوده‌اند بیعتی که انجام یافته بنام « بیعت حرب » خوانده‌شده پس حکم حرب وجنك باکفار نیز ازاحکام فقهی واسلامی است که درمکه تاحدی سابقه یافته است .

ابن اسحق پس از اینکه این مضمون را گفته است « چون خداوند اذن ودستور قتال باکفار بپیغمبر داده بود ازاین‌رو درعقبهٔ دوم شروطی را علاوه بر شروط عقبهٔ نخست که بیعت نساء بوده مقرر داشت وبرحرب اسود واحمر بیعت فرمود » باسناد خود

بقیه پاورقی از صفحه ۸۰

محل « عقبه » واولین بیعت بوده به « عقبهٔ اولی » نامیده شده و درسال سیزدهم (سال بعد) هم هفتاد یا هفتاد ودوتن مرد ودوتن زن ازمدینه برای بیعت بمکه رهسپار شده ودرلیالی تشریق ازماه ذی الحجه (تقریبا سه ماه پیش ازهجرت) درمحل عقبه باپیغمبر (ص) بیعت کرده اند، این اجتماع وبیعت دوم بنام « عقبهٔ ثانیه » اشتهار یافته است .

از عبادة بن صامت چنین نقل کرده که وی گفته است «بایعنا مع رسول الله فی العقبة الاولی علی بیعة النساء علی السمع والطاعة فی عسرنا ویسرنا ومنشطنا ومکرهنا واثرة علینا وان لاننازع الامر اهله وان نقول بالحق اینما کنا ولا نخاف فی الله لومة لائم . لکنا بایعنا فی العقبة الثانیة معه (ص) علی الحرب» .

باز ابن اسحق بدین مفاد گفته است «چون پیغمبر (ص) بمقاتلهٔ با مشرکان مأمور نبود آنان اصحاب را آزار میرساندند تا اینکه دستور قتال بوی داده شد نخستین آیه که در موضوع اذن قتال و احلال دماء نازل شده بنا بگفتهٔ عروة بن زبیر و دیگر از علماء ، آیهٔ شریفهٔ « اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاَنَّ اللّهَ عَلَی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ . اَلَّذِینَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلَّا اَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا اللّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِیَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللّهِ کَثِیراً وَلَیَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزِیزٌ اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَلِلّهِ عَاقِبَةُ الْاُمُورِ ۱» وبعد از آن آیهٔ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتّٰی لَا تَکُونَ فِتْنَةٌ ۲ » نزول یافته است

رفتن خزرجیان بمکه و اطلاع یافتن از ظهور اسلام

پس چون پیغمبر (ص) بمحاربه مأذون شد و آن عده از انصار با او بر اسلام و نصرت و حرب ، بیعت کردند مسلمین را بر مهاجرت بمدینه و لحوق بانصار تحریض میفرمود و خودش درمکه بانتظار صدور امر الهی بخروج از مکه ومهاجرت متوقف میبود » .

٤ ــ در قضیهٔ عقبهٔ اولی ، بنا بنقل مجلسی از علی بن ابراهیم باز چندحکم یاد شده است خلاصهٔ مفاد آنچه از علی بن ابراهیم در این باره نقل شده بدین

۱ــ آیات ٤۰ تا ٤۳ ازسورهٔ الحج که ازسوره های مدنی میباشد .

۲ــ آیهٔ ۱۸۹ ازسورهٔ البقره که مدنی است.

قرار است :

« اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که هر دواز قبیلهٔ خزرج بودند در یکی از مواسم عرب بمکه مشرف شدند روابط اوس وخزرج از روزگاری دراز سخت تیره و تار و میان ایشان جنگ وکار زار میبود بطوری که این دو قبیله نـه شب و نه روز سلاح از خود بدور نمیداشتند آخرین جنگی که میان ایشان بوقوع پیوسته روز « بُعاث » بوده این جنگ بغلبه وپیروزی اوس خاتمه یافت. اسعدوذکوان در عمرهٔ ماه رجب بمکه مسافرت کردند تا در ضمن اعمال موسم کسانی را بـرای جنگ با اوس مساعد و با خود همسوگند ومتحد سازند. اسعد که با عتبة بن ربیعه دوستی میداشت بر او وارد گردیدومقصودخودرا بوی اظهار و همراهی ومساعدت اورا درخواست کرد. عتبه گفت شهر ما از شما دور است بعلاوه ما در این ایام بکار خود چنان گرفتاریم که بهیچ کاری نمیتوانیم بپردازیم. اسعد پرسیدچه کاری مهم رخ داده که شما را درحرم و مأمنی که دارید بدین گونه گرفتار ساخته است. عتبه پاسخ داد مردی در میان ما برخاسته که میگوید از سوی خدا پیغمبر است او مارا تسفیه، خدایان مارا سب وتقبیح، جوانان مارا از ماروگردان وجماعت مارامتفرق و پریشان میسازد.. اسعد پرسید در میان شما چه نسبتی دارد ؟ پاسخ داد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب و از بهتر ما، در شرف و اعظم ما، در خانواده و تبار میباشد.

اسعد و ذکوان وهمهٔ اوس وخزرج ازیهودمدینه‌واطراف آن‌ازقبیلهٔ بنی نضیر وبنی قُریظه وقَینُقاع میشنیدند که پیغمبری در آن اوقات درمکه پدید خواهد آمد واو بمدینه‌مهاجرت‌خواهد کرد‌ازاینروو‌قتی که‌اسعد سخنان عتبه‌راشنیدبگفته‌های یهود اندیشیدوآن گفته‌هادردل‌وی‌تأثیر کردپس‌پرسید در کجا است ؟ عتبه پاسخ‌داد. در شعب ابوطالب با دیگر افراد بنی هاشم محصور میباشند وجز در موسم ازآنجا بیرون نمیآیند و این ایام که موسم است بیرون آمده ونزدیک حِجْر نشسته‌است لیکن از نزدیک‌شدن‌باوو سخنان وی‌وگفتگو کردن با او حذر کن چه او ساحری است

که ترا با سخنان خویش میفریبد !! .

اسعد گفت من در حال عمره و ناگزیرم که خانه را طواف کنم پس چه بایدم کرد گفت پنبه در گوش بنه اسعد چنان کرد و بمسجد درآمد و بطواف پرداخت پیغمبر (ص) که با گروهی از بنی‌هاشم نزدیك حجر نشسته بود بـروی نظـری افکند اسعد از آنجا در گذشت بار دوم که دور میزد با خود گفت این چه نادانی باشد که من چنین خبری در مکه بشنوم و بتحقیق آن نپردازم که در بازگشت قوم خویشرا از آن خبر دهم ؟ پس پنبه از گوش برآورد و پیغمبر رابگفتن « اَنعِمْ صباحا» که در میان عرب ، متداول میبود تحیت گفت پیغمبر (ص) سر برداشت و گفت خدا تحیتی از این بهتر که تحیت اهل بهشت میباشد، بما آموخته و آن تحیـت « السلام علیکم » میباشد اسعد گفت در همین نزدیکی بدان آشنا و دانا شده‌ای بگو ببینم به چه چیز دعوت میکنی ؟ پیغمبر (ص) گفت باینکه خدا یگانه است و من پیغمبر او میباشم و هم شما را میخوانم به « اَنْ لاتُشرِکُوا بِهِ شَیئاً وَ بِالْوالِدَیْنِ احساناً و لاتقتلوا اولادکم مـن املاقٍ نحن نرزقکم و ایاهم. و لاتقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن . و لاتقتلوا النفس التی حرم اللّه الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لاتقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده . و اوفوا الکیل والمیزان بالقسط لانکلف نفساً الاوسعها - و اذاقلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی و بعهد اللّه اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون ۱ »

صدور حکم «سلام» در مکه بوده است

اسعد پس از شنیدن این آیات و کلمات، شهادتین بر زبان راند و ذکوان را هم باسلام خواند و از آن پس شرح حال ومنظور از مسافرت خودرا به پیغمبر(ص) گفت و درخواست کرد که پیغمبر (ص) برای تعلیم قرآن و دعوت و تبلیغ مـردم

۱ــ آیات ۱۵۲-۱۵۴ از سوره الانعام (سورهٔ ششم) .

مدینه باسلام کسی را با ایشان بمدینه گسیل دارد . پیغمبر(ص) مصعب بن عُمیر را (که جوانی نورس و نزد پدر و مادر خود پیش از قبول اسلام محبوب و محترم و بر دیگر فرزندانشان مقدم بود و پس از پذیرفتن اسلام اورا سخت خوار داشته و آزار میرساندند و در واقعهٔ شعب بـا پیغمبر (ص) بود و رنج و سختی میدید) فرمود با ایشان بمدینه رود . چون بمدینه وارد شدند این خبر شیوع یافت و ازهر قبیله یك مرد و دومرد باسلام درمیآمدند .

روش تبلیغ نخستین مبلغان اسلام درمدینه

مصعب در محلهٔ سعد بن معاذ که از روسأ و اشراف قبیلهٔ اوس میبود برسر چاهی مینشست وجوانان قبیله بگرد او فراهم میآمدند واو باآوازخوش قرآن تلاوت میکرد(ازاینرو بنام « مُقْرِی»مشهورشد)وآنانرا شیفتهٔ حلاوت وطلاوت آن میساخت .

سعد بن معاذ به اُسَید بن حُضَیر که یکی از اشراف قوم بودبفرمود نزداین جوان قرشی که تازه آمده و جوانان مارا فاسد میکند برو و اورا از این کار باز دار اسید بدانجا رفت و اورا نهی کرد مصعب گفت آیا ممکن است بنشینی و بشنوی پس اگر پسندیدی وخوشت آمد آنرا بپذیری واگر ناپسندت افتاد ماگفتهٔ تراگردن نهیم . سید بنشست . مصعب یك سوره از قرآن بخواند وی چنان دلباخته شد که برفور گفت وقتی باین کار داخل میشوید چه میکنید ؟ مصعب پـاسخ داد « نغتسل ونلبس ثوبین طاهرین و نشهدالشهادتین ونصلی رکعتین » اسید خودرا باهمان جامه که برتن داشت بچاه افکند و شستشو داد و بیرون آمد و جامه بفشرد و شهادتـین بگفت و دو رکعت نماز بگزارد و بسوی سعد معاذ برگشت .

آداب داخل شدن باسلام

« سعد چون اورا ازدور بدید گفت اسید دگرگون بنظرمیآید . پس از گفتگوی اسید با سعد وی برای دیـدن مصعب حاضر شد وبدانجا رفت و مصعب « حم تنزیل من الرحمن الرحیم . .. » بروی بخواند . مصعب گفت بخدا سوگند اسلام را درچهرهٔ سعد پیش از اینکه بسخن در آید دیدیم . سعد بمنزل فرستاد تا دوجامهٔ پاك برای او آوردند پس غسل کرد و شهادتین گفت و دو رکعت نماز بجا آورد . . . . »

این قسمت که از علی بن ابراهیم نقل شده وخلاصهٔ مفاد قسمتی از آن در

اینجا آورده شد نیز میرسانند که چند حکم مهم فقه اسلامی قبل از هجرت بمدینه صدور یافته و ابلاغ شده بوده است این احکام عبارت است از: ۱ ـ وجوب احسان بوالدین ۲ ـ حرمت قتل اولاد ۳ ـ حرمت عمل فحشاء ۴ ـ حرمت قتل نفس بناحق ۵ ـ حرمت تصرف در مال ایتام مگر بوجه احسن ۶ ـ وجوب وفاء بکیل و میزان ۷ ـ وجوب عدل ۸ ـ وجوب وفاء بعهد.

بعلاوه، از آنچه نقل شد چنین استفاده میشود که در هنگام ورود بدین مقدس اسلام پیش از اداء شهادتین، غسل و پس از آن نماز که اول برای تشریفات برزبان راندن کلمات شریفه و دوم برای سپاسگزاری بر موفق شدن باداء آنها میبوده معمول و مورد امر و حکم (وجوبی یا استحبابی) پیغمبر (ص) بوده است.

۵ ـ درقضیهٔ ولید که بحسب ظاهر درهمان اوائل بعثت، وبطور تحقیق پیش از هجرت رخ داده، برخی از احکام اسلامی یاد شده است.

این قضیه بدو گونه نقل شده که چون بهردو طریق بر احکامی اشتمال دارد بطور خلاصه هردو و در اینجا آورده میشود:

الف ـ در بحار از قصص الانبیاء این مفاد نقل شده: پیغمبر (ص) از عیبگوئی خدایان مشرکان باز نمی‌ایستاد و بر اهل شرك قرآن میخواند. ولید بن مغیره که از حکام عرب بود ومردم در مرافعات خود باو مراجعه میکردند و بحکومت وی تسلیم میشدند و بآن اندازه ثروت میداشت که بده تن از بندگان خویش بهر کدام هزار دینار داده بود تا برای او تجارت کنند و خلاصه از لحاظ ثروت دارای قنطار و از لحاظ عزت و عظمت دارای اقتدار و اعتبار و از لحاظ نسبت عموی ابوجهل بود مشرکان نزد او رفتند و گفتند سخنان محمد چیست آیا سحر است یا کهانت یا خطابه؟

پاسخ داد بگذارید تا من خودم کلام اورا بشنوم پس بپیغمبر (ص) که نزدیك حجر اسماعیل نشسته بود نزدیك شد و گفت از شعر خویش بامن انشاد کن پیغمبر (ص) گفت شعر نیست بلکه کلام خدائی است که انبیاء و رسل را برانگیخته است.

قضیهٔ ولید بن مغیره

گفت بخوان . پیغمبر (ص) گفت « بسم‌الله الرحمن الرحیم » چون لفظ « رحمن » بشنید استهزاء کرد و گفت آیا بمردی که در یمامه است بنام رحمن دعوت میکنی ؟ پاسخ داد نه بخدایی دعوت میکنم که او رحمن و رحیم میباشد . پس از آن سورهٔ حم سجده « سورهٔ فصلت » را شروع کرد تا رسید باین آیه « فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود) ولید را لرزه بر اندام افتاد وموبرتنش راست ایستاد پس برخاست وبخانهٔ خود روانه شد ... » تا آخر قضیه .

ب ـ وهم در بحار این مفاد آورده شده است « .... و در حدیث حماد بن زید از ایوب از عکرمه بدین گونه روایت شده که گفت ولید بنزد پیغمبر (ص) رفت و گفت برمن قرائت کن پیغمبر گفت « ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون » ولید اعادهٔ آنرا درخواست کرد چون بار دوم بر او خوانده شد گفت « والله ان له الحلاوة والطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق وما هذا بقول بشر » بخدا سوگند این کلمات را شیرینی و بهجت وزیبایی است بالای آن میوه دهنده و پائینش شاخه جهنده میباشد و این سخنان گفتهٔ بشر نیست .

در این قضیه بنابنقل اول که سورهٔ «فصلت» (حم سجده) تا آخر آیهٔ «فان اعرضوا ...» که آیهٔ ۱۳ از آن سوره میباشد براو خوانده شده باشد آن سوره نیز (مکی) است ودر آیهٔ ۷ از آن سوره نسبت به (مانعان زکوة) تهدید بعمل آمده (وویل للمشرکین الذین لایؤتون الزکوة ..) بعلاوه درقضیهٔ اسلام سعد بن معاذ نیز نقل شده که مصعب بن عمیر همین سوره را بروی خوانده پس معلوم میشود حکم زکوة که دراین سورهٔ مکی آورده شده پیش از هجرت صدور یافته بوده است .

و بنابنقل دوم چند حکم (وجوب عدل واحسان . وجوب انفاق بخویشان . حرمت فحشاء و منکر و بغی) گفته شده بعلاوه این آیهٔ ۱۹۲ از سورهٔ « النحل » واین سوره از سوره‌های مکی میباشد پس دانسته میشود که پیش از قرائت بر ولید نزول یافته بوده است واگر هم بقیهٔ آیات آن بعد از این قضیه نازل شده باشد بهرحال

« مکی » میباشد وچندحکم فقهی‌دیگر درآن‌سوره یادگردیده‌که ازآن‌جمله است آیهٔ۹۳(واوفوابعهدالله اذاعاهدتم ولاتنقضوا الایمان‌بعدتوکیدها . .)وازآن‌جمله‌است آیهٔ ۱۱۶ (انماحرم علیکم‌المیتة والدم ولحم‌الخنزیروما اهل لغیرالله به فمن اضطر غیرباغ ولاعاد فان‌الله غفوررحیم) .

۶ ـ در سوره‌هایی که پیش از هجرت نزول یافته و آنها را بحسب اصطلاح « مکی » میخوانند اگر بدقت مطالعه واحکام واردهٔ درآنها استقصاء گردد باحکامی چند برخورد میشود که مؤرخان ، صدوربرخی ازآنهارا درطی دورهٔ بعد از هجرت یادکرده‌اند ازجمله برای‌نمونه چندمورد زیرآوردهٔ میشود :

الف ـ در سورهٔ «اَلْمُدَّثِّر» که بقولی نخستین سورهٔ نازله میباشد ۱ آیات (قُمْ فَاَنْذِرْوَرَبَّكَ فَكَبِّرْوثِيابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجزَ فَاهْجُرْوَلاتَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ) وآیات (ماسلككم فی‌سقر . قالوا لم نكُ من‌المصلين ولم نكُ نطعم‌المسكين وكنا نخوض مع‌الخائضين . .) برصدور احکامی‌چند دلالت میکند .

ب ـ درسورهٔ «اَلْمُزَّمِّل» ازاین‌آیات « قُمِ اللَّيلَ اِلّاقليلاً نِصْفَهُ اَوانْقُصْ منه قَليلاً اَوزِدْعليه وَرَتِّلِ القُرآنَ تَرْتيلاً » وهم ازاین‌آیات «اِنَّ‌رَبَّكَ يَعلَمُ اَنَّكَ‌تقومُ ادنی مِن‌ثلثیِ اللیل ونصفه وثلثه وطائفةٌ مِن‌الذين معك ۲ . . . فاقراواما تيسر

---

۱ ـ دراین‌سوره چندآیه است (ذرنی ومن خلقتُ وحیداً . . .) که گفته اند دربارهٔ ولید بن مغیره نزول یافته است و اگر چنین باشد ناچار پس ازآن واقعه بوده‌که پیغمبر بروی قرآن خوانده واوپس ازاندیشهٔ فراوان نام « سحر » برآن نهاده است وبموجب این آیات تهدید شده درصورتی که آنچه پیغمبر بر او خوانده از سورهٔ « فصلت » و یا از سورهٔ النحل بوده پس چگونه این سوره را نخستین سورهٔ نازله بشمار آورده اند .

۲ ـ چنانکه در پیش گفته شد برخی گفته اند نماز شب بحکم اول این سوره واجب بوده و این آیه‌که درآخر این سوره است حکم وجوب را نسخ واستحباب را ثابت‌کرده‌است

بقیهٔ پاورقی زیرصفحهٔ ۸۹

مِنَ القرآن . . . و آخَرون یُقاتلون فی سبیل الله فاقرؤا ما تَیَسَّر منه و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اَقْرِضوا الله قرضاً حسناً . . . » احکامی چند استفاد میگردد .

ج ـ در سورهٔ «المعارج» آیات « . . . الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون والذین فی اموالهم حق معلوم . . . والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم اوماملکت ایمانهم . والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون والذین هم بشهاداتهم قائمون والذین هم علی صلوتهم یحافظون . . .» دلیل صدور چندین حکم فقهی میباشد .

سوره‌های مکی

چون در این مورد آوردن یکان یکان از آیاتی که در سوره‌های مکی و مشتمل بر احکام فقهی میباشد موجب تطویل و بسا مایهٔ تکرار گردد . از طرفی هم شاید کسانی از مطالعه کنندگان این اوراق بدیدن نمونه‌های فوق قانع نباشند از اینرو شمارهٔ سورهای مکی و نامها و ترتیب نزول آنهارا که باید در جائی دیگر از این اوراق یادگردد در اینجا یاد میکنیم تا باین تقدیم ، میان احتراز از تطویل و تکریر و میان تامین نظر خوانندگان تا حدی جمع شود .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ ۸۸

شیخ الطائفه درذیل آیه های اول سوره پس از نقل اقوال ، چنین افاده کرده است : « . . . و بهتر آنکه ظاهر آیه رعایت و گفته شود ظاهر این آیات میرساند که مستحب مؤکد میباشد نه فرض . . . » و درذیل آیه های آخرسوره (آیه های فوق) چنین افاده کرده است « برخی گفته اند این آیه حکم وجوب نمازشب‌را نسخ کرده برخی گفته اند آنرا نسخ و استحباب‌را ثابت کرده وما گفتیم که « امر » دراول سوره ظهور دراستحباب دارد این آیه نیزاستحباب‌را میرساند پس منافاتی میان آن « امر » واین آیه نیست تا این آیه ناسخ آن « امر » قرارداده شود . . »

این موضوع نیز کم و بیش از اختلاف مصون نیست وما آنچه‌را یعقوبی ۱ در کتاب تاریخ خود نوشته دراینجا ترجمه و نقل‌میکنیم. یعقوبی چنین گفته است:

«بطوری که‌محمد بن‌حفص بن اسد کوفی‌ازمحمد بن‌کثیر ومحمد بن‌سائب کلبی از ابی صالح از ابن‌عباس روایت کرده‌اند هشتادو دو سوره از قرآن‌مجید در مکه نازل گردیده است و ترتیب نزول آنها بدین قرار است نخستین چیزی‌که نازل شده« اقرأ باسم ربك‌الذّی خلق » بوده است بعدازآن « ن والقـلم » پس از آن « والضحی » بعد « یاایهاالمزمل » بعد « یـاایهاالمدّثر »بعدفاتحةالـکتاب» بعـد « تبّت » بعد « اذا الشمس کوّرت » بعد« سبّح‌اسم‌ربك‌الاعلی »بعد«واللیل‌اذایغشی» بعد «والفجر» بعد «الم‌نشرح» بعد «الرحمن» بعد «والعصر» بعد «انااعطیناك‌الکوثر» بعد « الهیکم‌التکاثر »بعد « ارایت‌الذی یکذب بالدین » بعد «الم‌تر کیف‌فعل ربك » بعد « والنجم » بعد « عبس » بعد « اناانزلناه » بعـد « والشمس » بعد « والسمـاء ذات‌البروج » بعد « والتین والزیتون » بعد « لایلاف‌قریش » بعـد « القارعة » بـعد « لااقسم‌بیوم‌القیمة » بعد « ویل‌لکل‌همزة » بعـد « والمرسلات » بعد « ق » بعـد « لااقسم‌بهذاالبلد » بعد « والسماء والطارق » بعد « اقتربت‌الساعة » بعد « ص » بعـد « الاعراف » بعد سورهٔ ۲ « الجن » بعدسورهٔ « یس » بعد « تبارك‌الذی‌نزل‌الفرقان »

۱ــ احمد بن ابی یعقوب بن جعفرکاتب عباسی که مذهب تشیع میداشته و بیشتر اوقات بمسافرت و سیاحت دربلاد اسلام میپرداخته است ؛

در سال دویست و شصت بارمنیه وبعد بهندوستان رفته وپس ازآن بمصر و بلاد مغرب بازگشته است ،

در سیاحت خود کتاب « البلدان » را تالیف‌کرده . کتاب تـاریخ او همانست که بتاریخ یعقوبی اشتهار دارد . درسال دویست و هشتاد و چهار هجری قمری وفات یافته است.

۲ــ چون احتمال میدهیم که در آوردن لفظ « سوره » در بعضی موارد ونیاوردن‌آن در بعضی موارد یعقوبی را نظری خاص وصحیح بوده ازاین جهت این قسمت همان طوری که او آورده بدون تغییر تـرجمه و آورده شد و شماره سوره هـائی که نوشته ۷۹ سوره میباشد ظاهرا سه سورهٔ دیگر طبق عددی‌که او تعیین ونقل کرده (۸۲) ازقلم افتاده است.

بعد « حمد الملائکه » بعدسورهٔ « مریم » بعد سورهٔ « طه» بعد « طسم الشعراء » بعد « طس النمل » بعد « طس القصص » بعد سورهٔ « بنی اسرائیل » بعد سورهٔ « یونس » بعد سورهٔ « هود » بعد سورهٔ « یوسف » بعدسورهٔ « حجر » بعد سورهٔ « انعام » بعد سورهٔ « الصافات » بعد سورهٔ « لقمان » بعد « حم المومن » بعد « حم السجده » بعد « حم عسق » بعد « الزخرف » بعد « حمدسباء » بعد « تنزیل الزمر » بعد « حم الدخان » بعد « حم الجاثیه » بعد « الاحقاف » بعد « والذاریات » بعد « هل اتیك حدیث الغاشیه » بعد سورهٔ « الکهف » بعدسوره « النحل » بعد « انا ارسلنا نوحا » بعدسورهٔ « ابراهیم » بعد « اقترب للناس حسابهم » بعد « قدافلح المؤمنون » بعد « الرّعد » بعد « والطور » بعد « تبارك الذی بیده الملك » بعد « الحاقه » بعد « سال سائل » بعد « عم یتسائلون » بعد « والنازعات غرقاً » بعد « اذا السماء انفطرت » بعدسورهٔ « الروم » بعد سورهٔ « العنکبوت » بوده است .

دانستن عدد سوره‌های مکی و ترتیب آنها علاوه براینکه از لحاظ پی بردن باحکامی فقهی که قبل از هجرت صدور یافته سودمند میباشد ازلحاظ شناختن ناسخ و منسوخ و علم به‌تقدم و تاخر زمان عام و خاص و مطلق و مقید نیز خالی از فائده نیست .

درخاتمه، این قسمت نیز نگفته‌نماند که برخی از احکام که بحسب مستفاد از تواریخ و سیر در دورهٔ هجرت صدور یافته وچنانکه گفته شد(و نمونه‌اش نقل گردیدو ازمراجعه بسوره‌های مکی بهتر روشن وواضح میگردد) آن احکام دردورهٔ پیش از هجرت صادر گردیده نه بعداز آن‌پس برای تصحیح نظر و اصلاح سخن ار باب تواریخ و سیر باید نسبت باین‌احکام وسوره‌ها یکی ازاحتمالات زیر را مورد توجه ونظر قرار داد :

۱ ـ چنانکه پیش‌هم‌اشاره شدگفته شودمورخان‌چون بتفکیك تحقیقی دورهٔ بعثت از دورهٔ هجرت ازلحاظ‌صدور احکام نظرنداشته‌اند دربارهٔ این سنخ‌احکام بمسامحه رفتار کرده و آنچه در این زمینه نوشته‌اند سطحی و دور از غور و تعمق

بوده است .

۲ ـ اینکه بگفتهٔ ابن‌عباس نظرداشته‌اند این گفته بروایت یعقوبی ازمحمد-ابن کثیر و محمد بن سائب از ابی‌صالح از ابن عباس چنین است که ابن عباس گفته است «کان‌القران ینزل‌مفرقا لاینزل‌سورة‌سورة‌فمانزل‌اولها بمکة اثبتناها بمکة وان‌کان تمامها بالمدینة وکذلك ماانزل بالمدینة » .

۳ ـ چنانکه درمقدمهٔ تفسیر خود نقل کرده‌ام یکی از اقوال در فرق میان « مکی» و«مدنی » از سوره‌های قرآن مجید این است که مکی خصوص‌سوره‌هایی که پیش از هجرت نزول یافته نیست بلکه عبارت است ازآنچه در مدینه نازل‌نشده خواه پیش از هجرت و درمکه نازل شده باشد یاپس از هجرت در مواقعی که پیغمبر (ص) از مدینه خارج وبسوی مکه رهسپار میبوده یا در خود مکه تشریف میداشته (سال فتح) پس اگر نظر مؤرخان در نقل ایشان درست باشد با اختیار این قول در مسئله مکی و مدنی سازش پیدا میکند .

از باب نمونه گفته میشود یکی ازمشکلات این‌مورد آیهٔ شریفهٔ « اذن‌للذین یقاتلون . . . » که از این پیش نقل شد و در سورهٔ حج ، واقع است، میباشد پس اگر فرض کنیم سورهٔ حج بر خلاف آنچه مشهور است مکی باشد از اشتمال آن بر احکامی که بگفتهٔ مورخان وبگمان‌نزدیك بیقین بعدازهجرت صدور یافته چگونه پاسخ باید داد ؟ واگر این سوره‌چنانکه مشهوربلکه مورد اتفاق است (مدنی) باشد با تصریح ارباب سیر و تواریخ که اذن قتال در مکه صدوریافته و باینجهت در عقبهٔ دوم با بیعت کنندگان از اهل مدینه برجنگ بیعت شده چه باید گفت ؟

مگر اینکه بازگفتهٔ ابن‌عباس را پذیرفته وبگوئیم برخی از آیات این سوره در مدینه و برخی‌دیگر در مکه‌نزول یافته لیکن این گفته چنانکه براهلش‌پوشیده نخواهد ماند نسبت بخصوص این مورد محل نظروتامل است .

دراینجابی‌مناسبت نیست گفته شود که‌راجع بحکم قتال چنانکه ازصدر وذیل آیات مربوط باین موضوع و هم ازتوجه باوضاع واحوال و ظروف ومقتضیات صدر

اسلام دانسته میشود این حکم از لحاظ نهی و ایجاب و هم از لحاظ شدت و ضعف دستور ، مدارجی پیداکرده وبهرحال دستور قتالرا علل وعواملی بظاهر مختلف ، ایجاب کرده که شاید بحسب واقع بیشتر آنها بدفاع بازگشت کند.

نسبت باین موضوع آنجاکه در بارهٔ جهاد گفتگو بمیان آید (در دورهٔ از هجرت تا رحلت) شاید توفیق‌رفیق‌گردد که بررسی وتحقیق، کاملتر شود. بهرجهت آنچه در مکه باین عنوان صدور یافته بیگمان بعنوان دفاع بوده نه بعنوان جهاد (بمعنی حمله وهجوم).

حکم مهاجرت مسلمین از مکه بمدینه چنانکه درآغاز بحث از دورهٔهجرت دانسته خواهد شد شاید آخرین حکمی باشد که در مکه صادرگردیده ولازم بود در اینجا بصدور آن اشاره بعمل آید.

این بود شرح وضعیت احکام دینی و فقه اسلامی بحسب دورهٔ صدور آنها در مکه بدان اندازه که استقصاء میسور اقتضاء داشت . اکنون برای بررسی و استقصاء احکام فقهی ، که در مدینه صادر شده و جهات صدوری آنها تا حدی روشن است باید با کاروان مهاجران اسلامی بمدینه رهسپار گردیم وعلی‌الله‌التوکل‌وبه‌الاعتصام.

عنوان دوم

از هجرت تا رحلت

پیغمبر اسلام (ص) از آغاز بعثت و دعوت کم و بیش مورد آزار مشرکان وکفار میبود . اصرار و مبالغهٔ کفار بر آزار پیروان اسلام وحتی شخص پیغمبرروز افزون میشد بطوری‌که ناچار شد دو بار پیروان ویاران خود را بخروج از مکه و مهاجرت بحبشه دستور فرمود :

بار نخست‌در ماه رجب ازسال پنجم که یازده‌مرد و چهار زن در نهان ازمکه خارج شدندو کسانی‌که درمکه ماندند اسلام خویش‌را از مشرکان پنهان میداشتند .

این‌دسته ماه شعبان و رمضان را در حبشه بودند و در ماه شوال برگشتند و ناچار هریك از ایشان‌بکسی از بزرگان مکه پناه‌برد ودر جواراواز آزارمشرکان مصون ماند تنها ابن مسعود بود که چون پس از اندکی توقف در مکه بحبشه مراجعت کرد بکسی پناهنده نشد .

باردوم تقریباًدراواسطسال یازدهم‌ازبعثت باز چون‌آزارمشرکان بسیار گردید ومؤمنان‌سخت در فشار افتادندهشتادواندی مردویازده‌زن‌بسوی‌حبشه‌مهاجرت کردند این مهاجران تا هنگام هجرت پیغمبر بمدینه درحبشه میبودند چون از هجرت آن حضرت آگاه شدند سی‌وسه‌مردو هشت زن از آنان بمکه بازگشتند که دو تن از آن مردان در مکه مردند و هفت‌کس از ایشانرا مشرکان‌بزندان‌افکندند و بیست‌و چهار تن بمدینه رفتند و در جنك بدر بسعادت شهادت رسیدند .

بهرحال فشار وآزار مشرکان برپیغمبر (ص) ویاران وتباراو بحدی رسید که

خود پیغمبر (ص) و بنی‌هاشم نیز ناگزیر مدتی از شهر مکه بدره ها پناه برده و در آنجا محصور گشتند، چه مشرکان بموجب عهدنامه‌ای که چهل تن از بزرگان ایشان امضاء کردند همسوگند و یکسخن شدند که با بنی هاشم چیز نخورند، سخن نگویند، داد و ستد نکنند، بآنان زن ندهند، و از ایشان زن نگیرند و باهم در یک محضر جمع نگردند تا اینکه محمد (ص) را بایشان تسلیم کنند و اورا بکشند.

کازرونی در «المنتقی» (بنا بنقل صاحب بحار) و غیر او در کتب خود این مفاد را آورده‌اند «در سال هشتم از بعثت قریش همعهد و همسوگند شدند که باپیغمبر دشمنی ورزند زیرا پس از اینکه حمزه باسلام درآمد و نجاشی مهاجران اسلامیرا در حبشه پذیرفت وحمایت کرد و ابوطالب و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب بحمایت پیغمبر بپای‌خاستند و از تسلیم‌او بمشرکان قریش سر باززدند اسلام درمیان قبائل‌عرب شیوع و نفوذ یافت و کوشش مشرکان در پوشاندن آن نورالهی بی‌اثرماند بلکه بحکم «... و یابی الله الاان یتم نورَه ..» بکوری چشم مشرکان آن نورمبین روبکمال نهاد.

«کفارقریش چون ازتسلط برپیغمبر(ص) نومید گشتند اجتماع کردند و پیمانی میان خود بدین مضمون نوشتند که بابنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب مزاوجت ومعاملت نکنند واین صحیفه‌را از کعبه آویختند پس‌ازاین پیمان بستمگری‌وسختگیری پرداختند وبرهر کس ازاهل‌اسلام که دست میبافتند دست تعدی‌وجور میگشادند. ابتلاءاسلامیان شدید وفتنه درمیان ایشان عظیم شد. وتزلزل واضطرابی سخت پدیدگردید قریش بابنی‌عبدالمطلب ازدرمخاصمت وجفاکاری درآمدند وشر درمیان ایشان بشورافتاد واگراندک ملاحظه ورعایتی‌میبود ازمیان‌برخاست وایذاء وآزار بجای‌آن نشست. کفارقریش میگفتند تااین «صابی»!! که منظورشان پیغمبر بود! بقتل‌نرسد ما را باشما خویشی وبستگی گسسته وعداوت ودشمنی پیوسته خواهد بود.

ابوطالب برادزادهٔ خود (پیغمبر) وبرادران ویاران‌وپیروان‌را بشعب خود برد چون قریش بسازهم از آزارآنان دست‌بردار نبودندناگزیر محصور شدندوخواربار ازایشان

قطع گردید.

«ولید بن مغیره فرمان داد تامنادی ندا کند که هرگاه یکی از اهل اسلام بخواهد طعامی خریداری کند مشرکان بر بهای آن بیفزایند وقیمت را بقدری بالا ببرند که مسلمین نتوانند آنرا بخرند. سه سال بدین منوال برمحصورین بگذشت وکار برایشان چنان سخت وتنگ شد که آواز ناله وشیون کودکان گرسنه بخارج میرسید. مردم شهر ازاطلاع برحال ایشان پریشان بودند این اوضاع دلخراش دردلهای سنگین مشرکان تأثیر کرد وایشانرا تااندازه ای پشیمان ساخت چنانکه چندتن ازرجال ایشان درصدد بر آمدند که خودرا از آن صحیفه قاطعهٔ ظالمه تبرئه کنند.

ابوطالب در حراست پیغمبر (ص) نهایت درجهٔ کوشش را مبذول میداشت بطوریکه هرشب چندین بار جای خواب ویرا عوض میکرد.....».

وهم در بحار (از کتاب) «اعلام الوری» این مضمون منقولست که «... چون خبر شوری وبستن پیمان ونوشتن صحیفه بابوطالب رسید بنی هاشم راکه مردان ایشان چهل تن میبودند جمع کرد وبا ایشان بشعب رفت وسوگند یاد کرد که اگر خاری ازدست دشمنان ببدن پیغمبر (ص) برسد از بنی هاشم سخت بازخواست کند پس شعب را حصار گرفتند وابوطالب شبهاشمشیر میکشید وشخصاً از پیغمبر (ص) نگهبانی میکرد واو را از جائی بجائی دیگر انتقال میداد ازکسانی که بمکه وارد میشدند هیچکس جرئت نمیکرد به بنی هاشم چیزی بفروشد زیرا مشرکان قریش مال اوراچپاول میکردند. ابوجهل و عاص بن وائل وچندتن ازاین قبیل بسر راههای مکه میرفتند وبواردین خبر میدادند که اگرمال خودرا دوست داشته باشند ونخواهند بتاراج برود باید بابنی هاشم دادوستد نکنند... پیغمبر (ص) هنگام «موسم» ازدره بیرون میآمد وبرقبائل عرب دورمیزد ومیگفت مرا محافظت کنید تا کتاب خدارا برشما بخوانم وخدا بهشت را بشما پاداش دهد بدین منوال چهارسال [1] درشعب میبودند وازموسمی

---

۱ - درتعیین وتحدید این سالها اختلاف زیاد است فی المثل در بارهٔ مدت حصار شعب

بقیه پاورقی زیر صفحه ۹۷

تاموسم دیگر نمیتوانستند ازآنجا بیرون آیند .

درآن‌اوقات درهرسال دو « موسم » درمکه اقامه‌میشده : یکی «موسم‌عمره» درماه رجب ودیگر «موسم‌حج» در ماه ذی‌الحجه بنی‌هاشم‌درخلال مدتی که‌محصور بودند فقط آن‌دوموسم بیرون‌میآمدند واگر خریدوفروشی برای‌ایشان پیش میآمد درهمان ایام « موسم » بود وتاموسم‌دیگر نمیتوانستند ازدره خارج گردند . . . » .

سختی کارو دشواری زندگانی بنی‌هاشم برخی از مشرکان را بطمع افکند پس بابوطالب چنین‌پیغام فرستادند «محمدرا بماتسلیم‌کن‌تا اورابکشیم وترا برخود سلطان وفرمانروا سازیم » ابوطالب قصیدهٔ لامیه خودرا درآن‌باره انشاء کرد وبرای ایشان فرستاد و ایشانرا یکمرتبه ازخود نومیدساخت .

ازجمله اشعار این‌قصیده است :

وَلَمّا رَأَیْتُ الْقَوْمَ لا وُدَّ فِیهِمُ وَقَدْقَطَعُوا کُلَّ الْعُرىٰ وَالْوَسائِلِ

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ ابْنَنا لا مُکَذَّبٌ لَدَیْنا وَلایَعْنی بِقَوْلِ الْأَباطِلِ

بقیه‌پاورقی ازصفحه ۹۶

«چهارسال» قولی و «سه‌سال» و «دوسال» و «دوسال وبازده‌ماه» سه قول دیگر استکه درکتب نوشته شده , همچنین در بارهٔ وفات ابوطالب و خدیجه ابن‌شهر آشوب در کتاب مناقب‌خود (بنابنقل صاحب‌بحار) گفته است «... ال وهشت‌ماه پس‌از بعثت‌که دوماه بعد از خروج ازشعب بوده ابوطالب درگذشته وشش‌ماه پس‌ازفوت ابوطالب خدیجه وفات یافته‌است . ابوعبدالله‌بن منده درکتاب «المعرفه» (بنقل‌بحار) وفات خدیجه‌را سه‌روز پس از فوت ابوطالب دانسته‌وهمواز نسوی‌نقل کرده‌که خدیجه‌درمکه پیش‌ازآنکه نماز میت فرض شود وفات یافته وآن‌سال بنام « عام‌الحزن » نامیده شده وپیغمبر بعداز فوت ابوطالب و خدیجه سه‌ماه درمکه‌مانده واصحاب‌را بمهاجرت بحبشه امرداده واین‌بعدازسال پنجم‌ازبعثت بوده است» وحتی درباره تقدم وتاخر فوت ابوطالب و خدیجه بنابنقل‌مجلسی ازروضهٔ کافی این عبارت‌که برتقدم وفات‌خدیجه برفوت ابوطالب (برخلاف مشهور)دلالت‌می‌کندآورده‌شده «وقدکانت‌خدیجة ماتت‌قبل‌الهجرة‌بغصة وماتت ابوطالب بعد فوت‌خدیجة بسنة . . »

وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلأَرَامِلِ
يَطُوفُ بِهِ الْهُلَّاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ
كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللّٰهِ يُبْزَى مُحَمَّدٌ وَلَمَّا نُطَاعِنْ دُونَهُ وَ نُقَاتِلِ
وَ نُسْلِمُهُ حَتَّى نُصَرَّعَ دُونَهُ وَ نَذْهَلَ عَنْ أَبْنَائِنَا وَ الْحَلَائِلِ
لَعَمْرِي لَقَدْ كُلِّفْتُ وَجْداً بِأَحْمَدٍ وَ أَحْبَبْتُهُ حُبَّ الْحَبِيبِ الْمُوَاصِلِ
وَجَدْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَ حَمَيْتُهُ وَ دَارَأْتُ عَنْهُ بِالذُّرَى وَ الْكَوَاهِلِ
فَلَازَالَ فِي الدُّنْيَا جَمَالاً لِأَهْلِهَا وَ شَيْناً لِمَنْ عَادَى وَ زَيْنَ الْمَحَافِلِ
حَلِيماً رَشِيداً حَازِماً غَيْرَ طَائِشٍ يُوَالِي إِلَهَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمَا حِلِ
فَأَيَّدَهُ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ وَ أَظْهَرَ دِيناً حَقُّهُ غَيْرُ بَاطِلِ

چنانکه گفته شد مدت حصار بطول انجامید سختی و تنگی فشار آورد و در دلهای مشرکان و اهل مکه کم و بیش تأثر و ندامت راه یافت. هنگام آن شد که یکی از آیات رسالت هویدا گردد پس پیغمبر (ص) بابوطالب از جانب خدا خبر داد که جز کلمهٔ «بسمك اللهم» همهٔ کلمات وعبارات صحیفه نابود گشته و همه‌را موریانه از میان برده است. ابو طالب چون این سخن بشنید بر قریش، که در مسجد جمع آمده بودند در آمد. قریش چنان پنداشتند که فشار کار، ابوطالب‌را بتسلیم وادار و ناچار ساخته از اینرو تجلیل واحترام اورا بپاخاسته و ترحیبش گفتند

ابوطالب گفت علت آمدن من نه آنست که شما توهم کرده و بر زبان‌راندید بلکه آمدم تا آنچه برادر زاده‌ام، که هرگز دروغ نگفته، بمن خبر داده بشما بازگویم اکنون بترسید و از صحیفه خبر گیرید: اگر گفتهٔ او راست باشد پیمان شما بخودی خود از میان رفته پس از خدا بترسید، از جور و ستم وقطع رحم دست بکشید واگر سخن او دروغ و باطل باشد من اورا بشما تسلیم میکنم خواهید بکشید و خواهید زنده‌اش بگذارید.

صحیفه را آوردند چهل تن برآن مهرزده بودند صحت مهر خویشرا دیدند پس آنرا بگشودند وجز کلمهٔ «بسمك اللهم» درآن چیزی بجا نیافتند. ابوطالب

آنانرا بر آزار و ستم نکوهش کرد و اندرز وپندداد قریش سرافکنده وشرمنده گشته و بی آنکه سخنی بگویند پراکنده شدند .

ابوطالب بشعب (دره) بازگشت و قصیدهٔ بائیهٔ خودرا باین مطلع :

الامن لهم آخر اللیل منصب وشعب العصا من یومك المتشعب

در بارهٔ این واقعه انشاء کرد از جملهٔ آن قصیده است :

وقدكان في امر الصحيفة عبرة متى مايخبّر غائب القوم يعجب

محى الله منها كفرهم وعقوقهم وماتقموا من ناطق الحق معرب

واصبح ماقالوا من الامر باطلا ومن يختلق مالیس بالحق يكذب

پیروان آیینهٔ مسلمین از شعب

پس از این قضیه چندتن از اشراف و بزرگان قریش ، بطلان پیمان و برائت خودرا از آن اعلام داشتند و پیغمبر (ص) وپارانش از شعب بیرون گشته و بمکه‌در آمدند . طولی نکشید که ابوطالب و خدیجه وفات یافتند و روزگارا ندوه وحزن و سختی و رنج بفزونی‌رو نهاد .

پس از این وقائع با همه سختی ورنجی که درکار مسلمین میبود ایمان صادق ایشان از طرفی وتجلی حقائق از طرفی دیگر موجب نفوذ اسلام میگردید چنانکه بزودی اسلام از محیط مکه بمدینه سرایت کرد و پس از اینکه اسعد زراره اسلام آورد و بمدینه برگشت وبیعت عقبهٔ اول و از آن بعد بیعت عقبهٔ دوم ، امتداد یافت بسیاری ازسران‌وبزرگان‌مدینه اسلام‌راپذیرفته‌وبرای ترویج آن بمال و جان حاضر و آماده شدند .

مشرکان که از طرفی بگفتهٔ ایشان « خدایانشان مورد سب واقع و جوانانشان فاسد و جماعاتشان متفرق گشته و نیاکان و پدرانشان مستحق آتش معرفی گردیده » و در نتیجه غریزهٔ جاه طلبی و باد سری ایشان مالش و سرکوبی یافته و تفرعن آن مردم نادان خود پسند جریحه دار گردیده و ازطرفی میدیدند که شهرت و پیشرفت پیغمبر و اسلام روز بروز در تزاید میباشد : در مکه مردمی با اعتبار پیروی اورا اختیار کرده و بفداکاری در راه وی افتخار میداشتند صیت

دعوت او از محیط مکه خارج و در مدینه شائع و نافذگشته رؤساء قبائل وپیروان ایشان بدین حنیف اسلام گرویده ، دو قبیله خزرج و اوس که سالیان دراز بجنك و جدال با هم اشتغال میداشتند و جان ومال یکدیگر را بر خود حلال میشمردند و هماره بکشت وکشتار و چپاول و تاراج نسبت بهم میپرداختند اکنون از تاثیر قرآن مجید و مواعظ و نصایح آسمانی باهم برادر و برابر گشته و برای مبارزه با دشمنان پیغمبر ومخالفان اسلام دست یگانگی بهم داده‌اند .

این بسط ونفوذ نه تنها آتش حسد وکینهٔ آن مردمان مغرور خود خواه را بر میافروخت و جان ایشان‌را میسوخت بلکه موجب هول و هراس ایشان نسبت به آینده نیز میبود زیرا بخوبی متوجه بودند که اگر اسلام بدین منوال پیش برود بزودی قدرت پیغمبر و اهل اسلام زیاد میگردد و شاید بگمان ایشان روزی آید که مسلمین درصدد تصفیهٔ حساب برآیندوسزای بدرفتاریها وآزارهائی که ازمشرکان دیده‌اند درکنارشان بنهند .

علل و عوامل یاد شده مشرکان را بخیال انداخت که کاررا یکسره کنند یعنی بهروسیله که بتوانند نورالهی را خاموش سازند پس خود پیغمبر (ص) را تا حدی که میتوانستند آزارمیدادند پیروان اسلام‌را بطرق گوناگون مزاحم میشدند وبترك اسلام وادار مینمودند وحتی اگر میتوانستند بانهایت قساوت بقتل آنان اقدام میکردند (چنانکه مادر عمار یاسررا ابوجهل باطرزی فجیع بکشت) عاقبت چنانکه دراین آیهٔ شریفه یادشده (وَاِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوكَ اَوْ یَقْتُلُوكَ اَوْ یُخْرِجُوكَ ...)

بخیال افتادندکه باپیغمبر (ص) بمکرو بدسگالی بپردازند واورا بازدارند یابکشند ویا اخراج کنند باین خیال بعد از عقبهٔ دوم که « بیعت حرب » درآنجا انجام یافت ومشرکان از اجتماع انصار برای بیعت اطلاع یافتند سلاح بر گرفته ، وبسوی عقبه روی‌آوردند انصار بدستور پیغمبر (ص) پیش‌ازرسیدن مشرکان متفرق شدند ودرپاسخ این درخواست که اگر دستور باشد متفرق نشوندوشمشیر بکشند ومشرکانرا بازبان تیغ

پاسخ گویند پیغمبر گفت «لَمْ اُؤْمَرْ بِذٰلِكَ» و آنانرا بمحاربه اذن نداد .

درهمان عقبه ازپیغمبر (ص) درخواست کردند که باایشان بمدینه روانه گردد پاسخ گفت (اَنْتَظِرُ امرَ اللّٰه) بانتظار فرمان خدا میباشم .

مردان قریش ، بدون استثناء ، بعقبه رو نهادند حمزه وعلی با شمشیر کشیده برفرازعقبه ایستادند وحمزه بانك برداشت که هر کس بخواهد ازعقبه بگذرد ازدم شمشیر خواهد گذشت قریش ناگزیر باز گشتند وبتعبیر ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ازایمان وبیعت انصار « بشکوهیدند وبترسیدند که کاررسول بلندشد . . . » وباخود گفتند اگر کار محمد بدین گونه پیش رود کارما تباداست وچه بساکه یکی ازبزرگان وشیوخ قریش بدین محمد درآید وروزگار برماسیاه گردد پس مجلس شوری را که بنام «دارالنَّدْوَه» خوانده میشد ودرآنجا اشخاصی کمتر ازسن چهل سال حق عضویت نمیداشتند تشکیل دادند و چهل تن ازمشایخ قریش مجتمع گردیدند تا دراین باره مشورتی کنند. آراءآنان مختلف شد :

یکی بگرفتن و بند نهادن ودرخانه حبس کردن وآب ونان ازسوراخی بوی رساندن رای داد تابدین طریق بهلاکت رسد شیخی نجدی(که درکلمات برخی از مؤرخان ، وشاید دربرخی ازروایات نیزبنام ابلیس یادشده ودرآن جلسه جرح وتعدیل آراء را متصدی گشته) فساداین رایرا تشریح وبطلان وردآنرا توضیح داد .

دیگری رأی داده که پیغمبر را بگیرند وبرشتر بندند ودربیابان رها سازند تاهلاك گردد بازپیرمرد براین رأی اعتراض کرده است .

سیمی که بگفتهٔ برخی ابوجهل بوده (وبرخی گفته اند خودشیخ این رأی راداده) گفته است بهتر آنکه ازهرقبیله یکتن دعوت گردد دعوت شدگان باهم اجتماع کنند وازقبیلهٔ بنی هاشم نیزیکتن درمیان ایشان باشد واین اشخاص باهم برمحمدهجوم آورند واو را بکشند تاخون او درمیان همه قبائل عرب وقریش متفرق شود و بنی هاشم که از طائفهٔ خودشان نیز یکتن دراین کار شرکت داشته نتوانند خون اورا مطالبه کنند

پس ناچار بدیه قانع شوند ومادو ، بلکه ده دیه بایشان بپردازیم و از این گرفتاری رهایی یابیم شیخ نجدی این رای را که (بگفتهٔ برخی این پیشنهاد از خوداو بوده) تأیید کرد وهمه آنرا پسندیدند.

پیغمبر (ص) چون از این مشاوره آگاه شد بمهاجرت دستور فرمود وچنانکه در کتب مفصل آورده شده شبی که ایشان کشتن اورا مصمم بودند و بطور اجتماع بخانهٔ آنحضرت وارد گردیدند و بانتظار تمام شدن شب برای تمام ساختن کاردست بکارنشدند پیغمبر (ص) در حالی که علـی علیه‌السلام در خوابگاه او خوابیـد از میان آن جمعیت کور باطن خارج و بسوی غار رهسپار و از آنجا بتفصیلی که در سیروتواریخ وهم اخبار واحادیث گفته شده بجانب مدینه روانه گردید.

بگفتهٔ برخی ، بر اینکه روز ورود حضرت بمدینه دو شنبه از ماه ربیع‌الاول بوده ارباب سیر را اتفاق است وفقط در این اختلاف کرده‌اند که آن دوشنبه چه روزی از ماه ربیع‌الاول بوده پس برخی آنرا اول‌وبرخی دوم وبرخی سیم وبرخی دوازدهم و برخی سیزدهم از آن ماه دانسته اند.

در روضهٔ کافی (بنا بنقل مجلسی) روایتی از علی بن الحسین (ع) در بارهٔ چگونگی ورود پیغمبر (ص) بمدینه آورده شده که چون بر تاریخ صدور احکامی اشتمال دارد خلاصهٔ مضمونش در اینجا نقل‌میگردد . سعید بن مسیب که راوی این روایت میباشد چنین گفته است :

«از علی بن الحسین پرسیدم که علی را هنگام قبول اسلام چند سال بود ؟ گفت ده سال داشت و او از همهٔ مردم زودتر باسلام در آمد و ایمان آورد و سه سال پیش از همه نماز میگزارد . نخستین نمازی که باپیغمبر بگزارد نماز ظهر و آن درآن هنگام دو رکعت‌بود چه‌نمازها در مکه‌دورکعت دورکعت واجب‌گردید و علی با پیغمبر (ص) در مدت ده‌سال دورکعت دورکعت نماز میگزارد.

نخستین نمازی که علی با پیغمبر خوانده است

پیغمبر (ص). هنگام مهاجرت بمدینه علی را برای انجام دادن کارهایی ، که جز او دیگری از عهده بر نمیآمد ، در مکه بگذاشت ودر روز پنجشنبه، که نخستین

روز از ماه ربیع الاول از سال سیزدهم بعثت بود ، پیغمبر از مکه خارج و در ظهر روز دوازدهم از همان ماه بمدینه وارد شد پس در محل « قباء » نزول کرد ونماز ظهر را دو رکعت و عصر را نیز دو رکعت بگزارد و در آنجا بانتظار ورود علی اقامت گزیدو نمازهای یومیه را دو رکعت دورکعت بجای میآورد .

« در آن مدت ده پانزده (بقولـی دوازده) روز در خانهٔ عمرو بن عوف منزل داشت تا علی علیه‌السلام برسید و در همانخانه وارد گردید پس از ورودعلی از « قباء » بسوی بنی سالم بن عوف‌حرکت کرد و این روز روز جمعه وهنگام‌طلوع آفتاب بودچون به‌بنی سالم‌رسید دورزمینی را خطی کشید و آنرا مسجدقرار داد و قبلهٔ اشرا معین کرد وهنگام‌ظهر دو خطبه بخواند و نماز جمعه در همانجابگزارد و در همان روزباعلی بسوی مدینه روان شد و بهر خانـواده از انصار که میرسید مردم احترامشرا بپای میخاستند و ورودشرا بمنزل خود درخواست میکردند و او میفرمود. جلو شتر را بازگذارید او خود ماموراست ودر آنجا که باید فرومیخوابد تا رسید بدین موضع که می‌بینی (پس علی بن الحسین با دست خود بدر مسجد پیغمبر آنجا که نماز جنائز در آنجا خوانده میشود اشاره کرد) پس فرو خوابید پیغمبر فرود آمد و ابو ایوب بازوبنه را برگرفت و بخانهٔ خود برد پیغمبر و علی در آنجا میبودند تامسجد پیغمبر وخانه‌برای اوو‌علی ساخته شد و از خانهٔ ابوایوب به آنجا انتقال یافتند . . . » پس ازیکی دوسؤال وجواب دیگر علی‌بن‌الحسین(ع) درپاسخ سؤال دوم‌سعید این مضمون راگفته است « . . . خدیجه پیش ازهجرت بمکه بمرد و ابو طالب یکسال پس از وی درگذشت پیغمبر (ص) ازآن پیش آمد بسیار اندوهناك و از تعدی و تجاوز قریش بیمناك و از ماندن در مکه ملول و غمناك بود تا از جانب خدا این فرمان شریف الهی « اخرج من‌القریة‌الظالم اهلـها » از مـیان ستمگران بیرون شو و بمدینه روآور وبرای قتال آماده باش نازل شد پیغمبربموجب این فرمان الهی بمدینه مهاجرت کرد .

« پرسیدم درچه زمانی نمازبدین‌وضع کنونی برمردم واجب گردیدگفت در

مدینه هنگامی که دعوت آشکار و اسلام نیرومند و جهاد واجب گشت هفت رکعت بر نمازهای روزانه افزوده شد. دو رکعت بر هریك ازظهر وعصر وعشاء ویك رکعت بر نماز مغرب ... ».

بهر حال بنا بمنقول از کتاب (مناقب) پیغمبر درسن پنجاه وسه سال روز دوشنبه از مکه خارج و پس از اینکه سه یا شش روز در غار ماند بمدینه رهسپار و روز دوشنبه دوازدهم یا یازدهم ربیع الاول (که بعد آغاز این سال ازمحرم بحساب آمده و مبدء تاریخ هجری از اول محرم یعنی دوماه وکسری پیش از هجرت واقعی قرار داده شده) نخست در چهار فرسنگی مدینه بمحلی که بنام «قباء» خوانده میشده وارد و از قباء بگفتهٔ برخی پس از تاسیس مسجد وتوقف سه یا دوازده روز که جمعهٔ همان هفته یا جمعه بعداز آن بوده با علی علیه السلام که از مکه رسیده بوده است بسوی مدینه رهسپار شده و در بطن وادی «رانونا» نماز جمعه اقامه کرده است

گفته اند نخستین موعظه‌ای که پیغمبر در مدینه فرموده این چند جمله است «اَیُّهَاالنّاس اَفْشُوا السَّلام و اَطْعِمُوا الطَّعامَ وَصِلُوا الاَرْحامَ وَ صَلُّوا بِاللَّیلِ وَالنّاسُ نِیامٌ تَدخُلوا الجَنَّةَ بِالسَّلام ۱».

پیغمبر(ص) درروزورود بمدینه برای نماز جمعه خطبه‌ای انشاء کرده (بعقیدهٔ برخی نخستین خطبه‌ای که در مدینه آنحضرت القاء کرده همان است) بی مناسبت نیست آن خطبه در اینجا آورده شود چه برفرض اینکه بر احکامی فقهی مشتمل نباشد تا بعنوان «طریقیّت» برای بیان احکام فقهی نقلش در این کتاب ضرورت یابد

---

۱ - از تاریخ یعقوبی چنین ظاهر میشود که این کلمات درمکه صادر شده و اگر چنین باشد دلالت میکند براینکه حکم نماز شب درمکه، چنانکه پیش هم اشاره کردیم، صدور یافته بوده است. یعقوبی چنین گفته است: وجمع صلی اله علیه وآله وسلم بنی عبدالمطلب فقال: یا بنی عبدالمطلب افشوا السلام وصلوا الارحام وتهجدوا والناس نیام و اطعموا الطعام واطیبوا الکلام تدخلوا الجنة بسلام.

چون خطبه عنوان «موضوعیت» بهمرسانده بدین معنی که القاءآن در نمازجمعه یکی از احکام شده و بتعبیر شیخ طبرسی پس از نقل خطبه «فلهذا صارت الخطبة شرطافی انعقادالجمعة» و تعبیر دیگر فقها «شرط انعقاد جمعه» گردیده و خصوص این خطبه چنانکه از جنبهٔ اصل انشاءو القاء، بحکم لزوم تأسی، حکم وجوب را افاده کرده، ازلحاظ اسلوب هم تاسی بآن بلکه خواندن عین آن باستحباب محکوم میباشد عین خطبه بنابمنقول از مجمع البیان این است.

«الحمدلله الذی احمده و استعینه و استغفره و استهدیه و اومن به و لااکفره و اعادی من یکفره و اشهدان لااله الاالله وحده لاشریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی والنوروالموعظة علی فترة من الرسل و قلة من العلم و ضلالة من الناس وانقطاع من الزمان و دنو من الساعة وقرب من الاجل.

«من یطع الله و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی و فرط و ضل ضلالا بعیدا اوصیکم بتقوی الله فاحذر واماحذرکم الله من نفسه وان تقوی الله، لمن عمل به علی وجل و مخافة من ربه، عون صدق علی ماتبغون من امر الاخرة. و من یصلح الذی بینه و بین الله فی امره فی السر والعلانیة لاینوی بذلک الاوجه الله یکن له ذکراً فی عاجل امره و ذخراًفی ما بعدالموت حین یفتقر المرء الی ما قدم و ماکان من سوی ذلک یودلوان بینها وبینه امداً بعیدا. ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد والذی صدق قوله ونجز وعده لاخلف لذلک فانه یقول مایبدل القول لدی وما انابظلام للعبید. فاتقواالله فی عاجل امره وآجله فی السروالعلانیة فانه من یتق الله یکفرعنه سیآته و یعظم له اجراً و من یتق الله فقدفازفوزاً عظیماً وان تقوی الله توقی مقته وعقوبته وتوقی سخطه. وان تقوی الله تبیض الوجوه، ترضی الرب وترفع الدرجة خذوا بحظکم ولا تفرطوافی جنب الله نقد علمکم الله کتابه ونهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا ویعلم الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم وعادوا اعدائه وجاهدوا فی الله حق جهاده. هواجتبیاکم وسمیکم المسلمین لیهلک عن هلک من بینة ویحیی من حی عن بینة ولا حول ولاقوة الابالله فاکثر واذکرالله و اعملوانه خیر عن الدنیا ومافیها لمابعدالموت فانه من یصلح

مابینه و بین‌الله یکفه‌الله مابینه و بین‌الناس ذلک بان‌الله یقضی الحق علی‌الناس ولایقضون علیه ویملک من الناس ولایملکون منه. الله اکبر ولاحول ولاقوة بالله‌العلی العظیم ۱.»

در دومین خطبه‌ای که در مدینه انشاء وانشاد فرموده نسبت بقرآن مجید که نخستین مدرک استنباط احکام اسلامی ومهمترین ادله و اصول استناد فقهی میباشد توصیه وتاکید فرموده از اینرو عین آن نیز دراینجا آورده میشود:

(ان‌الحمد لله احمده واستعینه . نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیّآت اعمالنا . من یهده‌الله فلامضل له ومن یضلله فلاهادی له. و اشهدان لااله الاالله وحده‌لاشریک‌له ان احسن الحدیث کتاب الله قد افلح من زینه الله فی قلبه وادخله فی الاسلام بعد الکفر واختاره علی ماسواه من احادیث الناس انه‌احسن الحدیث و ابلغه احبوا ما احب الله احبوا الله من کل قلوبکم ولاتملوا کلام الله و ذکره و لاتقس عنه قلوبکم فانه من کل ما یخلق الله یختار ویصطفی فقدسماه خیرته من الاعمال و مصطفاه من العباد والصالح من‌الحدیث ومن کل ما اوتی الناس الحلال والحرام فاعبدوا الله ولا تشرکوابه شیئاو اتقوه حق تقاته واصدقوالله صالح ماتقولون بافواهکم وتحابوا بروح الله بینکم ان الله یغضب ان‌ینکث عهده والسلام »

۱– ابن هشام درسیرهٔ خودنخستین خطبهٔ مدینه را بدین گونه (پس ازحمد وثناء الهی) آورده است .

« امابعد ایها الناس فقدموالا نفسکم تعلمن والله لیصعقن احدکم ثم لیدعن غنمه لیس لها راع ثم لیقولن له ربه لیس له ترجمان ولاحاجب یحجبه دونه الم یاتک رسولی فبلغک و آتیتک مالا وافضلت علیک ؟ فما قدمت لنفسک؟ فلینظرن یمینا و شمالا فلایری شیئا ثم لینظرن قدامه فلایری غیرجهنم فمن استطاع ان یقی وجهه من النار ولو بشقة من تمرة فلیفعل ومن‌لم یجد فبکلمة طیبة فان‌بها تجزی الحسنه عشر امثالها الی ضعف . والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته »

مقریزی نیز در کتاب « امتاع الاسماع ... » همین خطبه را بعنوان « اول خطبة خطبها . انه قام فیهم ... » آورده است .

احکام صادر در مدینه

بطور کلی باستثناء چند حکمی که قبل از هجرت در مکه صدور یافته و باستثناء معدودی از آنها که شاید سال فتح مکه در مکه صادر گردیده باشد کلیهٔ احکام فقهی درمدینه تشریع شده وباید ازمراجعه ومطالعه وقائع این چند سال که درخلال هجرت ورحلت بوده است زمان و سائر مناسبات آنها بدست آید لیکن چنانکه بارها تصریح و اشاره شده جز اندکی از احکام که زمان خاص ومناسبات مخصوص آنها معلوم است بقیه چنین نیست. پس دراینجا نخست همان‌گونه احکام یاد میگردد و ازآن‌پس تمام آیات مدنی که باحکام فقهی مربوط است آورده میشود.

حکم دیه وقصاص در همان سال اول از هجرت و شاید اوائل آن سال برای جلوگیری ازوقوع اختلاف میان انصار و مهاجران بدستور پیغمبر (ص) موادعه و قراردادی تنظیم شده که بموجب مندرجات آن بین خود مسلمین وهم میان ایشان ویهود اطراف مدینه معاهده واقع گردیده است این معاهده مبنی براین است که یهود بردین خود باقی ومالك مال خود باشند و در برابر این مساعدت ، شرائطی را برعهده گیرند .

آن معاهده نامه یا « موادعه » مفصل وغالب آن ازموضوع بحث ما خارج میباشد درطی آن چند فقره ازاصول احکام‌اسلام اندراج یافته که آن فقرات‌استخراج و دراین مقام یاد میگردد[۱].

پس ازاینکه درآن قرارداد نوشته شده است که پیروان اسلام امت واحده هستند وباید برخلاف شخص یاغی ظالم ومفسد آثم ، قیام و اقدام کنند این عبارت درآن مندرج گشته‌است « . . . وان ایدیهم علیه جمیعا ولوکان ولد احدهم ولایقتل

---

۱ ـ احکامی دیگر نیز در این صحیفهٔ معاهده نام برده شده که چون بهمان زمان و همان معاهده اختصاص داشته و برای احکام فقهي عام ، مدرك نمیباشد ذکر آنها در اینجا بي‌مورد مینمود .

مؤمن مؤمنا فی کافر ولاینصر کافراعلی مؤمن و ان ذمة الله واحدة یجیرعلیهم ادناهم وان المؤمنین بعضهم موالی بعض دون الناس . . . وان سلم المؤمنین واحدة لایسالم مؤمن دون مؤمن فی‌قتال فی سبیل الله الاعلی سواء و عدل بینهم . . . و ان من اعتبط مؤمنا قتلا عن بینة فانه قِوَد به الا ّان یرضی ولی ّ المقتول‌وان المؤمنین علیه کافةّو لایحل لهم الاقیام علیه »

آیاتی که دربارهٔ بیان «ولی ّدم » و « قصاص » و « دیه » وارد شده وازلحاظ زمان برخی ازآنها « بطوریقین » مدتی‌پیش ازاین موادعه صدوریافته وبرخی‌دیگر بحسب ظاهر درحدود زمان آن صادرگشته دراینجا آورده میشود :

۱ـ آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ « الاسراء » (بنی‌اسرائیل ـ که ازسوره های مکیه‌است) (ولاتقتلوا النفس التی حرم الله الابالحق و من قتل مظلوماً فقد جعلنا اولیه سلطانا فلایسرف فی‌القتل . . . »

۲ـ آیهٔ ۱۷۳ ازسورهٔ البقره (مدنیه است) (یا ایها الذین‌آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی : الحربالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیئی فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان . ذلک تخفیف من ربکم و رحمـة فمن اعتدی بعد ذلک فلـه عـذاب الیم ولکم فی القصاص حیوة یـا اولی الالباب لعـکم تتقون »

۳ـ آیهٔ ۹٤ ازسوره « النساء » (مدنی است)«وماکان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الاخطاً ومن قتل‌مؤمنا خطاً فتحریررقبة مؤمنة و دیة مسلمة الی اهله الاان یصّدّقوا فان‌کان من قوم عدو ّلکم وهو مؤمن فتحریررقبة مؤمنة وان‌کـان من قوم بینکم و بینهم میثاق فدیة مسلّمة الی اهله و تحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجـد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله علیماً حکیما و من یقتل مؤمنا متعمداً فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدّله عذاباً عظیماً »

٤ ـ آیهٔ ۳۵ از سورهٔ المائده (مدنی میباشد) « . . . من‌اجل ذلک کتبنا

عَلٰی بَنِی اسْرائیل انّه من قتل نفساً بغیر نفس او فسادٍ فی الارض فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً وَمَنْ اَحْیاها فَکَاَنَّما اَحْیاالنّاسَ جَمیعاً » .

۵ ـ آیهٔ ۸۶ ازسورهٔ ۲۵ (الفرقان) (مکی است) « والذین لایدعون مع‌الله الهاً اخرو لایقتلون النفس‌التی حرم‌الله الابالحق ولا یزنون ومن‌یفعل ذلك یلق اثاماً یضاعف له‌العذاب یوم‌القیمة . . . » .

۶ـ آیهٔ ۱۵۲ ازسورهٔ ۶ (الانعام) (مکی‌است) «ولاتقربواالفواحش منها : ماظهروما بطن ولاتقتلواالنفس‌التی حرم‌الله الابالحق» .

این‌شش‌آیه‌که دراینجا آورده‌شده گرچه سه آیهٔ نخست باین‌مورد ، یعنی بیان‌دیه‌وقصاص ، مربوط میباشدنه‌سه‌آیهٔ‌اخیر لیکن‌دراینجاسه‌آیهٔ‌اخیر نیزآورده‌شد تاراجع بحکم‌قتل بطورکلی‌آنچه بنظرمیرسد بروجه اجمال دراین‌موضع بیان‌شود :

دربارهٔ قتل باید امور زیردانسته شود :

۱ ـ اعراب جاهلی نسبت باین‌موضوع چه‌معمول میداشته‌اند ؟ .

۲ ـ این‌موضوع دردین یهود که درجزیرةالعرب ساکن وباعرب‌حجاز مجاور ومعاشر بوده‌اند چه‌حکمی داشته است ؟

۳ ـ دین‌اسلام دربارهٔ قتل چه‌دستوری‌داده وازآیاتی‌که دراین‌باره واردشده چه‌استفاده میشود ؟ .

درقسمت نخست آنچه ازمواضع متفرقه درطی مطالعات بسیار بدست میآید اینست‌که عرب جاهلی درمرحلهٔ نخست وتاحدامکان بقصاص توجه‌میداشته وچون ازآن‌نومید میشده بدیه قناعت میکرده است لیکن حدقصاص وهم‌قدردیه وشایدطرز این دو نیز باختلاف اوضاع و احوال وقدرت وضعف قبائل اختلاف و تفاوت پیدا میکرده است .

اعراب چون حکومت واحدهٔ مرکزی وقانونی واحد که برهمه حاکم باشد نمیداشته‌اند بلکه‌طائفه‌طائفه وقبیله‌قبیله زندگی‌میکرده‌اند این‌افخاذ وبطون یاقبائل

وشعوب باعتبار افراد قوم وقبیلهٔ خود رضعی میداشته وباعتبار افراد قبائل دیگر حالی دیگر برای آنها میبوده است راجع بقتل بحسب معمول اگر فردی از افراد قبیله‌ای یکی از افراد قبیله‌ای دیگر را بقتل میرسانده قانونی که تکلیف همه را نسبت باین پیش آمد، قطعی ومسلم کند درمیان نبوده ویا اگر میبوده مورد عمل نمیشده بلکه متداول ومتعارف این بوده که، بحکم عصبیت، طائفهٔ قاتل از او حمایت و پشتیبانی میکرده و او را برای قصاص بطائفهٔ مقتول تسلیم نمیکرده‌اند همین عصبیت در طائفه مقتول نیز میبوده و بر اثر این حمایت اشتداد مییافته ودر نتیجه برابر یک قتل که از روی جهل ونادانی پیش آمده بوده میان دوقبیله کار بمقاتله میانجامیده است ۱ و بسا که سالهایی متمادی این کشت وکشتار وخونریزی ادامه مییافته تا هر دوقبیله ضعیف میگشته وباهم بطور موقت سازش میکرده‌اند ودر این میان اگر از طائفهٔ مقتول کسی بقاتل یایکی از منسوبان نزدیک او دست مییافته واو را میکشته دوباره مطلب از سر شروع میشده ومطلع تجدید میگردیده ودرحقیقت، افراط واسراف درخونریزی بعمل میآمده است.

شاید بندرت هم اتفاق افتاده باشد که قبیلهٔ قاتل بواسطهٔ ضعف وزبونی ناچار شده باشند قاتلرا برای قصاص تسلیم کنند. وهم اگر اتفاق میافتاده است که طائفهٔ مقتول شخص قاتل را بدست میآورده وبطور غفلت یاباطلاع اورا بقتل میرسانده‌اند قانع میبوده وکشتن اورا برای قصاص کافی میدانسته وشاید باقبیلهٔ قاتل کاری نمیداشته‌اند لیکن قبیلهٔ قاتل بازقاتل را مقتول خود دانسته ومدعی علیه عنوان مدعی پیدا میکرده است.

برخی ازاوقات که قبیلهٔ مقتول، قوی بوده ازهمان ابتداء بکشتن تنهای قاتل اکتفا نمیداشته یعنی گرچه طائفهٔ قاتل حاضر میشده‌اند که شخص قاتلرا تسلیم کنند

۱ــ بلکه بگفته زجاج برای یك لطمه وتپانچه که فردی ازیك قبیله بر دیگری از قبیلهٔ دیگر میزد کار بمقاتله میانجامید. مجلسی (در باب نوادرغزوات) در ذیل آیهٔ «... ولکن الله الف بینهم ...» چنین گفته است: قال الزجاج وهذا من الایات العظام وذلك ان النبی (ص) بعث الی قوم انفسهم شدیده بحیث لولطم رجل من قبیله لطمة قاتل عنه قبیلة فالف الایمان بین قلوبهم حتی قاتل الرجل اباه واخاه وابنه ...

بازهم قبیلهٔ صاحب‌خون بکشتن تنهای‌قاتل قانع نمیشده است .

اسلام برای‌جلوگیری‌ازاین‌اسراف وافراط درنخستین آیه که دراینجا آورده شده وشاید نخستین آیه‌ای باشدکه دراین موضوع درمکه صدور یافته قتلرا بر دوگونه قرارداده : قتل‌بحق وقتل بناحق آنگاه مقتولرا بمظلوم وغیر مظلـوم منقسم ساخته وبرای‌مقتول مظلوم بغیرحق، ولیّ معین کرده واورا ازاسراف‌درقتل بوسیلهٔ‌نهی‌صریح باز داشته است .

دربارهٔشأن‌نزول‌آیهٔ‌دوم دوقول‌نقل شده که‌تا اندازه‌ای‌با‌آنچه گفتیم‌اشعاردارد:

ابوالفتوح رازی آن‌دوقول‌را چنین آورده است « مفسران خلاف کردند : شعبی و کلبی و مقاتل گفتند سبب نزول آیه‌آن بود که جماعتی را در جاهلیت پیش‌ازاسلام بروزگاری‌اندك ازمیان‌کارزاری‌افتاد وکشتگان‌ومجروحان ازهردوگروه پدیدآمدند . چون رسول علیه‌السلام‌آمد بحکومت پیش‌او آمدند تاچه بایدکردن خدای‌تعالی این‌آیه‌را فرستاد . سعیدجبیر گفت‌سبب نزول‌آن بودکه دوقبیله بودند: یکی اوس یکی خزرج از میان ایشان قتالی افتاد و یکی از یکی قویتر بود اقویـا ضعفارا گفتند ما بهربنده‌ای آزادیرا بکشیم وبهرزنی مردیرا وبهر مردی دومرد را خدای‌تعالی این‌آیه فرستادکه کتب علیکم‌القصاص . . . » .

باز درذیل وجوهی‌که برای‌جواب ازاشکالی بااین‌خلاصه « که باتفاق‌مفسران « کتب » بمعنی « فرض » میباشد وفرض‌قصاص بااختیاری‌که برای‌گرفتن دیه‌یاعفواز قاتل‌بولی دم‌داده شده منافات دارد » گفته ودر یکی ازآنها آیهٔ « فقد جعلنا لولیه سلطانافلایسرف‌فی‌القتل . . . » رامتذکر گشته‌چنین آورده‌است : « پس‌مرادحجراولیاء مقتول است علی القصاص بمقتولهم لقاتله دون غیره من البرءآء »

وهمو در ذیل جملهٔ « ولکم فی‌القصاص حیوة » که‌آیهٔ ۱۷٤ ازسورهٔ البقره میباشد چنین‌آورده‌است :

« . . وسدّی گفت مراد آن‌است که درقصاص حیوة است یعنی پیش ازاسلام بیك‌مرد ده‌مردرا بکشتندی بگزاف‌گفت من‌قصاص نهادم بسویه‌تابنفس بیشتراز نفس نکشند . پس این‌قضیه موجب آن‌بودکه درقصاص حیوة باشد . » .

پس موضوع قصاص بیگمان در عرب، اصلی ثابت داشته . دیه نیز درزمان جاهلیت معمول بوده لیکن مقدار آن شاید ثابت نبوده و بهرحال شاید چنانکه قصاص را در جاهلیت برقصاص در اسلام از لحاظ کمیت فزونی بوده دیه نیز در جاهلیان ازصد شتر یاهزار دینار که دراسلام معین گردیده بیشتر میبوده است ۱ .

۱ــ دراسلام درباره دیه از جهاتی چند اقوالی مختلف میباشد فی‌المثل اختلاف است که جنس آن چه باشد وآیا تغلیط باید بعمل آید یا تخفیف وآیا حال یامؤجل ، وآیا اگر مؤجل باشد یك سال است یاسه سال وآیا دیهٔ ذمی همچون دیهٔ مسلم است یانیم یا ثلث آن

ابوالفتوح درذیل تفسیر آیهٔ ۹٤ ازسورهٔ « النساء » (و ما کان لمؤمن . . .) چنین آورده است « احادیث بنزدیك ماشش جنس باشد شتر وگاو وگوسفند وزر و سیم وحله . اگر مرد اهل گاو باشد دویست گاو و اگر اراهل گوسفند باشد هزار گوسفند واگر اهل زر باشد هزار دینار واگر اهل درم باشد ده هزار درم واگر از اهل حله باشد دویست حله و این قول ابویوسف و محمد بن الحسن است واحمد بن حنبل الا آن است که ایشان ازگوسفند دو هزار گفتند و ابوحنیفه گفت اصل اوسه است : زر درم وشتر الا آنست که گفت مخیر باشد و اعواز شرط نکرد . و شافعی را دوقول است : درقدیم گفت صد شتر اگر نیابند یا هزار دینار یا دوازده هزار درم وشتر فاضلتر باشد وقولی دیگر آنست که درجدید گفت صد شتر باید اگر نیابد انتقال کند با بهایش چندانکه برآید . و در روایت بعضی از اصحاب ما ازدرم دوازده هزار آمده است .

« آنکه درتغلیظ و تخفیف آن خلاف کرده دیت عمد بتغلیظ ستانند : اگر زرباشد هزار دینار سرخ و اگر شتر باشد صد شتر تمام سال . و شافعی گفت درقتل عمد وشبیه عمد دیت برسه ثلث باشد : سی حقه وآن سه ساله باشد درچهارم شده که مستحق رکوب باشد ، و سی جذعه وآن پنج ساله باشد وچهل خلفه وآن آبستن باشد فی بطونها اولادها ومحمد بن الحسن هم این گفت و ابوحنیفه و ابویوسف و ثوری گفتند ازچهار ربع باشد : ربعی بیست وپنج بود بنت مخاض وآن یکساله باشد و بیست وپنج بنت لبون وآن دوساله باشد و بیست و پنج حقه وبیست و پنج جذعه ،

ودیت عمد بنزدیك ماحال باشد ، بنزدیك بیشتر اصحاب ما ، وبعضی اصحاب گفتند بیك سال ازاو بستانند و شافعی چنانکه گفت که قول اول ما است که حال باشد و ابوحنیفه گفت سه سال ستانند »

بقیه پاورقی در صفحهٔ ۱۱۳

ابوالفتوح در ذیل تفسیر جملهٔ «فاتباع بالمعروف» که در طی آیه ۱۷۳ ازسورهٔ البقره میباشد، ودراینجا آورده‌شد، چنین گفته است «... و ستاننده زیادت نخواهد بیانش حدیث رسول علیه‌السلام گفت «من زاد بعیراً فی ابل الدیات و فرائضها فمن امر الجاهلیة» گفت هر که یك شتر بفزاید دردیات وفرائض اواز کارجاهلیت باشد.

باز همو درذیل تفسیر «فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم» کـه آیهٔ ۱۷۳ از سورهٔ البقـره بآن‌ختم میشود چنین آورده است «... حسن بصری گفت سبب آن بود که درجاهلیت چون کسی کسی‌را بکشتی بحمایت‌قبیله منیع‌شدی ایشان دیه بدادندی ایشان امان دادندی بعداز قبول دیه چون‌ایمن شدی ازآنجا بیامدندی اورا بکشتندی ودیه بینداختندی خدای‌تعالی برآن تهدید کرد».

درقسمت‌دوم یعنی حکم آن دریهودو نصاری چنانکـه از مواضـع متفرق استفاده‌میشود یهود ازلحاظ‌عمل کم‌وبیش باآنچه ازعمل مشرکان وجاهلیان نقل‌شد توافق میداشته‌اند یعنی کیفیت و کمیت قصاص ودیه درمیان ایشان تابع قوت وضعف

بقیه پاورقی ازصفحه ۱۱۲

آنگاه اختلاف‌دردیهٔ عمد وشبیه الخطاء را ذکر کرده و درآخر این قسمت گفته است «ومالك گفت‌قصاص واجب باشد درشبیه العمدچنانکه درعمد ودیت نبود،. پس ازآن دیت‌قتل خطا واختلافات آنرا نقل کرده و ازآن پس‌گفته است «« امادیت اهل ذمه بهری‌گفتند که‌چون دیهٔ مسلمانان است واین روایت کرده اند از... و این مذهب ابوحنیفه است و اصحاب اوو بعضی دیگر گفتند نیمهٔ دیت‌مسلمان باشدواین‌روایت از.... وبعضی‌دیگر گفتند برثلث دیهٔ مسلمان باشد.واین‌قول سعید بن‌المسیب‌است‌ومذهب شافعی واسحق و ابوثور واحمد حنبل گفت اگر قتل‌عمدباشد مانند دیهٔ مسلمان باشدواگر خطا بودنیمهٔ دیت مسلمان ومعاهدو مستامن وذمی یك معنی دارد وبنزدیك ما هشتصد درم باشد و فرقی نبود میان اهل‌کتاب‌اعنی جهودان و ترسایان و میان گبرکان در این باب بنزدیك ماکه دیت هریك از ایشان هشتصد درم باشد و مذهب شافعی و مالك با مذهب ماموافق است دراین باب و عمـر عبدالعزیز گفت دیت اونیمهٔ دیت مسلمان باشد چنانکه‌دراهل کتاب گفت و ابوحنیفه گفت دیت اوچون دیت مسلمان باشد.»

طوائف آنان میبوده و برابر تغییر و تبدیل قوت وضعف ، تغییر و تبدیل میبافته است لیکن ازلحاظ حکم ناگزیر درتورية میزانی عادلانه وثابت برای آن مقدر و مقرر بوده است .

اما اینکه درعمل کم وبیش مانند اهل جاهلیت بوده‌اند . در تواریخ واحادیث مواردی دیده میشود که برآن اشعار دارد ازجمله مجلسی قسمتی را بدین مضمون آورده است « بیضاوی گفته است . روایت شده که احبار ودانشمندان یهود باخود گفتند برویم وبامحمد ملاقات کنیم شایداورا ازدینش برگردانیم پس بملاقاتش رفتند وگفتند تومیدانی ماداننشمندان یهود هستیم واگرماترا پیروشویم همهٔ یهود ازتوپیروی خواهند کرد . میان‌ما ومیان‌قوم‌ما دشمنی‌وخصومت رخ‌داده توبسودما وبزیان‌ایشان حکم‌کن تابتو ایمان آوریم و بدینت بگرویم پیغمبر اباء کرد واین آیه فرودآمد «افحکم الجاهلية يبغون ؟!!» گفته شده که این آیه در بارهٔ بنی قریظه وبنی‌نضیر نازل گردیده که ازپیغمبر خواستند تا او در بارهٔ حکم قتل بتفاضلی ، که حکم جاهلیت بود ، حکم کند . » .

باز مجلسی از طبرسی از حضرت باقر علیه السلام و از جمعی از مفسران قضیه‌ای نقل کرده که بخوبی میرساند که میان‌یهود نیز ازلحاظ عمل ، تفاضل‌درقصاص متداول بوده‌است این‌قضیه‌را نیز ابوالفتوح درذیل‌آیهٔ ٤٦ ازسورهٔ پنجم(المائدة) درتفسیرخود آورده که عیناً دراینجا نقل‌میشود .

اصل‌قضیه‌این‌بوده که«دو کس ازاشراف ومعروفان اهل‌خیبرزناکردند وایشان محصن بودند ودرتورية حکم ایشان رجم بود وایشانرا میبایست رجم‌کنند ایشانرا برای‌حرمت وشرفشان وطمع داشتندکه درشرع رسول ما (ص) آنرا تخفیف باشد واهل خیبررا بارسول حرب‌بود کس‌فرستادند بجهودان بنی‌قریظه‌وبنی‌نضیر وگفتند مارا حادثه‌ای باشد ومیخواهیم که ازمحمد فتوی پرسیم اکنون شمارا با اوصلح‌است این‌کسان مارا آنجابری تااین‌مسئله بپرسند . . . » آنگاه‌آنان بحضور پیغمبر مشرف شده وآن حضرت رجم را معین کرده و « آن‌قوم را خوش نیامد ، و قبول نکردند

رسول گفت ازمن قبول نکنی ودر کتاب شما رجم است گفتند نیست . . » پیغمبر (ص) ابن‌صوریا راکه اعلم دانشمندان جهود بود بحکمیت پیشنهاد کرد بپذیرفتند واورا ازخیبر بیاوردند پیغمبر گفت « توپسر صوریائی ؟گفت آری . گفت‌توتوریةراازهمه جهودان به‌بدانی ؟ گفت‌ایشان چنین‌میگویند » آنگاه‌اورا برراستگوئی سوگندداد واین‌حکم‌را ازتوریةازوی بپرسید وحکم‌رجم وسبب عمل‌نکردن‌یهودرا‌آن‌بگفت . یهود « اورا ملامت کردند وگفتند شرطاست اینکه تو کردی کشف اسرار وهتك استار . . » واو « گفت آن‌سوگندکه محمد برمن‌داد رواندانشتم آنرا خلاف کردن وترسیدم که خدای‌تعالی مرا بتعجیل‌عقوبت کند . . . » .

درآخر ابن‌صوریا پس‌از پرسشهائی‌چند وشنیدن‌پاسخ‌آنها اسلام اختیارکرد و « ایمان‌آورد وجهودان درافتادند واورا دشنام دادن گرفتند » .

قضیهٔ حکم رجم در اینجا خاتمه مییابد . از اینجا موضوع حکـم قصاص قتل بمیان‌میآید ودراین‌زمینه عبارت‌ابوالفتوح‌چنین‌است « . . . چون‌خواستند تابرخیزند بنوقریضه دربنی‌النظیر آویختند وگفتند یامحمد اینان‌برادران مایند پدران‌مایکی‌اند ودین‌ما یکیست چرابایدتـا اگر ایشان ازما یکی را بکشند انصاف‌ما ندهند ومارا تمکین قصاص نکنند دیت دهند هفتاد وسق‌خرمـا واگرما ازایشان کسی‌را بکشیم قصاص‌خواهند ازما واگر دیه‌دهیم مضاعف بستانند صدوچهل وسق خرما و اگر مـا ازایشان مردیرا کشیم از مـا دومرد کشند واگرما ازایشان زنی‌کشیم بقصاص مردی کشند از ما واگرما بنده‌ایرا کشیم از ایشان ازما آزادی‌کشند وجراحات‌ما برنیمهٔ جراحات‌ایشان است ؟ ازمیان‌ما حکم کن دراین‌باب خدای‌تعالی این‌آیه را فرستاد تا ومن‌لم یحکم‌بما انزل‌الله فاولئك‌هم‌الظالمون . . . » .

اما اینکه توریة وانجیل حکمی‌عادلانه وثابت برای‌دیه وقصاص‌میداشته ازآنچه گفته‌شد تاحدی معلوم گردید وخود این‌آیه (آیهٔ ۴۹ ازسورهٔ المائده) « و کتبنا علیهم فیها ان‌النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن‌تصدق به‌فهو کفارةله ومن‌لم یحکم بما انزل‌الله

فاولئك هم الظالمون » که هم اکنون سبب نزول آن نقل ودانسته شد که مورد تصدیق یهود هم واقع گردیده است بخوبی صراحت دارد برحکم قتل درتوریة .

ابو الفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۱۷٤ از سوره البقره (ذلك تخفیف من ربکم و رحمة ...) چنین آورده است « وآن اشارت است بجملهٔ آنچه رفت از بیان وحدیث عفو وآداب دهنده وستاننده این جمله ازخدای تعالی تخفیف ورحمت است : تخفیف تکلیف و نظر رحمت در حق بندگانش . عبدالله عباس میگوید برای آن چنین گفت که اهل توریةرا قصاص بود ودیت وعفو نبود واهل انجیل را عفو بود و دیه و قوّد نبود . حق این آیه فرستاد وتفصیل داد باین سه چیز وازهرسه ، عفو نیکوتر باشد »

ازآنچه تاکنون گفته شد چگونگی آنچه درمیان اعراب جاهلی معمول بوده و هم آنچه در میان یهود ازلحاظ حکم وعمل وجود داشته وهم دستورهای اسلامی معلوم گردید لیکن دردستورهای اسلامی نکاتی دراین موضوع هست که قابل توجه وشایان تذکر میباشد ودراینجا بطوراشاره یادمیگردد :

۱ـ اینکه چون درمیان اعراب جاهلی وجهودان اسراف درقصاص متد اول بوده درنخستین آیه که درمکه صادر گردیده پس ازامضاء وتصویب اصل قصاص، نخست شرائطی ازقبیل ناحق بودن قتل ومظلوم بودن مقتول تعیین واز آن پس عصبیت قبیله‌ای وقومی را تحدید کرده وحق استفادهٔ ازقصاص را بخصوص ولیّ دم مخصوص وآنگاه خود ولیّ قتل را نیز محدود ساخته وبطورصریح اورا ازافراط واسراف ممنوع فرموده است .

۲ـ قتل را باقسام عمدی محض وخطای محض وخطاء شبیه بعمد تقسیم واحکام هریك را تفکیك کرده .

۳ ـ در بارهٔ قتل عمد علاوه بر مجازات دنیوی سخت‌ترین عقوبت اخروی را بطورتفصیل وتأکید(بعنوان درجهنم جاویدان بودن موردغضب ولعن خدا واقع شدن وبعذابی عظیم گرفتار گشتن) برای قاتل یاد کرده است .

٤ ـ درقتل عمد قصاص را عزیمت قرارنداده بلکه بولیّ دم رخصت واختیارداده شده که اگر بخواهد قصاص کند واگر بخواهد دیه بگیرد واگر بخواهد قاتل را ببخشد

ودراین ترخیص هم رعایت حال قاتل وهم رعایت حال ولیّ دم بعمل آمده است.

۵ ـ درمورد قتل، بعفو وبخشش کمال توجه وعنایت را مبذول داشته وتخفیف ورحمت را ازراه تشویق بعفو تکمیل کرده است.

قطع نظر ازآیات شریفه درروایاتی نیز دربارهٔ عفو تأکید بعمل آمده از آنجمله ابوالفتوح رازی نوشته است:

«علقمة بن وائل الحضرمی روایت کرد از پدرش که مردی مردی را بکشت در عهد رسول اولیاء مقتول او را پیش رسول علیه السلام آوردند رسول ولی مقتول را گفت افتد ترا که عفو بکنی ازاین مرد؟ گفت نه یارسول الله گفت دیه بستانی؟ گفت نه. گفت چه خواهی؟ گفت قصاص. گفت ۱ برو قصاص کن اورا. چون مرد برفت اورا. قصاص کند بازخواندش گفت عفو کنی؟ گفت نه. گفت دیه بستانی؟ گفت نه جز قصاص نکنم. گفت برو. چون برفت دگرباره بازخواندش اوراگفت عفو کنی یادیه قبول کنی؟ گفت نه. رسول گفت اگر عفو کنی کفارتی باشد ترا وصاحب تراگفت یا رسول الله عفو کردم».

باز همو گفته است «عدی بن ثابت الانصاری روایت کرده که در عهد بعضی صحابه مردی مردیرا طعنه زد و بکشت اولیاء مقتول اورا بحکومت آوردند قاتل یك دیه عرض کرد اولیاء مقتول قبول نکردند دوتا کرد قبول نکردند بسه کرد قبول نکردند یکی از جملهٔ صحابهٔ رسول گفت من از رسول شنیدم که هرکه اوعفو کند کسی را از خونی یا کم از آن، کفارهٔ گناه او باشد از آن روز که از مادر زاده باشد تا آنروز که آن صدقه کرده باشد...»

---

۱ ـ ودر روایتی دیگر گفت «پس تو مثل او باشی مرد گفت یارسول الله عفوش کردم و بگفتهٔ ابوالفتوح «اهل علم این را تاویلی کردند بردووجه یعنی آنکه تومثل او باشی. یکی آنکه توچون اوقاتل باشی نه آنکه چون او مأثوم باشی چه قصاص حق او بود وجه دیگر آنکه چون قصاص کنی ترا براو فضلی نبوده پس درنفی فضل ومردی توچون او باشی».

۶ ـ مصلحت شرعی و حکمت و فلسفهٔ اجتماعی حکم قصاص را بفصیحتر و بلیغتر عبارتی بیان کرده آنجا که گفته است « ولکم فی القصاص حیوة » ومنظور از این جمله بگفتهٔ عامهٔ مفسران این است که وضع حکم و قصاص ، آنرا که خواهد کسی را بناحق بکشد ازارتکاب این کار باز میدارد و فکر اینکه بقصاص خواهد رسید موجب ترس و بیم او و مانع اقدامش بدین عمل خواهد شد ، و در نتیجه زندگانی افراد تأمین خواهد گردید و بگفتهٔ سُدّی ازاین جمله « مراد آنست که در قصاص حیوة است یعنی پیش از اسلام بیك مرد ده مرد را بکشتندی بگزاف گفت من قصاص نهادم بسویه تا بنفس بیشتر از نفس نکشند پس این قضیه موجب این بود که در قصاص حیوة باشد . »

فائده این آیه چنانکه اشاره شد یکی از آیاتی است که از لحاظ فصاحت و بلاغت بنام میباشد در برخی از کتب معانی بیان این آیه با بهترین جمله‌ای که در این موضوع گفته شده (القتل انفی للقتل) سنجیده و متجاوز از بیست وجه برای برتری و بهتری این آیه بر شمرده شده است .

ابو الفتوح رازی بعضی از آنهارا یاد کرده که برای نمونه عین عبارتش در اینجا نقل میشود « و این آیه از آیات مشارالیها است در فصاحت برای تضمین این معانی در الفاظی چنین موجز عذب بر وجه کنایت چنانکه ظاهر بر عکس نماید از مراد بابی باشد جامع انواع فصاحت را و آنکه بر هر وجه که این معنی گفتند حکماء بر طرق مثل من قولهم "القتل للقتل" و " ... انفی للقتل" و "قتل البعض احیاء للجمیع" و "اَکثِروا القتلَ لیقِلَّ القتلُ" با آنکه حروف بیش از آن است که لفظ قرآن را از عذوبت و طراوت ندارد که "ولکم فی القصاص حیوة" دیگر آنکه قصاص و منبی باشد ازقتلی حق بواجب که ظلم نباشد و آن الفاظ از ظلم وعدل در او داخل است دیگر در آنجا تکرار لفظ قتل است . دیگر در آنجا اثبات قتل است و در آیه نظر ازروی معنی بنفی قتل و نیز درظاهر لفظ برای آنکه معنی آیه این است که " ولکم فی ایجاب القصاص وفی العلم به والتامل فیه " و اینجا قتلی حاصل نباشد من کلا الجانبین . . . »

۷ ـ برای جلوگیری از وقوع قتل علاوه بر وضع و تشریع حکم قصاص و دیه و علاوه بر تعیین عذابهای سخت آخرت از راه تحریك احساسات نیز وارد شده پس قتل بناحق و ناروا را باندازه‌ای عظیم شمرده که قتل یك فرد را بمنزلهٔ قتل تمام افراد بشر قرار داده وچنانکه درآیهٔ ۳۵ ازسورهٔ (المائده) دیده شد فرموده‌است. بر بنی اسرائیل چنین مکتوب بود که « من قتل نفسا بغیر نفس اوفساد فی‌الارض فکانما قتل‌الناس جمیعا و من احیاها ....» پس در حقیقت قانونگذار اسلامی برای رفع غائلهٔ قتل بنا حق از سه‌عامل مؤثر وسه نیروی‌مهم بشر استمدادکرده است بدین قرار :

۱ ـ از راه تهدید بقصاص وقطع حیات‌در نشاهٔ مادی نیروی حسی ایشان را تحت تأثیردر آورده .

۲ ـ بیاد آوری دور افتادن از بساط رحمت و دچارشدن‌بغضب حضرت احدیت و در آخر جاوید ماندن در دوزخ عقل بشر را بعظمت این موضوع متنبه ساخته .

۳ ـ بمقایسه وتشبیه این عمل جزئی و کوچك ظاهری با بزرگترین عمل که سنگدل‌ترین افراد بشرو شریرترین وبی پرواترین آنان نیز برای اقدام‌بآن حاضر نیست‌قوهٔ متخیله‌اشرا باهمیت وبزرگی‌جنایت‌آشنا ومتوجه قرارداده است.

این نکته که درباره این تشبیه بنظر آمد و در اینجا آورده شد شاید از همهٔ وجوهی که دیگران در تأویل این آیهٔ‌شریفه گفته‌اند و درکتب تفاسیرآورده شده بهتر باشد .

بهرحال نقل آن اقوال در اینجاضرورتی ندارد لیکن حکایتی را ابوالفتوح نقل کرده که چون جنبهٔ‌فقهی‌دارد وطرز استدلالی دقیقرا‌روشن میسازد بعین‌عبارت نقل میکنیم « و در احکام‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌آمده است که روزی امیرالمؤمنین باجماعتی بجائی میگذشت مردی را دید که از خرابه‌ای بیرون آمد کاردی‌بدست داشت وکارد خون‌آلود ومردمدهوش ومذعور بودمردم چون‌اورا دیدند چنان اورا بگرفتند و در آن خرابه شدند مردی رادیدند کشته تازه افکنده اورا گفتند این

مرد را که کشت ؟ گفت من کشتم اورا، بقتل برخویشتن اقرار داد. امیرالمؤمنین(ع) از اوپرسید که این مرد را چرا کشتی ؟ بجای توچه گناه کرده بود ؟ یاکسی از آن تو کشته بود ؟ گفت نه بی‌سبب کشتم اورا . امیرالمؤمنین (ع) بفرمود تا اورا قصاص کنند چون اورا به بازار بردند تا بکشند و اوتن بر کشتن نهاده چون سیّاف او را بنشاند تا قصاص کند مردی بیامدودر دست او آویخت وگفت اورا رها کن که بیگناه است. این مرد را من کشتم وبر آن سوگند ها خورد ایشان را تا پیش امیرالمومنین (ع) بردند این مرد اقرار داد و گفت این مقتول را من کشتم و او بیگناه است آن مرد راگفت چرا برخویشتن گواهی دادی وبقتل مقِرّ آمدی ؟ گفت یا امیرالمؤمنین برای آنکه دانستم اگر انکار کنم ازمن نشنوند باآن علامات وشواهد.

گفت پس این حال چون افتاده؟ مرد گفت من درسرای خود گوسفندی میکشتم و کارد خون آلود بخون گوسفند دردست من بود من اواز حزین این کشته شنیدم در پهلوی سرای من در آن خرابه، بتعجیل بیرون جستم وکارد بدست، این مردچون آواز پای من بشنید بدیوار بجست من در شدم آن مردراکشته دیدم بترسیدم ازآنجا بیرون دویدم باکارد خون آلود این جماعت مرا بگرفتند ومرا راه ندادند و انکارکردن از آن علامات کس ازمن قبول نکردی آن مرد که دوم بارآمده بود گفت راست میگوید همچنانست که اوگفت - امیرالمؤمنین(ع) باصحاب نگریست گفت چه باید کردن ؟ گفتند آن مرد اول را رها باید کردن وآن دوم رابکشتن . امیرالمؤمنین(ع) گفت این فتوی برخلاف راستی کردی وروی با حسن بن علی (ع) کرد وگفت ای پسر در این حادثه چه باید کردن ؟ گفت هر دو را رها باید کردن ودیت کشته از بیت المال بدادن امیرالمومنین گفت چرا گفتی ؟ گفت بقوله تعالی «ومن احیا فکانما احیا الناس جمیعا » اواگرچه مردی را بکشت مردی را از قتل برهانید قتل آن باحیاء این ببابد رفتن ودیت کشته را از بیت المال بدادن. امیرالمؤمنین(ع) شادمانه شد و بوسه برچشم او داد وگفت ای سپاس آن خدایرا که اهل البیت ما را توفیق علم

وقفه داد۱»

چیزی‌که درخاتمه این‌قسمت مناسب است یادشود شأن نزول آیهٔ مربوط بتعیین حکم قتل عمد و آیهٔ مربوط‌بتعیین حکم خطااست تا چنانکه سایر جهات این دو حکم تا حدی روشن شد ازلحاظ شأن نزول، که درحقیقت علت ترجح و انتخاب زمان صدور میباشد نیز دانسته وروشن شود.

ارباب تاریخ واهل تفسیر گفته‌اند آیهٔ مربوط بقتل عمد (ومن یقتل مؤمناً متعمداً..) دربارهٔ مقیس بن‌ضبابهٔ کنانی صدور یافته وآن‌چنان بوده که‌مقیس برادری مسلمان داشته بنام هشام بن ضبابه و مقیس او را در قبیلهٔ بنی‌النجار کشته یافته و پیغمبر(ص) را ازواقعه آگاه ساخته‌است. پیغمبر مردی را ازبنی فهر با او ببنی‌النجار فرستاد وبفرمود اگرقاتل را میشناسند باودهند تا قصاص کندواگرنه دیهٔ اورا بدهند بنی‌النجار سوگند یادکردندکه‌قاتل را نمی‌شناسند. پس‌صدشتر برسم دیه بمقیس دادندوی بامرد فهری بسوی‌مدینه بازگشت درمیان‌راه که بمدینه نزدیك بود مقیس را خیالی شیطانی بهم رسیدکه رفیق راهرا دربرابر خون‌برادر بکشد وشتران را برای خود براند تا مردم او را بقناعت بر دیه سرزنش نکنند پس بهنگام غفلت فهری، مقیس سنگی بزرك برداشت وبرسر او زدو اورا بکشت وبرشتری برجست‌ودیگر شتران را پیش افکند وبسوی مکه روی‌نهاد وازدین اسلام برگشت ودربارهٔ این کار و ارتداد خود اشعاری گفت پس آیهٔ شریفه « و من یقتل مؤمناً متعمداً ... » نزول یافت.

قتل‌خطارا مؤرخان ومفسران گفته اند درقضیهٔ‌عیاش بن‌ابی ربیعه‌مخزومی

---

۱ — ابن شهرآشوب در کتاب «المناقب» از «کافی» و «تهذیب» خلاصهٔ این قضیه‌را بهمین مفاد آورده وازکتاب «من‌لایحضره‌الفقیه» این قضیه‌را باین مفاد نقل کرده که در زمان عمر این‌قضیه واقع‌گشته وعلی(ع)باستناد آیه بدادن دیه ازبیت‌المال وعدم تعرض‌بقاتل حکم داده است.

حکم آن صدور یافته و آن قضیه بدین قرار بوده است [۱] عیاش بن ابی ربیعه که با ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام از جانب مادر برادر بود پیش از هجرت پیغمبر (ص) ایمان آورد و چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد او نتوانست در مکـه بماند ناگزیر بسوی یکی از کوههای مدینه رفت و در آنجا مسکن گزید چون مادر وی اسلام وفرار اورا بدانست سخت اندوهناك گشت و با دو پسر دیگر خود: ابوجهل و حارث بگفت تا بروند و اورا باز گردانند و سوگند یاد کرد که تا عیاش باز نیاید درزیر سقف نخوابد و خوراك و آب نخورد و نیاشامد پس آن دو حارث بن زید بن انیسه را نیز باخود همراه ساخته و بنزد عیاش رفتند و سوگند مادر را بوی گفتند و بااو پیمان بستند و سوگند یاد کردند که اورا نیازارند و بکار دین او کار ندارند عیاش باطمینان عهد و سوگند ایشان از کوه بزیر آمد و بایشان دست داد. ایشان دستهای او را سخت ببستند و هر برادری صد تازیانه باو زد آنگاه بمکه نزد مادرش بردند آن زن سوگند یاد کرد که تا از دین اسلام بر نگردد اورا رها نکند اورا شکنجه و آزاری سخت کردند و در آفتاب سوزانش افکندند چون کارش سخت دشوار گردید ناچار آنچه خواستند بگفت ورهاشد. حارث بن زید که در این قضایا حاضر وناظر بود زبان بنکوهش گشود وعیاش را سرزنش کرد و گفت «این چیست که کردی؟ نه بر دین پدرانت بماندی و نه در دینی که رفته بودی بماندی و اگر این دین که بر او بودی هدی بود از هدی برگشتی واگر ضلالت بود تو چندگاه ضال بودی» عیاش رازخم زبان سخت رنجه داشت چنانکه گفت «والله که هر کجا خالی یابم تورا از تو برنگردم تا تورا نکشم» بعد از این قضیه عیاش بمدینه رفت واسلام تازه کرد و در آنجا اقامت

---

۱ — بنا بنقل مجلسی عیاش پس از اسلام آوردن پیش از هجرت پیغمبر (ص) از ترس خویشان خود بمدینه مهاجرت کرده ودو برا در رفته واورا بکیفیت مسطور بمدینه آورده و حارث برادرش اورا از ابوجهل بیشتر آزارداده وصدمه زده وبا ینجهت او سوگند یاد کرده بوده است که برادر خود حارث را درخارج حرم اگر دست بیابد بکشد و آنرا که در مدینه کشته برادرش حارث بوده است نه حارث بن زید.

گزید بعد از چندی حارث بن زید نیز بمدینه رفت و اسلام آورد در این موقع عیاش درخارج مدینه بود و از اسلام حارث خبر نداشت چون بمدینه برگشت در «قبا» چشمش بحارث افتاد و اورا بکشت مردم باو گفتند این مرد باسلام درآمده بود چرا اورا کشتی؟ عیاش از شتاب خود درقتل حارث پشیمان شد و نزد پیغمبر (ص) رفت و واقعه را بازگفت و سوگند یاد کرد که از اسلام حارث آگاه نبوده است پس آیهٔ شریفه «وماکان لمؤمن ان یقتل مؤمناً الاخطأً . . » نازل وحکم قتل خطا صادر گردید .

نماز حضری

چنانکه گفته شده و ازاین پیش هم دراین اوراق بدان اشارتی رفت نماز درآغاز کار که پیغمبر (ص) بجامیآورده چهار رکعت بوده : دو رکعت در بامداد و دو رکعت هنگام شام ۱ ومدتی بعد درشب معراج نمازهای پنجگانه (باستثناء نماز مغرب که از ابتداء تشریع سه رکعت بوده ۲ و برهمان قرار بجای مانده بقیهٔ آنها بی آنکه حضروسفررا فرقی باشد) دورکعت دورکعت تشریع گردیده وتااوائل هجرت حکم آن بهمین قرار استقرار میداشته است .

دراوائل سال اول هجرت ، که بگفتهٔ برخی روز دوازدهم ربیع الثانی

---

۱ - مجلسی از المنتقی نقل کرده (دربرخی ازکتب دیگر نیز دیده ام) که «کان النبی یصلی بمکة رکعتین بالغداة ورکعتین بالعشی فلما عرج به الی السماء امر بالصلوة الخمس فصارت الرکعتان فی غیر المغرب ..»

۲ - بلکه بحسب روایتی که مجلسی درباب «وجوب طاعته وحبه والتفویض الیه» از کافی نقل کرده این نماز نیز دراول دورکعت بوده دراین روایت که ازحضرت صادق (ع) میباشد چنین آورده شده است «ثم ان الله عزوجل فرض الصلوة رکعتین رکعتین عشر رکعات فاضاف رسول الله (ص) الی الرکعتین رکعتین والی المغرب رکعة فصارت عدیلة الفریضة لایجوز ترکهن الا فی سفر وافرد الرکعة فی المغرب فترکها قائمة فی السفر والحضر فاجاز الله له ذلک کله فصارت الفریضة سبع عشرة رکعة ...»

و بنقل مجلسی از « المنتقی » یکماه ۱ پس‌ازورود پیغمبر (ص) بمدینه (ممکن‌است همان دوازدهم ربیع‌الثانی مرادباشد) بوده چنانکه گفته است « وفی هذه‌السنة زید فی صلوة الحضروکان صلوةالحضر و السفر رکعتین غیرالمغرب و ذلك بعدمقدم رسول‌الله المدینة بشهر » وباز بنقل‌مجلسی ازتاریخ نسوی که « قال‌النسوی فی‌تاریخه اول‌صلوة صلیها فی‌المدینه صلوةالعصر لم‌نزل علی‌ابی‌ایوب فلما اتی‌لهجرته شهروایام تمت صلوةالمقیم » یکماه وچندروز پس‌از ورود حضرت بمدینه بوده بر نماز ظهر وعصر وعشاء در حضر دورکعت افزوده شده لیکن درسفر بحال پیش‌مانده و برای‌مسافر برهمان دورکعت‌پیش اقتصارگردیده است .

دشتکی چنین‌گفته است « وهم درسال اول ازهجرت بعداز قدوم آن حضرت بیکماه درنمازحضر افزودند وحال‌چنان بوده که پیش‌ازآن‌نمازها دورکعت‌دورکعت فرض شده بود وچون سال اول هجرت شد درنماز پیشین و پسین وخفتن دورکعت زیادکردند ونمازصبح وشام تغییر نیافت . . . » .

ابوالفتوح‌رازی در ذیل آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ النساء (و اذا ضربتم فی‌الارض فلیس‌علیکم‌جناح آن‌تقصروا . . .) .

پس‌ازاینکه گفته‌است « وبدان‌که ظاهرآیت چنین مینماید که قصر درنماز روا نبود الا با خوف وخلاف نیست‌که اگرخوف‌باشد یانباشد درنمازسفر ، قصر باید کردن وخوف شرط نیست درقصر نماز . . . ونیز ظاهرآیت آن‌است‌که مرد مسافر مخیر است در قصر نماز و بنزدیك ما و بیشتر فقها آن است‌که مسافر مخیر نیست بین‌القصر والاتمام بل‌چون سفر بشرائط خودبود واجبست اوراکه قصرکند ومذهب شافعی آن‌است‌که مسافر مخیراست اگرخواهد قصرکند واگر خواهد اتمام واتمام اولیترباشد والقصر رخصة » چنین گفته‌است « عبدالله عباس گفت اول نمازی که‌دراو

---

۱ -مقریزی در « امتاع الاسماع » چنین آورده است «ونزل تمام الصلواة اربعاً بعد شهر من مقدم رسول‌الله (ص) المدینة فتمت صلوةالمقیم اربعا بعدما کانت رکعتین واقرت صلوةالمسافر رکعتین»

قصر فرمودند نمازدیگر بود بعسفان درغزاة ذی‌انمار . . . » .

اول‌ اما زیکه‌ در آن قصر بعمل آمده است

دراین‌موضع مناسب است دربارهٔ موضوع صلوة مطالب‌زیر دانسته شود :

۱ ـ لفظ‌صلوة ، باحتمـالی ، ازاصل عبری مأخوذ است چه‌گفته شده که این‌لفظ درآن‌زبان به‌معنی معبد وجای‌نماز بکارمیرودودرآیهٔ ٤۱ از سورهٔ « الحج » نیز درهمین معنی استعمال شده است قوله‌تعالی« ولولادفع‌الله‌الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع وصلوت ومساجد یذکر فیها اسم‌الله کثیراً »

مجلسی درباب « نوادر غزوات و جوامع آنها » درتفسیر این‌آیه چنین نقل کرده است « ولولا دفع‌الله الناس بعضهم ببعض بتسلیط‌المؤمنین منهم علی‌الکافرین لهدمت لخربت باستیلاء المشرکین علی‌اهل‌الملل صوامع صوامع‌الرهبانیه وبیع بیع‌النصاری و صلوت وکنائس‌الیهود وسمیت بهالانهایصلی فیها و قیل اصلـه « صلوتا » بالعبرانیة فعرب . . . : »

وبگفتهٔ بیشتر ارباب‌تفاسیرولغت ، ازاصل عربی گرفته‌شده و درتعیین آن‌اصل چهارقول بنظررسیده‌است .

تحقیق در باره لغت صلوة

باین‌قرار :

قول‌اول ـ ازصلوة بمعنی دعاء از قرآن مجید آیـهٔ ۱۰٤ از سورهٔ التوبـه « وصل‌علیهم ان‌صلوتك سكن‌لهم » دراین‌معنی بکاررفته واز اشعار عربی شعر زیرکه از اعشی ودروصف خمرمیباشد بعنوان‌مثال یادشده است :

وصهباء طاف یهودیها و ابرزها و علیه ختم

و قابلها‌الریح فی‌دنها وصلی‌علی‌دنهاوارتسم[۱]

وهم باین‌شعر از اعشی استشهاد شده است :

علیك مثل‌الذی صلیت فاغتمضی نوماً فان‌لجنب‌المرء مضطجعاً .

---

۱ ـ صهبائی که یهودی آن آنرا بگردش آورده وآنراکه برآن مهرزده آشکار کرده است و باد هنگامی که در خم بوده برآن وزیده و در حقش دعا کرده که ترش و فاسد نشود.

قول دوم ـ از «صلا» بمعنی آتش .عرب هنگامی که عصارا با آتش راست کند میگوید « صلیت العصا » شاعر بهمین معنی نظر داشته که گفته است :

فلا تعجل بامرك واستدمه　　　فماصلی «صاك كمستديم[۱]

قول سیم ـ از «صلی» بمعنی لزوم درمواضعی درقرآن مجید باین معنی آمده که از آن جمله است آیهٔ شریفه «ثمّ انهم لصالوا الجحیم ۲» و آیهٔ شریفه «سیصلی ناراً ذات لهب ۳» و ازشعر عرب این مصراعرا بعنوان مثل آورده اند « و لیس یصلی بنار الحرب جانبها » .

قول چهارم ـ از «صلوان» بمعنی دو استخوان عجز اسب یا دورگ که در دو طرف دم شتر یاغیر آن است گفته اند اسب دوم را درمسابقه که دنبال اسب «سابق» میباشد بهمین مناسبت بنام « مصلی » خوانده اند .

صلوة در جاهلیت و در ادیان پیش

۲ ـ عمل صلوة درادیان سالفه بلکه در اعراب جاهلی نیز سابقه واصلی میداشته جز اینکه از لحاظ کیفیت و اجزاء و شرائط و مقدمات و مقارنات ، صلوة اسلامی را باآنچه در ادیان سالفه مشروع بوده تفاوت بسیار بهمرسیده است . از جمله شواهد قرآنی براینکه عبادتی از این سنخ در ادیان پیش بوده آیه ۳۲ از سورهٔ مریم میباشد که از زبان حضرت عیسی (ع) آورده شده « واوصانی بالصّلوة والزّکوة مادمت حیّاً » و آیهٔ ٥٦ از همان سوره است که درشأن اسمعیل «صادق الوعد» نزول یافته « وکان یامر اهله بالصّلوة» و نیز آیهٔ ٦٠ از همان سوره است «فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات. . » اعراب جاهلی نیـز

---

۱ ـ در کار خود شتاب مکن وآنرا ادامه بده یعنی تأنی ومدارا درآن بکار بند چه کار ترا هیچ چیز مانند تأنی وثبات راست‌سازه وقوام ندهد .

۲ ـ آیهٔ ۱٦ از سورهٔ المطففین .

۳ ـ آیهٔ ۳ ازسورهٔ ابی لهب

عملی میداشته‌اند که در قرآن مجید اطلاق صلوة بر آن شده آنجا که در آیهٔ ۳۵ از سورهٔ الانفال است «وما کان صلوتهم عندالبیت الا مکاء و تصدیة».

اینکه برهنه میشده و طواف میکرده و صفیر بر میآورده و دست میزده‌اند شاید اصلی دینی میداشته که بمرور ادوار بصورت صفیر و دست زدن در آمده بوده است چنانکه لخت شدن و برهنه طواف را انجام دادن بطوری که گفته شده باین نظر بوده که با جامه هایی که در آنها بنافرمانی خدا و بزهکاری پرداخته اند بعبادت و مناجات خدا مشغول نگردند پس اسلام صفیر و دست زدن را سرزنش کرده و پوشیدن لباس را بآیهٔ ۵ ازسورهٔ الاعراف (یابنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد) دستور داده است.

۴ ـ اقسام نماز که درقرآن مجید بآنها تصریح شده است.

در شرع اسلام نماز بنخستین قسمت بردو قسم میباشد : واجب و مستحب. برای واجب نه قسم یادکرده‌اند بدین قرار. نمازهای پنجگانه روزانه ـ نماز جمعه ـ نماز عیدین (فطر واضحی) ـ نماز کسوف و خسوف ـ نمازاموات ـ نماز زلزله ـ نماز آیات ـ نماز طواف ـ نماز نذر و شبه آن . برای نماز مستحب انواعی زیاد است لیکن آنرا نیز بتقسیم اولی بدو قسم تقسیم کرده‌اند: نوافل شبانه‌روزی و نمازهائی غیر این نوافل .

در قرآن مجید نسبت بعدد نمازهای یومیه و هم عدد رکعات هرنماز تصریحی نشده لیکن بذکر اوقات آنها اعدادشان بیان گردیده چنانکه در آیهٔ ۲۳۹ از سورهٔ البقره است «حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ...» و درآیهٔ ۱۱۶ از سورهٔ هوداست «واقم الصلوة طرفی النهار و زلفاً من اللیل» ودرآیهٔ ۸۰ ازسورهٔ «الاسراء» است «اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهوداً» ودرآیهٔ ۵۷ ازسوره غافرات(المؤمن) «وسبح بحمد ربك بالعشی والابکار» و در آیهٔ ۱۶ و ۱۷ از سورهٔ الروم است « فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون

ولـه الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون » .

نماز جمعه و عدد رکعات آن نیز بطور صریح در قرآن مجید یـاد نشده و همین قدر بطور اجمال مورد امر و وجوب گردیده است « یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله ... »

کیفیت نماز عیدین هم در قرآن تفصیل داده نشده و برای وجوب آن آیهٔ ۲ از سورهٔ کوثر « فصل لربك وانحر » مورد استناد شده است .

بهرحال آنچه در قرآن مجید از نمازهای واجب یادشده اگر از لحاظ دلالت بروجوب، مبیّن و آشکاراست ازلحاظ دلالت برعدد رکعات و بسیاری از خصوصیات و کیفیات ، مبهم و مجمل میبـاشد .

در بارهٔ نماز سفری نیز آیهٔ شریفه ۱۰۲ که در سورهٔ النساء وارد شده « واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکافرین کانوا لکم عدواً مبیناً » با اینکه برعدم لزوم « اتمام » صراحت دارد از چندجهت دیگر خالی از اجمال نیست فی المثل دانسته نیست که « ضرب فی الارض » بچه حدی محدود می باشد ؟ و نیز معلوم نیست که قصر نسبت بهمهٔ نمازهای پنجگانه است یا نسبت بآنهایی که چهار رکعت میباشد ؛ و هم معلوم نیست که تا چه حد قصر شود یك رکعت یا دو رکعت یا سه رکعت ؛ و هم صراحت ندارد که حکم قصر بعنـوان « عزیمت » است یا بعنوان « رخصت » ؟ و بهر حال آیا حکم « قصر » بخوف مشروط است یا نه بلکه خوف موجب قصر در قصر است و اگر خوف شرط آن باشد خوف از خصوص افتتان است یا اعم از آن بهمین جهت میان فقهاء اسلامی در غالب بلکه همهٔ این موارد تردید و احتمال ، اختلاف پدید آمده است.

قرآن مجید این امور را بطور اجمال یاد کرده و بیان آنها را بسنت موکول داشته و در سنت خواه بقول از قبیل « صلوا کما رأیتمونی اصلی » یا بعمل از این گونه موارد رفع اجمال بعمل آمده است .

۴ - شرائط و مقدمات و مقارنات نماز ازقبیل وضوء غسل وتیمم وتوجه بقبله درخود قرآن مجید یادشده ، بعضی باجمال وبعضی بتفصیل ، وبهرحال تعیین کامل آنها بوسیلهٔ سنت قولی یا عملی انجام یافته است .

در آیهٔ ۸ و۹ ازسورهٔ المائدة «یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطّهروا . وان کنتم مرضیٰ اوعلی سفر اوجاء احدمنکم من الغائط اولا مستم النساء فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه » کیفیت وضوء ازلحاظ غسل (شستن) ومسح و کیفیت تیمم از لحاظ مسح رو ودست واصل غسل بی آنکه کیفیت آن ذکر گردد یاد گردیده است .

آیهٔ ٤ درسورهٔ النساء دربارهٔ طهارت است «یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاریٰ حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا وان کنتم مرضیٰ او علی سفر اوجاء احد منکم من الغائط اولامستم النساء فلم تجد واماءً فتیمموا صعیداً طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم» .

میراث

در میان عرب پیش از اسلام دربارهٔ میراث مراسم وعاداتی وجود داشته است :

از آن جمله آنکه : زنان وکودکانرا از ارث محروم میداشته و میگفته‌اند مرده ریك (ارث) بکسی از خویشان مرده مخصوص است که بتواند بر پشت ستور کارزار کند و غنیمت بیاورد

واز جمله آنکه زن هر مردجزء میراث او بشمار میآمده بدین معنی که مردی ازوارثان، جامه‌ای بر آن زن یا بر خیمه او میافکنده و بدین عمل آن زن باختیار او در میآمده است .

ابوالفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۸ از سوره النساء «للرِّجالِ نَصیبٌ ممّا تَرَکَ الوالدان والاقربون وللنّساء نصیبٌ ممّا ترک الوالدان والأقربون ممّا قلّ منه او کثُر نصیباً مفروضاً» چنین گفته است «مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بوده که اوس بن ثابت انصاری فرمان یافت و زنی را رها کرد و دو دختر را و دو پسرعم را ... پسران عم مال برگرفتند و چیزی بزن و دختر ندادند و در جاهلیت عادت چنین بوده که زنانرا و کودکانرا میراث ندادی گفتندی ما مال بکسی دهیم که او بـر پشت ستور کارزار کند و غنیمت آرد آن زن برخاست و بنزدیک رسول علیه‌السلام آمد و در مسجد فسیح بود و گفت ...»

و در ذیل آیهٔ ۱۲ از همان سوره «یُوصِیکُمُ اللّهُ فی اولادکم للذّکر مثل حظّ الأُنثیین ...» چنین گفته است «مفسران در سبب نزول آیه خلاف کردند: بعضی گفتند سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت وراثت بمردی و قوت بودی. میراث بمردان دادندی بزنان و کودکان ندادندی خدای تعالی این آیه فرستاد و حکـم جاهلیت باطل کرد ... عطـا گفت سعد بن ربیع النقیب را باحد بکشتند او زنی رها کرد و دو دختر را و برادری. برادر او جمله مال برگرفت و چیزی بزن و دختران او نداد زن بشکایت پیش رسول علیه‌السلام آمد رسول گفت بازگردی که باشد خدای تعالی در حق تو حکمی فرماید زن برفت پس از آن باز آمد و شکایت کرد و بگریست خدای تعالی این آیه فرستاد رسول علیه‌السلام برادر سعد را بخواند و مال از او بستاند و بایشان داد ...»

در جاهلیت زنان از میراث محروم بوده‌اند

و همو در ذیل آیهٔ ۲۳ از همـان سوره «یا أیُّها الّذین آمَنوا لا یَحِلُّ لَکُم أن تَرِثوا النِّساءَ کَرهاً ولا تَعضُلوهُنَّ لِتَذهَبوا بِبَعضِ ما آتَیتُموهُنَّ ...» چنین گفته است «مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت و بدایت اسلام چنان بود که چون مردی فرمان یافتی و زنی رها کردی وارثی از آن مرد بیامدی و جامه بر او افکندی، یا بر خیمهٔ او، او اولیتر گشتی باو از نفس او زنرا برخود هیچ حکم

نماندی در حبالهٔ اوفتادی بی مهری بمهری اول ، که‌منوفی کرده بودی ، آنکه مرد مخیر بودی خواهی دخول کردی با او بمهر اول و خواستی عضل کردی او را اعنی منع کردی ازنکاح ودخول نکردی با او واورا اضرار کردی تا او فدیه کردی ازمال خود و خود را باز خریدی و یا وفات آمدی او را میراثش برداشتی ...»

و از جمله مراسم و عـادات عرب جاهلی در میراث این بوده که از راه قرارداد و معاهده و همسوگند شدن تولید توارث میکرده‌اند.

ابوالفتوح در ذیل آیه ۳۷ از سورهٔ النسـاء« ولکلٍ جعلنا موالیَ ممّا ترك الوالدان و الاقربون و الّذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم ... » گفته است:

« و در معنی آیه‌چند قول گفتند:

«قتاده گفت در جاهلیت محالفت کردند و با یکدیگر عهدوسوگندخوردند و محالف، معاهدش را گفتی دمی دمك و هدمی هدمك و ثاری ثارك و حربی حربك و سلمی سلمك و ترثنی و ارثك و تطلب بی و اطلب بك و تعقل عنی و اعقل عنك گفتی خون من خون‌تو است و ویرانی سرای من ویرانی سرای تو است و کینهٔ من کینه تست و جنك من جنك تو است و صلح من صلح تو است و تو از من میراث گیری و من از تو میراث گیرم و توطلب‌خون‌من کنی ومن طلب خون تو کنم وتواز من دیه دهی و من از تو دیه‌دهم وهمچنین که گفته بودند میان ایشان موارثه ثابت شدی و نصیب حلیف از میراث دانگی بودی خدای‌تعالی گفت نصیب ایشان‌بدهی از میراث آنکه آنرامنسوخ کرد بایهٔ « اولوالارحام »[2]

---

۱ - فاضل مقداد پس از نقل عبارت معاهده گفته است « فیکون للحلیف السدس من میراث حلیفه ».

۲ - فاضل مقداد درکتاب کنزالعرفان چنین افاده کرده است« حکم میراث بردن بوسیلهٔ معاهده و معاقده که بنام «ضمان جریره» خوانده میشود بعقیدهٔ شافعی نسخ شده ومطلقا ارثی بدان ثابت نمیباشد وبعقیدهٔ اصحاب ما چنین نیست بلکه در هنگامیکه وارثی نسبی

بقیه پاورقی زیرصفحه ۱۳۲

«مجاهد و نخعی گفتند نصیب او بدهی از وفا و نصرت و معاونت و دیت آنچه بر آن عهد کرده‌اند دون میراث، و بر این قول آیه منسوخ نباشد بقوله تعالی عزوجل « یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود » ولقول النبی « اوفوا للحلفاء عقودهم التی عقدت ایمانکم » وفا کنی با حلیفانتان بآنچه بر آن سوگند خورده باشی . . . عبدالله عباس و ابن زید گفتند آیه در آنان آمد که رسول (ص) میان ایشان برادری داد روز مؤاخات، از مهاجر و انصار[۱]، چون بمدینه آمد ایشان بآن برادری میراث گرفتندی آنکه بآیهٔ فرائض منسوخ شد . . . »

مسئلهٔ توارث در جاهلیت بر دو پایهٔ اساسی استوار بوده است:

۱ ـ اولویت از لحاظ قرابت .

۲ ـ مذکر بودن وارث

پس باعتبار این دو اساس با بودن اقرباء ذکور ، اقرباء اناثرا حقی در میراث نمیبوده و درمیان اقرباء ذکور هم تقدیم پسر بر پدر و پدر بر برادر و برادر بر عم وعم بر پسر عم رعایت میشده است .

توارث در میان عرب جاهلی ، بالاجمال بدین وضع میبوده است اکنون باید دید تشریع این موضوع در اسلام چه سیری داشته و بچه صورتی در آمده است

در همان سال اول که پیغمبر (ص) بمدینه مهاجرت کرده میان مهاجر و انصار که بنا بمنقول از کتاب المنتقی نود مرد(نیمی مهاجر و نیمی از انصار) و بقولی دیگر صدو پنجاه کس از مهاجر و صدو پنجاه از انصار بوده اند[۱] عقد برادری منعقد ساخته

---

۱ ـ ابن جوزی (بنقل مقریزی) در کتاب « تلقیح فهوم اهل الاثر » چنین گفته است « وقد احصیت جمله من آخی النبی بینهم فکانوا مائة وستة وثمانین رجلا »

بقیه پاورقی ازصفحهٔ ۱۳۱

و سببی موجود نباشد میراث بمعاهده ثابت میباشد زیرا روایت شده که پیغمبر (ص) در روز فتح مکه درخطبهٔ خود گفته است « وما کان من حلف فی الجاهلیة فتمسکوا به فانه لم یزده الاسلام الاشدة ولاتحدثوا حلفاً فی الاسلام » وبعقیدهٔ ابوحنیفه هرگاه مردی بوسیلهٔ مردی مسلم باسلام درآید وباهم پیمان بندند وقرار دهند که تعاقل وتوارث میان ایشان باشد این پیمان و قرار داد صحیح ونافذ است »

که بموجب این مؤاخات در حیات، مؤاسات داشته باشند و در ممات باهم توارث کنند۱.

در تفسیر نعمانی بنا بنقل مجلسی از حضرت علی علیه‌السلام این مضمون روایت شده « پیغمبر (ص) چون بمدینه هجرت کرد میان یارانش، از مهاجر وانصار، اخوت افکند ومواریثرا برپایهٔ اخوت‌دینی قرارداده براساس ارحام » .

درآغاز مهاجرت برای اینکه مردم متوجه گردند که رابطهٔ حقیقی رابطهٔ دینی وایمانی‌است و روابط دیگر خواه تکوینی ونسبی باشد وخواه تولیدی وسببی باقراردادی وسوگندی بی‌وجوداین‌رابطه، بی‌فایده ودرحکم‌عدم‌رابطه‌میباشد توارث براساس این‌رابطه استوارگردید ومفاد «انّما المؤمنون‌اخوة» ۲ که، باعتبار وصف عنوانی موضوع، حقیقتی است دور از شائبهٔ مجاز بمنصهٔ عمل آمد بلکه برای‌اینکه فهمانده شودکه صرف ایمان قلبی وادعاء آن‌برای تولید اخوت حقیقی وتوارث مالی، کافی نیست وباید ایمان باعمل‌خارج(ازخود واز دارائی گذشتن) توام‌گردد توارث میان‌اهل ایمانراهم بمهاجران وانصارکه دستهٔاول بجهاد (بگذشتن ازمال‌وجان وهجرت) ایمان‌خودرا ابرازداشته ودستهٔ دوم بگذشتن ازخانه‌وجادادن بمهاجران‌ونصرت پیغمبرویاران، ایمان‌خویشرا نشان‌دادنداختصاص‌دادوکسانی‌راکه ایمان‌آورده لیکن درمکه‌مانده وهجرت نکرده بودند درآغاز هجرت ازارث بردن ازمهاجران‌مؤمن،محروم کرد. این‌حقیقت درآیهٔ ۷۳ازسورةالانفال آورده‌شده بدین‌بیان

---

۱ — در این مؤاخاة‌پیغمبر علی رابیرادری برگزیده‌عبارت ابن‌اسحق؛بنقل‌ابن‌هشام دراین موضوع این است «وآخی‌رسول‌الله بین‌اصحابه من‌المهاجرین والانصارفقال‌فیما بلغنی، ونعوذبالله ان‌تقول‌علیه‌ما لم یقل، تآخوافی‌الله‌اخوین‌اخوین ثم‌اخذ بید علی‌بن‌ابیطالب،رضوان‌الله، علیه فقال‌هذااخی فکان رسول‌الله (ص) سیدالمرسلین و امام‌المتقین‌ورسول رب‌العالمین‌الذی‌لیس له خطرولانظیر من‌العباد و علی‌بن ابیطالب رضوان‌الله علیه اخوین ...»

۲ — آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۹ (الحجرات)

« انّ الّذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل اللّه و الّذین آوَوا و نصروا اولئك بعضهم اولیاء بعض والّذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئ حتی یهاجروا . . . » .

ابو الفتوح درذیل آیهٔ ۷۴ ازسورهٔ الانفال « والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض .. » چنین گفته است « ابن زید گفت مؤمن المهاجر ازمؤمن مهاجر میراث نگرفتی اگرچه برادران بودندی تارسول علیه السلام مکه بگشاد آنگه برخاست وحکم اوزائل شد میراث بخویشی ورحم افتاد . . . » .

حکم توارث میان برادران دینی و ایمانی چنانکه گفته شد ، باتفاق، درسال اول هجرت وضع و ابلاغ گردید تا آنکه بقول مشهور بعد ازغزوهٔ بدر ۱ (که اسلام قوتی یافت واهمیت رابطهٔ ایمانی ودینی آشکار گردید) وبگفتهٔ ابن زید (که هم اکنون نقل شد) بعداز فتح مکه این حکم برداشته شد وحکم اولویت درمیراث بمفاد آیهٔ ۶ ازسوره الاحزاب « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّه من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلك فی الکتاب مسطورا » بجای آن وضع وابلاغ گشت . وبعد بتدریج احکام توارث صدورونزول یافت وعادات وآداب جاهلی بوسیلهٔ احکام الهی منسوخ شد از جمله بحکم آیهٔ « للرجال نصیب وللنساء نصیب . . . » که ازاین پیش مذکور افتاد و بحکم آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ النساء « یوصیکم اللّه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ماترك وان کان واحدة فلها النصف» و بحکم آیهٔ ۱۴ از سورهٔ النساء «ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم» و بحکم آیهٔ ۱۵ ازهمان سوره «وان کان رجل یورث کلالة اوامرئة وله اخ اواخت فلکل واحد منهما السدس . » و بالاخره بحکم آیهٔ ۱۷۵ ازهمان سوره « . . . ان

---

۱ ــ مقریزی گفته است « و کانت المؤاخاة بعد مقدمه بخمسة اشهر و قیل بثمانیة اشهر ثم نسخ التوارث بالمؤاخاة بعد بدر »

امْرُؤٌ هَلَكَ لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین . . .» برای دختران و خواهران و زنان نصیبی از ارث معین گردید و بحکم آیهٔ ۱۲ از سورهٔ النساء «...ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس...» برای مادر نیز سهمی از مال فرزند اختصاص یافت .

اذان

یکی از احکام که درهمان سال اول صدور یافته وابلاغ شده حکم اذان است .

پیش از اینکه حکم اذان صدور یابد بگفتهٔ ابن اسحق مردم بی آنکه دعوت خاصی درمیان باشد هنگام نماز حضور مییافتند . وبگفتهٔ دشنکی براثر دعوت بندای « الصلوة جامعة » برای اقامهٔ جماعت بمسجد حاضر میشدند . تااینکه درسال اول از هجرت پیغمبر (ص) (بگفتهٔ برخی از صاحبان سیره و بعقیدهٔ جمعی از عامه) با اصحاب مشاوره کرد که برای اعلام بنماز چه علامتی بکار برند؟ پس برخی زدن بوق و برخی نواختن ناقوس وبرخی دیگر افروختن آتش را اقتراح کردند این اقتراحات ، مردود شد و تکلیف نامعلوم ماند تااینکه بتفصیلی که ابن هشام درسیرهٔ خود آورده ، موافق خوابی که عبدالله بن زید خزرجی دیده حکم اذان صادر گردیده و بلال که صوتی جهوری میداشته برای انجام این وظیفه برگزیده شده است .

فاضل مقداد، قدس سره، درچگونگی تشریع اذان این مقدار را یاد کرده است: « ائمه علیهم السلام قضیهٔ خوابرا تکذیب کرده و گفته اند هنگامی که حضرت رسول را سر در دامان علی بوده است جبرئیل از سوی خدا اذان واقامه را آورده واو میگفته و پیغمبر پیروی مینموده است آنگاه پیغمبر (ص) بعلی (ع) گفته است آیا توهم شنیدی وبخاطر سپردی ؟ علی (ع) پاسخ داده است آری پس پیغمبر (ص) بفرمود تا علی بلال را حاضر کرد وباو اذانرا آموخت . ودر روایتی وارد است که اذان در لیلهٔ

معراج بپیغمبر (ص) آموخته شده است».

برخی از علماء عامه روایت اخیر راکه فاضل مقداد مورد اشاره قرار داده نقل وتصدیق کرده است.

یعقوبی در تاریخ خود پس از اینکه در بارهٔ ابتداء حدوث «مناره» گفته است «وعمل غلام للعباس، یقال له کلاب، منارةً ولم تکن منارة علی عهد رسول الله» چنین گفته است «و کان بلال یؤذن ثم اذن سعد ابن مکتوم و کان ایهما سبق اذن فاذا کانت الصلوة اقام واحد. وروی الواقدی ان بلالا اذا اذن وقف علی باب رسول الله فقال الصلوة یا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح...»

بهرحال دراینکه جملهٔ «الصلوة خیر من النوم» دراول تشریع اذان، جزء آن نبوده میان عامهٔ اهل اسلام اختلافی نیست لیکن دربارهٔ اینکه ازچه زمان این جمله دراذان داخل شده اختلاف است ازجمله نقل شده که مالک درکتاب الموطأ خود این مضمونرا آورده است «درزمان خلافت عمر مؤذن بنزداورفت که اورا بنمازصبح بخواند ویرا درخواب یافت پس گفت «الصلوة خیر من النوم» عمر چون بیدار شد مؤذن‌را دستور دادکه این جمله‌را دربانك اذان داخل کند ۱.

---

۱ — درکتب سیره کیفیت اذان را باسقاط «حی علی خیر العمل» و با یکمرتبه لااله الاالله در آخرش ذکر کرده‌اند لیکن چنانکه از سید مرتضی، قدس سره، نقل خواهد شد از طرق خود عامه روایت گردیده، که جملهٔ «حی علی خیر العمل» در زمان خود پیغمبر (ص) در اذان گفته میشده است.

بلکه از بعضی چنان استفاده میشود که تا زمان ابوبکر اینگفته میشده و از زمان عمر بدستور او این فصل ازجملهٔ فصول اذان، اسقاط گردیده است قوشچی در شرح خود برتجرید محقق طوسی، درآخر بحث امامت: روایتی بطور ارسال مسلم آورده که خلیفهٔ دوم بر فراز منبر گفته‌است «ثلث کن علی عهد رسول الله (ص) وانا انهی عنهن و احرمهن واعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج و حی علی خیر العمل» این روایات بر آنچه گفته شد بخوبی دلالت میکند.

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۲۷

محقق حلی رحمة اله علیه درکتاب « المعتبر » چنین افاده کرده است « اذان در لغت بمعنی « اعلام » میباشد و در شرع نام اذکاری است که برای اعلام بدخول اوقات نماز وضع گردیده و آن، باتفاق، ازسنن مؤکده میباشد. » .

باز بدین مضمون گفته است « علی بن جعفر (ع) گفت ابوالحسن (ع) را از اینکه آیا اذان در مناره مستحب است؟ پرسیدم پاسخ داد که در زمان پیغمبر (ص) مناره نبوده و برای آن حضرت در روی زمین اذان گفته میشد » باز از مبسوط شیخ طوسی نقل کرده که این مفاد در آنجا آورده شده است « فرقی میان اینکه اذان در مناره یا برزمین باشد نیست و بلندی استحباب دارد خواه در مناره باشد یا غیر آن چه از حضرت صادق (ع) روایت شده که ارتفاع دیوار مسجد پیغمبر (ص) باندازهٔ یك قامت بود چون وقت داخل میشد پیغمبر (ص) بلال را میفرمود بر دیوار برآی و آواز خودرا باذان برآور . . . » .

باز محقق درکتاب معتبر این مضمون را گفته است « اذان ، درنزد اهل بیت علیهم السلام ، بطور تلقی از زبان جبرئیل گرفته شده حماد از منصور از حضرت صادق (ع) روایت کرده که گفت چون جبرئیل اذانرا برپیغمبر (ص) نازل ساخت پیغمبر (ص) سرش در دامان علی (ع) وبخواب بود جبرئیل اذان واقامه گفت چون پیغمبر (ص) بیدار شد گفت یاعلی آیا شنیدی ؟ گفت آری گفت آیا حفظ کردی ؟ گفت آری گفت بلال را بخواه وباو بیاموز بلال را خواست وبوی تعلیم کرد . محدثان عامه برخلاف این اتفاق کرده وچنین روایت کرده اند که عبدالله ابن زید گفته است چون پیغمبر (ص) بنواختن زنگ برای جمع شدن مردم فرمان داد من درخواب دیدم شخصی زنگی دردست دارد وگرد من میگردد گفتم آیا اینرا میفروشی ؟ گفت میخواهی با آن چه کنی ؟ گفتم چون وقت درآید مردم را بنماز دعوت کنم گفت آیا نمیخواهی

بقیه پاورنی ازصفحه ۱۳۶

دانشمند معاصر سید شرف الدین عاملی درکتاب نفیس «الفصول المهمة» در طی بحث از «از اجتهادات وتاولات سلف» قسمتی آورده که در این اوراق در ذیل بحث از «عهد صحابه» نقل خواهد شد . توجه بآن قسمت این مسئله را روشنتر میسازد .

بهتر از آن را بتو رهنمائی کنم؟ گفتم چرا » آنگـاه کیفیت اذان را بدین گونه چهار بار تکبیر،دوبار شهادت بوحدانیت دو بارشهادت برسالت دوبار حی علی الصلوة ودوبار حی علی الفلاح و دوبار تکبیر و دوبار تهلیل آنشخص بوی آموخته و پس از آن اقامه را بهمان اجزاء اذان باسقاط دوتکبیر از آغـاز و اضافهٔ دو « قدقامت الصلوة» بعداز دوحی علی الفلاح واسقاط یك تهلیل ازآخر بوی یادداده پس گفته است « بامداد بنزد رسول (ص) رفتم و اورا از خواب خود آگاه ساختم پس گفت خوابی است حق برخیز و بلال را بیاموز تا اوکه آوازش ازتو رساتـرهست اذان گوید پس من بر بلال القاء میکردم و او با صدای رسای خود اذان میگفت صدا بگوش عمر بن خطاب که در خانهٔ خود بود رسید بیرون آمد در حالی که ردایش بزمین کشیده میشد بپیغمبر گفت یا رسول الله سوگند بخدایی که ترا بحق مبعوث داشته من نیز همان خوابرا دیده‌ام پیغمبر گفت فلله الحمد . . . »

پس از نقل این قضیه ، که بحقیقت بافسانه و مجاز نزدیکتر است تـا بواقع و حقیقت ، محقق چنین افاده کرده است . « و آنچه از اهل بیت نقل شده بحـال پیغمبر مناسبتر است چه امور مشروعه بمصالح ، مربوط ومنوط وفکر بشر ازاطلاع بر آن مصالح ، قاصر است و جز خدا کسی بر آنها اطلاع ندارد پس پیغمبر رادر آنها اختیاری نمیباشد بعلاوه هنگامی که امورمشروعهٔ ساده و مختصر از وحی الهی مستفاد باشد کجا میتوان گمان برد اذان باین تفصیل واهمیت از وحی الهام گرفته نشده باشد؟ ودرروایت ابن اذینه از زراره و از فضل بن یسار است که گفت«در شب معراج چون پیغمبر(ص) ببیت المعمور رسید جبرئیل اذان واقامه گفت وپیغمبر (ص) مقدم ایستاد و صفوف ملئکه و انبیاء باو اقتداء کردند» و این روایت اشعار دارد که اذان وحی الهی است زیرا بعید است که مستند پیغمبر در بارهٔ تشریع اذان گفتهٔ عبدالله بن زید باشد».

در بـارهٔ کیفیت اذان محقق چنین گفته است « اذان و اقامـه را بنـا یا شهر روایات سی وپنج فصل است هجده فصل برای اذان و هفده فصل برای اقامه » هجده

فصل اذان عبارت است از چهار بارتکبیر و دوبار شهادت بتوحید و دوبار شهادت برسالت و دوبار گفتن هریك ازجمله‌های « حی‌علی‌الصلوة » و «حی علی‌الفلاح » و « حی‌علی خیرالعمل » و دوبارتکبیر و دوبار تهلیل. علماء عامه انکار کرده‌اند که « حی علی‌خیرالعمل » جزءاذان واقامه باشد وچنانکه بر این مطلب اتفاق کرده‌اند بر اینکه در نماز صبح بجای آن دوبار گفتن « الصلوة‌خیرمن‌النوم » استحباب دارد همه ایشان اتفاق کرده‌اند بجزشافعی که‌اورا درمسئله دو قولست ۱

قائلین باستحباب‌روایتی‌ازابی محذوره نقل کرده‌اند که او گفته است بپیغمبر گفتم بمن سنت‌اذان را تعلیم فرما پس‌درتعلیم اذان‌فرمود اگر نمازصبح‌باشد بعدازحی‌علی‌الفلاح دوبار « الصلوة خیرمن‌النوم » بگو لیکن به تفصیلی که محقق نقل کرده چون ابومحذوره بگفتهٔ خود عامه، مطعون‌بوده این روایت او که با گفتهٔ اهل سنت و حتی با حکایت خواب عبدالله‌زید مخالفت دارد قابل اعتماد و استناد نمیباشد.

اصول اذان و اقامه

در کتاب احمد ابن ابی‌نصر بزنطی از عبدالله بن سنان از ابی عبدالله علیه‌السلام،بنابنقل محقق،روایتی‌دربارهٔ‌اذان‌ایرادشده که‌درطی آن،حضرت گفته‌است « . . . اذاکنت فی‌اذان الفجرفقل‌الصلوة خیرمن‌النوم » بعد « حی علی خیر العمل » و قل . . . » محقق پس‌ازاینکه گفته است شیخ طوسی در کتاب « الاستبصار » آنرا بر تقیه حمل کرده خود چنین اظهار عقیده نموده است «ولست‌اری‌هذاالتاویل‌شیئاً

---

۱ ـ سید مرتضی، قدس سره، در «الناصریات» مسئلهٔ شصت‌ونهم را با این مضمون عنوان و طرح کرده است «تثویب در نماز صبح بدعت واصحاب ما را بر بدعت‌بودن آن اجماع است . فقیهان درمعنی « تثویب » اختلاف کرده‌اند : شافعی گفته عبارت‌است از «اینکه پس‌از دعوت‌بنماز وپیش‌ازاذان دوبار بگوئی الصلوةخیر من النوم » . ابو حنیفه گفته عبارت است از « اینکه پس از فراغ از اذان دو بار حی علی الصلوة ،حی علی الفلاح بگوئی » از محمد بن حسن نقل شده که در کتب خود گفته است (تثویب دراول این‌بوده که‌درمیان اذان‌واقامه گفته‌شود الصلوةخیرمن‌النوم بعدمردم کوفه حی‌علی‌الصلوةحی‌علی‌الفلاح‌را میان اذان واقامه احداث‌کرده اند » شافعی تثویب‌رادرخصوص نمازصبح ، سنت، دانسته و در قول‌جدیدخود مطلقاآنرا غیرمستحب وغیرمسنون دانسته است . . . »

فان فی جملة الاذان « حیّ علی خیر العمل » و هو انفراد الاصحاب ۱ فلو کان للتقیة لما ذکره لکن الوجه ان یقال فیه روایتان عن اهل البیت اشهرهما ترکه »

نماز میت

ازمراجعه بکتب تواریخ وسیر و مطالعه در مضامین حدیث و خبر چیزی که بر تشریع نمازمیت قبل ازهجرت دلالت کندبدست نمیآید بلکه بصریح بعضی ازعبارات در موقع فوت خدیجه که بعداز وفات ابوطالب و قریب بزمان هجرت بوده هنوز نماز جنازه وضع و تشریع نشده بوده است .

در بحار بروایتی عامی منتهی بحکیم بن حزام چنین آورده که حکیم گفته است « توفیت خدیجة فی شهر رمضان سنة عشرة من النبوة . . . فخرجنا بها من منزلها حتی دفناها بالحجون فنزل رسول الله (ص) فی حفرتها ولم یکن یومئذ صلوة علی الجنازة . قیل و متی ذالك یا اباخالد؟ قال قبل الهجرة بسنوات ثلث او نحوها . . .»

و هم در آن کتاب از عروة بن زبیر نقل شده که « توفیت خدیجة قبل ان تفرض الصلوة » و بحسب ظاهر از آن عبارت صلوة جنازه، منظورمیباشد باز مجلسی در بحار از کتاب « المعرفه » ابوعبدالله بن منده نقل کرده که او از قول نسوی گفته است « توفیت خدیجة بمکة قبل الهجرة من قبل ان تفرض الصلوة علی الموتی...» پس بحسب ظاهر ، این حکم درمکه وضع و تشریع نشده ومکان تشریع آن مدینه و زمان تشریعش سال اول از هجرت بوده چه در طی وقائع سال اول در کتب سیرو

---

۱ - سید مرتضی ، علم الهدی ، قدس سره، در کتاب «الانتصار» ، که در بارهٔ مسائل انفرادی شیعه نوشته ، در اوائل کتاب صلوة چنین افاده کرده است « از جمله چیزهائی که امامیه بآن انفراد یافته گفتن «حیّ علی خیر العمل» بعد از «حیّ علی الفلاح» میباشد در اذان و اقامه جهت و دلیل این انفراد ، اجماع فرقه است برآن » آنگاه گفته است « و قدروت العامة ان ذالك کان یقال فی بعض ایام النبی (ص) وانما ادعی ان ذلك نسخ ورفع . وعلی من ادعی النسخ الدلالة .... »

وتواریخ، اقامه این نماز آورده شده است.

براءبن معرور که ازانصار ودر «عقبهٔ دوم» نخستین کسی بوده که با پیغمبر بمکالمه پرداخته وبیعت کرده وبقیه هفتاد واندی که با او بوده ازاو پیروی کرده‌اند ویکی از نقیبان بوده یکماه پیش از ورود پیغمبر (ص) بمدینه وفات یافته وهنگامی که پیغمبر بمدینه واردشده اصحابرا برداشته وبسر گوراو رفته وبرقبرش نماز گزارده‌اند.

روزهٔ عاشورا

بطوری که دشتکی نوشته ابن‌عباس گفته‌است یهود روزدهم محرمرا که بنام عاشورا نامیده‌شده روزه‌میگرفتند پیغمبر(ص)چون بمدینه‌واردشد از آنان‌سبب پرسید گفتندچون فرعون درچنین‌روزی غرق‌شده موسی بشکرانهٔ آن روزه گرفته ومابوی تأسی‌میکنیم حضرت‌فرمود«نحن احق باحیاءسنة اخی موسی منکم» پس‌روزعاشورا را روزه‌گرفت ومردمرا بەروزه گرفتن وادارفرمود وچون روزهٔ ماه‌رمضان واجب شد آن‌اهتمام‌که دربارهٔ روزهٔعاشورابود نماند...»

بازدشتکی شرحی‌مفصل‌دربارهٔروزهٔ این‌روزنوشته که‌بدین گونه‌تخلیص‌میشود: «بدان که اتفاق‌است علمارا براینکه روزهٔ روزعاشورا اکنون‌سنت است ۱ چه‌آنکه حضرت درسال‌اول‌ازهجرت این‌روزرا‌روزه گرفته وبهمهٔ‌مسلمین حتی کودکان نیزادر

---

۱ - ازلحاظ فقهی شیخ یوسف بحرینی درکتاب حدائق روزهٔعاشورا را اگر بروجه حزن گرفته‌شود جزء مستحبات مؤکده دانسته‌است. ابوالفتوح درمقام تعدید اقسام روزه از واجب‌وحرام‌ومکروه ومستحب درطی‌شمارهٔ مستحبات آنها گفته‌است «... وروزهٔ عاشورا را بروجه‌حزن ومصیبت ...» محقق نیز درکتاب «المعتبر» درطی تعدیداقسام روزه‌های‌مستحب گفته‌است «وصوم عاشورا حزنالاتبرکا» بعضی‌هم آنرا مکروه دانسته‌اند هایدمعنی مکروه‌بودن کم‌بودن ثواب‌باشدنه‌محظور بودن آنچنانکه سیدمحمدکاظم یزدی (متوفی۱۳۳۷ هجری‌قمری) درکتاب «عروةالوثقی» باین‌معنی تصریح کرده است.

فرموده که روزه بگیرند « ۱ .

کازرونی در (المنتقی) بنابنقل مجلسی در ذیل حوادث سال اول هجرت گفته‌است « وفی‌هذه‌السنة صام‌عاشورا وامر بصیامه . . . » ۲

تحویل قبله

بیشتر ارباب‌سیر برآنند که پیغمبر (ص) تمام‌مدت‌اقامت‌درمکه. ویک‌سال‌واندی پس‌ازهجرت‌بمدینه نمازرا بسوی‌بیت‌المقدس میگزارده‌است از برخی‌هم نقل‌شده‌که درمکه نماز بسوی‌کعبه خوانده میشده است . عبارت دشتکی دراین مقام این است « اختلاف‌است دراینکه پیغمبر(ص) درمکه بکدام‌جهت نمازمیگزارده ازابن‌عباس وجماعتی‌دیگر روایت شده‌که بجانب بیت‌المقدس‌بوده ولی‌کعبه‌بریکطرف‌وی‌بوده نه‌برقفا ، وبعضی گفته‌اند قبله‌درمکه کعبه بوده‌است ودر مدینه بلحاظ تألیف قلوب موقتاً تغییر یافته است » .

ابوالفتوح رازی گفته است « . . . مجاهدوضحاک‌وعطاءوسفیان گفتند سبب

---

۱ - ابوالفتوح درطی تفسیرآیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ البقره (یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم‌الصیام کما کتب علی‌الذین من‌قبلکم . . .) چنین‌آورده است « . . . . بعضی دیگر از مفسران‌گفتند خدای‌تعالی دربدایت شروع‌روزهٔ عاشورا وروزهٔ ایام‌البیض فریضه‌کرده‌بود چون روزهٔ ماه‌رمضان فرض‌شد تخفیف‌کرد وآنرا برداشت » ازاین‌عبارت معلوم‌میگردد که سه‌روزاز هرماه روزه‌اش واجب‌شده‌بوده است وروایتی نقل‌کرده‌که بآدم دستور داده‌شده بوده است‌که روز ۱۳و۱۴و۱۵ ازهرماه‌را روزه بگیرد .

۲ - ازطرق عامه‌هم ازصحیح بخاری نقل‌شده‌که باسنادش از عائشه این مضمون‌را روایت‌کرده است « قریش درجاهلیت روزعاشورا را روزه‌میگرفتند بعد پیغمبر (ص) بروزه گرفتن آنروز دستورفرمود تاروزهٔ ماه‌رمضان واجب‌شد وپیغمبر (ص) گفت : من‌شاء فلیصمه ومن‌شاء افطر »

مقریزی در « امتاع‌الاسماع » گفته‌است «وکان‌المسلمون یصومون‌عاشورا فلما فرض‌رمضان لم‌یؤمروا بصیام عاشورا ولم‌ینهوا‌عنه» .

نزول آیه (مراد آیهٔ لیس البرّان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب میباشد) آن بود که مردی بیامد ورسول علیه السلام را گفت یارسول الله ماالبرّ ؟ برّچه باشد ؟ خدای تعالی این آیه فرستاد واین آنکه بود که قبله هنوز قرار نگرفته بود ومردم هر کجاکه خواستند روی فراز کردند قوله فاینما تولّوا فثمّ وجه الله باز نمود که این قدرعبادت که شمامیکنید گاهی توجه بمشرق و گاهی بمغرب درباب« برّ » کفایت نیست لیس البران تولوا . . . » .

بهرحال مورد اتفاق است که از هنگام ورود بمدینه مدتی (که در تعیین آن اختلاف شده : هفت ماه حداقل آن اقوال ونه وده وسیزده وشانزده وهفده وهیجده ماه اقوال متوسط و نوزده ماه حد اکثر آن ۱ اقوال میباشد) . پیغمبر (ص) بسوی بیت المقدس نمازمیخوانده تا اینکه بقولی درنیمهٔ ماه رجب وبقولی دیگر در نیمهٔ ماه شعبان سال دوم ازهجرت (بتفصیلی که درکتب سیره گفته شده)قبله از بیت المقدس بسوی کعبه تحویل یافته است .

---

۱ ـ ابوبکر جصاص (احمدبن علی رازی حنفی متوفی بسال ۳۷۰ قمری هجری) درکتاب احکام القرآن (جزء اول ذیل آیهٔ سیقول السفهاء . . .) بدین مضمون گفته است « در اینکه پیغمبر (ص) درمکه ببیت المقدس نمازمیگزارده ومدت زمانی ازهجرترا نیز برهمین طریق بوده میان اهل اسلام ، اختلافی نمیباشد . لیکن در تعیین آن مدت ، اختلاف است ، ابن عباس و براء بن عازب گفته اند ۱۷ ماه وقتاده گفته است ۱۶ ماه وانس بن مالك گفته است نوزده ماه یا ده ماه بوده است . . .

« باز اختلاف است که آیا توجه ببیت المقدس بطور تعیین فرض بوده یا تخییر : ربیع بن انس آنرا تخییری وابن عباس تعیینی دانسته است . . . وجائز است که فرض تخییری ونسخ برتخییر وارد شده باشد . وروایت شده که نفری چند پیش از هجرت بقصد بیعت ازمدینه بمکه میرفته اند و براء بن معرور که درمیان ایشان بوده درراه بسوی کعبه نماز گزارد ودیگران باستناد پیروی ازعمل پیغمبر (ص) براء را پیروی نکردند چون بمکه درآمدند و قضیه را بپیغمبر (ص) گفتند بیراء گفت « قدکنت علی قبلة لوصبرت علیها » . ازاینکه پیغمبر (ص) اورا باعادهٔ نماز دستور نفرمود برمیآید که فرض تخییری بوده است . ابن عباس گفته است نخستین چیزی که از قرآن نسخ گردیده حکم قبله است » .

ابوالفتوح رازی درذیل آیهٔ ۱۳۸ ازسورهٔ البقره (وماجعلنا القبلة التی کنت علیها الالنعلم من یتبع الرّسول ممّن ینقلب علی عقبیه . . . » پس ازاینکه از محمد بن جریر طبری نقل کرده که لفظ « تحویل » میان « جعلنا » و « القبلة » درتقدیر گرفته تامراد ازقبله بیت المقدس ومفادش نسخ حکم باشد وازبعضی دیگر نقل کرده که « کان زائد است ومعنی آنست که وماجعلنا القبلة التی انت علیها یعنی کعبه ، که آنگاه که آیت آمد رسول (ع) بر آن بود... یعنی ما نکردیم و نفرمودیم و بیان نکردیم این قبله که تو اکنون بر آنی یعنی کعبه . . . » چنین گفته « وممکن است تفسیر آیه گفتن بروجهی که دراو حذفی نباشد و زیادت و آن چنان بود که دراخبار آورده اند که چون رسول علیه السلام بمکه بود روی بکعبه کردی واخبار بر آن متظافر است .

« بعضی از علمـاء گفتند روی بکعبه کردی از آن جهت که برابر بیت المقدس بود رویش هم بکعبه بود وهم به بیت المقدس واین ممکن باشد بمکه .

« وبعضی دیگر گفتند خدای تعالی رسول علیه السلام را مخیر کرده بود در باب قبله تـا هرکجا خواستی روی فراز کردی وبراو حجری نبود فثم وجه الله پس وقتی رو بکعبه کردی ووقتی رو ببیت المقدس واین در بدایت اسلام بود درمکه .

« وبعضی دیگر گفتند این حجر وتعیین بمدینه فرمود. پس بر آن قول که روی بکعبه کردی در آیه محتاج نباشد بحذفی و نه بتقدیر زیادتی . وما نکردیم آن قبله که تو بر آن بودی درمکه یعنی کعبه . ای ماءبینا وعینا واین قول قریب است بصواب تا آیه برظاهر خود بمـاند . وخلاف نیست که چون رسول علیه السلام بمدینه آمد روی ببیت المقدس کرد بنماز . خلاف درمدت است ودراخبار چنین آمد که پیش ازهجرت، انصاریان دوسال درمدینه روی ببیت المقدس میکردند چون رسول علیه السلام بمدینه آمد شانزده ماه روی بیت المقدس میکرد بروایت براء بن عازب و بروایت عبدالله عباس هفده ماه و بروایت سُدّی هیجده ماه و بروایت انس نوزده ماه و بروایت معاذ جبل سیزده ماه .

« چون رسول درمدینه بفرمان خدای تعالی روی ببیت المقدس میکرد در نماز وپیش از آن بمکه روی بکعبه کردی جهودان بآن شادمان بودند وخویشتن را درآن

تشریفی‌میشناختند برسول‌تقربی‌میکردند رسول‌علیه‌السلام طمع بایمان‌ایشان دربست خدای‌تعالی قبله بگردانید تارسول علیه‌السلام وصحابه ، رضی‌الله عنهم ، بدانستندکه این‌موافقت جهودان نه‌از آن بودکه چیزی دردل داشتند . چون قبله بکعبه افتاد جهودان‌که تقرب‌میکردند‌بر گشتندودشمنی‌وتبری آشکارا کردند خدای‌تعالی‌عزوجل برای‌آن گفت « الالنعلم من یتبع‌الرسول ممن ینقلب علی عقبیه » واین وجهی است درغرض خدای‌تعالی درقبله بگردانیدن واین‌وجهی معتمداست وظاهر قرآن براین دلیل میکند . . . . »

مجلسی درطی حوادث سال دوم هجرت که از « المنتقی » تألیف کازرونی نقل کرده این‌مضمون‌را آورده است « . . . چون پیغمبر (ص) به‌مدینه هجرت کرد مأمور شد که بسوی بیت‌المقدس نماز بگزارد تا یهود او را تکذیب نکنند چه او درتوریة بعنوان‌صاحب‌دوقبله توصیف‌شده‌بود . . . محمدبن‌حبیب هاشمی گفته‌است در ظهر روز سه‌شنبه نیمهٔ شعبان قبله تحویل یافت . پیغمبر (ص) درآن روز بخانهٔ بشربن‌براء بن‌معرور در بنی‌سلمه برای دیدار مادر بشر رفت ودر آنجا با اصحاب صبحانه میل کرد چون‌ظهرشد بایاران‌خود در «مسجدقبلتین» بنمازایستاد دورکعت ازنماز خودرا بسوی‌شام (بیت‌المقدس) خواند دراثنائی‌که دررکوع رکعت‌دوم‌بود مأمورشدکه بکعبه برگردد پس بجانب‌کعبه دور زد وصفوف یاران که پشت سرش صف‌بسته بودند نیزبااو بسوی‌کعبه دور زدند پس‌بقیه نماز را بدین‌وضع تمام کرد ازاین‌رو آن‌مسجد بنام « مسجد قبلتین » خوانده‌شد » .

باز مجلسی این‌مفادرا آورده است « واقدی گفته‌که آن‌روز روز دوشنبه نیمهٔ‌رجب اول‌ماه هفدهم ازهجرت بوده‌است . از براء نقل شده‌که سرماه‌شانزدهم یا هفدهم بوده است . سُدّی گفته است این قضیه در سر ماه هجدهم از هجرت واقع گردیده است » .

وهم مجلسی از ابن‌عباس روایت کرده‌که « نماز بعداز ورود پیغمبر بمدینه هفده‌ماه بسوی بیت‌المقدس بود » وازصحیح مسلم از براء بن عازب نقل کرده‌که

گفت شانزده یـا هفده ماه باپیغمبر بسوی بیت‌المقدس نماز گزاردیم ۱ و از انس روایت کرده که « نه‌ یا ده ماه بوده است » و از علی بن ابراهیم از حضرت صادق(ع) روایت کـرده کـه گفت « تحولت القبلة الی الکعبة بعدماصلی النبی ثلث عشر سنة الی بیت المقدس و بعدمهاجره الی المدینة صلی الی بیت المقدس سبعة اشهر ....»

یعقوبی در تاریخ خود گفته است « ... و افترض الله عزوجـل شهر رمضان وصرفت القبلة نحوالمسجدالحرام فی شعبان بعدمقدمه بالمدینة بسنة وخمس اشهر وقیل بسنة ونصف ... وکان بین نزول افتراض شهر رمضان و بین توجه القبلة الی الکعبة ثلثة عشر یوما .... »

دشتکی گفته است «اهل سیر بر آنند که آن سرور در خانهٔ بشر بن براء معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه برگشت وصفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه ونماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد « ذوالقبلتین » خواندند » .

نخستین نمازی که پیغمبر (ص) بسوی کعبه اقامه فرموده است

اکثر ارباب تواریخ وسیر نمازیراکه بدوقبله خوانده شده نماز پیشین (ظهر) دانسته اند لیکن ، بنابقـول از صحیح بخاری ، براء بن عازب گفته است آن نماز نماز پسین (عصر) بوده است .

آیـهٔ شریفهٔ «قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها . فول وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ...» ۲ کـه بیان کنندهٔ حکم تحویل قبله میباشد باتفاق همه درهمان روز وهمان موقع صادر ونازل شده که پیغمبر بنماز مشغول بوده ونیمی از آنرا بجای آورده بوده است وچنـانکه

---

۱ - مقریزی ـ در « امتاع الاسماع » گفته است « و فی شعبان علی راس ستة عشر شهرا و قیل علی راس سبعة عشر شهراً حولت القبله من بیت المقدس الی الکعبة فکان اول شیئی نسخ من الشریعه، القبله .. »

۲ - آیهٔ ۱۳۹ از سوره البقره

نقل شد برخی آن روزرا دوشنبه پانزدهم رجب و برخی دیگر سه‌شنبه پانزدهم شعبان دانسته اند .

آیاتی چند مربوط بقبله

دراینجا بی‌مناسبت نیست آیاتی که درزمینه قبله میباشد آورده‌شود :

۱ ـ درسورهٔ البقره آیهٔ ۱۳۶ «سیقول السّفهاء من النّاس ماولّیهم عن قبلتهم الّتی کانوا علیها قل للّه المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» .

۲ ـ درهمان سوره آیه ۱۳۸ «وماجعلنا القبلة الّتی کنت علیها الّا لنعلم من یتّبع الرّسول ممّن ینقلب علی عقبیه . . . .»

۳ ـ در همان سوره آیه ۱۳۹ «قد نری تقلّب وجهك فی السّماء فلنولّینك قبلة ترضیها فولّ وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولّوا وجوهکم شطره. . . .»

۴ ـ درهمان سوره آیه ۱۴۰ «ولئن آتیت الّذین اوتوا الکتاب بکلّ آیة ماتبعوا قبلتك وما انت بتابع قبلتهم . . . .»

۵ ـ درهمان سورهٔ آیه ۱۴۴ و ۱۴۵ «ومن حیث خرجت فولّ وجهك شطر المسجد الحرام وانه للحقّ من ربّك وما اللّه بغافل عما تعملون . ومن حیث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام [1] وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره . . . .»

۶ ـ درهمان سوره آیه ۱۷۲ «لیس البرّ ان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب . . . .»

روزهٔ ماه رمضان

چنانکه ازاین پیش گفته شد درسال اول ازهجرت بطوری که نقل کرده اند پیغمبر(ص) روزدهم ماه محرم را (روز عاشورا)خود روزه گرفته ودستور فرموده است که اهل اسلام هم آن روزرا روزه بدارند چون ماه شعبان ازسال دوم هجرت درآمده بنقل یعقوبی که ازاین پیش گذشت درماه شعبان سال دوم حکم تحویل قبله صدور یافته

۱ ـ برای تکرار این جمله اهل تفسیر وجوهی گفته اند. بکتب تفسیر مراجعه شود.

وسیزده‌روز پس‌از آن‌حکم وجوب‌روزهٔ ماه‌رمضان تشریع وابلاغ شده‌است .

بنقل‌مجلسی از ابو سعید‌خدری‌روایت‌شده که گفته‌است «انزل‌فرض‌شهر‌رمضان بعد ماصرفت‌القبلة الی‌الکعبة بشهر فی‌شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهرا من‌مهاجَر رسول‌الله . . . » .

بهر‌حال اصل‌روزه ، که‌بمعنی‌مطلق امساك[1] میباشد ، ازاموری است که‌سنخ‌آن درادیان سالفه ، بلکه‌چنانکه نقل‌شده وازاین‌پیش دانسته‌شد حتی درجاهلیت نیز ، وجودداشته‌است . دراسلام‌نسبت‌باحیاء اصل‌روزه‌وهم‌نسبت ببیان کیفیت‌وتعیین‌حدود وقیود وخصوصیات وشرائط وموانع آن احکامی صدوریافته ودر عین‌حال در خود قرآن‌مجید باینکه درادیان سابقه‌اصلی ثابت‌میداشته تصریح شده‌است .

درآیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ البقره است « یا ایّها‌الّذین آمنوا کُتب علیکم‌الصیام کَما کُتِب عَلی‌الّذین مِن‌قَبلکُم لَعلّکُم تتّقون» .

ابو‌الفتوح درذیل « کماکتب علی‌الذین من‌قبلکم » چنین‌آورده‌است «دراو سه‌قول‌است قولی‌آنکه وجه‌تشبیه آنست که « ایامی » برشما نوشتند چنانکه‌ایامی برایشان نوشتند . . . . قول‌دوم حسن‌بصری وشعبی گفتند « ماه رمضان » بر شما نوشته چنانکه برامت پیشین‌نوشتند ازترسایان‌هم این‌یکماه‌بود ایشان‌زیادتی‌بکردند وباربیع افکندند که وقت خوش‌باشد پس وجه تشبیه مدت است ومقدار او چنانکه این‌یکماه است آن‌نیز یکماه بوده ووجه‌سیم آنست که ربیع وسُدّی گفتند مراد آن‌است که حق‌تعالی « روزه ازنمازخفتن تانماز شام‌فرموده‌بود » چنانکه پس‌از نماز

---

۱ - ابو‌الفتوح‌ بعد از اینکه گفته است و « معنی او درلغت امساك بود » چنین آورده است « ابن درید گفت هرچه متحرك باشد ساکن شود او را گویند « صام » یقال صامت‌الشمس اذا قامت فی‌وسط‌السماء قبل زوالها قال الراجز

حتی اذا صام النهار و اعتدل و سال للشمس لعاب فنزل

وصام‌الفرس آنست باشد که اسب ایستاده بود وعلف نخورد قال‌النابغة

خیل صیام و خیل غیرصائمة تحت‌العجاج و اخری تعلك اللجما . . »

خفتن هیچ مفطرات تناول نشایستی کردن در بدایت شرع و این روزهٔ بنی اسرائیل بودی بودی پس حق تعالی منسوخ بکرد چنانکه گفته شود ».

و در ذیل « علی الذین من قبلکم » گفته است « مجاهد و قتاده گفتند مراد اهل کتابند و روا بود که وجه تشبیه از جهت وجوب بود یعنی چنانکه برشما واجب کردم وقوله « علی الذین من قبلکم » برعموم گرفتن اولیتر بود»[1].

باز در همان قسمت پس از اینکه برای توجیه تسمیهٔ « ایام البیض » روایتی از علی علیه السلام که مفادش دستور یافتن آدم ابوالبشر بود برروزه گرفتن سه روز از هرماه (۱۳ ـ ۱٤ ـ ۱۵) نقل کرده و این عبارت را آورده « بعضی دیگر ازمفسران گفتند خدای تعالی در بدایت شرع روزهٔ عاشورا وروزهٔ ایام البیض فریضه کرده بود چون روزه ماه رمضان بفرمود تخفیف کرد و آنرا برداشت » چنین گفته است « و حسن بصری وجماعتی دیگر گفتند حق تعالی ترسایان را فرمود که ماه رمضان روزه دارند ایشان را سخت میآمد در گرمای گرم روزه داشتن . علماء ایشان جمع شدند ورأی زدند و روزه بافصل ربیع افکندند وده روز بیفزودند در او پس از آن پادشاهی بود اورا دهن بدرد آمد درروزه هفت روز بیفزود روزهٔ ایشان چهل و هفت روز گشت . پس از آن پادشاهی دیگر پدید آمد گفت این روزه را تمام عقد باید کردن سه روز دیگر بیفزود پنجاه روز شد اکنون هنوز روزهٔ ترسایان پنجاه روز است . مجاهد گفت سالی ایشانرا وباء رسید ایشان بتقرب درروزه ده روز بیفزودند پیش از ماه رمضان وده روز

---

۱ ـ فاضل مقداد در « کنز العرفان » در ذیل « ایاما معدودات » چنین گفته است « قال ابن عباس و جماعة الایام المعدودات هنا ثلثة ایام من کل شهر و یوم عاشورا ثم نسخ بشهر رمضان وعنه ایضا آنها شهر رمضان وبه قال الاکثر لانه مهما امکن صیانة الحکم عن النسخ فهو اولی ...»

ابوالفتوح نیز در ذیل « ایاماً معدودات » چنین گفته است (قولی از عبدالله عباس و عطاء و قتاده آنست که مراد بآین ایام سه روز است از هر ماهی و تقدیر چنین است « کما کتب علی الذین من قبلکم ایاماً معدودات » یعنی آن ایام که پیش از وجوب ماه رمضان واجب بود ...»

پس از ماه رمضان تاروزهٔ ایشان پنجاه روز گشت . شعبی گفت خدای تعالی ترسایان را سی روز روزه فرمود قرنی که از پس ایشان آمدند دو روز زیاده کردند یك روز پیش از ماه و یك روز پس از ماه وهمچنین هر قرنی (شاید قرن سی ساله مراد باشد) در روزه بیفزودند تاتمام پنجاه گشت » .

از آیاتی که (علاوه بر آیات یادشده) بر وجود اصل و سنخ روزه در شرائع سالفه دلالت دارد آیهٔ ۲۷ از سورهٔ مریم است آنجا که باو دستور داده شده که اظهار روزه داشتن بنماید باین مضمون «فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا»

آیهٔ مربوط بروزه

روزه در اسلام باعتبار علل و اسباب شرعی اقسامی پیدا کرده است که در کتب فقهی یادشده ازاقسام واجب ، که مهمترین همه اقسام ومحل کلام دراین مقام میباشد ، همان روزهٔ ماه رمضان است آیاتی که دربارهٔ این موضوع وارد شده نخست آیهٔ ۱۷۹ ازسورهٔ البقره میباشد که یادشد و پس از آن چند آیه دیگر است که دراینجا یاد میشود .

اول - آیهٔ ۱۸۰ از سورهٔ البقره «ایاماً معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیراً فهو خیر له . وان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون » .

پس از اینکه باصل وجوب در آیه پیش تصریح شده وحکمت آن مورد اشاره واقع گردیده دراین آیه احکامی چند راجع بعدد ایام وحکم مریض ومسافر و کسانی که روزه، زیاد بر ایشان مایهٔ مشقت باشد بطور اجمال ایراد گردیده است و تبیین اینکه عدد قطعی آن ایام چه اندازه میباشد ؟ وحد مرض وسفری که موجب افطار میگردد چیست۱ ؟

---

۱ - **فاضل مقداد** گفته است « قیل مطلق المرض مبیح للافطار حتی ابن سیرین افطر فقیل له فاعتذر بوجع اصبعه و قال **مالك** و قد سئل الرجل یصیبه الرمد الشدید او الصداع المضر و لیس به مرض یضجعه، فقال انه فی سعة من الافطار و قال **الشافعی** لایفطر حتی یجهد الجهد الغیر المحتمل والاصح عندنا انه ما یخاف معه الزیادة اوعسر البرء ،

ابوالفتوح در ذیل تفسیر آیهٔ ۱۸۱ از سورهٔ البقره چنین آورده است « خلاف کردند

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۵۱

بعهده سنت یا آیاتی دیگر موکول شده است وهم از لحاظ اینکه افطار مسافر عزیمت است یا رخصت ؟ این آیه مجمل گمان شده وازاینرو این مسئله محل خلاف واقع گشته وبتعبیر ابوالفتوح «نزدیک ما چنان است که مسافر را . . . روزه نشاید داشتن واگر دارد درست نیاید و قضایش واجب بود واین درصحابه مذهب عمر است وعبدالله عباس و عبدالله عمر و ابوهریره و عبدالرحمن عوف وعروة بن الزبیر وازعبدالله عباس روایت است «الافطار فی السفر عزیمة. ای واجب ومذهب داود آنست که او مخیر است ازمیان روزه وافطار : خواهد دارد وخواهد نه جز که قضا واجب بود و او در وجوب قضا باما موافقت کرد ودروجوب افطار خلاف . اما مذهب بوحنیفه و شافعی و مالك وعامۀ فقها آنست که او مخیر است : خواهد روزه دارد ولاقضاء علیه وخواهد روزه بگشاید وقضاء کند درحضر . . . »

مذاهب مختلف راجع بروزه در سفر

دراینجا باید گفت قطع نظر ازروایات وآثاری عامی وخاصی که دراین باره نقل شده[۱] ازخود آیه نیز عزیمت بودن افطار درسفر مستفاد بلکه آیه ظاهر در آن میباشد

---

۱ ـ از قبیل روایات جابر از پیغمبر (ص) باین عبارت « لیس من البر الصوام فی السفر » و روایت دیگر اووغیر او که چون پیغمبر (ص) خبر رسید که جمعی دریکی از سفر ها روزه را افطار نکرده اند گفت « اولئك هم العصاة » و روایت عبدالرحمن بن عوف از پیغمبر (ص) بدین عبارت « الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر » و روایت حضرت باقر «ع» که بنقل

بقیه پاورقی زیر صفحه ۱۵۲

بقیه پاورقی از صفحه ۱۵۰

در حد آن بیماری که بآن افطار شاید کردن بعضی گفتند هر بیماری که باشد اندك و بسیار وحسن بصری و ابراهیم نخعی گفتند هر بیماری که به آن نماز نتواند کردن بر پای آنجا افطار باید کردن وچون نماز تواند کردن برپای افطار نشاید کردن . عطاء درنزد ابن سیرین شدم درماه رمضان نان میخورد گفتم چرا ، گفت انگشتم درد میکند . ومذهب ما و شافعی آنست که هر بیماری که داند به آن بیماری زیاده شود وروزه زیان دارد بیماری را افطار باید کردن از هر نوع که باشد اگر در تن باشد و اگر در اطراف و اگر درد چشم و دندان باشد و اعتبار باین است که گفته شد والانسان علی نفسه بصیرة »

چه جملهٔ « فعدة من ایام آخر » ظهور در وجوب قضاء دارد چون قضاء واجب باشد ناگزیر افطار نیز واجب خواهد بود چه وجوب قضاء که متفرع برافطار است باجواز عدم افطار ، که (مدلول تضمنی) تخییر بلکه (مدلول مطابقی) رخصت میباشد ، سازش ندارد .

گفته نشود منظور این است که اگر مسافر درسفر روزه بگشاید وافطار کند براو قضاء لازم میگردد پس تقدیر کلام چنین است «فمن کان منکم مریضا اوعلی سفر فافطر فعدة من ایام آخر.. » چه این تقدیر را دلیلی نیست و کلام بدون آن راست ودرست است پس مقام ، مقام « دلالت اقتضاء » وتقدیر نمیباشد واتفاق و اجماعی نیز برلزوم تقدیر ، تحصیل یانقل نشده است .

ابو الفتوح گفته است « . . . گفتند معنی آنستکه هرکس درسفر روزه بگشاید درحضر قضاء براو واجب بود تاموجب قضاء افطار بوده باشد نه سفر گوئیم این عدول باشد از ظاهر بی دلیلی و حمل قرآن باشد برمذهب وبرعکس این باید کردن : مذهبرا برقرآن حمل باید کردن نه قرآن را بر مذهب » .

باز درموضعی دیگر گفته است « وبیان کردیم که خدای تعالی چنانکه بمرض افطار واجب کرد بسفر همچنین کرد برای آنکه بنفس سفر ایجاب قضا کرد ولاقضاء الا بعد الافطار فایجاب القضاء ایجاب الافطار . اگر گویند درآیه محذوفی هست وتقدیر آنکه « فافطر ، فعلیه عدة » . گوئیم این زیادتی باشد درظاهر قرآن من غیر دلیل اگر گویند درآیه حج آنجا گفت « فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام اوصدقه اونسك »

بقیه پاورقی از صفحه ۱۵۱

ابو الفتوح « گفت پدرم در سفر روزه نداشتی و نهی کردی از آن » وپاسخ عبدالله عمر بکسی که او را از روزه سفر پرسیده بود باین مضمون . چگوئی اگر کسی صدقه دهد بر او آنرا رد کنی؟ و این صدقه است که خدای تعالی کرده برما. رد صدقه او نشایدکردن ، ونقل گفتار ابوهریره « و ابوهریره گفت پسر شرا که با او بود در سفری وروزه میداشت وابو هریره نمیداشت . پسر راگفت لامحال که بحضر شوی روزه باز داری ، ونقل گفتهٔ عروة بن زبیر که « هم این فرمودی مردی را که در سفر روزه داشته بودی »

اتفاق است که آنجا « فحلق » محذوف است واین تقدیر میباید «فمن کان منکم مریضا به اذی من راسه فحلق ففدیة » گوئیم بلی چنین است ولکن آنجا دلیل هست و آن اجماع است واینجا دلیل نیست فافترق الامران ».

محقق در کتاب المعتبر، درمسئلهٔ قصر نماز این مفادرا آورده است «علماء ما گفته اند قصر در نماز وروزه عزیمت است ابوحنیفه گفته است درنماز عزیمت است نه در روزه . شافعی گفته است درنماز وهم در روزه مخیر است . مالك گفته درقصر نماز دو روایت است که اشهر آنها تخییر میباشد چه ازعائشه روایت شده که گفته است « سافرت مع رسول الله فافطرَ وصمتُ فاخبرت رسول الله قال احسنت » وعطاء ازعائشه روایت کرده که گفته است «ان رسول الله کان یتم فی السفر ویقصر » انس گفته است اصحاب پیغمبر (ص) مسافرت میکردند پس برخی اتمام وبرخی قصر میکردند پس برخی روزه میداشت وبعضی دیگر افطار میکرد وهیچیك بر دیگری عیب نمیگرفت .

«دلیل علماء ما اجماع است براینکه فرض سفر دور کعت است پس زائد بر آن حرام میباشد چنانکه اگر کسی نماز صبح را چهار رکعت بخواند. از ابن عمر از چگونگی نماز درسفر سؤال شده گفته است «رکعتان فمن خالف السنة کفر» ابن عباس گفته است « من صلّی فی السفر اربعا کان کمن صلی فی الحضر رکعتین » ازطریق اصحاب هم روایت عبدالله بن سنان ... » .

آنگاه پس از نقل دوروایت ازطریق اصحاب چنین افاده کرده است « امابودن افطار عزیمت درروزه پس بدلیل « فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام آخر » پس برحاضر روزه را وبر مسافر قضا را واجب کرده است و « تفصیل » قاطع شرکت و « اضمار » برخلاف اصل است وچون روزه بر حاضر بمشاهدهٔ شهر لازم است پس قضا نیز بخود شهر لازم میگردد وهر گاه قضاء لازم شود وجوب اداء ساقط میباشد مگر بعقیدهٔ داود و آن اعتقادی است ضعیف . وبدلیل گفتهٔ پیغمبر (ص) لیس من البر الصیام فی السفر و جابر روایت کرده که گروهی درسفر روزه گرفتند

عقیدهٔ داود راجع بروزه در سفر وقضاء آن

چون خبر به پیغمبر رسید گفت « اولئك العصاة » ۱ و خبر عائشه حجت نتواند باشد چه احتمـال میرود که فرض قصر را نمیدانسته و روزه گرفته پس روزه‌اش درست بوده و اما قول عائشه (کان‌فی‌السفر یتم و یقصر)پس شاید دریك سفرنبوده بلکه در مسافت کوتاه ، تمام میکرده و در مسـافت طولانی قصر . و خبر انس حکایت فعل صحابه است و آن مسئله ایست اجتهـادی پس ممکن است برخی از ایشان را عقیده اتمام باشد و برخی دیگر را نباشد و این بر تخییر دلالت‌نمیکند»

چیزی را که درذیل این آیه از جنبهٔ تاریخی صدور احکام باید متذکر بود اینست که بگفتهٔ برخی در آغاز تشریع‌صوم ، روزه « واجب تخییری » بوده نـه «واجب تعیینی » بدین گونه که شخص قادر اختیار داشته که روزه بگیرد یا بجای روزهٔ هرروز نصف «صاع » یا بقولی یك« مُدّ » طعام ، فدیه بدهد.

وجوب‌روزه‌در ابتداءتشریع بقولی‌تخییری بوده

فاضل مقداد در ذیل آیهٔ « وعلی‌الذین یطیقونه فدیة » چنین آورده است « قیل کان‌القادر علی‌الصوم مخیرا بینه و بین‌الفدیة بکل یوم نصف صاع و قیل مد « فمن تطوّع خیراً» ای‌زاد علی‌الفدیة فهو خیرله و لکن صوم هذاالقادرخیرله . ثم نسخ ذالك بقوله تعالی «فمن شهد منکم الشهرفلیصمه» و قیل انه غیر منسوخ »

ابو الفتوح پس از نقل اختلاف در قرائت « یطیقون » و « فدیة طعام‌مسکین» بوجوهی چند که آنها را بر شمرده چنین گفته است « بدان که علماء درتأویل و معنی آیه خلاف کردند :

« گروهی گفته اند این در بدایت شرع بوده‌چون حق تعالی مکلفانرا تکلیف روزه کرد ایشان را عادت نبود دشخوار آمد برایشان حق تعـالی در این تکلیف تخییر کرد ایشان را بین‌الصیام و الاطعام گفت هر کس که خواهدروزه داردوهر که نتواند اطعام کند بطعام . آنکه تخییر منسوخ کـرد به تضییق بقوله تعالی فمن شهد

---

۱ - مقریزی پس‌از اینکه آورده‌است که پیغمبر(ص) پس‌از یك‌روز یا دوروز که روزه گرفته بود بقصد‌جنك « بدر » ازمدینه بیرون‌رفت چنین‌گفته است ثم‌نادی منادیه « **یامعشر العصاة انی مفطر فا فطروا** » وذلك‌انه قدکان قال‌لهم قبل ذالك ، انطروا ، فلم‌یفعلوا . . . »

منکم الشهر فلیصمه .

و این قول معاذ جبل است و انس مالك وسلمهٔ اکوع و عبدالله عمر وعلقمه و عکرمه و شعبی و زهری و نخعی و ضحاك

• و بعضی دیگر گفتند آیه خاص است بالشیخ الکبیر و العجوزة الکبیرة که آنان باشند که بتوانند روزه داشتن ولکن دشخوار بود برایشان حق تعالی ایشان را رخصت داد که روزه بگشایند و بطعام فدیه کنند هرروزی را بطعام مسکینی . آنکه این نیز منسوخ کرد بقوله فمن شهد منکم الشهر فلیصمه .

• و این قول قتاده و ربیع است وروایت سعید جبیر از عبدالله عباس .

• وحسن بصری گفت مراد به آیه بیمار است که اورا تخییر کردند اگر تواند که روزه دارد واگر نه فدا کند آنکه منسوخ کرد این حکم را بقوله فمن شهد منکم الشهر فلیصمه .

• براین اقوال آیه منسوخ باشد .

• اما قول بعضی دیگر و آن سدّی است وسعید ابن مسیب و یك روایت از عبدالله عباس و روایت از صادق (ع) است که آیه منسوخ نیست و حکم بر جای خود است و آیه مخصوص است بالعاجز عن الصیام و آن چند کسند: مردی پیر است و زنی پیر وزن آبستن و زن شیر دهنده و کسی که اورا علت عطاش باشد . آنکه اینان بردو ضربند : یکی آنکه فداوقضا باز دارد زن آبستن است وزن شیردهنده و آنرا که او را عطاشی بود که از اوزائل شود ایشان هر سه در اوقات عذرروزه بگشایند و فدا کنند روزه را بطعام وچون منع زائل شود قضاء روزه باز دارند وآنکه فدا کنند و قضاء نبود بر او سه دیگرند: مردی پیروزنی پیروآنرا که علت عطاش [بود] و امیدبهی نبود در او اینان فدا کنند و قضاء نیست بر اینان برای اینکه منع اینان زائل نخواهد شدن . پیر جوان نشود و این علت چون مأیوس شود به نشود

• اکنون بر این قاعدهٔ ما معنی آیه مستقیم شودو در او دو وجه گفتند: یکی آنکه تقدیر «کان» کردند و گفتند تقدیر این است که کانوا یطیقونه طاقت داشتند

اکنون از آن ، اندکی مطبق باشد .

«و عرب حذف «کان» کردند چنانکه حق تعالی گفت واتبعوا ماتتلوا الشیاطین و معنی آنست که ماکانت تتلوا الشیاطین در وجهی دیگر آنست که «لا» تقدیر کردند «وعلی الذین لا یطیقونه» و «لا» نیز بسیار حذف کنند کماقال اله تعالی «تالله تفتوء تذکر یوسف» ای «لا تفتؤ» و شاعر گوید . . .»

دوم ـ آیهٔ ۱۸۱ از سورهٔ البقره «شهر رمضان الذی اُنزل فیه القران هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام اُخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهدیکم و لعلکم تشکرون»

در این آیه دو مطلب است که در این موضع باید یاد کرد: یکی با آنکه بطور قطع قرآن مجید درظرف بیست وسه سال بحسب اوضاع واحوالی خاص نزول یافته (چنانکه وارد شده «نزل القران منجما» (یا نجوماً) وشاید چنانکه گفته شده آیه شریفه «فلااقسم بمواقع النجوم» بهمان نجمهای نزولی قرآن اشاره شده باشد) پس معنی این آیه که قرآن در ماه رمضان نزول یافته چه خواهد بود ؟ دوم آنکه وجه تکرار قسمت مشتمل برحکم مریض ومسافر چیست ؟

در بارهٔ مطلب اول وجوهی گفته شده که شاید از همه بهتر آن باشد که منظور در این آیه و امثال آن ، ابتداء نزول و شروع بآن است نه نزول تمام آن.

در بارهٔ مطلب دوم باید گفت بعقیدهٔ کسانی که گفته‌اند قسمت «فمن شهد منکم الشهر فلیصمه» ناسخ تخییر در صوم یعنی آیهٔ «وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین» میباشد فائدهٔ تکرار رفع این توهم است که حکم مریض ومسافر نیز که با آن مذکور افتاده منسوخ باشد و بعقیدهٔ کسانی که آنرا ناسخ ندانسته اند برای افادهٔ تخصیص عموم «من شهد . . . .» میباشد .

فاضل مقداد پس از اینکه گفته است «فمن شهدای حضر بلده ، من الشهر وهو عام مخصوص بمن حصل له شروط من البلوغ والعقل والخلو من الحیض والنفاس وذلك

لادلة منفصلة كقوله عليه السلام «رفع القلم عن ثلثة...» وادلة اشتراط الطهارة في الصوم ...»
چنین گفته است «... و تکرار ذکر المرض والسفر دلیل علی تاکید الامر بالافطار وانه عزیمة لایجوز ترکه ...»

فائده این آیه چنانکه از جهت عزیمت یا رخصت بودن افطار مسافر، مورد اختلاف فقهی شده از جهتی دیگر نیز فقیهان اسلامی رادرآن اختلاف پدید آمده است بگفتهٔ ابوالفتوح «بعضی گفتند مراد آنست که هر که رااینماه بدودرآید و او عاقل و بالغ و تندرست و مقیم باشد روزه دارد و اینقول بیشتر فقهاء است از اهل البیت ومذهب ابوحنیفه و شافعی است واصحاب ایشان.

بقولی هر کسی که اول ماهرا حاضر باشد روزه تا آخر ماه بر او واجبست هرچند در بین مسافر شود

«و بعضی دیگر گفتند هر که دراول ماه رمضان مقیم باشد واجب شد بر او که ماه را تمام ماه، روزه دارد سواء اگردر میانه سفر کند و اگر نه و اگر در میانهٔ ماه اورا سفری پیش آید اورا در سفر روزه باید داشتن و این قول نخعی وسدی وقتاده است و مذهب ابن سیرین است و عبیدة السلمانی واز امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این روایتی آورده اند.

« و مذهب درست قول اولست و عامهٔ علما و مفسران . دلیل برصحت او از ظاهر قرآن قوله فمن شهد منکم الشهر و این لام تعریف عهد است اشاره بجملهٔ ماه .

«وایشان چنان مینمایند که معنی آنست که من شهد منکم اول الشهر فلیصمه کله واین عدولست از ظاهر .

«دگر آنکه اگرچون باول بر اوواجب شود بآخر بعذر سفر اورا روزه نشاید گشادن بایدآنکس که باول ماه تندرست باشد و در میانه بیمار شود اورا روزه نشاید گشادن حملا علی المسافر و این خلاف اجماع است .

«دگر آنکه حق تعالی این عموم فمن شهد منکم الشهر راتخصیص کرد بقوله ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام اخر و الا این تکرار را فائده نبود .

«دگر آنکه حق تعالی مریض و مسافر را در یك قرن نهاد و گفت هر که

بیمار باشد یا مسافر ، جمع کرد میان ایشان در وجوب افطار و در رخصت افطار علی خلاف بین الفقهاء . تفریق کردن میان ایشان دربعضی احکام بی دلیل وجهی ندارد

« دگر آنکه عبدالله عباس گفت که رسول علیه السلام عام الفتح در ماه رمضان از مدینه بیرون آمدچون به پل رسیدآب خواست وباز خورد و شعبی در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد چون بکدید رسید روزه بگشاد و شریك روایت کرده از ابواسحق که ابومیسره در ماه رمضان بیرون آمد چون بپل رسید آب بخواست و باز بخورد و شعبی در ماه رمضان سفر کرد بباب الجسر روزه بگشاد ... »

سوم ـ آیهٔ ۱۸۳ ازسورهٔ البقره « اُحِلَّ لکم لیلةَ الصیام الرَّفَثُ الی نسائکم هُنَّ لِباسٌ لَکُم و انتم لباسٌ لَهُنَّ. عَلِمَ الله انّکم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم فالآنَ باشروهُنَّ وابتغوا ما کَتَبَ اللّهُ لکم و کُلُوا واشربوا حتّی یتبیَّنَ لکم الخیطُ الابیض من الخیطِ الاسود من الفجر ثم اَتمّوا الصّیامَ الی اللیل ولا تباشروهُنَّ و انتم عاکفون فی المساجد تلك حدودُ الله فلا تقربوها کذلك یُبیّنُ اللّهُ آیاته للناس لعلّهم یتّقون »

زمان صدور این آیه که بر رفع حکمی و اثبات حکمی دیگر در مسئلهٔ روزه ، مشتمل میباشد بطور تحقیق ، دانسته نیست لیکن از ظاهر آیه وظواهر برخی از منقولات مربوط بآن چنین بر میآید که میان نزول این آیه و حکم وجوب صوم فاصله‌ای زیاد نبوده است و شاید در اواسط یااواخر ماه رمضان همان سال دوم که در ماه شعبانش حکم وجوب روزه صدور یافته این آیه نازل شده باشد .

بهرجهت دراین آیه چند حکم یاد گردیده است:

ا ـ جواز یا بگفتهٔ برخی استحباب نزدیکی بزنان در شب ماه رمضان

ب ـ جواز اکل وشرب درشب گرچه بعداز خوابیدن باشد .

ج ـ تعیین زمان روزهٔ هرروزاز لحاظ ابتداء و انتهاء.

د ـ عدم جواز مباشرت بازنان در حال اعتکاف

هـ ـ تصویب وامضاء حکم اعتکاف.

در بارهٔ حکم اول و دوم چنین گفته شده که درآغاز صدورحکم وجوب‌روزه نزدیکی بزن و خوردن و آشامیدن فقط وقت میان افطار تا هنگام خفتن جائز بوده و اگر کسی را بحسب اتفاق بعداز مغرب پیش از آنکه روزه بگشاید خواب در میربوده آنوقت مضیق که برای گشادن روزه مقرر بود بروی تباه میگشته وناچار بوده است که تا فرداشب‌همان هنگام‌روزهٔ خودرا ادامه‌دهد و بقولی نزدیکی بزن درماه رمضان‌بطور اطلاق‌حتی در آن‌مدت مضیّق و محدود نیزحرام‌وممنوع بوده‌است از اینرو مسلمین بمشقت و رنج دچار گردیده‌اند .

نقل شده که یکی از اصحاب شب ماه رمضان بیتاب شده وبا زن خود نزدیکی کرده و چون بعد پشیمان شده فردا قضیه رامورد پرسش قرار داده پس پیغمبر (ص) باو فرموده خطا کردی برخی دیگر از اصحاب و جوانان اسلامی نیز ابتلاء و خطاء خودرا یاد کرده وگفته‌اند حیاء میکردیم که بپرسیم . وهم نقل‌شده بلکه‌درروایتی ازحضرت صادق (ع) نیز آمده‌است که مطعم بن جبیر ، که‌پیرمردی ضعیف بوده روزه میداشته هنگام افطار تا زنش طعامی برای او آماده ساخته طولی کشیده و اورا خواب درربوده‌چون بیدارشده بزن‌خود گفته‌است خوردن‌غذادرامشب برمن حرام گردیدپس بی‌آنکه‌غذابخوردخوابیده‌وفردا برای حفرخندق‌حضوریافته و در اثناء کارزار ازگرسنگی بیهوش شده است ۱ .

---

۱ ــ دربحار است « ... والخندق وبنی‌قریظة فی‌شوال سنةاربع .. » وهم درآن‌کتاب درذیل‌غزوهٔ‌خندق آورده شده‌است « ... وذلك‌یوم‌السبت فی‌شوال سنةخمس‌من‌الهجرة ... »

یعقوبی گفته‌است « .... ثم‌کانت وقعةالخندق وهو یوم‌الاحزاب فی‌السنة السادسة بعد مقدم رسول‌الله بخمسة وخمسین شهرآ » جملهٔ‌اول‌این‌عبارت براینکه‌جنگ‌خندق درسال‌ششم‌بوده صراحت دارد لیکن جمله دوم آن چنان میرساندکه آن‌واقعه درمیان سال‌پنجم رخ‌داده‌است .

بهرحال خواه‌جنگ‌خندق درسال‌چهارم یا پنجم یاششم‌باشد ازحکایت بالروایةفوق چنان برمیایدکه آیه درزمان‌جنگ خندق نزول‌یافته واین‌بنظر دورمینماید چه دراین‌آیه حکم زمان روزه ازلحاظ‌ابتداء وانتهاء آورده‌شده وبسیاربعیداست‌که تاسال‌چهارم (تاچه‌رسد بسال‌ششم) روزه واجب‌باشد لیکن‌مدت‌آن معین‌نشده باشد . بلکه چنان‌حدس زده‌میشودکه درهمان‌سال صدور حکم‌روزه وقت‌آن وحکم‌الوالی اکل‌وشرب وحتی‌تکلیف‌نطفی ازدیك‌شدن‌بزن درآن‌ماه معین شده‌باشد . والله‌العالم .

بروایتی دیگرقیس بن صرمه باین وضع دچار گشته و فردا با حال روزه‌در زمین خود کار میکرده و بسختی افتاده است و خبر بپیغمبر (ص)رسیده است.

بروایت مجلسی از تفسیرعلی‌بن ابراهیم از حضرت صادق(ع) این مضمون وارد است « نکاح و اکل‌در ماه رمضان‌بعدازخواب درشب‌حرام بودیعنی هرکس‌نماز عشاء میخواندومیخوابید وهنوز افطارنکرده بود و بعد بیدار میشد افطار بر وی حرام بود. نکاح در ماه رمضان در شب و روزحرام بود. مردی از اصحاب بنـام خوات بن جبیر که‌عبدالله‌جبیر را (عبدالله همان است که در جنگ احد با پنجاه تن تیرانداز مأمور نگاهداری دره‌ای‌بود که‌مشرکین نتوانند از آنجا وارد شوند و از پشت سر مسلمین را مورد حمله قرار دهند) برادر وپیری ضعیف بود و روزه میداشت . . . » تا آخر آنچه اکنون در بالا بعنوان انتساب بمطعم بن جبیر نقل شد.

اعتکاف در عرب وحکم‌آن در اسلام

بهر حال این آیه در این باره نزول یافته وحکم جواز اکل شرب و نزدیك شدن بزن دررمضان (تا آن وقت بفجر مانده‌که بتواند پیش از طلوع فجر تحصیل طهارت کند) صادر گردیده است.

در بارۀ حکم سیم هم باید دانست که‌گفته شدن لفظ من‌الفجر در ابتدانازل نشده بوده است و باین جهت برخی از اهل اسلام ریسمان سیاه و سفید نزدخود میگذاشته و تمیزدادن آنها را ازهم معیارآغازورودوقت میدانستند وخیال‌میکرده‌اند که روشنی وقتی بآن حد برسد که سیاه از سفید امتیاز یابد امساك لازم میگردد بعد بوسیلۀ لفظ « من‌الفجر » معلوم شده که منظور طلوع صبح صادق است و مراد از این دوخیط، خطوطی است که در هنگام فجر در آسمـان پدید میآید.

در بارۀ حکم چهارم وپنجم هم بطور اجمال باید دانسته شود که عرب را بر اعتکافی، بـمعنی عـام، عادت بوده که شارع اسلام اصل آنرا امضاء کـرده و در شرائط و حدود قیود ومکان و زمـان (وسائر جهات خارجی از ذات‌اعتـکاف) دخل و تصرف بجا آورده است.

عکوف در اصل لغت بمعنی درنك وتوقف طولانی است در کاری چنانکه در مواضعی در قرآن مجید بهمین معنی آمد مانند آیهٔ ۱۱۶ از سوره البقره « وعهدنا الی ابراهیم ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین . . . . » و مانند آیهٔ ۱۳٤ از سورهٔ الاعراف « و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم . . » و مانند آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) « اذقال لابیه وقومه ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون » و درشرع مقدس اسلام منظور از آن بتعبیر محقق درالمعتبر « اللبث المتطاول للعبادة » درنك طولانی بقصد عبادت میباشد .

پیغمبر (ص) بنقل عامه وخاصه تا سال رحلت همیشه ده روز آخر ماه رمضان ر در مسجد اعتکاف میداشته است .

از جمله دلائلی که معمول بودن اعتکاف را درزمان جاهلیت میرساند گفتهٔ عمر است که بنقل محقق درالمعتبر چنین گفته است « قلت لرسول الله انی نذرت ان اعتکف یوما فی الجاهلیة . فقال اعتکف وصم » .

چهارم ـ آیهٔ ٤۲ از سورهٔ البقره « واستعینوا بالصبر والصلوة و انها لکبیرة الاعلی الخاشعین » .

پنجم ـ آیهٔ ۱٤۸ ازسورهٔ البقره « واستعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین »

لفظ « صبر » در لغت بمعنی خودداری کردن و در برابر « جزع » استعمال میشود چنانکه شاعری گفته است :

فان تصبرا فالصبر خیر مغبة   وان تجزعا فالامر ماتریان

و بمعنی حبس و نگهداشتن نیز بکار میرود چنانکه روایتی از پیغمبر (ص) در بارهٔ دوتن که یکی شخص را نگهداشته و دیگری اورا کشته باین عبارت حکایت شده «اقتلوا القاتل واصبر واالصابر» کشنده رابکشید ونگهدارنده را جاودان بزندان افکنید وحبس ابدکنید وقتل صبر که از آن نهی شده ، عبارت است ازاینکه کسی را درجائی باز دارند آب و نانش ندهند تا بمیرد و از این عبارت که « نهی النبی عن ذبح البهیمة صبرا » منظور آنستکه روانبود حیوانیرا بکشند درحالی که

حیوان دیگر را در برابر او باز دارند تا بر آن وضع بنگرد.

در این دو آیه شریفه برخی از مفسران، بلکه بظاهر یکی از دو عبارت ابی الفتوح بیشتر از آنان، گفته‌اند مراد از «صبر» روزه است بدان قرینه که با نماز همطراز گردیده و «گفتند خدای تعالی چند جا روزه را صبر خوانده فی قوله تعالی «سلام علیکم بما صبرتم» ای بما صمتم وفی قوله «وجزاهم بما صبروا» «ای بما صاموا».

نماز عید

در همان سال دوم هجری که در شعبانش حکم روزه رمضان صدور یافته و مسلمین روزه گرفته اند در روز اول شوال که عید فطر است حکم نماز عید صادر گشته و پیغمبر (ص) با مسلمین نماز عید را اقامه کرده است.

مجلسی در ذیل آنچه از المنتقی راجع بحوادث سال دوم نقل کرده چنین آورده است. «وفی هذه السنة خرج رسول الله (ص) یوم العید فصلی بالناس صلوة العید وحملت بین یدیه العنز، الی المصلی فصلی الیها...»

زکوة فطر

زکوة فطر پیش از زکوة مال واجب شده

و هم در همان سال دوم که هنوز، بگفتهٔ بیشتر ارباب سیر، حکم زکوة در اموال تشریع نشده بوده است ۱ حکم وجوب زکوة فطر صادر گردیده است.

مجلسی در ذیل حوادث سال دوم از هجرت که از «المنتقی» نقل کرده روایتی از ابوسعید خُدری باین عبارت آورده است «قال: نزل فرض شهر رمضان بعد ماصرفت القبلة الی الکعبة بشهر فی شعبان علی رأس ثمانیة عشر شهراً من مهاجر رسول الله (ص)

۱- مقریزی در کتاب امتاع الاسماع پس از اینکه گفته است «ونزل تمام الصلوة اربعا بعد شهر من مقدم رسول الله، المدینة» گفته است «وفرضت الزکوة ایضا - رفقا بالمهاجرین - فی هذا التاریخ، کما ذکره محمد بن حزم، وقال بعضهم: انما علیه فرض الزکوة متی کان ...»

وهم در همان کتاب گفته است «وفی شعبان هذا (یعنی شعبان علی راس سنة عشر شهراً من مقدم رسول الله (ص) المدینة) فرض صوم رمضان وزکوة الفطر قبل العید بیومین وقال ابن سعد «قبل فرض زکوة الاموال» وقیل ان الزکوة فرض فیها وقیل قبل الهجرة ...»

فامر رسول‌الله فی هذه‌السنة بزکوة‌الفطر قبل ان یفرض‌الزکوة فی‌الاموال » .

آیهٔ شریفهٔ « قدافلح من‌تزکی وذکر اسم ربه فصلّی ۱ » را شیخ طوسی در کتاب « خلاف » بعنوان دلیل زکوة فطر یاد کرده است .

ابوالفتوح رازی در ذیل این آیه چنین آورده است « ... بعضی دیگر گفتند صدقهٔ فطر است و تکبیرات روزه عید ونمازعید و عبدالله عمر نافع راگفتی صدقه عید بدادی ؟ اگر گفتی «آری» گفت بمصلی رفتن ؟ و اگر «نه» گفتی، گفتی صدقه بده تا بمصلی رویم . آنکه این آیه بخواندی ... »

پس از آن نظیر این قضیهٔ عبدالله عمر را با نافع نسبت با بوالعالیه با خالد نقل کرده آنگاه چنین گفته است « ... بعضی دیگر گفتند این تأویل ضعیف است برای آنکه این سوره « مکی » است و در مکه فرض نماز عید وزکوة فطر نیامده بود ، اولیتر حمل باشدبر عموم تا زکوة‌ و صدقه ونمازها در او داخل باشد »

جهاد

در آخر مبحث « ازبعثت تاهجرت » بقسمتی از آنچه بموضوع «قتال» ارتباط دارد المام وبرخی ازآیات و مناسبات ایرادشد اینك در این موضع مناسب مینماید که این موضوع بیش از آنچه گفته شده مورد بحث قرارپابدپس میگوئیم .

هر مرام ومقصد وقانون وشریعتی که برخلاف رسوم و آداب و اخلاق و عادات و عقائد و آراء مجتمعی باشد و ازطرف شخص یا از جانب فرقه وجمعی در میان آن مجتمع وقوم حادث و منتشر گردد و افراد جامعه بترك عادات و آداب و عقائد و آراء خود و پیروی از مرام ومقصد جدید دعوت‌شوند ناگزیر در آغاز کار مورد رد وانکار جامعه و اعتراض آنها گردید گرچه پایهٔ منطقی واساس عقلی آن در نهایت درجهٔ استحکام ومتانت باشد .

دفاع افراد جامعه از عقائد و آداب و عادات خود و انکار و رد ایشان بر

---

۱ - آیه ۱۴ و ۱۵ از سورهٔ «الاعلی» .

آن دعوت ممکن است بصورتهایی گوناگون تحقق یابد که از همهٔ آنها معقولتر و بانصاف و انسانیت متناسبتر، دفاع ورد منطقی و ابطال و انکار استدلالی میباشدواز همه زشتر و بنابخردی و بی خردی نزدیکتر و از انصاف‌وانسانیت بدورتر این‌است که ازابتداءو بی‌تحقیق،دعوت کننده و پیروان‌وگروندگانش مورد آزار واذیت‌قرار داده شوند : از ناسزا و دشنام گرفته تا صدمات و لطمات بدنی و مالی و بالاخره جانی نسبت بصاحب دعوت یا پیروان او انجام یابد . وخلاصه آنکه بوسیلهٔ تهدید و تطمیع و تفتین و ضرب و جرح و قتل از پیشرفت و نفوذ آن دعوت ، جلو گیری بعمل آید .

مراحل سه‌گانه در راه دعوت وحفظ ونشرآن

پس ناگزیر صاحب‌دعوت برای‌پیشرفت مقصد خود سه مرحله رابایدبپیماید :

۱ ــ اینکه ازدعوت خود دفاع کند .

۲ ــ از خود و پیروان خویش بدفاع پردازد .

۳ ــ برای‌پیشرفت دعوت‌اگرضرورتی‌ایجاب‌کند حتی‌ازهجوم نیزدریغ‌ندارد.

شاید از نظری مرحلهٔ سیم نیز بهمان مرحلهٔ نخست باز گردد چه تمام توجه صاحب دعوت بنفوذ وبسط و نشر دعوت خود میباشد پس اگر مانع ومدافع درکار دعوت بمیان نیاید و اسباب مزاحمت او فراهم نگردد یعنی مطمئن باشد که سائر اقوام وقبائل مجاور یا غیر مجاور بخیال مبارزه با پیروان وگروندگان بآن دعوت نخواهند بود و باذیت و آزار عملی نخواهند پرداخت و از راه عناد وقتال وارد نخواهند شد بیگمان با این‌اطمینان ، در صورتی که دعوت خودرا حق ومطابق منطق ومطابق عقل بداند ، هرگز بمقاتله وهجوم دست نخواهد زد و از همان راه طبیعی سیر دعوت،بنشر و بسط مرام و مقصد خویش، اقدام خودرا ادامه و انجام خواهد داد .

دین که عالیترین مقاصد و مهمترین حوادث عالم اجتماع میباشد از آنچه موقع حدوث دیگر مرام ومقصدها پیش میآید و موجب معارضه وشایدمبارزه میگردد مصون و محفوظ نیست بلکه چون دائرهٔ‌نفوذاووسیعتر وبمناسبت‌اینکه

در هنگام غلوّ جاهلیت و علوّ مراتب توحش و بربریت حدوث مییابد مخالفت و مباینتش با عادات و رسوم مردم زیادتر و شدید تر است ناگزیر مقاومت مردم نادان دربرابر آن بیشتر و معاندت ومزاحمت آنان زیادتر وشدیدتر میباشد.

دین مقدس اسلام که در جزیرةالعرب ، کانون خودپرستی و نادانی و غرور ونخوت وتکبر، طلوع کرد با مبارزه ومعارضه شدید مشرکان جاهل و خدا نشناسان غافل رو برو شد.

چنانکه بارها بطور اشاره و تصریح گفته شد درآغاز بعثت چندان مزاحمتی بمیان نمیآمد۱ چه از طرفی پیغمبر (ص) بطریق مدارات و مماشات باآنان رفتار میکرد و از طرفی دیگر هنوز دین را پیروانی پیدا نشده ، یا زیاد و مهم نبودند ، و نشر و نفوذ آن مورد تردیدمیبود از اینرو بیمی از آن نمیداشتند و بخیال خام

۱ــ وبیشتر بیدگوئی ازپیغمبر و یاران ونکوهش آیات نازله وخلاصه بآزار زبانی اکتفاء میکردند .

چنانکه درآیهٔ ٦۷ازسورهٔ «الانعام» (که بروایتی ازابن‌عباس وجمعی دیگرهمهٔ آن سوره درمکه نزول یافته ، وبروایت انس بن مالك ازپیغمبر(ص)که « ما نزل علی سورة من القرآن جملة غیرسورة الانعام ... ، همهٔ آن یك بارنازل گردیده است) باین مطلب اشارت رفته وودستور پیغمبر (ص) ویاران دراین گونه موارد معین گشته است قوله تعالی «واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوافی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین » چون ببینی ایشانراکه درآیات ماخوض میکنند وبرآنها طعن میزنند وبد وناسزا میگویند از ایشان کناره گیر تادرحدیثی دیگردرآیند واگر بفراموشی باآنان نشستی بعد ازاینکه متذکرومتوجه شدی باگروه ستمکاران منشین وازایشان دوری گزین .

پس چنانکه دربدایت امربمفاد این آیه مشرکان بزخم زبان قناعت داشته‌اند همچنین برپیغمبر(ص) ویاران جنك وجدل ومعارضه لازم نبوده همین اندازه کفایت میکرده که مشرکانرا بکناره گیری واعراض خود متنبه سازند . حتی گفته شده که این کناره گیری و اعراض نیزدرابتداء اسلام برهمه لازم نبوده بلکه بخود پیغمبر(ص) اختصاص داشته و پس از اینکه اسلامرا اندك قوتی پیدا شده ویاران میتوانسته اند اسلام خود را اظهار دارند ایشان نیز بپیروی این حکم فقهی مکلف گشته اند و بعد ازآن این حکم ، منسوخ یا مخصوص گردیده است .

خود چنان میپنداشتند که بتهدید و تطمیع نه تنها پیروان انگشت شمار آنرا از پیروی باز خواهند داشت بلکه طمع میداشتند که شخص پیغمبر(ص) را نیز از تعقیب و ادامهٔ دعوت خویش منصرف خواهند ساخت .

کم کم هرچه نشر وبسط دین زیادتر ونفوذ وتأثیرش در قلوب بیشتر وشمارهٔ پیروان آن افزونتر میگردید آتش حسد و غضب ایشان افروخته‌تر و باد سبکسری و هوا پرستی آنان تندتر و معاندت ایشان شدیدتر ومزاحمتشان نمایانتر میشد .

دفاع از تأثیر شگفت انگیز دعوت را با نخاب عنوان «شعر» چنانکه ابولهب گفت وعنوان «کهانت» چنانکه عقبة بن ابی معیط گفت و با تکار عنوان «سحر» چنانکه ولید گفت برای خود دعوت و بتهمت زدن ومشهورساختن صاحب دعوت را بحال جنون چنانکه ابوجهل گفت اکتفا نکرده بلکه مدتها ابولهب عقب پیغمبر(ص) میافتاد وچون او مردمرا بخدا میخواند ابولهب ایشانرا از گوش دادن بدان سخنان نهی میکرد و بوی دشنام و ناسزا میگفت .

از این اذیتهای زبانی گذشته بآزارهای بدنی دست دراز میکردند خاك و خاشاك برسرش میریختند بارها اورا سنگ باران کردند بویژه پس از مرگ ابوطالب بطوری که از ساقهای مبارکش خون جاری میشد. وقتی در کعبه یا مسجدالحرام بنماز میایستاد هرگاه تنها میبود باذیت و آزار و مسخره و استهزاء او میپرداختند .

در کتاب کافی بنقل مجلسی و در غیر آن کتاب این مضمون آورده شده «قریش در آزار پیغمبر جد و کوشش میکردند و از همه بیشتر عمش ابولهب اورا آزار میرسانید روزی در کعبه بنماز اشتغال داشت قریش ، یارك ۲ شتری راآورده وکثافات آنرا برسرو برجامهٔ او که نوبود و تازه پوشیده بود ، ریختند پیغمبر را این عمل سخت مغموم و متأثر ساخت پس بنزد ابوطالب رفت و گفت «یاعم کیف حسبی فیکم ؟ » حسب من در میان شما چسان است ؟ پاسخ داد «وماذاك یابن اخ ؟ » این

۲ — یارك پارسی سلا میباشد و آن پوستی است نازك که برسر وروی بچه شتر پیچیده وآنرا پوشیده است یعنی مشیمه و نول آمده است .

سئوال برای چیست ؟ گفت قریش بامن چنین رفتاری کرده اند!! ابوطالب حمزه را بفرمود شمشیر برگیرد و با هم بمسجد رفتند . قریش هنوز در آنجا نشسته بودند ابوطالب و حمزه با شمشیر وارد شدند ابوطالب به حمزه گفت از کثافتهای یارك برگیر وسبیلهای ایشانرا بدانها آلوده سازوهرکس ازدرمنع درآید ویرا باشمشیر گردن بزن حمزه آن دستور را بکار بست بی آنکه کسی از جای خود بجنبد پس ابوطالب به پیغمبر (ص) روی کرد و گفت «هذاحسبك منا وفینا» این است حسب تو از ما ودرمیان ما .

اصحاب و یاران را نیز بسیار آزارمیکردند بطوریکه برخی ازآنان ناگزیر ایمان خودرا پنهان میداشتند چنانکه درآیاتی از قرآن مجید بـاین رنجها وآزارها اشـاره و تصریح شده :

از جمله آیهٔ ۸ ازسورهٔ الانفال « و اذیمکربك الذین کفروالیثبتوك اویقتلوك اویخرجوك ...» که بقضیهٔ «لیلة المبیت» اشاره دارد .

وازجمله آیهٔ ۴۳ ازسوره النحل «والذین هاجروافی الله من بعدماظلموالنبوئنهم فی الدنیا حسنة ولاجرالاخرة اکبرلوکانوایعلمون . الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون»

وازجمله آیهٔ شریفه ۱۰۸ از سورهٔ النحل « من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان» که بقضیهٔ عماریاسر اشاره میباشدو آن قضیه بطورخلاصه چنان بوده که قریش چند تن از اهل ایمان را (صهیب و بلال و خباب و یاسر و زنش سمیه و پسرش عمار) آزاربسیار کردند که ازدین برگردند حتی یاسر پدرعماررا کشتند وهم سمیه مادر او بطرز شنیع و فجیع بدست ابوجهل بقتل رسید (این زن نخستین شهیدی است که دراسلام شهادت یافته) عمار ازپذیرفتن مرادوپیشنهاد ایشان ناچار گردید و این آیه در این بـاره نزول یافت .

نخستین کسی که دراسلام بشهادت رسیده

وازجمله آیهٔ ۱۱۲ ازسورهٔ النحل «ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوانم جـاهدوا وصبروا...»

و نظائر اینها از آیات که ذکر آنها ضرورتی ندارد.

در تمام این مراحل پیغمبر (ص) و یارانش همه گونه رنج و آزار و توهین و استهزاء را با حوصله وحلمی شگفت‌انگیز تحمل میکردند و در مقام معارضه و مبارزه بر نمیآمدند و بشرحی که در مواضعی دیگر گذشت حتی بسختترین و ضعی در شعب ابی‌طالب محصور گشتند و گروهی بمهاجرت بحبشه و دوری از وطن و فرزند و زن وخانه و ثروت ساختند و بمبارزه و مقاتله نپرداختند.

اوضاع و احوال، مقاتله‌را ایجاب نمیکرد چه پیغمبر (ص) در پناه ابوطالب مصون بود و یاران او نیز بمهاجرت و یا بمجاورت یا بقدرت و عظمت شخصی که میداشتند در خطر جانی نبودند و بحسب این اوضاع چنانکه جان پیغمبر (ص) و یاران در خطر نبود ومقاتله را برای دفاع ایجاب نمیکرد بر دعوت او نیز خطری متوجه نبود تا برای حفظ آن حکم مقاتله لازم گردد بلکه بخواست خدا بطور طبیعی روزبروز نشر و نفوذ دعوت بیشتر میشد از اینرو نه تنها حکم وجوب مقاتله صدور نیافت بلکه چون ممکن بود درآغاز کار، مقاتله برضرر پیغمبر (ص) و یاران تمام گردد و اصل و اساس دعوت، که هنوز حامیان آن محدود بودند و حقائق چنانکه باید ظاهر ومکشوف نگشته بود، بخطر افتد در آیاتی چند از مقاتله نهی گردید یعنی باصطلاح فقهی بحرمت یا لااقل بکراهت آن حکم شد.

مجلسی در باب «نوادر غزوات و جوامع آنها» ذیل آیهٔ «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا» چنین آورده است «بسبب انهم ظلموا وهم اصحاب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله. کان المشرکون یؤذونهم وکانوا یاتونه من بین مضروب ومشجوج یتظلمون الیه فیقول لهم اصبروا فانی لم اؤمر بالقتال حتی هاجر [۱] فانزلت و هی اول آیة نزلت

---

۱ - مقریزی در «امتاع الاسماع» چنین آورده است «ولما استقر رسول الله (ص) بالمدینة بین اظهر الانصار (ص) و تکفلوا بنصره ومنعه من الاسود والاحمر رمتهم العرب قاطبة عن قوس واحدة وتعرضوا لهم من کل جانب. وکان الله قد اذن للمسلمین فی الجهاد بقوله «والذین یقاتلون بانهم ظلموا» (سورة الحج آیه ۳۹)

و هم گفته است «فلما صاروا الی المدینة وکانت لهم شوکة وعضد کتب الله علیهم الجهاد بقوله «کتب علیکم القتال وهو کره لکم ...» (سوره البقره آیه ۲۱۶)

فی القتال بعد ما نهی عنه فی نیف وسبعین آیة »

بهرحال حکم قتال در اسلام برای حفظ جان پیغمبر (ص) و پیروان و برای حفظ دعوت و رواج و بسط آن بوده از اینرو تا هنگامی که چاره و گزیری از آن بوده واز راههای دیگر : از قبیل مهاجرت و تحمل آزار و مشقت این مقصود بدست میآمده آن حکم صدور نیافته است بلکه در آیاتی از آن منع گردیده و روایاتی نیز بعدم مأمور بودن صراحت دارد . عبارت فوق که از مجلسی نقل شد صریح در این مطلب میباشد . وهم در واقعه عقبهٔ ثانی بطوری که از این پیش یاد شد هنگامی که بیعت کنندگان خواستند بقریش که بمحل عقبه هجوم آورده بودند بشمشیر ومبارزه پاسخ گویند پیغمبر (ص) آنانرا باز داشت و فرمود «لم اؤمر بذلك» هنوز بدون قتال میتوان محفوظ ماند ودعوت را حفظ کرد و بدین نظر مأمور بقتال نشده‌ام .

حدیثی درباره وجوب مهاجرت برای حفظ دین

هجرت چه بحبشه و چه بعد از آن بمدینه درحقیقت بیشتر برای حفظ و رواج دعوت بوده نه تنها برای حفظ جان . از روایت زیر که از پیغمبر (ص) وارد شده این نکته بخوبی دریافته میشود :

بنقل مجلسی ، در بحار ، پیغمبر (ص) گفت «مَنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ وَإِنْ كَانَ شِبْرًا مِنَ الأَرْضِ اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ وَكَانَ رَفِيقَ إِبْرَاهِيمَ وَمُحَمَّدٍ» هرکس دین خودرا بفرار از محلی بمحلی حفظ کند بهشت براو واجب گردد ودر آنجا با ابراهیم و محمد رفیق باشد .

خلاصه آنکه حکم قتال در اسلام با اینکه از لحاظ منع و امر و هم ، در هنگامی که امر بدان شده ، از لحاظ شدت و ضعف و هم از لحاظ تعمیم و تضییق مراحلی را پیموده در تمام این مراحل از آن حکم ، دفاع از نفس یا دفاع از دعوت و دفاع از تهیؤ و استعداد مخالفان برای جلوگیری از انتشار کلمه حق و توسعه و بسط دعوت منظور میباشد بطوری که در مرتبه سیم (دفاع از استعداد و تهیؤ ....) اگرچه بصورت ظاهر صورت حمله و هجوم داشته باشد باز هم بالحقیقه چنانکه تعبیر شد همان دفاع منظور است چه دفاع یکبار از حمله‌ای است که در حال حاضر موجود میباشد وباری دیگر از حمله‌ای است که در زمان آینده

محتمل ومظنون است .

در بیشتر از آیاتی که درباره قتال نزول یافته بطور تصریح یابرسبیل تلویح بدانچه گفته شد المام شده که از آن جمله چند آیه دراین موضع یادمیگردد:

۱ ـ آیهٔ ۱۸۱ تا ۱۹۱ ازسورهٔ البقرهٔ « وَ قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَکُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ ۞ وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ یُقَاتِلُوکُمْ فِیهِ فَإِنْ قَاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذَٰلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ ۞ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ۞ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِینَ ۞ الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ »

دراین آیات چنانکه بظاهر استفاده میشود نخست قتال باخصوص مقاتلین ، آنهم بانهی صریح ازاعتداء وتجاوز؛ موردامر واقع گردیده ودرحقیقت موضوع دفاع ازنفس ، بلزوم قتال بامهاجمین ، تأمین شده آنگاه « فتنه » که بحقیقت مبارزه ومعارضه با دعوت میباشد بمنزله مهاجمهٔ برنفس بلکه اشد از آن توصیف و تعریف گردیده وبقتال باصاحبان فتنه نیزدستور صدور یافته است ودرهمین حال باز یادآوری شده که چون مقصود اصلی ازامر بقتال ، کشت و کشتار وخونریزی نیست پس اگر کسانی که بقتال یافتنه، باشما درمبارزه اند دست ازقتال وفتنه بردارند شمانیز غفران ورحمت حق را متوجه باشید وبآنان تجاوز روامدارید ، باز زیان فتنه وجلوگیری آن ازبسط ونفوذ دین یادشده وتأکید وتصریح شده که لزوم قتال برای رفع فتنه وبرای توسعه وبسط دین میباشد ودرآخرهم پس ازتصریح باینکه اجازهٔ قتال بعنوان قصاص بوده ونباید بیش ازآن اندازه که « اعتداء » شده تجاوز بعمل آید بتقوی و پرهیزکاری امرشده ولزوم آن موردتأکید واقع گردیده است .

ابوالفتوح رازی در ذیل آیات فوق چنین آورده است « ربیع بن انس

و عبدالرحمن بن زید گفتند اول آیتی که در قتال فرود آمد این آیه بود اعنی قوله تعالی « وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم » چون این آیه آمد رسول علیه السلام قتال کردی با آنان که با او قتال کردندی ورها کردی آنان که با او قتال نکردی تا اینکه این آیه آمد که «وقاتلوا المشرکین کافة» این آیه منسوخ شد بآن ومعنی «لاتعتدوا» براین قول آن باشد که ابتدا نکنی بقتال آن کس که باشما قتال نکند وناگاه باسر ایشان مشوی پیش از آنکه ایشانرا باسلام دعوت کنی .

« و بعضی دیگر از مفسرین گفتند که آیه محکم است واز احکام او هیچ منسوخ نیست آنکه خدای در این آیه گوید کارزار کنی با آنان که باشما کارزار کنند منع نکند از وجوب قتال آنان که با ماقتال نکنند برای آنکه این « دلیل خطاب » باشد وآن معتمد نیست چنانکه بیان کردیم اماقوله « ولاتعتدوا » براین قول معنی آن است که تعدی مکنید از آنچه مشروع است درباب جهاد وزنانرا وکودکانرا و پیران ضعیفرا مکشید و آنراکه دست بصلح بشما دهد ودست بشما درازنکند و اگر چنین کنی تعدی کرده باشی واین قول عبدالله عباس است و مجاهد . . . » .

اقوالی در تفسیر آیه راجع بموارد وحدود قتال

باز در ذیل همین آیات چنین آورده است « . . . و « فتنه » در آیه مراد باو شرک است و کفر ، گفت کفر بتر وسخت تر از قتل است . اگر ایشان در زمین حرم درماه حرام بر کفر اصرار میکنند وایشان محرم ، از شما چرا روا نبود که ایشان بکشی درحرم درماه حرام وشما محرم ؟ . کسائی گفت « فتنه » اینجا عذاب است وایشانرا عادت بودی که چون مسلمانانرا بگرفتندی عذاب کردندی اورا خدای تعالی گفت آنچه ایشان میکنند بترست و سخت تر . . .

باز در ذیل « الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص . » پس از اینکه گفته است ماههای حرام چهار است « واحد فرد وهو رجب وثلثة سردای متتابعة » یکی جدا رجب وسه ماه پی در پی ذوالقعده وذوالحجة ومحرم میباشد واز آن رو آنهارا حرام خوانند که حرام بود برایشان دراین ماه قتال کردن تا اگر مرد قاتل پدر و برادررا دیدی رها کردی ونکشتی اورا » چنین گفته است « ومراد باین ماه در آیه ذو القعده است که رسول علیه السلام را

در « عام الحدیبیه » ذوالقعده ، باز گردانیدند . . . .

اما معنی آیه در او دو قول گفتند یکی آنکه چون رسول علیه السلام عام الحدیبیه باز گردید و در مکه نشد و صلحی رفت میان ایشان و قراری که دگر سال باز آید و ایشان از مکه بروند و صحابه رسول در مکه آیند با سلاحها در نیام و برهنه نکنند چون سال دگر آمد رسول علیه السلام بر خاست و در مکه رفت و طواف کرد و ارکان حج بگزارد و آن ذوالقعده بود که بیرون آمد از مدینه سنهٔ سبع و آن سال که اورا منع کردند هم ذوالقعده بود سنهٔ ست از هجرت خدای تعالی آیه فرستاد و گفت این ماه دخول بدل آن ماه منع است و هردو حرام بود . قولی دیگر آنست که در معنی آیه که قتال الشهر الحرام بالشهر الحرام یعنی این قتال که شما را گمان است با ایشان باید کردن بعوض آن قتال است که ایشان با شما کنند اگر ایشان حلال میدارند و روا میدارند که در ماه حرام باشما قتال کنند شما نیز روا دارید که الشر بالشر و البادی اظلم و الحدید بالحدید یفلح . و «الحرمات» جمع (حرمت) باشد کظلمت و ظلمات و حجره و حجرات و برای آن بجمع گفت که سه حرمت است : و اقل جمع بر مذهب درست سه بود ، یکی حرمت ماه و یکی حرمت حرم و یکی حرمت احرام . . . . »

فاضل مقداد پس از اینکه همهٔ آنچه را ابوالفتوح آورده بحسب ظاهر از او یا از کتاب «التبیان» (که درغالب موارد بحسب ظاهر ابوالفتوح از آن گرفته و عبارات آنرا پارسی بر گردانده) گرفته و بطور ملخص آورده شش حکم فقهی زیر را که از آیهٔ اخیر استنباط میشود یاد کرده است:

۱ ـ جواز قتال در ماه حرام با کسی که حرمت آنرا نگاه نمیدارد و بقتال آغاز میکند خواه از معتقدان حرمت آن باشد یا نه .

ب ـ جواز مقاتله با محاربان معتدی بنظیر فعل ایشان، والحرمات قصاص.

ج ـ جواز قتال پادشاهی که هجوم آورده بطوری که حوزه و بیضهٔ اسلام بمخاطره افتد و این قتال واجب میباشد .

د ـ جواز قتال با دشمنی که جان انسان از حمله و هجوم او در خطر باشد قوله تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا ....

هـ ـ جواز تقاص از مال غاصب و ظالم باندازهٔ مال مغصوب گرچه بحکم حاکم نباشد .

و ـ منصور بودن مجازات کننده درصورتی که در مجازات تعدی نکند و تقوی را بکار بندد و بعبارتی دیگر لزوم رعایت تقوی در مجازات

از آنچه در بارهٔ این آیات نقل کردیم مطلبی دیگر نیز از جنبهٔ تاسیسی و امضائی احکام بدست میآید و آن این است که چهار ماه حرام ، در جاهلیت هم احترام داشته پس حکم حرمت قتال در آن ماهها امضائی است نه تاسیسی .

این مطلب روشنتر میگردد از آنچه در بارهٔ سبب نزول آیهٔ ۲۱٤ از سورهٔ البقرة «یسئلونك عن الشهر الحرام[1] قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصدّ عن سبیل الله و کفر به والمسجدالحرام و اخراج اهله منه اکبر عندالله والفتنه اکبر من القتل ولا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا .... »

احکام ششگانه مربوط بمقاتله

ابوالفتوح ودیگران آورده اند چه درقضیهٔ آن «سریه» که در روز آخر ماه جمادی الاخره یا روز اول ماه رجب ، هفده ماه از هجرت گذشته ودوماه بجنگ «بدر» مانده ، رخ داده و عمرو بن حضرمی[2] که با کاروان قریش از طائف بمکه میرفته

---

۱ ـ «مراد ماه رجب است واین ماهها را برای آن حرام خوانند که قتال و قتل دراو حرام است و گفته اند « لعظم حرمته » و از اینجا این ماه را « منصل الاسنه » گفتند که دراین ماه عرب سنانها را از نیزه بگرفتند رجب برای آن خوانند که از ماههای حرام ، منفرد است ... وگفته اند برای آنکه از ماهها هیچ بحرمت او نیست وگفته اند برای تعظیمش ، من الترجیب ، من قول بعضهم « أنا جذیلها المحكك وعذيقها المرجب منّا امیر ومنكم امیر » قاله یوم السقیفه ... و این ماه را «اصم» خوانند برای آنکه دراو قعقعهٔ سلاح نشنیدند واین ماه را « اصب » خوانند لان الله یصب فیه رحمته علی عباده ... واین ماه رانیز «رجم» خوانند برای آنکه خدای شیاطین را دراین ماه رجم فرماید . درجاهلیت عظیم الحرمه بود وچون اسلام آمد حرمتش بیفزود ... »

۲ ـ بگفتهٔ ابوالفتوح او « اول کشته از مشرکان در اسلام بود » .

بدست واقد بن عبدالله کشته شده ودوتن دیگرازایشان اسیر گشته ۱ قریش این موضوع را بهانه کرده واهل اسلام را براین کار تعییروسرزنش میکرده وچنین اظهار میداشته اند « محمد استحلال میکند ماه حرام را واین ماهها مأمن خائفان بودی و روا نداشتندی دراو بهیچوجه کارزار کردن وخون ریختن وغارت کردن ... و گفتندای صابیان هم این حرمت بمانده بود ماه حرام را آن حرمت نیز برداشتی ... »

فاضل مقداد پس ازاینکه قضیهٔ این سریه رابطور خلاصه آورده نخستین حکم را (از پنج حکمی که در این آیه استنباط ویاد کرده) بدین مضمون نوشته است « قتال در ماه حرام بحکم « قل قتال فیه کبیر» یعنی گناهی است بزرك حرام میباشد لیکن بعقیدهٔ اصحاب ما این تحریم بطوراطلاق نیست بلکه اختصاص دارد بکسانی که به حرمت ماه اعتقاد دارند آنهم هرگاه بقتال آغاز نکنند اما با کسی که بحرمت آن اعتقاد ندارد یا به آن اعتقاد دارد لیکن بقتال ، ابتدا میکند قتال با اوحرام نمیباشد ... و بیشتر گفته اند مطلقا حرام بوده وبعد منسوخ شده عطاء گفته است منسوخ نشده بلکه حرمت بطوراطلاق برجاست . »

۲ ـ آیات ۴۰و۴۱و۴۲ ازسورهٔ الحج «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیرحق الاان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت ۲ صوامع وبیع وصلوت ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز ـ الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور ۳)

---

۱ - حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن مغیره اسیر شدند وبگفتهٔ ابوالفتوح « اول اسیر دراسلام ایشان بودند » .

۱ - « اهل حجاز بتخفیف دال خوانده اند من الهدم وباقی قراء بتشدید من الهدم . صوامع مجاهد بن ضحاك گفته صومعه های رهبانیت قتاده گفت صومعهای صابیان . وبیع کلیساهای ترسایان . وصلوت کنشتهای جهودان . ومساجد ، مسجدهای مسلمانان ... » (ابوالفتوح رازی).

۳ - درکتاب تاریخ تشریع پس ازنقل این آیات گفته است « وهذا یشابه التفسیر آیة ـ الشوری المکیة « ولمن انتصر بعدظلمه فاولئك ماعلیهم من سبیل انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیرالحق اولئك لهم عذاب الیم » .

در این آیات شریفه که بگفتهٔ گروهی ازمفسران وغیرایشان نخستین آیه است که در بارهٔ اذن قتال نزول یافته چنانکه از ظاهر آنها مستفاد میباشد اذن قتال، نخست بدفاع از نفس توجیه و تعلیل شده چه بکسانی که مورد مقاتله واقع گشته اند از آن رو که بر آنان ستم شده و بنا حق از خانه و شهر خود اخراج گردیده اند این دستور رسیده است و در همین قسمت بدفاع ازاعتقاد ودعوت، نیز بوسیلهٔ جمله «الاان یقولوا ربناالله» اشارت رفته آنگاه بجملهٔ «ولولادفع‌الله‌الناس...الخ» موضوع دستوری دادن بقتال برای حفظ وصیانت دعوت بیشتر تأکید و تقویت گردیده و درآخر بجملهٔ «الذین ان مکناهم ... الخ» مسئلهٔ بسط ونفوذ دین مورد توجه و بحقیقت «اذن بقتال» بمنظور بودن آن نیز توجیه شده است .

۳ ـ آیهٔ ۷۷ ازسورهٔ النساء «و مالکم لاتقاتلون فی‌سبیل‌الله والمستضعفین من الرجال والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنامن هذه القریة الظالم اهلها ...» و آیهٔ ۸۶ از همان سوره «فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك و حرض المؤمنین عسی‌الله‌ان یکف باس الذین کفروا...» وآیهٔ ۹۱تا۹٤ازهمان سوره «ودّوالوتکفرون کماکفروافتکونون سواء فلاتتخذوامنهم اولیاء حتی یهاجروافی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجد تموهم ...... فان اعتزلوکم فلم تقاتلوکم والقواالیکم السلم فماجعل الله لکم علیهم سبیلا ـ ستجدون آخرین یریدون ان‌یامنوکم ویامنوا قومهم کلماردّواالی الفتنه ارکسوافیهافـان لم یعتزلوکم ویلقواالیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم ....»

دراین‌آیات شریفه بخوبی فلسفهٔ «اذن قتال» بطور تلویح و تصریح یاد گردیده چه نخست بر عدم قتال در راه دعوت که راه خدا است و بر عدم قتال درراه حفظ نفوس ضعیفان ازاهل‌اسلام که نتوانسته بودند ازمکه مهاجرت کنند نکوهش بعمل آمده آنگاه امربقتال وامربتحریض برآن را بانتظارواستناد رفع‌شرکافران موکول و معلل کرده بازتصریح‌شده که کافران میخواهند که شما

مانند ایشان کافر شوید بنا بر این با ایشان دوستی مکنید و اگر نفاق ورزند و مهاجرت نکنند ایشان را در هرجا بیابید بکشید.

باز برای اشاره باینکه قتال برای حفظ دعوت وحفظ نفس میباشد دستور رسیده که اگر کافران کناره گیری کنند وراه سلامت پیش گیرند و بمقاتله باشما اقدام نکنند شما هم بر آنان تاخت میاورید و بمقاتله دست میالایید لیکن اگر آنان باشما از سر ناسازگاری باشند و دست از آزار از شما بر ندارند آنان را هر جا یافتید بگیرید و بکشید.

اشاره بفلسفهٔ تشریع حکم قتال

بهرحال درموضوع قتال آیاتی ازاین قبیل بسیار است که نقل همهٔ آنها دراینجا ضروری نیست و از توجه بهمین چند آیه که نقل گردید آنچه گفته و ادعا شد بثبوت میرسد.

در آغاز امر کسانی که با دعوت یا با دعوت کننده وپیروان مزاحمت و تعدی میداشته یا ازجانب ایشان احتمال وانتظار خطر میرفته مشرکان قریش ویهود مدینه بوده اند ودامنهٔ جهاد بهمین حد محدود میبوده لیکن کم کم بر اثرسازش ومعاهده وپیمان آنان با مشرکان وکافران مجاور، این احتمال خطر را دامنه وسیعتر شده بحدی که احتمال میرفته است که همهٔ جزیرة العرب روزی بر خلاف اهل اسلام قیام کنند پس باید اهل اسلام خود رابرای مبارزه باهمهٔ ایشان آماده سازند وباصطلاح دامنهٔ جهاد وقتال توسعه یافت ودرعین حال براثرتحریک مشرکان وعلل سیاسی دیگر و توسعه ونفوذ اسلام بکشور های مقتدر مجاور کم کم زمینه طوری فراهم میآمد که اگرمسلمین بیدار نبودند وبرای دفاع ازخویش وشریعت ودین روبجلو نمیرفتند وبه هجوم وحمله وجهاد نمیپرداختند در خانهٔ خود مورد حمله کشور هائی مقتدر مانند ایران وروم واقع میشدند وچه بسا که بالاترین ضربت برایشان وبر دعوت واردمیگردید پس ازاین نظر در سال دوم از هجرت جهاد بر اهل اسلام واجب واین حکم ابلاغ واجراء گردید.

بهمین مناسبت این سال بنام سال «امر بقتال» خوانده میشده است.

ابوریحان بیرونی درکتاب «الاثارالباقیه» چنین نوشته است «قدکان الناس

علی عهدرسول‌الله‌سمواکل سنةممابین‌الهجرة والوفاة باسم مخصوص بهامشتق ممااتفق فیهاله (ص) بعدالهجرة سنةالاذان و الثانیة سنةالامر بالقتال و الثالثة سنة التمحیص والرابعةسنةالترفیه‌والخامسةسنةالزلزال‌والسادسة سنةالاستیناس والسابعةسنةالاستغلاب والثامنة سنةالاستواء والتاسعة سنةالبرائة والعاشرة سنةالوداع وکانوایستغنون بذکرها عن عددها من‌ادن‌الهجرة . . . »

مجلسی «در باب نوادر غزوات» چنین افاده کرده است «در تفسیرنعمانی که بسند خودش درکتاب القرآن مذکور میباشد از حضرت صادق (ع) از علی علیه‌السلام نقل نموده که درطی گفتگو از «ناسخ» و «منسوخ» چنین گفته است «.. ازآنجمله اینکه چون خدا پیغمبر رامبعوث داشت درآغازکار او را فقط‌بدعوت مامور فرمود و این آیه را نازل کرد «یاایهاالنبی انا ارسلناك شاهداو مبشرا ونذیرا و داعیاً الی‌الله باذنه و سراجاً منیراً وبشرالمؤمنین بان‌لهم من‌الله فضلا کبیرا ولاتطع‌الکافرین‌والمنافقین ودع‌اذیهم وتوکل‌علی‌الله وکفی‌بالله‌وکیلا» پس باو فرمود که بدعوت مامور است و نباید کسی‌را اذیت کند لیکن‌چون مشرکان برکشتن او همت گماشتند و «قضیة لیلةالمبیت» پیش آمد خدا اورا بهجرت مأمور کرد وقتال را واجب فرمود و گفت «اذن‌للذین یقاتلون بانهم ظلموا . . . » چون مردم بقتال‌مامور گشتند بجزع وبیم وهراس افتادند پس این آیه فرود آمد «الم‌ترالی‌الذین‌قیل‌لهم کفوا ایدیکم واقیمواالصلوة وآتواالزکوة فلماکتب علیهم‌القتال اذافریق‌منهم یخشون الناس کخشیةالله اواشد خشیة و قالواربنالم کتبت‌علیناالقتال لولا اخرتناالی اجل قریب . . . . تا . . . . اینماتکونوایدرککم‌الموت ولوکنتم فی بروج مشیدة» پس آیهٔ «قتال» آیهٔ کف از مقاتله را نسخ کرد و چون روز جنگ «بدر» شد و خدا خروج مسلمین را دانست این آیه را بر پیغمبرش فرستاد «فان‌جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی‌الله» و چون اسلام نیرو یافت و شمار اهل آن زیادگردید این آیه آمد «ولاتهنوا و تدعواالی‌السلم و انتم الاعلون والله معکم ولن‌یترکم اعمالکم» پس این آیه،آیه‌ای راکه‌بموجب آن ماذون‌بجنح بودندنسخ کرد بعد از این در آخر سوره

خداوند فرمود «واقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم... تا آخر آیه» و از آنجمله است اینکه خدا قتال را بر امت بدینگونه واجب قرار داد که هر تن را واجب شد که در برابر ده تن ازمشرکان پایداری کند و گفت «ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین . . . الخ» پس از آن این حکم را با آیهٔ «الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین . . تا آخر آیه» منسوخ فرمود پس حکم چنین شد که اگر در برابر هر تن از مؤمنان بیش از دو تن مشرك میبود فرار مؤمن «فرار از زحف» بشمار نمیآمد لیکن اگر شمارهٔ مشرکان بنسبت دو برابر میبود و فرار واقع میشد فرار از زحف بشمار میآمد . . . وهمچنین آیهٔ شریفه «وقولوا للناس حسنا» که در هنگام معاهده و صلح با یهود نسبت بآنها صدور یافته پس از جنگ تبوك بنزول آیهٔ «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم الآخر . . . تا . . . وهم صاغرون» نسخ گردیده است .

غزوه و سریه

در اینجا باید یادآور شد که وقائع جنگی زمان پیغمبر آنچه در آنها خود آن حضرت بااصحاب بقصد جنگ بیرون رفته بنام «غزوه» خوانده شده خواه جنگ هم اتفاق افتاده یا نه وآنچه اصحابرا گسیل داشته وخود همراه نبوده بنام «سَرِیَّه» معروف گشته است

غزوات پیغمبر را مفسران وارباب سیر بیست وشش غزوه برشمرده که نخستین آنها بگفتهٔ محمد بن اسحق و بظاهر یعقوبی وابن هشام غزوه «اَبْواء»[۱] (یا وَدّان) بوده است وشمارهٔ «سرایا» سی وشش «سریه» ضبط گردیده است که نخستین آنها بگفتهٔ برخی آن بوده که حمزه را باسی تن سوار ازمهاجران بسوی ساحل بحر گسیل داشته واو با ابوجهل که باسیصد سوار ازاهل مکه بوده‌اند روبرو گشته لیکن بگفتهٔ یعقوبی براثر میانجیگری مجدی بن عمرو جُهَنی که باهر دوطرف هم پیمان بوده جنگی رخ نداده

---

۱ - بگفتهٔ برخی دیگر نخستین آنها غزوهٔ «عُشَیْرَه» بوده . گفته شده است ابواء مقلوب « اوباء » جمع وباء میباشد که بمناسبت کثرت وباء در آن محل باین نام خوانده شده است . ودان نام موضعی است نزدیك بابواء وچون این جنگ در آنجا رخ داده باین دو محل نسبت داده شده است دراین جنگ رایت بدست علی (ع) داده شده و این نخستین غزوه است در اسلام که در آن با پیغمبر (ص) رایت برداشته شده است .

و بگفتهٔ برخی دیگر آن بوده که عبیدة بن حارث بن مطلب را با شصت یا بقولی هشتاد سوار از مهاجران بتاختن بر قریش مأمور داشته و علمی سفید برای ایشان ترتیب داده (این علم یا علم حمزه چنانکه گفته شده نخستین علمی بوده که در اسلام بسته شده) در این سریه نیز جنگی رخ نداده جز اینکه سعد بن ابی وقاص تیری از کمان رها ساخته که بگفتهٔ برخی نخستین تیری که در اسلام رها شده این بوده است.

آن نه غزوه که غزوهٔ «بدر» اول و غزوهٔ «حنین» و «طائف» آخر آنها میباشد در کتب سیره و تفسیر و تاریخ بدین ترتیب آورده شده است:

غزوات پیغمبر (ص)

۱ - بدر کبری خروج حضرت از مدینه در روز سیم یا شنبه هشتم یا روز دوازدهم و جنگ در روز آدینه هفدهم یا بگفتهٔ ابوالفتوح روز آدینه بیست و هفتم از ماه رمضان از سال دوم هجرت واقع شده است. از جمله آیاتی که در قرآن مجید دربارهٔ این جنگ نزول یافته آیه ۱۱۹ از سورهٔ آل عمران است «ولقد نصرکم الله ببدر[1] وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون...»

۲ - غزوهٔ احد (در شوال سال سیم از هجرت) از جمله آیاتی که در بارهٔ این جنگ وارد شده آیه شریفهٔ «ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین[2] ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلك الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا... تا آخر آیات) مربوط باین قسمت میباشد. و در تعقیب این جنگ واقعهٔ «حمراء الاسد» اتفاق افتاده و خلاصهٔ آن چنین بوده که پس از ختم جنگ احد و ورود

---

۱ - بدر بگفتهٔ ابن هشام چاهی است در بین مکه و مدینه که بدر بن مخلد آنرا حفر کرده است و بگفته ابوالفتوح «شعبی گفت بدر نام مردی است که او را چاهی بود که آنچاه باو بازخوانند... واقدی گفت من این بگفتم با عبدالله جعفر و محمد صالح ایشان انکار کردند و گفتند خلاف است بل این اسم است موضع این جایگاه را چنانکه اسماء المنازل والمواضع باشد هم او گفت یحیی بن النعمان غفاری را گفتم این حدیث، او گفت من از پیران خود شنیدم که این نام آبی است که ما را و اسلاف ما را بوده و آن از بلاد غفار است از بلاد جهینه نیست وضحاك گفت نام آبی است بردست راست مکه و مدینه»

۲ - آیه ۱۳۴ از سورهٔ آل عمران.

پیغمبر و یارانش بمدینه و رهسپارشدن قریش بسوی مکه پیغمبر برای احتیاط اینکه مبادا قریش مراجعت کنند دستور داد جراحت یافتگان مدینه درتعقیب قریش حرکت نمایند و اشخاص سالم بمانند مجروحان جراحات خود را میبستند تا بمحلی بنام «حمراء الاسد» رسیدند، وقریش که بمحلی بنام «روحاء» رسیده بودند ودربارهٔ بازگشت وحمله به مدینه مذاکره ومشاوره داشتند چون رسیدن پیغمبر را بمحل «حمراء الاسد» فهمیدند ازبازگشت وحمله منصرف گشته وبمکه رهسپارشدند. پیغمبر ویارانش بمدینه مراجعت کردند. دربارهٔ این غزوه است آیهٔ «الذین استجابوا لله والرسول تا ... الذین قال لهم الناس ...»

۳ ـ غزوهٔ بنی النضیر (چهارماه بعدازجنگ احد ـ درسال چهارم) مفسر گفته اند سورهٔ «الحشر» دربارهٔ این غزوه که نتیجهٔ آن اخراج بنی النضیر بوده از اماکن خود وارد گردیده

«هوالذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم ...»

۴ ـ غزوهٔ خندق یا احزاب (بگفتهٔ یعقوبی پنجاه وپنج ماه ازهجرت گذشته و بمنقول ازمجمع البیان وبگفتهٔ ابوالفتوح درتفسیرسورهٔ آل عمران درشوال سال چهارم ازهجرت وبگفتهٔ همو (درتفسیرسورهٔ الاحزاب) و غیر او «درماه شوال سنه خمس من الهجره» بوده است

ازجمله آیات مربوط باین غزوه آیه ۹ ازسورهٔ الاحزاب «یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذجائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها ... الآیات» میباشد.

۵ ـ غزوهٔ بنی قریظه (بعد ازختم جنگ خندق وگریختن قریش، پیغمبر(ص) بعلی علیه السلام چنین فرموده است «قدم رایة المهاجرین الی بنی قریظه» آنگاه گفته «عزمت علیکم ان تصلوا العصر الافی بنی قریظة» وخود برحمار سوار و بسوی قریظه رهسپار گشته است این جنگ نیز درسال پنج ازهجرت بوده است. ابوالفتوح درتفسیر سورهٔ آل عمران آنرا درشوال سال چهارم دانسته و درتفسیر سورهٔ الاحزاب

این عبارترا « وفتح بنی قریظه در آخر ذی القعده بوده . سنهٔ خمس من الهجرة » گفته است) .

آیهٔ «وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم و ارضاً لم تطؤها و کان الله علی کل شیء قدیرا) که در سورهٔ « الاحزاب » میباشد اشاره باین غزوه است .

۶ - غزوهٔ بنی المصطلق (مجلسی بنقل از اعلام الوری این مضمون را آورده است « بعد از غزوهٔ بنی قریظه ، غزوهٔ بنی المصطلق - که از قبیلهٔ خزاعه و رئیس ایشان حارث بن ابی ضرار بود و آماده شده بودند که بر پیغمبر و مسلمین حمله کنند - اتفاق افتاد و این جنگ در محلی بنام مریسیع ۱ و در شعبان سال پنجم و بقولی در شعبان سال ششم اتفاق افتاده است)

آیه «لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل...» از سورهٔ منافقین بمراجعت از این غزوه اشاره و بقیهٔ سوره نیز در همین زمینه وارد گردیده است .

۷ - غزوهٔ خیبر (در آغاز سال هفتم بگفتهٔ یعقوبی و بمنقول از واقدی در سال ششم و بمنقول از مجمع البیان و اعلام الوری در ماه ذی الحجه بوده)

از آیه‌های مربوط باین غزوه (که بگفتهٔ یعقوبی چون پیغمبر از جنگ «حدیبیه» مراجعت کرد پس از بیست روز که در مدینه توقف نمود برای غزوهٔ خیبر از مدینه بیرون رفت) آیهٔ شریفه ۱۵ از سورهٔ الفتح « سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله ... » و آیاتی دیگر از همان سوره میباشد و بقولی (از چهار قول) آیهٔ اول از سورهٔ الفتح (انا فتحنا لک فتحاً مبینا ۲) نیز باین

---

۱ - بگفتهٔ فیروزآبادی در قاموس کلمهٔ « مریسیع » بضم میم « مریسیع » میباشد که نام چاه آبی متعلق بخزاعه بوده است . این غزوه همچنانکه ... بنام غزوهٔ مریسیع نیز خوانده شده است

۲ - مجلسی در بحار از طبرسی این عبارترا نقل کرده « ثم اختلف فی هذا الفتح علی وجوه **احدها** ان المراد فتح مکه **وثانیها** انه صلح الحدیبیه **وثالثها** انه فتح خیبر **ورابعها** ان الفتح الظفر علی الاعداء کلهم بالحجج والمعجزات الظاهره واعلاء کلمة الاسلام » .

غزوه اشاره است .

۸- غزوهٔ فتح مکه (پیغمبر بعداز نماز عصر روز جمعه دوروز و بقولی ده روز از ماه رمضان سال هشتم از هجرت گذشته از مدینه بسوی مکه خارج شد . در این سفر مردم را امر بافطار فرمود و کسانی را که روزه نگاهداشته بعنوان « عصاة » خوانده است .)

در بارهٔ این غزوه آیاتی زیاد درسوره‌های مختلف از قرآن مجید وارد گشته که از آن جمله است آیهٔ « انافتحنا . . . » و آیهٔ « اذا جاءنصرالله والفتح . . . » و آیات زیر از اول سورهٔ الممتحنه (یاایهاالنبی اذاجاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لایشرکن بالله شیئا ولایسرقن ولایزنین ولایقتلن ولایاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن ولایعصینك فبایعهن . . .) بوده است .

در این غزوه در بیعت با زنان شروطی را که در آیهٔ فوق یاد شده پیغمبر بر ایشان قرار میداد. دردارهٔ این بیعت که بعداز بیعت گرفتن از مردان واقع شده اختلاف است، گفتهٔ ابوالفتوح « یك قول آنست که جامه بیفکندند میان رسول(ص) و ایشان - یکطرف در دست رسول (ص) و طرف دیگر ان دردست زنان - و این در اخبار ماست وقولی دیگر آنست که رسول (ص) بیعت ایشان بزبان گرفت نه بصفقه . . . امیمه بنت رقیقه گفت . یا رسول‌الله دست من بگیر بیعت رسول گفت من دست زنان نامحرم نگیرم بدست ولیکن بیعت من زنانرا بزبان باشد ... عمرو بن شعیب گفت: قدحی از آب بیاوردند ورسول (ص) دست در او نهاد آنگه زنان دست در آن آب میزدند . . »

علاوه بر احکامی که درآیه بدانها تصریح گردیده چندحکم فقهی دیگرنیزدر این مقام دریافته که از کلمهٔ « معروف » استفاده میگردد ابوالفتوح در طی اقوالی که درتفسیر « معروف » گفته شده و اونقل کرده گفته است « .. ابن الزید و ابن السائب گفتند که جامه ندرند و مونکنند و مو نخراشند و سلیطی نکنند و سر نتراشند وشعر نخوانند و بامردان نامحرم ننشینند وبانامحرمان سخن نگویند...»

در بحار ، بنقل از تفسیر علی بن ابراهیم پس از شرح کیفیت بیعت والقاء حضرت شروط آنرا، چنین آورده است «.. فقامت ام حکیم بنت الحارث بن عبدالمطلب فقالت یا رسول الله ماهذاالمعروف الذی امرناالله‌ان‌لانعصینك فیهافقال انلاتخمشن وجهاً ولاتلطمن خداولاتنتفن شعراً ولاتمزقن جیباً ولاتسودن ثوباً ولاتدعون بالویل والثبور ولاتقمن عند قبر...) وهم شاید دراین غزوه این حکم مهم اسلامی «الاسلام یجب ماقبله» صدور یافته باشد چه ظاهراً آیهٔ ۳۹ ازسورهٔ الانفال «قل الذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقد سلف» درجنك بدر نازل شده پس شاید زمان صدورروایت هم، که مفاد همین آیه است همان موقع باشد .

۹ـ غزوهٔ حنین وطائف ـ (درشوال سال هشتم اندکی بعدازفتح مکه که هنوز پیغمبر(ص)درمکه میبود جنك حنین درچندمنزلی مکه درموضعی بنام «اوطاس» واقع شده آیهٔ ۱۲۵ از سورة التوبه (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذاعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بمارحبت ثم ولیتم مدبرین * ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین وانزل جنوداً لم تروها وعذب الذین کفروا ....» الایات) درباره این جنك نزول یافته . بگفتهٔ مجلسی در همان ماه شوال پس از پیروزی در جنك صفین حضرت بسوی طائف رفته و بمنقول از ابن اسحق قریب بیست روز طائفرا محاصره کرده تا عاقبت مردم آنجا تسلیم گشته و اسلام آورده‌اند .

در بارهٔ غزوه‌های دیگر نیز که جنگی در آنها رخ نداده بوده است کم و بیش آیاتی در قرآن مجید وارد گردیده است .

از جمله در بارهٔ غزوه تبوك آیاتی چند در سورةالتوبه وارد شده از جمله آیه۲۹ «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب ...» وآیه ۳۸ «یاایها الذین امنوا مالکم اذاقیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فمامتاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل الاتنفروا یعذبکم...» و آیهٔ ۴۱ « انفروا خفافاً و ثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله

ذلکم خیرلکم ... » وچند آیه دیگر میباشد .

هنگامی که پیغمبر(ص)جمعی ازصحابه را بعنوان سریه بجانبی گسیل میداشت آنانرا پیش روی خود مینشاند و بایشان راه وروش کار را میآموخت درکافی بنقل مجلسی ازابوحمزة ثمالی از حضرت صادق (ع) روایت شده که آن حضرت چنین گفته است « کان رسول الله اذا اراد ان یبعث سریةدعاهم فاجلسهم بین یدیه ثم یقول سیروا باسم الله و بالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله ولاتغلوا ولاتغدروا ولاتقتلوا شیخاً فانیاً ولاصبیاً ولاامراةً ولاتقطعوا شجرةالاان تضطروا الیها و ایما رجل من ادنی المسلمین او افضلهم نظر الی رجل من المشرکین فهو جار حتی یسمع کلام الله فان تبعکم فاخوکم فی الدین وان ابی فابلغوه مأمنه و استعینوا بالله علیه »

دستورهای پیغمبر (ص) بمجاهدات

بنام خداو در پناه و راه اوو به پیروی ازپیغمبرش بروید غلول ، یعنی خیانت در غنیمت وسرقت از آنرا پیش از قسمت ، پیش مگیرید(یاغل یعنی غش مورزید) مثله نسبت بکشته روا مدارید غدر مکنید پیر مرد فرتوت و کوروکرو زن را مکشید درختنرا تا ناچار نشوید مقطوع نسازید هر کس ازاهل اسلام،عالی باشدیا دانی،بیکی از مشرکان امان وپناه دهد در پناه است تاکلام خدا را بشنود پس اگر شماراپیرو شد باشما برادر دینی میباشد و اگر از پذیرفتن دین سر باز زد اورا بمامن وی برسانید و از خدا بر او استعانت بخواهید .

وهم کسی را که بر آن عده امیر میساخت میخواست و بار اندرز و نصیحت میکرد و دستور چگونگی رفتار در کار را بوی تعلیم میداد .

باز مجلسی ازکافی نقل کرده که مسعدة بن صدقه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت چنین گفته است« ان النبی کان اذابعث امیراً له علی سریة امره بتقوی الله عزوجل فی خاصة نفسه ثم فی اصحابه عامة ثم یقول اغزوا باسم الله و فی سبیل الله قاتلوا من کفر بالله ولاتغدروا ولاتغلوا ولاتمثلوا ولاتقتلوا ولیداً ولاتمتبلا فی شاهق ولاتحرقوا النخل ولاتغرقوا بالماء ولاتقطعوا شجرة مثمرة ولاتحرقوا

زرعاً الا انکم لاتدرون لعلکم تحتاجون الیه، ولاتعقروا من البهائم ممّا یؤکل لحمه الّا مالا بدّ لکم من اکله و اذا لقیتم عدوّاً للمسلمین فادعوهم الی احدی ثلث، فان هم اجابوکم الیها فاقبلوا منهم و کفّوا عنهم: وادعوهم الی الاسلام فان دخلوا فیه فاقبلوه عنهم، و کفّوا عنهم وادعوهم الی الهجرة بعد الاسلام، فان فعلوا فاقبلوا منهم و کفّوا عنهم وان ابوا ان یهاجروا واختاروا دیارهم و ابوا ان یدخلوا فی دارالهجرة کانوا بمنزلة اعراب المؤمنین یجری علیهم مما یجری علی اعراب المؤمنین ولا یجری لهم فی الفیئ ولا فی القسمة شئ الا ان یهاجروا فی سبیل الله فان ابوا هاتین فادعوهم الی اعطاء الجزیة عن ید وهم صاغرون. فان اعطوا الجزیة فقبل منهم و کف عنهم وان ابوا فاستعن الله عزوجل علیهم و جاهدهم فی الله حق جهاده.

و اذا حاصرت اهل الحصن فارادوک علی ان ینزلوا علی حکم الله عزّ وجلّ فلاتنزل بهم ولکن انزلهم علی حکمکم ثم اقض فیهم بعد ماشئتم فانکم ان ترکتموه علی حکم الله لم تدروا تصیبوا حکم الله فیهم ام لا و اذا حاصرت اهل حصن فان آذنوک علی ان تنزلهم علی ذمة الله وذمة رسول الله فلاتنزلهم ولکن انزلهم علی ذممکم وذمم آبائکم و اخوانکم فانکم ان تخفروا ذممکم و ذمم آبائکم و اخوانکم کان ایسر علیکم یوم القیمة من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسول الله»

در این روایات دستورهایی زیادتر از آنچه در روایت پیش میباشد وارد شده در جمله آنکه امیر را بپرهیزگاری دربارهٔ خود و مراقبت نسبت بزیردستان امر کرده و از کشتن مردمانی که از خلق بریده ودرغار و کوه جای گزیده‌اند وهم از سوزاندن و غرق کردن درخت خرما و سوزاندن زراعت و نابود و تباه ساختن حیوانات ماکول اللحم نهی نموده وهم فرموده است که چون با دشمن اهل اسلام روبروشوند یکی از سه چیز را از آنان بخواهند: نخست اسلام، و پس از اسلام هجرت ودرسیم جزیه و اگر هیچیک را نپذیرفتند

چنانکه شایسته و بایسته است بجهاد بپردازند و در آخر هم راجع بمحصورین که از در تسلیم درآیند دستور داده و فرموده با آنان بحکم خود پیمان بندید و بر ذمهٔ خویش قرار گذارید چه ممکن است حکم خدا ندانید و یاذمه او ورسولشرا رعایت نتوانید.

چنانکه در بارهٔ بسیاری از غزوات بطور صریح یا اشاه درقران مجید آیاتی نزول یافته وبرخی از آنها نقل شد در بارهٔ برخی از سریه‌ها نیز در قرآن مجید آیاتی وارد گردیده که از آنجمله است سورهٔ «والعادیات...» که در بارهٔ سریهٔ ذات السلاسل[۱] بتفصیلی که درکتب تفسیر و خبر وارد شده نزول یافته است[۲]

غنائم و خمس

از نخستین هنگامی که جنگ میان قبائل وامم و تاخت و تاز بین طوائف و ملل، معمول و متداول شده بیگمان نفوس و اموال قوم‌مغلوب تحت اختیار قوم‌غالب در میآمده و بعنوان غنیمت جنگی بغالبان تعلق‌مییافته است

نهایت از امر در بسیاری از این جنگها هدف اصلی و علت‌غائی همان استیلاء بر اموال و نفوس بوده ومیباشد ودر معدودی ازآنها هدفی والاکه تربیت و تهذیب افراد واصلاح و تنظیم اجتماع باشد منظوراساسی و غرض نهائی قرار گرفته است و استفاده از اموال ونفوس‌مغلوبان علاوه‌براینکه بالحقیقه در راه همین منظور وبرای تقویت آن بوده جنبهٔ تبعی‌وفرعی نیزمیداشته است

درملل دیگر نسبت بغنائم، درحقیقت،کمتر منافع‌اجتماع‌وعموم ملحوظ میبوده

۱- این سریه پس ازاینکه چند بار اشخاصی‌غیر ازعلی علیه‌السلام برای آن‌مامور و فرستاده شده و بی نیل بمقصود باز گشته‌اند بامارت علی علیه‌السلام وقوع و خاتمه یافته. دراین واقعه مسلمین اسیرانرا بریسمان بسته ویکسلسله ساخته‌بودند ازاینرو بنام ذات‌السلسله و ذات‌السلاسل خوانده شده است.

۲- در اینکه این سوره در جنگ ذات‌السلاسل که پس از غزوهٔ « موته » بوده وقوع یافته اقوالی زیاد میباشد لیکن مکی بودن این سوره، اقوال مزبوره را مورد تردید و محتاج بتتبعی زیادتر وتحقیقی وسیعتر میسازد.

ودرغالب منافع اشخاص قوی بویژه شخص رئیس منظورمیشده وبهوی وهوس اوکارها انجام‌میافته و قسمت بهتر و بیشتر غنائم را اومالك میشده وثروتمندان و اغنیاء آنرا میان خود متداول میداشته و بگردش وجریان‌میافکنده اندجملهٔ « کیلا یکون‌دولة بین الاغنیاءِ منکم » که پس از جملهٔ « ما افاء اللّهُ علی رسوله من اهلِ القری فلله و للرسولِ ولذی القربی والیتامی والمساکین وابنِ السبیل » در قرآن مجید، در سورهٔ « الحشر » ذکر شده (و در همین موضع نقل خواهد شد) بچگونگی وضع فاسد غنائم قبل از اسلام اشارت است چنانکه در جملهٔ بعدآن بوضع‌صحیح و مفید غنائم در اسلام تصریح گردیده است .

ابوالفتوح درتفسیر خوددرذیل جملهٔ نخست ، پس از اینکه گفته است اکثر دانشمندان میان دولت (بفتح دال) و دولت (بضم دال) فرق گذاشته و اولرا بمعنی غلبه و ظفرو دومرا بمعنی مایتداوله الناس بینهم من‌الاموال کالعاریة و غیرها دانسته اند، چنین آورده است « حق تعالی گفت تا این فئ و غنیمت دولتی نباشد میان توانگران شما . برای آنکه در جاهلیت چون غنیمتی بودی رئیس از آنجاربع بر گرفتی و یا آنکه پیش از قسمت آنچه خواستی واورا بچشم نیکوآمدی برگرفتی و آنرا « صفایا » خواندندی وعلی ذلك قال شاعرهم :

غنیمت در اعراب جاهلی

لك المرباع[۱] منها و الصفایا[۲] و حکمك والنشیطة[۳] والفضول[۴]

و قال آخر، شعر

انا ابن الرابعین من آل عمرو و فرسان المنابر من جناب

ای انا ابن الآخذین ربع المال یعنی انا ابن الرؤساء . حق تعالی دراسلام ربع

۱- یعنی سه ربع (یك چهارم) .

۲- جمع «صفیه» و آن مالی است که بزرگ قوم برای خود برگزیند و صافی و مخصوص خود سازد.

۳- مراد ازآن مالی است که پیش از وقوع جنگ بدست مقاتلان افتد .

٤- مراد از « فضول» مالی است که پس ازقسمت زیاد آید .

با خمس کرد ..... »

اموالی که از مخالفان اسلام بدست اهل اسلام میافتد و از استفادات بشمار میآید در قرآن مجید بسه عنوان از آنها یاد شده است :

۱ ـ انفال

۲ ـ فیی

۳ ـ غنیمت

در اینکه این سه لفظ را بحسب لغت یك معنی نیست بلکه هر کدامرا معنی و مدلولی مخصوص میباشد تردیدی وجود ندارد لیکن در اینکه از این الفاظ در قرآن مجید یك معنی اراده شده یا معانی آنهـا اختلاف دارد عقائد و اقـوالی پدید آمده است .

درنخستین آیه ازسورةالانفال «یسئلونك عن الانفال. قل‌الانفال‌لله والرسول فاتقواالله‌واصلحوا ذات بینکم واطیعواالله ورسوله ان کنتم مؤمنین» که بقولی‌منقول از ابن‌عباس « این اول سورتی است که بمدینه فرودآمد » وبقولی‌دیگر منسوب بوی ۱ این «سوره مکی است مگرهفت آیه که بمدینه فرودآمد اولها قوله « واذیمکربك الذین کفروا ..... تا بآخر هفت‌آیه » لفظ«انفال» استعمال شده‌است

۱ ـ شیخ‌الطائفه درکتاب «التبیان» درآغاز تفسیر این سوره گفته است « هذه السورة مدنیة فی قول قتادة و ابن‌عباس و مجاهد و عثمان . و قال هی اول مانزل علی‌النبی علیه‌السلام بالمدینة وحکی عن ابن‌عباس انها مدنیةالاسبع آیات : اولها و اذ یمکربك . . . الی آخر سبع آیات بعدها .

عین عبارت ابوالفتوح در این موضع همان است که بعنوان این دو قول منقول از ابن عباس آورده شد وتنافی میان این دوعبارت بر کسی ، جز بر تصحیح کنندگان این دو کتاب، پوشیده نمیباشد .

بحسب ظاهر ازعبارت «التبیان» بعد از «وقال» کلمه « ابن‌عباس» افتاده‌است لیکن عبارت دوم التبیان (. . . انها مدنیة) از آنچه ابوالفتوح در قول دوم ابن عباس، نقل کرده اصح میباشد . وشاید در تفسیر ابوالفتوح میان لفظ مکی ومدنیه تقدیم وتاخیر رخ داده باشد .

درآیهٔ ۴۲ ازهمان سورهٔ الانفال «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیئی قدیر» لفظ «غنیمت» استعمال گردیده است

درآیهٔ ششم وهفتم ازسورهٔ الحشر «و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیئی قدیر ☆ ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول و لذی القربی و الیتامی والمساکین وابن السبیل کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتیکم الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب ☆ للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضواناً وینصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اتوا ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون» که بگفتهٔ مفسران ، تمام این سوره درباره بنی النضیر وارد شده لفظ «فیئ» بکار رفته است .

حکم انفال و زمان صدور آن

اکنون باید دید این آیات سه گانه که درفقه باب وکتابی راجع باحکام فرعی ، از آنها استخراج شده درچه زمان وبچه مناسبت نزول یافته وازجنبهٔ فقهی ازاین الفاظ سه گانه چه مدلولی مستفاد میشود ؟

آنچه دربارهٔ انفال نسبت بزمان نزول و صدور آن ازکتب تفسیر بدست میآید این است که بحسب منقول ازاکثر صحابه این آیه درغزوهٔ بدر نازل گشته وهم بگفتهٔ اکثر

سبب نزولش آن بوده که پیغمبر(ص) در آن روز برای تشویق مجاهدان هـر کاری را (ازقبیل حمله بمحلی مخصوص وکشتن واسیر کردن مشرکی) اجری معین کرده است ودرهنگامی که جنك آغازشده جوانان شتاب گرفته وپیران وسران قوم با پیغمبر (ص) توقف کرده وبحمله نپرداخته‌اند وچون غلبه با اهل اسلام بوده و غنائم بهرهٔ آنان شده اختلاف پدید آمده :

گروهی (جوانان) بعنوان اینکه بوسیلهٔ ایشان جنک وپیروزی بهمرسیده وغنائم بجنك آورده شده آنرا مخصوص خود میدانستند ، گروهی دیگر میگفتند ما نه از آن باب که ناتوان ویا جبان بودیم بمیدان واردنشدیم بلکه خواستیم درپیرامن پیغمبر(ص) ونگهبان اوباشیم واگر این ملاحظه نبودماهم با شما بجنک درمیآمدیم وغنائم بجنك میآوردیم پس ما نیز باید ازغنائم قسمت برگیریم دسته‌ای دیگر میگفتند ما ازپشت‌سر حفاظت شمارا برعهده گرفتیم، باید غنائم میان همه تقسیم گردد نه اینکه بشما اختصاص یابد ازاین سخنان بگفتهٔ ابوالفتوح « رسول درآن کار توقف کردمردم دراین گفتگو افتادند سعد معاذ گفت یا رسول‌الله مردم بسیاراست وغنیمت کمتر از مردم است اگر آنچه وعده داده ای اینانرا باینان دهی برای آن دگر قوم چیزی نماند ومتشکی شوند خدای تعالی این آیه فرستاد . رسول (ص) ازمیان ایشان غنیمت بسویت قسمت کرد » .

ازعبادة بن صامت ازآیهٔ انفال سئوال‌شده گفته‌است «آیه‌دراهل‌بدر آمدچون خلاف کردیم درآن وبدخوئی کردیم خدایتعالی ازمانه‌بسندیدوقسمت آن‌بارسول‌افکند ودراین تقوی بود وطاعت خدای ورسول وصلاح ذات‌البین رسول میان ما بالسویه قسمت کرد » .

سعدابی‌وقاص ۱ گفته‌است آیه دربارهٔ من نازل‌شده هنگامی که‌سعیدبن‌عاص‌بن امیه را که برادرم عمیر را کشته بود درجنک بدر بکشتم و تیغ او را که بنام ذوالکثیفه (التبیان) یا ذوالکثیف (تفسیر ابوالفتوح) معروف و تیغی‌نیکو گرانمایه

۱ــ در التبیان چنین آورده است « سعدبن مالك و هوابن ابی‌وقاص» .

بود بر گرفتم و از پیغمبر (ص) پیش از قسمت غنائم آنرا برای خویش در خواست کردم پیغمبر (ص) فرمود « این تیغ مرا نیست و ترا نیست مسلمانانرا است برو بر سر غنائم نه من بیامدم و بر سر غنائم نهادم و رنجی عظیم بمن رسید گفتم باشد این تیغ بکسی افتد که این رنج نبرده باشد که من، خدای تعالی این آیه فرستاد ورسول قسمت غنائم کرد و آن تیغ بارسول (ص) افتاد بمن بخشید »

مالك بن ربیعه نظیر این قصه را برای تیغی گرانبها بنام « مرزبان » در بارهٔ خود نقل کرده است .

مراد از انفال در آیهٔ شریفه

راجع باینکه مراد از لفظ انفال دراین آیه چیست مفسران اختلاف کرده‌اند .

در این موضع عین عبارت **ابوالفتوح** را ، که بظاهر مانند بسیاری از مواضع دیگر تفسیر او ترجمهٔ عبارات (التبیـان میباشد)، چون پارسی‌است میآوریم :

« ... بعضی گفتند مراد، ازغنائم‌است که‌رسول‌روزبدر بر گرفت صحابه گفتند این کرا است؟ خدای تعالی گفت خدایراو پیغمبررا است واین‌قول عبدالله عباس‌است و عکرمه‌ومجاهد و ضحاك وقتادة وابن‌زید.

« علی‌بن صالح‌بن حی[1] گفت آن انفال سرایاست که رسول (ص) سریتی را ، ای جماعتی را ، بجائی فرستادی آمدندی و غنیمتی آوردندی آنکه پرسیدندی که این کر است ؟ خدای تعالی این آیه فرستاد که خدایرا است و پیغمبر را است

« عطاء گفت آن چیزی است که از مشرکان بدست مسلمانان افتادی بی‌قتال ازبنده و پرستاری (جاریه) و اسبی ومانند این‌گفت آن خاص پیغمبر راباشد.

« روایتی‌دیگر ازعبدالله عباس‌آنست که انفال آن بود که از غنائم فرو افتد از درعی و رمحی و مانند

« و روایتی دیگر آنست که آن سلب‌وسلاح وجامه واسب که مرد مقتولرا باشد رسولرا بودی بآن‌دادی که او خواستی.

« مجاهد گفت خمس است‌برای آنکه مهاجر گفتند این‌خمس‌مال که‌ازمابازمیگیرند کرا خواهد بودن ؟ خدای تعالی گفت خدایرا و پیغمبر را است

۱ــ در التبیان «یحیی» بجای حی آورده شده .

«اما آنچه روایت کردند از باقر و صادق علیهما السلام آنست[۱] که انفال چند چیز است: هر زمینی خراب که آنرا مستحقی نباشد و اهلی یا اگر باشد بمیرند بجمله و هر زمینی که بی قتال اهلش بسپارند و سر کوهها و رودها و بیشه‌ها و زمینهای موات که بر آن زرع نکرده باشند و آنرا ارباب نباشد و اقطاعهای پادشاهان که در دست ایشان نه بروجه غصب باشد و میراث کسی که او را وارثی نباشد و از جملهٔ غنائم پیش از قسمت آن، کنیزکی نیکو و اسبی قیمتی و جامه ای گرانمایه از آنچه آنرا نظیری نباشد در غنیمت از هر جنس متاع و چون قومی قتال کنند بی دستوری امام هر غنیمت که آرند از آنجا جمله امامرا باشد.

«این جمله آنست که رسولرا باشد و از پس او قائم مقام او را که ناظر باشد در کار مسلمانان بفرمان او و چون ظاهر باشد فاما در حال غیبت امام، شیعهٔ او را مرخصی است که در آن تصرف کنند از آنچه ایشانرا از آن چاره نباشد از از متاجر و مناکح و مساکن ...»

حکم انفال از لحاظ بقاء و نسخ

این بود آنچه در این مقام در بارهٔ انفال از لحاظ معنی و شان نزول و موضع آن گفته شده است از لحاظ بقاء یا نسخ این حکم نیز اختلاف پدید آمده شیخ طوسی در کتاب التبیان چنین افاده کرده است

«در اینکه حکم انفال نسخ شده یا نه اختلاف است قومی آنرا بآیهٔ «واعلموا انما غنمتم من شیٔ ...» منسوخ دانسته‌اند. مجاهد و عِکْرمه و سُدّی و عامر شعبی اینرا گفته و جُبّائی هم آنرا اختیار کرده است. قومی دیگر، که از ایشان است ابن زید، آنرا منسوخ ندانسته‌اند. طبری این گفته را اختیار کرده و صحیح هم همین است چه علاوه بر اینکه نسخ را دلیلی باید و در این مقام دلیلی بر این نسخ موجود نیست منافاتی نیز میان این دو آیه نمیباشد تا دوم ناسخ اول قرار داده شود. بهر حال در اینکه آیا پس از رسول کسی را انفال باشد یا نه در کتاب «خلاف» ذکر

۱- «وروی عن ابی جعفر و ابی عبدالله ان الانفال کل ما اخذ من دارالحرب بغیر قتال اذا انجلی عنها اهلها و تسمیها الفقهاء فیئاً و میراث من لاوارث له و ...» (التبیان)

کردیم: سعید بن مسیّب و عمرو بن شعیب گفته‌اند نیست و بعقیدهٔ ما وگروهی از فقهاء که طبری نیز آنرا اختیار کرده انفال در حال حیات پیغمبر «ص» برای او وپس از او برای ائمه است که جایگزین او میباشند»

حکم فییٔ و مناسبات صدوری آن

درباره فییٔ ازلحاظ زمان ومناسبات نزولی ومدلول فقهی آن هم باید دانسته شود که حکم آن بعد از غزوهٔ بنی‌النضیر که در سال چهارم از هجرت بوده صدور یافته وبمناسبت اینکه درآن غزوه هیچ‌رنجی باهل اسلام نرسید و قطع مسافتی نکردند و قتال واقع نشد« و بیش از آن نبود که رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بر شتری نشست و با تنی چند از صحابه‌آنجا رفت خدای تعالی بر دست او بگشاد بر طریق مصالحه وقرار بر آنکه بروند و خانه ها رها کنند» اموال بنی النضیر بعنوان فییٔ بشخص پیغمبر «ص» اختصاص یافت و پیغمبر آنها را بمهاجران مخصوص داشت و بانصار، چون مستغنی بودند، از آن اموال چیزی نداد مگر بدو تن ازایشان: ابودجانه، سماك بن خرشه، و سهیل بن حنیف (چنانکه شیخ طوسی گفته) یا چهار کس (ابو دجانه و سماك بن خرشه و سهیل بن حنیف و دریدبن الصمه چنانکه در تفسیر ابوالفتوح است) و این اشخاص چون نیازمند و فقیر بودند بآنان هم قسمتی داده شد، ابوالفتوح گفته است «عمر خطاب روایت کردکه مال بنی‌النضیر خدای تعالی برسول داد خاص برای آنکه هیچ کس را در آن سعی نبود و بسعی حضرت رسول (ص) حاصل شده بود رسول از آن مال نفقه کردی بسنت و باقی در وجه سلاح و کراع صرف کرد برای‌جهاد»

مراد از لفظ فییٔ

راجع بمدلول فقهی فییٔ شیخ طوسی در کتاب تبیان اقوالی چند نقل کرده که ابوالفتوح آنها رادر تفسیر خود تقریباًبروجه‌ترجمه‌آورده است در اینجا ملخص آنچه گفته شده از تفسیر ابوالفتوح بعین عبارت نقل میگردد:

بعد ازاینکه در ذیل آیهٔ «ما افاء الله علی رسوله من اهل القری» از عبدالله عباس نقل کرده کـه او در بارهٔ مصادیق فییٔ در این آیه گفته‌است «بنو قریظه و بنوالنضیر و آن بمدینه است و فدك وآن بـر سه میل است از مدینه و خیبر ودههای

غربیه و ینبع خدای تعالی این جمله برسول داد خاصه ...»

و بعدازاینکه این قسمت را آورده است « و فقهاء در وجه استحقاق ایشان (بنی هاشم) مال خمس را اختلاف کردند بعضی گفتند جهت استحقاق قرابت است دون حاجت : توانگر و درویش در این باب یکی باشند، واین مذهب شافعی است و مذهب ما و بعضی دیگر گفتند جهت استحقاق حاجت‌است بمحتاجان ایشان بایددادن و این مذهب‌ابوحنیفه است » چنین گفته است :

اقوال در معنی فیئ

«آنکه خلاف کردند : بعضی گفتند مال فیئ و مال‌جزیه و مال‌خراج همه یکی است واین قول پیغمبراست آنکه گفتند مال برد و ضرب باشد : بهری غنیمت باشد و بهری نباشد و غنیمت آن بود که بتیغ بستانند اربع اخماس‌آن مقاتله را باشد وخمس‌آن مستحقان خمسرا فی‌قوله «واعلموا انما غنمتم‌من‌شیئ» بعضی دیگر گفتندفیئ ،که درآیت است ، مال غنیمت است . بعضی دیگر گفتند مال فیئ فراختر است از مال‌صدقات برای آنکه مال صدقات هشت صنف راست ومال فیی مصروف باشد برمصالح جمله مسلمانان .

« عمر گفت مال فیی رسول را بود و خویشان‌اورا ازبنی‌هاشم وبنی‌المطلب . قتاده گفت‌که ابوبکر و عمر مال‌فیی‌بردو قسمت نهاده‌اند: قسمی رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم و قسمی قرابت او را قسم اورا ازپس او بقرابت او دهند از توانگر ودرویش وقسمی دیگر برسبیل صدقه بدرویش ویتیمان دهند . وبعضی دیگر گفتند غنیمت در ابتداء اسلام اینانرا بود آنکه منسوخ شد باآنچه خدای تعالی در آیهٔ غنیمت گفت درسورهٔ الانفال ، خمس آن‌گروهرا واربعة اخماس مقاتله را .

« ومذهب ماآن است که‌مال فیئ‌جزءمال‌غنیمت باشد چه مال‌غنیمت‌آن باشدکه بتیغ بستانند از(۱)سرای‌حرب بقهراز آنچه نقل بتوانند کردن‌وآنچه باسرای اسلام نتوانند نقل کردن‌آن جمله مسلمانان را بود (۱) امام‌آنرا درمصالح‌مسلمانان

---

۱ ــ عبارت نسخهٔ چاپ شدهٔ تفسیر چنین است « از برای حرب بقهر ازآنچه بقتل بتواند کردن وآنچه باسرای اسلام‌آن جمله‌مسلمانانرابود » واین عبارت غلط وناقص‌است

بقیه در صفحه بعد

صرف کند و فیئ آن باشد که از کافران بستانند بی قتال یا از دیه که اهلش رها کنند، آن رسول (ص) را باشد خاصه و آنها را که خدای تعالی ذکر ایشان کرده در این آیه من قوله « فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی و المساکین وابن السبیل »
وجملهٔ الامر آن است که اموالی که ائمه وولاترا درآن تصرف باشد بر سه ضرب است :

یکی آنست که (از) مسلمانان بستانند برسبیل تطهیر و آن مال صدقه (زکوة) است وحکم آن در آیهٔ صدقات ظاهر است ومستحقان آن پیدااند فی قوله « انما الصدقات للفقراء الایه .

« دوم غنائم است از هرمالی باشد که از کافران بتیغ بستانند برسبیل قهر و غلبه و آنرا مستحقان ظاهراند فی قوله «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه» چون خمس بیرون کنند و مستحقان اوبرسانند اربعة اخماس رسول (ص) یا امام (ع) قسمت کنند میان مقاتله : للفارس سهمان و للراجل سهم واحد و بنزدیك ما ارباح تجارات ومکاسب داخل بود . جملهٔ فقها دراین خلاف کرده اند .

« وسوم مال فیئ است و آن مالی باشد که ازکافران بمسلمانان آید عفواًصفواً بی قتال وتاختنی و آن رسول را (ص) باشد خاصه درحیات او وپس از اوقائم مقام اورا باشد ازائمه واین قول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و عبدالله عباس و ایشانرا مخالفی نیست

« اما متاع و عروض ونقود وسلاح وکراع وآنچه منقولات است قسمت کنند میان مقاتله یعنی ازمال غنائم دون مال فیئ .

بقیه ازصفحه پیش

تصحیح آن چنانست که درمتن آورده شد چه این عبارت مانند پاره‌ای از دیگر عبارات آن کتاب ترجمهٔ عبارت کتاب تبیان است و عبارات تبیان در این موضع اینست « والذی نذهب الیه ان مال الفیئ غیر مال الغنیمة فالغنیمة کل ما اخذ من دارالحرب بالسیف عنوة مما یمکن نقله الی دارالاسلام ومالا یمکن نقله الی دار الاسلام فهولجمیع المسلمین ینظرفیه الامام و یصرف ارتفاعه الی بیت المال لمصالح المسلمین . و الفیئ کل ما اخذ من الکفار بغیرقتال او انجلاء اهلها . وکان ذلك للنبی خاصة یضعهم للمذکورین فی هذه الایة .. »

« واما زمینها و آنچه منقول نباشد درو خلاف کردند : مالك گفت امامرا باشد که زمینهای ایشان بازگیرد ووقف کند بر مسلمانان تادخل آن مصروف باشد بما مصالح ایشان بمقاتله آن رها کند و شافعی گفت امامرا نیست که زمینها بازگیرد که وقف از ایشان کند وحکم آن حکم سائر اموال است یعنی قسمت کند یا آنچه کند برضای مسلمانان کند . و ابوحنیفه گفت مخیر است خواهد بازگیرد ووقف کند وخواهد قسمت کند چون دیگر اموال .

« اما قسمت فیئ بنزدیك ما چنانست که قرآن بر آن ناطق است ، بر شش قسمت چنانکه در آیت هست وچنانکه در آیت غنیمت هست . وشافعی گفت در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بیست وپنج قسمت بودی : اربعة اخماس از آن که بیست سهم باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بودی خاص ، چنان کردی که او خواستی و خمس باقی ببخشیدی .

اقوال در چگونگی تقسیم فیی

« اما بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن خلاف کردند :

« مذهب ما آنست که قائم مقام او را باشد از ائمه وشافعی را در او دو قول است: یکی آنکه با مجاهدان وآلات جهاد ومصالح ثغور صرف کنند از سد ثغور وعمارت کاریزها وبنای رباطها وپلها ، ابتدا بمهمتر کنند .

« واما خمس غنائم وفیئ بنزدیك شافعی صرف کنند بامصالح مسلمانان پس از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم قولا و احدا سهم ذی القربی ساقط نشود بمرك رسول صلی الله علیه وآله وسلم الاکه امام چیزی بایشان دهد ازبرای فقر ومسکنت وتوانگران را چیزی ندهد . . »

وهم ابو الفتوح در اقسام زمین از لحاظ فیی وغنیمت شدن گفته است :

« وبدان که زمینها بر چهار قسم است :

« زمینی آنست که اهل او اسلام آرند بطوع ورغبت خود بی قتال . آن زمین ایشانرا باشد دردست ایشان رها کنند تا چنانکه خواهند تصرف میکنند ببیع وشری و هبه ، برایشان در آنچه حاصل آید ایشانرا از غلات ، عشر باشد یا نصف العشر .

« وزمینی دیگر آن باشد که بشمشیر بستانند جمله مسلمانانرا باشد امام ،

بآن کس دهد بمقاطعه که اوخواهد بچندانی که صلاح داند و آنچه حاصل شوداز آنجا صرف کند بامصالح مسلمانان.

« وضرب سوم زمین صلح است وآن زمین اهل جزیه باشد از اهل ذمه امام با ایشان مصالحه کند بآنچه صلاح داند ازربع وثلث وکمابیش آن بحسب مصلحت چون اسلام آرند صلح و جزیه از ایشان بیفتد وحکم زمین ایشان حکم زمین آنان باشد که بطوع اسلام آورده باشند و این از جزیه باشدکه امام برایشان نهد خواهد برسراهاء ایشان وخواهد برزمین ایشان.

« وضرب چهارم زمینی است که اهلش بازگذارند و ازآنجابروند آن خاص امامرا باشد چنانکه زمین بنو النضیر رسول‌را بود و همچنین زمینهاء موات که آنرا مالکی نباشد امام را بود که احیاءآن کند یا بکسی بدهد احیاء آن کند از خراجی و قراری »

منظور از غنیمت وزمان صدور حکم آن

در باب غنیمت از لحاظ مدلول فقهی و زمان صدور حکم آن باید دانسته شود که از آنچه در بارهٔ مدلول فقهی فیی بتفصیل آورده شدمدلول فقهی آن روشن گردید و اینك برای مزید توضیح قسمتی از گفتهٔ شیخ طوسی رااز کتاب « التبیان » او ترجمه و نقل میکنیم شیخ طوسی در ذیل آیهٔ « و اعلموا انما غنمتم ... » چنین افاده کرده است :

« غنیمت عبارت است از اموال اهل حرب که بقتال از ایشان گرفته شود و این اموالرا خدا بعموم مسلمین هبه فرموده‌است و فیئ اموالی است که بی قتال گرفته شود این تعبیر وتعریفی است که عطاء بن سائب وسفیان ثوری آنرا گفته[۱] و شافعی بآن رفته است و در اخبار ما نیز همین دو معنی روایت گردیده.

« قومی دیگر گفته اند غنیمت و فیئ را یك معنی میباشد و گفته‌اند این

---

۱ — ابوالفتوح دراین موضع این جمله راهم آورده است « حسن بن صالح گفت عطاء فرق کرد ازاین‌وجه من‌ازاو پرسیدم که فرق چیست میان فیئ وغنیمت ؟ گفت غنیمت مال منقول باشد و فیئ زمینهای ایشان »

آیه نسخ کرده است آیهٔ «ما افاء الله علی رسوله ...» راکه درسورهٔ « الحشر» هست چه بحسب این آیه چهار خمس بمقاتلان داده شده است لیکن بنا بقول اول که غنیمت وفیی را دو معنی باشد التزام بنسخ را حاجت و وجهی نیست.

و بعقیدهٔ اصحاب ما، مال فیی بامام مخصوص است هر گونه تصرفی که بخواهد در آن میتواند بکند: بخواهد درمؤنه شخصی مصرف میکند و بخواهد بخویشان و یتیمان و مساکین و ابن سبیل از اهل بیت رسول میبخشد، وسائر مردم را در آن حقی ثابت نیست

« و اما خمس غنائم پس بعقیده ما بشش بخش تقسیم میگردد : دو بخش خدا و رسول و سهمی برای ذوالقربی میباشد که این سه سهم پس از زمان پیغمبر(ص) بامام داده میشود که آنرا در مخارج خویش و اهل بیتش از بنی هاشم مصرف کند و سه سهم دیگر آن سهمی برای یتامی و سهمی برای مساکین و سهمی برای ابن سبیل از خاندان رسالت میباشد و هیچکس از دیگر مردم را از این سهام سه گانه نصیبی نیست ... و این قول را طبری باسناد خود از علی بن الحسین (ع) و فرزندش حضرت باقر (ع) روایت کرده است. وحسین بن علی مغربی از صابونی که از اصحاب ما میباشد نقل کرده که گرچه لفظ « ذی القربی » عمومیت دارد و این سه گروه را شامل میگردد لیکن چون نام ایشان بطور انفراد یاد شده و سهام ایشان بر وجه استقلال معین گردیده در آن عموم داخل نمیباشد. این گفته ظاهر ازمذهب است...»

بطوری که از کتب تفسیر وسیره استفاده میشود آیهٔ « و اعلموا انما غنمتم » که بیان حکم خمس را متکفل میباشد پس از جنگ بدر نازل گردیده است و از خود آیه نیز که در آخر آن کلمهٔ « یوم الفرقان ، یوم التقی الجمعان » مذکور افتاده این مطلب ثابت میگردد چه منظور از آن یوم، روز بدر میباشد ، شیخ الطائفه گفته است

« و سمی (یعنی یوم بدر) یوم الفرقان لانه تمیز اهل الحق مع قلة عددهم من المشرکین مع کثرة عدد هم بنصرالله المؤمنین و قیل کان یوم السابع عشر من شهر رمضان وقیل التاسع عشر سنة اثنین من الهجرة وهو المروی عن ابی عبدالله علیه السلام.»

درعین حال چنانکه ازهمان کتب سیره و تفسیر و اخبار مستفاد میباشد مسئلهٔ خمس پیش ازنزول آیه عملی شده بوده است . ابوالفتوح درذیل آیهٔ ۲۱۴ از سورهٔ البقرة « یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه ... » چنین آورده است « مفسران گفتند سبب نزول آیه‌همان بودکه رسول‌صلی‌الله‌علیه و آله عبدالرحمن بن جحش رابفرستاد واو پسرعمهٔ رسول بود درماه جمادی الآخره پیش ازقتال بدر بدوماه ودراین وقت‌هفده ماه ازهجرت گذشته بود وهشت مرد مهاجر را بااو بفرستاد ... ونامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن جحش واو راگفت « سر علی اسم‌الله » برو بر نام خدای واین‌نامه‌را سرباز مکن تا دو منزل از مدینه بروی آنکه سر نامه بازکن و بر اصحاب خود خوان وآن که درنامه باشد بدان کارکن وازپیش ببر واگراز اصحاب توکسی نخواهد که با تو بیاید اورا اکراه مکن . اونامه بستد چون دومنزل برفت نامه را سربازکرد وبر اصحاب خواند بسم‌الله الرحمن‌الرحیم‌اما بعد بروبا اصحاب بربرکت خدا تا ببطن نخله فرودآی وراه‌کاروان قریش نگاه دار تاکه آیند و خبری از آن بامادهٔ » عبدالله بـا یاران رفته وبتفصیلی‌که درتفاسیر وکتب سیره نوشته شده درروز سلخ جمادی الاخره یا غرهٔ‌رجب، که مشکوك بوده، زدوخوردی‌رخ‌داده وبرای‌نخستین‌بار یك‌تن ازمشرکان بنام عمرو بن حضرمی ازپا درآمده ودوتن ازآنان اسیرو کالای ایشان بعنوان غنیمت بدست عبدالله و یارانش نصف گشته و مشرکانرا موضوعی برای نکوهش مسلمانان بدست افتاده که چرا حرمت ماه حرامرا نداشته و روز اول رجب بسر کاروان ایشان تاخته اند«این حدیث برسول علیه‌السلام رسید عبدالله جحش راگفت من‌ترا نفرمودم که درماه حرام قتال‌کن وکسی رابکش‌وآن کاروان واسیران را موقوف بکرد وهیچ دست بآن درازنکرد . اصحاب آن سریه ازآن اندیشناك شدند واز دست درافتادند گفتند یا رسول‌الله ما ابن حضرمی‌را بکشتیم پس ازآن شب ، ماه رجب دیدیم نمیدانیم که اورا دررجب کشتیم یا در جمادی ومردم درآن گفتگوی کردندی خدای تعالی این آیه فرستاد رسول آن مال پیش خواست وخمس آن بیرون کرد اول خمسی که در

اسلام بود آن بود وباقی قسمت کرد میان اصحاب سریه واول غنیمتی که دراسلام بود آن بود . . . »

مجلسی دربحار گفته است « وفی تفسیر الکلبی ، ان الخمس لم یکن مشروعا یومئذ (یعنی یوم بدر) وانما شرع یوم احد وفیه انه لما نزلت هـذه الایة (آیهٔ انفال) عرف المسلمون انه لاحق لهم فی الغنیمة وانها لرسول الله ۱ فقالوا یارسول الله سمعاً وطاعة فاصنع ماشئت فنزل قوله « واعلموا انما غنمتم من شئی فان لله خمسه » ای ما غنمتم بعد بدر و روی ان رسول الله قسّم غنائم بدر علی سواء ولم یخمس »

باز هم پس از نقل اختلاف یاران در بارهٔ غنائم بدر چنین آورده است ۱

نخستین بار که خمس برداشته شده

« فقال سعد بن ابی وقاص یارسول الله اتعطی فـارس القوم الذی یحمیهم مثل ماتعطی الضعیف ؟ فقال النبی (ص) ثکلتك امك وهل تنصرون الا بضعفائکم ؟ قال فلم یخمس رسول الله ببدر وقسّمه بین اصحابه ثم استقبل باخذ الخمس بعد بدر ونزل قوله «ویسئلونك عن الانفال . . . » بعد انقضاء حرب بدر »

باز مجلسی از کازرونی نقل کرده که اودر « المنتقی » درطی وقایع سال دوم چنین آورده است « و فی هذه السنة کانت غزوة بنی قینقاع . . . وغنم رسول الله (ص) والمسلمون ماکان لهم من مال وکان اول خمس خمس فی الاسلام بعد بدر »

این مفاد در برخی از کتب دیگر نیز آورده شده و بحسب ظاهر با آنچه از ابی الفتوح نقل شد (وهم باآنچه یعقوبی پس ازنقل سریهٔ عبدالله بن جحش بن رئاب در تاریخ خود باین عبارت آورده « واخذوا ماکان معهم فعزل رسول الله «ص» خمس العیر

۱ ــ مقریزی چنین نوشته است « ... فاختلفوا فانزل الله تعالی « یسئلونك عن الانفال .. » فرجع الناس ولیس لهم من الغنیمة شیئی ثم انزل اله تعالی « و اعلموا انما غنمتم ...» فقسمه رسول الله (ص) ویقال لمّا اختلفوا فی غنائم بدر امر (ص) بها ان ترد فی القسمة فلم یبق منها شیئی الارد فظنّ اهل الشجاعة ان رسول اله یخصهم بها دون اهل الضعف ثم امر (ص) ان تقسم بینهم علی سواء فقال سعد بن ابی وقاص .. (تا : بضعفائکم) و نادی منادیه من قتل قتیلا فله سلبه . ومن اسر اسیرا فهو له . . . »

و قسّم سائرها لاصحابه فکان اول خمس قسم فی الاسلام » و دیگران هم در طی نقل این سریه تصریح کرده اند) منافات دارد لیکن ممکن است مراد از عبارت کازرونی و دیگران اول بودن باعتبار بعد از جنگ بدر باشد و در عبارت یعقوبی اول بودن مطلق یا انکه مراد از آن اول بودن باعتبار غنائمی باشدکه درغزوه بدست آمده ومراد ازاین عبارت غنائمی که در سریه تحصیل و تقسیم شده است .

قسمت بحث غنائم را خاتمه میدهیم باین عبارت که یعقوبی در پایان غزوهٔ بنی قریظه آورده است

« ... واعلم سهم الفارس و سهم الرّاجل فکان الفارس یاخذ سهمین والراجل سهما و کان اول مغنم اعلم فیه سهم الفارس ... »

نماز عید اضحی

ابن اثیر (بنا بنقل مجلسی) و غیر او پس ازذکر غزوهٔ بنی قینقاع ، که بقول اکثر در شوال سال دوم ، بعد از جنگ بدر ، بوده ، گفته اند «ثم انصرف رسول الله و حضرالاضحی فخرج رسول الله (ص) الی المصلّی فصلّی بالمسلمین وَهِیَ اوّلُ صلوةِ عِیدٍ صَلّاهَا پیغمبر برگشت وروز اضحی پیش آمد پس بمصلی رفت و با مسلمانان نماز بگزارد. واین نخستین نمازعید اضحی بودکه پیغمبر آنرا بامسلمین بجای آورده است.

نخستین قربانی در عید اضحی

وهمدر آن روز یك یا دو گوسفندقربانی کرده و ثروتمندان ازاهل اسلام همان روز در این کار باو تأسی جسته و قربانی کرده اند واین نخستین قربانی بوده که دراسلام بعمل آمده است[1]

۱ـ مقریزی چنین آورده است «وعاد رسول‌الله (ص) الی المدینة (یعنی بعد بدر) وصلّی صلوة الاضحی بالمصلی وضحّی بشاة، وقیل بشاتین ، وضحّی معه ذووالیسار . قال جابر ضحّینا فی بنی سلمه سبع عشر اُضْحِیَّةً وهو اوّل عید ضحّی فیه النبی (ص) وکتب فی هذه السنة (ای الثانیة) المعاقل والدیات وکانت معلّقة بسیفه » (المعاقل و الدیات ماشرع الله العوض فی الجنایة وغیرها)

.شاید از این پیش گفته باشیم که از جمله اقوال دربارهٔ آیهٔ دوم از سوره الکوثر (فصلّ لربّك و انحر) این قول است که این آیه بنماز عید اضحی اشارت و دلالت دارد بنابراین نزول این آیه که صدورحکم نمازعیدرامتکفل است باید درهمان سال دوم باشد باآنکه سورهٔ الکوثراز سوره‌های « مکی » قرآن‌است.

وصیت

ازاین پیش یادشدکه حکم میراث درمیان اقوام وملل وقبائل وامم بااختلافی کم و بیش معمول ومتداول میبوده و در عرب جاهلی نیز میراث ، قانونی مخصوص و دستوری رائج ومعمول میداشته است چون اسلام پدیدگردید واهل آنرا هجرت پیش آمد وحکم‌رابطهٔ تشریعی ودینی بررابطهٔ تکوینی وطبعی غلبه یافت بطورموقت‌حکم میراث برپایهٔ قرابت ونسبت دینی نهاده شد واخوت ایمانی بـرای توارث سبب قـرار گرفت و آیهٔ « انّ الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل‌الله و الذّین آووا و نصروا اولئك بعضهم اولیاء بعض والذین آمنوا ولم یهاجروامالکم من ولایتهم من شئی حتی یهاجروا ... » ازطرفی علاقهٔ توارث میان مؤمن و کافر وهم میـان مؤمن مهاجر و مؤمن غیر مهاجر را نابود ساخت واز طرفی علاقهٔ میان مهاجر وانصارراکه زادگان نشاهٔ ایمان ونسبت یافتگان نظام دین میباشند انشاء واعلام‌کرد. ازآن پس بشرحی که سابقا گفته شد در سال دوم هجرت بعد از جنك بدر کبری آن حکم منسوخ گشته و بحکم آیهٔ « ... و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی‌کتاب الله من‌المؤمنین والمهاجرین الاان‌تفعلوا الی‌اولیائکم معروفا کان‌ذلك فی‌الکتاب مسطورا» که آیهٔ ششم ازسورهٔ « الاحزاب » میباشد بارحام وانساب واسباب توجه شده وقرابت نسبی وسببی که پیوندی است طبیعی وتکوینی معیارحکم توارث قرارگرفته وبتدریج احکام مربوط بمیراث برروی این پایه یکی پس‌از دیگری صدور یافته وبشرحی کـه درپیش گفته شد ازعادات وآداب ظالمانهٔ عصرجاهلی که دراین موضوع معمول بوده

جلوگیری بعمل آمده است چنانکه از همان آیهٔ « اولواالارحام » حرمان برادران، از ارث درهنگامی که مادر ودختر موجود باشند، و هم حرمان اعمام وبنی اعمام باوجود خواهر، استفاده میگردد درصورتی که درجاهلیت بابودن مردان بزنان چیزی نمیدادند وزنان ازارث محروم بودند.

ابوالفتوح گفته است که... . دراین آیت دلیل است برآنکه باوجود مادر و دختر هیچکس ازبرادران وخواهران میراث نگیرند چون ایشان نزدیکترانند باو و همچنین دلیل میکندکه با وجود خواهر هیچکس از اعمام وبنی الاعمام میراث نگیرند چون ایشان نزدیکترند باو... » بسیاری از آیاتی که براحکام میراث بقرابت اشتمال دارد ازپیش یادشده ودراینجا استقصاء آنها منظورنیست لیکن چون ازجملهٔ « الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا » که در آیهٔ « و اولوا الارحام » آورده شده بگفتهٔ محمد بن حنفیه وقتادة وصیت آراده شده پس بحسب این اقوال که بسیاری ازفقیهان آنرا اختیار کرده‌اند زمان صدور حکم وصیت تاحدی معلوم میباشد ازاینرو بجا میباشد کـه در همین جا دربارهٔ این حکم اسلامی شمه‌ای آورده شود.

آیات مربوط بوصیت

حکم جواز وصیت وصدور توصیه دربارهٔ آن را علاوه برآیهٔ فوق، آیاتی چند ازقرآن مجید دلالت دارد که ازآن جمله بنقل آیهٔ زیراقتصار میرود:

آیهٔ ۱۷۷ ازسورهٔ البقره « كُتِبَ عَلَيْكُمْ اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيراً الوصيّةُ للوالدين والاقربين بالمعروف حقاً على المتقين فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه... » الآیه.

وصیت در جاهلیت

چنانکه ازبرخی مواضع بدست میآید وصیت نیز درمیان اعراب جاهلی معمول میبوده نهایت ازامر بحسب خودخواهی وشهرت طلبی که ازشئون و آثارجاهلیت وازتوابع طبیعت بداوت وملازم باآن حیات ومعیشت بوده رعایت ناموس طبیعی را

نمیکرده و بقرابت ورابطهٔ پیوستگی‌رحمی وخویشاوندی واقعی‌وقعی نمینهاده‌اندوارحام واقربا را ازمال خود محروم وبیگانگانرا بوسیلهٔ وصیت ، بدارائی وثروت نسائل و مقرون میساختهاند !!.

دین مقدس اسلام ، که بیگمان درتمام احکامش ، باناموسی که مشیت الهی‌برای سیروارتقاء موجودات بکمال مطلوب خود درنهاد طبیعت نهاده هماره مطابقت دارد و راه همان سیرتکاملی طبیعی را بوسیلهٔ دستورها وپند واندرزها واحکام وتکالیف بعالم بشریت ارائه میدهد و ازانحراف ازنوامیس طبیعی، که موازینی است الهی، جلوگیری میکند در این باره‌نیزحکم‌وصیت راچنانکه ناموس‌طبیعت اقتضاء داشته ومشیت‌احدیت خواسته وایجاب‌کرده براه عدل وارد وآیهٔ فوق را صادرفرموده است .

ابوالفتوح درذیل تفسیر آیهٔ فوق چنین گفته است « بعضی از مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که ایشان وصیت کردندی درحق بیگانگان برای نام و آوازه و اقربا را محروم کردندی حق تعالی این آیه فرستاد تا ایشان آن عادت رها کنند .»

بهرجهت حکم وصیت دراسلام تشریع وچگونگی خصوصیات آن بوسیلهٔ آیات وروایات‌تعیین وتشریح گردیده است . تشریع اصل وصیت وجوازوصیت برای وارثان و اقارب وعدم‌جوازتغییر وتبدیل آن وجوازاقدام باصلاح میان موصی‌ووارثان(درهنگامی که‌موصی‌اضرار بورثه را درنظر گرفته وازجادهٔ مقرره انحراف ورزیده وبزائد ازثلث که ازطرف شارع نفوذش براجازه ورثه موکول شده وصیت‌کرده باشد) احکامی است که از این آیه استفاده میشود .

دربارهٔ منسوخ بودن این آیه مطلقا بآیهٔ ارث وحدیث نبوی «انّ‌اللّٰه تعالی اعطی کلّ‌ذی‌حقٍ حقه‌الا لاوصیةَ لِوارثٍ »چنانکه مذهب بیشتر از فقهاء عامه است ویامنسوخ نبودن آن مطلقا چنانکه معتقد علماء شیعه میباشد یاتفصیل میان موارد ، اقوالی است که بطورتلخیص ازکتاب « التبیان » ترجمه وباینجا نقل میگردد :

« لفظ « کتب» اگرچه بمعنی « فرض » استعمال میگردد لیکن دراین آیه مراد ازآن‌وجوب‌وفرض‌نیست‌بلکه‌ترغیب‌وتحبیب‌ازآن‌منظورمیباشد پس‌وصیت‌مستحبی‌است

مؤکد نه واجب و از آیه استفاده میشود که وصیت برای وارث روا و جائز است چه والدان در صورتی که مسلم و آزاد و غیرقابل باشند بی خلاف وارث میباشند پس تخصیص آیه بوالدینی که کافر نباشند چنانکه برخی قائل شده‌اند بی دلیل است وهم ادعاء منسوخ بودن آیه دلیلی ندارد چه اجماع امت با مخالفت ما تحقق نیابد بعلاوه طاوس نیز بامنسوخ بودن آن مخالف است و آنرا بمناسبت خبر «لاوصیةلوارث» بوالدین کافر تخصیص داده است . و هم ابومسلم محمد بن بحر [۱] گفته است این آیـه مجمل است وتفصیل آن بآیهٔ مواریث میباشد نه اینکه آیه منسوخ باشد پس بـا این اختلاف چه‌ارزشی برای ادعاء اجماع برمنسوخ بودن آیه باقی میماند برخی‌دیگر که آنرا بحدیث نبوی «الالاوصیة لوارث» منسوخ پنداشته تصوری دور تر ونارساتر کرده چه خبرواحد باجماع همه ناسخ قرآن نتواند باشد وبعقیدهٔ مـا تخصیص عموم قرآن‌نیز بآن روانمیباشد واگر برای‌صحت این‌خبراجماع‌امت ادعاشود اولاادعائی‌است بی برهان و ثانیاً وجه جمـع موجود میباشد چه ممکن است ازخبر،عدم جوازوصیت برای وارث درمقدار زائد برثلث‌منظورباشد چه اگرما باشیم‌وظاهر آیه ،وصیت‌بجمیع مایملك رابرای والدین و اقارب اجازه میکنیم لیکن چون نسبت بزائد برثلث اجماع

[۱] – ابومسلم ازاهل اصفهان وازنویسندگان ومترسلان بلیغ بوده است بنقل‌یاقوت درمعجم‌الادباء «ابومسلم محمد بن‌بحر اصفهانی‌نویسنده معتزلی‌عالم بتفسیر وعلوم‌دیگر ازطرف مقتدر خلیفهٔ عباسی عامل اصفهان وفارس بوده ودردربار مقتدر کتابت میکرده وبگفتهٔ محمدبن اسحق ازجمله کتب اواست کتاب «جامع التاویل لمحکم‌التنزیل» طبق مذهب معتزله درچهارده مجلد... وحمزه درتاریخ‌خود کتاب تفسیراورا بنام«شرح‌التاویل» یادکرده است ...»

ابومسلم شعربدوزبان (عربی وفارسی)میگفته است . بنقل ازتاریخ حمزه درسال سیصد وبیست ودوهجری قمری (۳۲۲) وفات‌یافته است . علی‌بن حمزةبن عمارةاصفهانی اورا باشعاری مرثیه گفته که ازآن جمله‌است :

وقالوا اَلاتَرْثِی ابنَ بحرٍ محمداً ... فقلتُ لهم رُدّوافؤادی واسمعوا

فلن یستطیع القول‌من‌طار قلبه ... جریحاً قریحاً بالمصائب یُقرع

وَ قربْ ذکاء واقد مثل جمرةٍ ... و طبع بهالعضب المهنَّد یُطبـع

ومن کان‌من بیت الکتابة‌فی‌الذّری ... وذامنطق فـی‌الحفل لا یتتعتع

قائم شده ازظاهر آیه صرف نظر کرده و بتخصیص آن قائل شده‌ایم .

« منسوخ بودن آیه بآیهٔ میراث قولی است ناصواب چه نسخ در موردی است که میان دوحکم نتوان جمع کرد لیکن هرگاه میان آنها تنافی و تضاد نباشد و جمع آنها باهم امکان پذیرد حمل آیه را برنسخ ضرورتی نمیباشد ودراین مورد چنین‌است چه میان فرض‌میراث برای والدین واقرباء ومیان امربوصیت برای ایشان بطورخصوصی هیچ منافاتی وجود ندارد .

« استناد باینکه واجب نبودن حکم وصیت (با اینکه آیه دروجوب ظهوردارد) مورد اجماع است واین اجماع برمنسوخ بودن آیه دلالت میکند نیز منسوخ‌بودن آنرا ثابت نمیکند چه اجماع بر عدم وجوب وصیت ، مستلزم عدم محبوبیت وعدم استحباب ومندوبیت آن نمیباشد وازهمین جهت وصیت برای پدرومادر واقربائی که از ارث محروم‌باشند، بمفاد همین آیه جائزواین حکم ثابت میباشد وهیچکس این آیه‌را نسبت باین‌حکم منسوخ ندانسته‌است ...

... طاوس باین آیه برعدم‌جواز ونفوذ وصیت برای‌غیراقرباء استناد کرده‌وچنین گفته است برای غیراقارب وصیت نمیباشد وگفتهٔ این‌دو گرچه بمذهب ما وباتفاق‌فقهاء درست نیست‌لیکن بهرحال‌قول‌کسی راکه برمنسوخ بودن‌آیه ادعاء اجماع کرده‌است ابطال میکند ... »

ابوالفتوح پس ازاینکه درسبب نزول این‌آیه قولی راکه ازاین پیش ازاو نقل شد نوشته چنین گفته است « وبعضی دیگر گفتند خدای تعالی آنگاه این فرستاد که مادر وپدررا بهری وخویشان را نصیبی مفروض نبود چون‌آیت مواریث آمد این متروك شد واین قول آن‌کس است‌که‌گفت آیت، منسوخ است‌بآیهٔ مواریث وما بیان کردیم‌که‌آیه محکم است ومنسوخ نیست . ومذهب بیشتر ازفقهاء آن است‌که آیه منسوخ‌است بآیهٔ مواریث واینرا روایت‌کردند از عبدالله عباس وحکایت کردند از قتاده و مجاهد که‌ایشان گفتند‌آیهٔ‌سورهٔ «النساء» آیهٔ « سورهٔ‌البقرة» رامنسوخ بکرد یعنی قوله تعالی «للرجال نصیب مماترك الوالدان و الاقربون وللنساء نصیب مماترك ـ

الوالدان والاقربون مماقل منه اوکثر نصیبا مفروضا » وعجب از آن کسی است که این حکایت کرد ازایشان چه همانا آنراکه اندکی معرفت بود نگویدکه این آیه منسوخ تواند بودن بآیه سورهٔ النساء برای آنکه آنجا متوفی ، مورث پدرومادرندودراین آیه وارث باموصی‌له مادر وپدر وبین‌الایتین بون بعید ...»

ثلث

احکامی فقهی‌درموضوع وصیت که مستنبط از آیات وروایات میباشد بسیار ونقل آنها راکتب فقهی عهده‌دار است دراینجا چون ازلحاظ تاریخ صدور گفتگو بمیان میآید وتاریخ تشریع وصدورحکم وصیت که بگفتهٔ محمدبن‌حنفیه وغیراو درطی آیهٔ تبدیل حکم میراث مورد توجه و اشاره واقع شده تاحدی معلوم بود باین مناسبت دربارهٔ این‌حکم معلوم‌التاریخ سخن بمیان آمد اینک بهمان مناسبت موضوع «ثلث» مطرح و تاحدی جهات صدور آن روشن میگردد .

احکام شرعی که برمدار مصالح ومفاسد واقعی دائر وبتعبیر شیخ طوسی وگفتهٔ دیگر دانشمندان « احکام شرعی الطافی درزمینهٔ احکام عقلی میباشد » بیگمان درهمهٔ موارد باموازین عقل مستقیم ، موازنه ومطابقه پیدا میکند . درموضوع ارث‌ووصیت‌وثلث‌نیزهمین‌قاعده وحکم، جاری‌وثابت‌است‌ودرحقیقت‌تاآنجاکه عقل‌سالم وفهم‌صائب، ادراك میکند‌تمام جهاتی‌که دراین موضوع باید رعایت‌گردد دراین قانون الهی رعایت‌گردیده است‌که بطورخلاصه دراینجا مورد اشاره واقع میگردد :

کسی دردنیا باتحمل هزاران رنج ودرد وسختی وبدبختی وفشار وسختگیری برخود ، مالی،کم یازیاد ، اندوخته کرده اینك ، خواه نخواه ، باید ازاین جهان رخت بربندد وازآنچه باآنهمه زحمت ومشقت گردآورده چشم بپوشد ونتیجهٔ دورهٔ حیات‌و مدت عمر خویش را بگذارد وبگذرد . دراینجا از نظر قانونگذاری بافرض اینکه اصل مالکیت را درحال حیات مسلم ومعتبر بدانیم باعتبارپیش‌آمد قهری ممات چندین نظرو اعتبار بمیان میآید ازاین قرار :

۱- اینکه رابطهٔ او بامال بکلی گسسته وعلاقه میان وی وحاصل کوشش و کارش یکسره نابود و بی اعتبار گردد .

۲- اینکه مالکیت و رابطهٔ او بهمان قوت باقی و برجا ماند که در حال حیات میبوده است

۳ - اینکه آن علاقه و حق نسبت بمال بعدازحیات نه بکلی منقطع شود و نه بتمام جهات وباهمهٔ قوت بحال بعدازممات وصل وفی الحقیقه میان حال حیات وممات ازلحاظ حکم مالکیت جمع شود بلکه آن قطع وجمع وفصل ووصل بحدی محدود باشد .

از این سه اعتبار بادرنظر گرفتن همهٔ جهات اجتماعی وشئون انفرادی و کسرو انکسار مصالح ومفاسد وفعل وانفعال محاسن ومقابح آنچه اعتبارش بعدل وانصاف نزدیکتر و بتشویق و ترغیب افراد بتحصیل وحفظ مال مناسبتر و برعایت حال تولید کننده از لحاظ حفظ حیثیت واحترام بشخصیت اوازراه ادامه حق و رابطهٔ مالکیت و هم از لحاظ تامین زندگانی خویشان و بستگانش موافقتر میباشد همان اعتبار سیم است ..

ازاینرو نخست حکم وصیت اجازه و تشریع گشته یعنی بوسیلهٔ این حکم بصاحب مال فهمانده شده که مرك موجب قطع رابطهٔ او با مال نمیگردد بلکه حق دارد نسبت بمال خود برای بعدازمرك نیز تکلیف معین کند و آنرا ازحالا بطور دلخواه خود برای آن وقت بمصرف برساند پس بتشریع این حکم که حافظ حقی طبیعی وفطری میباشد تشویقی ازمالك بعمل آمده یالااقل ازدلسردی اوجلوگیری شده است.

آنگاه حکم میراث صدوریافته ودر این حکم نیز تمام مصالح و نکات و دقائق که رعایت آنها درمقام تشریع لازم میباشد وتفصیل وتشریح آنها دراین اوراق موجب تطویل میگردد مورد نظروتوجه واقع گردیده فی المثل توجه شده که طبیعی ترین اقسام درتقسیم مال هر کس این است که مال او میان خویشان او تقسیم گردد وخویشان هر کس باعتباری برسه گونه اند :

۱ - خویشان قهری مانند پدرومادر ومتقدمان ایشان وبرادروخواهر وعموو خالووعمه وخاله و متفرعان اینان .

۲ ـ اختیاری مانند هریك اززن وشوهر نسبت بیکدیگر .

۳ ـ مشتمل بر دوقسمت مانند اولاد واولاد اولاد

و بتعبیری دیگرخویشان انسان یا بخودی خود و بی واسطه باو نسبت تکوینی دارندمانند سلسلهٔ متقدم (پدر ومادر) وسلسلهٔ متفرع (مانند اولاد) یا بواسطه مانند برادر وخواهرکه بواسطهٔ پدر ومادر انتساب یافته‌اند ویا نسبت آنان ازاصل ،تکوینی نیست بلکه تشریعی واعتباری میباشد مانند زن وشوهر.

بطور خلاصه انسان ، بحسب تکوین وتولید ، باسه طبقه نسبت قرابت دارد:اصول،که درسلسلهٔ طولی تکوینی علت وجودند، و فروع،که درهمان سلسله، معلول میباشند وفروع اصول،که درسلسلهٔ عرضی تکوینی واقع وبا انسان،مانندمعالیل علت واحده ، متلازم میباشند. وبحسب تشریع فقط بایك طبقه که براثر تشریع ودر عالم اعتبار تشریعی همدوش ودرعرض هم قراریافته‌اند (زن وشوهر)

در قانون ارث باید رعایت این طبقات میشد چه کسانی (پدر ومادر) که در اصل وجود شخص ذیمدخل بوده و مدتها ازنتیجهٔ دسترنج ومال خود در راه نشوونمای شخص مصرف کرده اینك ایشانرا حقی در باقی ماندهٔ ازمال اولاد که هم خود وهم مال او ازآثار وجودی واز نتائج رنج وکوشش وهمت وفتوت ایشان میباشد باید منظور گردد وفرض ثروتمند بودن پدر ومادر نباید موجب حرمان ایشان ازاین حق بشود چه علاوه بر اینکه درمقام تشریع ، نوع ملحوظ است نه فرد ثبوت اینگونه حقوق مالی برمدار فقرو غناء دائر نیست وهم کسانی (فرزندان) که اصل وجود آنان از شخص پدید آمده ومعلول اوقرارگرفته‌اند رعایت حیات وبقاء وراحت ورفاه آنان تاحد امکان بحکم طبیعت علیت ومعلولیت برذمهٔ علت میباشد وبعبارتی دیگر پدرومادرکه موجب وجود ومورث حدوث اولادگردیده باید بکفارهٔ این عمل خویش تاحدی که از ایشان ساخته است در راه ابقاء وارتقاء اولاد مایه بروند : تاهستند بمال واعمال و چون میروند لااقل بامال بایشان مساعدت کنند.

وهم کسانی (فرزندان اسلاف ازقبیل عموعمه) که بطورطبیعی در حیات پشتیبان

ونگهبان انسان میباشند باید سهمی از ترکه بایشان داده شود بویژه که ممکن است مال میت بیشتر از ناحیهٔ اسلاف یعنی سلسلهٔ علل باورسیده و برای اومانده باشد که دراین صورت ایشانرا (ازراه اشتراك درعلل) در آن مال حقی طبیعی ثابت وموجود میباشد وهم کسانی که بحکم تشریع، قرابت بلکه وحدت میان ایشان حادث گشته ودر زندگانی بتمام معنی شریك بوده ونوعا درنتیجهٔ مساعدت و معاضدت آنان بایکدیگر مالی بهمرسیده یاانمائی پدید آمده بطورطبیعی حقی نسبت بآن مال پیدا میکنند که باید قانونگذاررا این حق هم منظور گردد.

اگر کسی بدقت دراین مسئله غور کند ومخصوصا بدقت سهام مفروضه وحدود آنها رادرنظر گیرد وبا صاحبان سهام وحدود طبیعی حقوق آنان تطبیق کند بیگمان همین یك موضوع که تمام جهات طبیعی و اجتماعی وفلسفی و اقتصادی درآن رعایت شده انسانرا بعظمت مقام تشریعی فقه اسلام، که بصورت ظاهر ولیدهٔ فکریك تن شخص امی وزاییدهٔ درمحیط سراسرجهل جزیرةالعرب بوده، آشنا میسازد وناگزیراعتراف میکند که این قانون ازماوراء عالم طبیعت آمده ومبدء و واضع آن حکیم علی الاطلاق عالم بتمام جزئیات وکلیات بوده است.

تشریع حکم وصیت

باری گفتیم نخست حکم وصیت وازآن پس حکم میراث صادرشده: برای اینکه اختیار صاحب مال بکلی منقطع نگردد وصیت تشریع گردیده واختیارباو داده شده که درمال خویش حتی برای زمانی که خودش از جهان رخت بربسته حق داشته باشد ازراه وصیت دخل وتصرف کند یعنی استیلاء مالکانهٔ خود را تابعد از مرك دامنه وتوسعه دهداعم ازاینکه این استیلاء رانسبت بخویشان بکاربندد یادربارهٔ بیگانگان وحتی برای تایید وتقویت وتاکید آن چندین بار در قرآن مجید تصریح شده که نوبه بارث نمیرسد مگر «... مِن بعدِ وصیةٍ توصون بها..» و «مِن بعدِ وصیةٍ یوصی بها..» آنگاه برای اینکه مبادا ازاین اختیارخود سوء استفاده کند ومیراث برانراکه بواسطهٔ علیت یامعلولیت یاتلازم درعلت طبیعی یاتلازم درعلت قراردادی و اعتباری حقی طبیعی وعلاقه‌ای ذاتی نسبت بمال او پیداکرده‌اند ضایع سازد و ایشان را ازحقوق خودبکلی محروم نماید این اختیار محدود شده وبتعبیر قرآن مجید،

حدّ « معروف » برای آن منظور گردیده وتجاوز از آن حد بعنوان « جَنَف » خوانـده شده‌است قوله تعالی «الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا » و« الوصیّة للوالدین والاقربین بالمعروف » ودر روایات نبوی این حد وعنوان(معروف) به « ثلث » تعریف وتحدید شده وبرای اینکه حق طبیعی وارثان موردحیف ومیل نگردد تاکیدگردیده‌که وصیت بکمترازثلث باشد بهتراست تابثلث چه « ثلث » مقداری زیاد است .

مقدار مورد وصیت‌هرچه کمتر باشد بهتر است

در روایتی (درفروع کافی) ازحضرت باقر(ع) وارد شده‌که میفرموده‌است: « لان اوصی بخمس مالی احب الی من ان اوصی بالربع و لان اوصی بالربع احب الی من ان اوصی بالثلث ومن اوصی بالثلث فلم یترك فقد بالغ وقضی امیر المؤمنین (ع) فی رجل توفی واوصی بماله کله او اکثره فقال ان الوصیة ترد الی المعروف غیر المنکر فمن ظلم نفسه واتی فی وصیته المنکر والحیف فانها ترد الی المعروف ویترك لاهل المیراث میراثهم » وصیتم بخمسی ازمالم محبوبتراست درنزدمن ازوصیتم بربع آن وبربعش محبوبتر است ازوصیتم بثلث آن و هرکس بثلث وصیت کند و چیزی ازآن کسر نکند هرآینه زیادروی ومبالغه کرده‌است علی علیه‌السلام دربارهٔ مردی‌که بهمه یابیشتر مال‌خودوصیت کرده ودرگذشته بود چنین حکم‌فرمود که‌گفت وصیت باید بهمان « معروف » برگردد پس هرکه دروصیت خود راه « منکر » سپرد واز راه راست برکنار شود باید وصیتش بمعروف برگردانده ومیراث اهل میراث برای خودشان واگذارده شود۲ .

۱ـ جَنَف در آیهٔ شریفه (فمن خاف من موص جَنَفا..) با« حیف » که‌دراین‌روایت‌است هردو بمعنی انحراف و میل میباشد . و در روایتی است که علی علیه‌السلام آیه را هم «حیفا » قرائت‌فرموده . ابوالفتوح گفته است « . . . وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواند « حیفا » ومعنی همان باشد ای ظلما ونقصانالحق الغیر »

۲ ـ قوله تعالی « فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً اَوْ اِثْماً فاصلح بینهم فلااثم علیه‌ان‌الله غفوررحیم (آیهٔ ۱۷۸ ازسوره البقرة)

در «کنزالعرفان» و بسیاری از کتب فقه وتفسیر وارد شده که سعد وقاص این مضمونرا گفته است «من مریض شدم پیغمبر (ص) بعیادتم تشریف فرما شد بوی گفتم یارسول‌الله بهمهٔ مالم وصیت کنم؟ گفت نه. گفتم بنصف؟ گفت نه. گفتم بثلث؟ گفت «الثلث. والثلث کثیر. انك ان تدع ذریتك (ورثتك . خ . ل) اغنیاء خیر من ان تدعهم عالة یتکففون الناس بایدیهم[۱]»

ازامیرالمومنین علی علیه‌السلام (بنا بنقل ابوالفتوح) روایت کرده‌اند «که در بالین یکی ازبنی اعمام خود شد او گفت وصیتی کنم؟ «گفت چقدرمال است ترا؟ گفت

حد «خیر» در وصیت

زیر هزاراست : ازهفتصد تانهصد درم باشد گفت نه توعیال داری ولم تترك خیراً وخیر رهانمیکنی یعنی مالی بسیار «دع مالك لعیالك» مالت را برای فرزندانت رهاکن»

باین مفاد روایاتی دیگر در فروع کافی وغیر آن نیز آورده شده و بهمرحال باید گفت باتمام توجه باینکه برای صاحب مال حقی رعایت گردد عدم ضیاع حق وراث، بلکه عدم ضیاع خود ایشان درنتیجهٔ فقروتنگدستی، نیز کاملا رعایت گردیده و از اینرو اولاً مشروعیت استحباب وصیت حتی بوالدین واقارب (تاچه رسد به بیگانگان یامصارف) بدان مشروط شده که صاحب مالرا «خیر» یعنی مالی فراوان باشد (... ان ترك خیراً، الوصیة للوالدان والاقربین) وثانیا در همین مورد هم باید بطریق « معروف » عمل کند وازحیف ومیل خود داری نماید و دست کم دو ثلث مال خودرا برای وارثان بگذارد. از اینروبروایت فروع کافی پیغمبر(ص) مردی از انصار راکه دارای چند صغیر بود وجز چند تن مملوك چیزی نداشت و همهٔ

---

۱ ـ ابوالفتوح چنین آورده است «... وخبر رسول علیه‌السلام باسعد که دربالین اوشد واو بیمار بود گفت یارسول‌الله من مال بسیاردارم ووارث دختری دارم جمله مال وصیت کنم؟ گفت نه. گفتم دوبهری؟ گفت نه. گفتم نیمه؟ گفت نه. گفتم سه‌یك؟ گفت بلی «الثلث. والثلث کثیر» گفت ثلث هم بسیار باشد آنگه گفت «لان تترك ولدك بخیراولی من ان تترکهم عالة یتکففوا الناس» گفت هنوز که فرزندان خود را بخیررها کنی به ازآن باشد که ایشانرا رها کنی درویش تا کفاف خود ازمردم خواهند

ایشانرا آزاد ساخت، باهمه محبوبیت واهمیتی که آزاد ساختن بنده درنظر قانونگذار اسلام‌داشته، براینکارسرزنش‌ونکوهش کرد و گفت « لواعلمتمونی‌امره‌ماترکتکم‌تدفنوه مع‌المسلمین ترك صبیة صغاراً یتکففون‌الناس » اگر مرا از کار او آگاه ساخته بودید نمیگذاشتم اورادرگورستان مسلمین بخاك سپاریدچه‌او کودکانی‌ازخود برجای گذاشت سائل بکف که کفاف خود ازمردم بازخواهند ودست نیاز بسوی ایشان درازکنند .

در بارهٔ زمان صدور حکم وصیت بثلث (بلکه شاید اصل وصیت نیز) از روایتی‌چنان استفاده‌میگردد که این حکم‌پیش‌ازهجرت بمدینه‌ونزول آیهٔ وصیت‌تصویب وامضاءگردیده‌است . درفروع کافی ازحضرت صادق(ع) نقل شده که چنین فرموده‌است « کان البراء بن معرور الانصاری بالمدینة و کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله بمکّة وانه حضره‌الموت ، وکان رسول‌الله (ص) بمکّة واصحابه ، و المسلمون یصلّون الی بیت‌المقدس، واوصی البراء اذا دفن ان‌یجعل‌وجهه الی‌تلقاء النبی‌الی‌القبلة‌واوصی بثلث ماله فجرت به‌السنّة » درجمله این حدیث که باصطلاح فن « درایه » از احادیث «حسن کالصحیح » میباشد تصریح شده که براء پیش ازهجرت‌پیغمبربمکه، در مدینه وفات یافته وبثلث مال خویش‌وصیت کرده وهمان بتصویب وامضاء رسیده است .

حکم رجم

حکم رجم درتوریة بوده است

چنانکه بسیاری‌ازمفسران گفته‌اند وشیخ الطائفه در « التبیان» و ابوالفتوح، در تفسیرخود ، وشیخ طبرسی ، درمجمع البیان (بنقل مجلسی دربحار) ، وفاضل مقداد، درکنزالعرفان ، از حضرت باقر علیه‌السلام درطی حکایتی آورده‌اند حکم‌رجم درتوریة اصلی ثابت داشته که دردین مقدس اسلام نیزنسخ نشده وبسرجا مانده است آن حکایت طبق روایت ازحضرت باقر(ع) و گفتهٔ گروهی از مفسران چنین بوده که در سال چهارم ازهجرت درخیبرزن ومردی از اشراف یهود که هردو « محصن » بوده زنا کرده‌اند وچون خوش نداشتندحکم خدا راکه درتوریة، رجم بوده‌درباره ایشان‌جاری

سازند بامید اینکه شاید دراسلام حکمی آسانتر ازرجم صادر شده باشد (در ضمن هم خواسته‌اند پیغمبر«ص» راآزمایش نمایند)کسانی نزد پیغمبر(ص) فرستادند تاآن مسئله را بپرسند پیغمبر«ص» حکم‌رجم راگفت و چنانکه دربرخی از کتب‌نوشته‌شده، بفرمود تاآن دورا درجلو مسجد سنگسارکردند ۱

ابوالفتوح آن حکایترا د ذیل‌آیهٔ ٤٥ازسورهٔ المائده (... ومن‌الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم‌آخرین . لم یاتوك یحرفون‌الکلم من‌بعد مواضعه ...» بدین عبارت‌آورده است « ... که جماعتی جهودان ، ازاحبار گروهی را فرستادندپیش رسول (ص) در حادثه‌ای که افتاد بخیبر و آن‌آن بودکه دوکس ازاشراف ومعروفان اهل خیبرزناکردند وایشان محصن بودند ودرتوریة حکم ایشان رجم بود و ایشانرا نمیبایست رجم‌کنند ایشانرا، برای‌حرمت وشرفشان، وطمع داشتندکه در شرع رسول ما (ص)آنرا تخفیف‌باشد واهل خیبررا بارسول (ع) حرب بودکس فرستادندبجهودان بنی قریظه وبنی نضیر وگفتند مارا حادثه‌ای باشد ومیخواهیم‌که ازمحمد فتوی پرسیم اکنون شمارا باا‌وصلح است‌این‌کسان مارا آنجا بری تااین مسئله پرسند وایشانرا‌گفتند اگرمحمد درحق ایشان حد « جلد » فرماید ازاوقبول‌کنی وگر « رجم » فرماید از او قبول‌مکنی آنکه بیامدند وخداوندان حادثه باایشان بودند وبنی قریظه فرود آمدند

۱ـ کازرونی درالمنتقی (بنقل‌مجلس) درذیل حوادث سال چهارم ازهجرت گفته‌است « وفیها(یعنی السنة الرابعة) رجم رسول‌الله (ص) الیهودیّ والیهودیّة فی‌ذی‌القعده‌ونزل قوله تعالی وَمن لم‌یحکم بما انزل‌الله فاولئك هم‌الفاسقون »

بلاذری، بنقل مقریزی ، چنین‌آورده است« وفی‌سنة اربع من‌الهجرة حرّمت‌الخمر وفی‌ذی‌القعده من هذه السنة تزوّج ابنة عمّته زینب بنت جحش وقیل تزوجها سنة ثلث‌و یقال سنة خمس وقیل تزوّجها سنة ثلث مع زینب ، ام‌المساکین . ونزلت‌آیة الحجاب . و فی‌هذه السنة امرزیدبن ثابت بتعلّم کتاب‌الیهود . وفیها رجم الیهودیّ و الیهودیّه‌وفی جمادی‌الاخرة خسف‌القمروصلّی‌صلواة الخسوف وزلزلت المدینه وسابق‌بین‌الخیل وقیل‌فی سنة ست وجعل بینها سبقاً ومحلّلا

واین حال بگفتند بنوقریظه گفتند والله شمارا آن فرماید کـه آنرا کاره باشی آنکه کعب اشرف و کعب اسد وشعبة بن عمر و و و .... بیامدند و گفتند یا محمد مارا خبرده تامردی وزنی که زناکنند وایشان محصن باشند حکم ایشان چه بود رسول(ع) گفت بقضاء من راضی باشی آنچه من گویم ؟ گفتند آری جبرئیل آمد و «رجم» فرمود ایشانرا، آن قوم را خوش نیامد وقبول نکردند رسول گفت ازمن قبول نکنی ودر کتاب شما رجم است گفتند نیست جبرئیل گفت بگوتا ابن صوریا راحاکم کنند میان تو وایشان وصفت اورسول رابگفت ورسول (ع) اورا ندیده بود رسول گفت میـان مـن وشما ابن صوریا باشد که اوعالمترین جهودان است بتوریة. گفتند تو پسر صوریا را ازکجا شناسی ؟ گفت اورا ندیده ام لکن جبرئیل مرا خبرداد باووصفت او : جوانی امرداست سفیدروی، یکچشم، براین قراردادند وکس فرستادند بخیبر واورا بیاوردند .. »

حکایت رجم یهودی ویهودیه

آنگاه تفصیل آمـدن پسرصوریا (وسوگـنددادن حضرت اورا وتصدیق او از حضرت وتشریحش علت تحریف احبار یهود حکم توریة را بخواهش سلطانی یهود که پسرعمش زناکرده بوده ومیخواسته است حکم رجم دربارهٔ اواجراء نگردد) رانقل کرده پس از آن چنین آورده است» ... ماگفتیم چیزی باید نهادن دون رجم تاشریف ووضیع در آن راست باشند . ماجلد وتازیانه زدن نهادیم وآن چنان بود که بفرمودیم تا رسنی بیاوردند وبتافتند وبقاراندودیم وآنراکه زناکرد از آن چهل تازیانه براوزدیم وروی او سیاه کردیم وبرخری نشاندیم واژگونه واورا بگردانیدیم واین عقوبت بجای رجم نهادیم. رسول گفت انصاف دادی. جهودان حاضر بودند روی دراو نهادند واورا ملامت کردند و گفتند شرط است اینکه تو کردی کشف اسرار وهتك استار !!! ... رسول گفت معلوم شد شما راکه من رسولم که آنچه شما کردید ومیکنی خدای تعالی مراخبر دهـد . آنکه بفرمود تاهردو را، مرد وزنرا، بردرمسجد رسول رجم کردند . گـفت بارخدایا گواه باش که من اول کسی ام کـه امری از اوامر تو زنده کردم که جهودان بمیرانیده بودند .

« عبدالله عمر گفت من حاضر بودم که ایشانرا رجم میکردند ومرد دست درپیش زن میداشت تاسنك براو نیاید وعندآن خدا این آیه را فرستاد که « یا اهل الکتاب قد

جائکم رسولنا یبین لکم کثیراً مماکنتم تخفون من الکتاب ویعفو عن کثیر۱ » رسول «ع» در آن مجلس این آیه برایشان خواند . . »

بهرحال درباره حکم حد زنا چنانکه از کتب تفسیر وغیرآن برمیآید نخست آیه ۱۹ ازسورة النساء « واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا» نزول یافته وپس ازآن حکم تازیانه بآیه ۲ ازسورة النور (الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله . . »

ابوالفتوح گفته است «بیشتر مفسران گفتند، چون ضحاك وابن زید وعبدالله عباس و مجاهد و قتاده و سدّی و جبائی و بلخی و زجّاج ، که آیهٔ «واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم.... » منسوخ است. دراول شرع چنان بود که چون زنی زنا کردی و چهار گواه براو گواهی دادندی حکم او آن بودی که او را در خانه بازداشتندی تا بمردن چون آیه حد آمد وحکم رجم، این آیه منسوخ شد بقوله تعالی «الزانیة والزانی....» دربکر که محصنه نباشد صد تازیانه وثیب که محصنه باشد رجم. وحکم چهار گواه بر جای بماند پس آیه بعضی منسوخ الحکم است وبعضی ثابت الحکم . . . ومراد بفاحشه باتفاق مفسران زنا است ۲ » .

در قرآن مجید بحکم رجم تصریحی نیست لیکن سنت درآن موجود وبگفتهٔ شیخ الطائفه ودیگران ، اجماع برآن محقق است عبارت «التبیان » چنین است « . . . وثبوت الرجم معلوم من جهة التواتر علی وجه لایختلج فیه الشك و علیه اجماع الطائفة بل اجماع الامة ولم یخالف فیه الاالخوارج وهم لایعتد بخلافهم »

---

۱ ـ آیهٔ ۱۸ ازسورهٔ ۵ (المائده)

۲ـ شیخ الطائفه درهمین زمینه گفته است «وقال ابومسلم واللّائی یاْتینَ الْفاحِشَةَ قال هما المراة تخلو بالمراة فی الفاحشة المذکورة عنهن (یعنی المساحقة) . . وهذا قول مخالف للاجماع ولماعلیه المفسرون فانهم لایختلفون ان الفاحشة المذکورة فی الآیة ، الزنا و ان هذا الحکم منسوخ وهوالمروی عن ابیجعفر(ع) وابیعبدالله ع »

باز درالتبیان راجع باین حکم گفته است « ولمانزل قوله « الزانیة والزانی ..» قال النبی (ص) قدجعل لهن سبیلا: البکر بالبکر جلدمائة وتغریب عام والثیب بالثیب الجلد ثم الرجم »

ابو الفتوح گفته است « ورسول «ع» گفت چون آیهٔ حد فرود آمد قد جعل الله لهن سبیلاالبکر بالبکر .. خدای تعالی راه پدید آورد بکر کـه بابکر زنا کند حد باید زدن ایشانرا صد تازیانه ومراد ببکر از ایشان آن است که زن ندارد ازمرد، وشوهـر ندارد اززن وثیب باثیب چون زنا کنند اول حد و آنکه رجم علی خلاف فیه بین الفقهاء»

بهرحال دربارهٔ رجم اگرچه قرآن صراحت ندارد لیکن سنت ، هم قولی وهم فعلی ، دربارهٔ آن صدوریافته وحکم آن متواتر ومورد اجماع میباشد . ابو الفتوح گفته است « عبدالله عباس گفت عمرخطاب، گفت که من میترسم چون روزگار دراز برآید مردمان گویند رجم درکتاب خدای نمیابیم فریضه‌ای ازفرائض خدای ضائع کنند الاورجم واجب است بر آنکه زنا کند ومحصن باشد چون بینه بآن قائم شود یا اواقرار دهد یاحملی ظاهر شود ومن درقرآن خوانده‌ام « الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة » ورسول «ع» درعهدخود رجم کرد ومارجم کردیم »

حکایاتی دربارهٔ سنت عملی یعنی رجم که درزمان پیغمبرو بحکم آن حضرت و درحضور او شده علاوه بر آنچه بطوراشاره واجمال یاد شد درکتب تفسیروغیرآن بتفصیل آورده شده است[۱] که از آن جمله مشهورترقصهٔ ماغرمیباشد و آن بنقل وعبارت ابوالفتوح چنین میباشد « بریده روایت کند وگوید ماغر بن مالك بنزدیك رسول آمدو گفت یارسول الله انی زنیت فطهرنی من زنا کرده‌ام مراپاك کن رسول «ص» گفت بروتوبه کن وآمرزش خواه ازخدای تعالی پاره‌ای برفت پس بازآمد وگفت یارسول الله زنیت فطهرنی رسول همان بگفت برفت پاره‌ای وبازآمد وهم این سخن گفت و رسول همان جواب داد تاچهار بار ببارچهارم رسول گفت تودیوانه‌ای؟ گفت نه ازصحابه پرسید و گفت

۱ ــ ابو الفتوح درذیل تفسیر آیهٔ « واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم ..» ازسورهٔ النساء قسمتی از آنها رانقل کرده است

از این دیوانگی هیچ دانی ؟ گفتند نه یارسول‌الله گفت بنگری تا مست هست بدیدند مست نبود رسول (ص) گفت زناکردی محصن بودی؟ گفت بلی رسول (ص) بفرمودتا اورا رجم کردند . . . »

حد سارق

درسال چهارم از هجرت بطوری‌که کازرونی در « المنتقی » (بنقل مجلسی) گفته ودر کتب سیره بتفصیل آورده شده طُعْمَة بن اُبَیْرِق اوسی زرهی دزدیده وشاید نخستین باری که درمیان اهل اسلام دزدی رخ‌داده همین واقعه بوده است دریکی ازیادداشتهای خودکه ماخذ آنرا ضبط نکرده و الان هم بیاد ندارم چنین نوشته‌ام « حکم بریدن دست دزد بطورتحقیق ، دانسته نیست که درچه زمانی صدوریافته لیکن بحسب ظاهر درسال ٤ ازهجرت بوده است چه آنکه در آن سال طعمة بن ابیرق ازخانهٔ قتادة بن نعمان اوسی زرهی دزدیده و (بتفصیلی که درکتب سیره ثبت شده) بقطع ید محکوم گردیده ودست اورا قطع کردند » لیکن از جمله‌ای که درطی عبارتی ازابوالفتوح نقل میشود چنان استفاده و استظهار میگردد که حکم قطع ید سارق پیش از قضیهٔ ابن ابیرق که درسال چهارم ازهجرت رخ داده صادرشده بوده است .

بهرحال قضیهٔ طعمة (یا ابوطعمة) بن ابیرق بطوری که مجلسی ازمجمع‌البیان نقل کرده و شیخ‌الطائفه و ابوالفتوح آورده‌اند و تقریبا اختلافی درآنچه آورده‌اند نیست بعبارت ابوالفتوح دراینجا آورده میشود :

ابوالفتوح درذیل آیهٔ ۱۰٦ ازسورهٔ النساء تا آیهٔ ۱۱۷ که بدین قضیه مربوط میباشد چنین آورده است ، « وروایتی دیگر از عبدالله عباس آن است که طعمة بن ابیرق درعی از کسی بدزدید و آن درع درانبانی بود که درآنجا پارهٔ سبوس بود آن انبان پاره‌سوراخ کرد تا درراه آن سبوس میریخت آنگه انبان بیاورد وبردرسرای زیدبن‌السمیر الیهودی بنهاد ودرع برگرفت وبخانهٔ خودبرد چون بامداد بود خداوند درع طلب‌درع کرد نیافت ازسرای بیرون آمد سبوس ریخته بود براثر برفت وپی بدرسرای زیدبن‌السمیر الیهودی برد واورا بگرفت وپیش رسول آورد رسول همت آن کرد که آن جهود را دست ببرد

خدای تعالی این آیت فرستاد »

این قضیه بچند صورت دیگر نیز نقل شده که نقل آنها دراینجا ضرورت ندارد بهرجهت چنانکه پیش هم گفتیم از آخرین جملهٔ عبارت منقول از ابوالفتوح « رسول همت آن کرد که آن جهود را دست ببرد » چنان استظهار میشود که حکم قطع ید پیش از این واقعه صادر شده بوده است که پیغمبر باستناد آن همت کرده یعنی میخواسته است دست آن جهود را ببرد.

نخستین مردی که در اسلام بواسطهٔ دزدی دستش بریده شده

از کتاب فوائدالعلماء این عبارت نقل شده ۱ « و اول من قطع فی الاسلام من الرجال الخیار بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ومن النساء مرة بنت سفیان بن عبدالاسد من بنی مخزوم . ویستحب تعلیق یدالمقطوع فی عنقه ساعة لما روی ان النبی اتی بسارق فقطع یده ثم امر بها فعلقت فی عنقه »

نماز خوف

بگفتهٔ ابن هشام در غزوهٔ ذات الرقاع ۲ که بعقیدهٔ اودر سال چهارم وقوع یافته برای نخستین بار نمازخوف اقامه گردیده است . برخی صدور و اجراء این حکم و عمل را بسال ششم مربوط دانسته‌اند از راه اینکه برخلاف عقیدهٔ ابن هشام غزوهٔ ذات الرقاع را درسال ششم دانسته یا ازراه اینکه نخستین اقامهٔ آنرا بغزوهٔ «ذی قرد ۳» که درسال ششم واقع شده متعلق دانسته‌اند

شیخ الطائفه درتفسیر التبیان درذیل آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ النساء (واذاکنت فیهم

---

۱ ــ ازجُنگی خطی که مؤلف آن حاج محمودنامی ازشاگردان مجلسی ومردی فاضل ومتتبع بوده نقل شد.

۲ ــ چنانکه در کتاب « الروضة البهیه » وغیرآن آورده شده است « سمیت بذلك لان القتال کان فی سفح جبل فیه جدد حمر وصفر وسود کالرقاع اولان الصحابة کانوا حفاة فلفّوا علی ارجلهم الرّقاع من جلود وخرق لشدة الحرّ اولانّ الرقاع کانت فی الویتهم اولمرور قوم به حفاة فتشققت ارجلهم فکانوا یلفّون علیها الخرق اولأنها اسم شجرة کانت فی موضع الغزوة وهی علی ثلثة امیال من المدینة عند بئر اوماء وقیل موضع من نجدوهی ارض غطفان .

۳ ــ نام چشمه ایست .

فاقمت لهم‌الصلوة .. » چنین افاده کرده است « و در این آیه دلالتی است برنبوت پیغمبر «ص» چه این آیه هنگامی نزول یافته که پیغمبر در عسفان (بروزن عثمان محلی است دردو منزلی مکه) ومشرکان درضجنان (بروزن زنجان کوهی است در نواحی مکه) بوده‌اند وپیغمبر بااصحاب نمازظهررا بارکوع وسجود کامل انجام داده ومشرکان اهتمام کرده‌اندکه برپیغمبر واصحابش بتازند پس برفرصتی که ازدست‌داده تاسف میداشته لیکن چون متوجه شده‌اندکه نماز عصرهنوز اقامه نشده برخی‌ببرخی میگفته‌اند هنوز مجال ازدست نرفته ونماز دیگر (عصر) که باقی مانده در نظر ایشان محبوبتر است ازآنچه باتمام رسیده وآن هنگام برای غافلگیرکردن آنان انسب میباشد . پس این آیه برپیغمبر «ص» نازل وحکم صلوة خوف صادرگشت وپیغمبر با اصحاب خود نمازعصر را نماز خوف خواند وهمین موضوع بگفتهٔ برخی سبب این شد که خالد ولید باسلام درآمد چه‌او بامشرکان بود واندیشهٔ غافلگیرکردن مسلمین را درخاطر داشت وچون دانست که‌پیغمبر(ص) بوحی الهی براندیشه واهتمام ایشان‌اطلاع یافت باسلام درآمد »

سبب باسلام درآمدن خالد ولید

مجلسی دربحار ازاعلام‌الوری این مضمونرا نقل‌کرده است « بعداز غزوهٔ بنی‌النضیر غزوهٔ بنی‌لحیان پیش‌آمد . درآن غزوه در محل عسفان برپیغمبر (ص) وحی‌شد که مشرکان دردل دارندکه برایشان هجوم‌آرند پس بااصحاب نمازرا برطریق خوف بگزارد . و گفته شده است که این غزوه پس ازغزوه بنی‌قریظه بود وبعد ازآن غزوهٔ ذات‌الرقاع دوماه پس‌از غزوهٔ بنی‌النضیر رخ داده است »

همواز بخاری نقل کرده که این مضمونرا آورده است « غزوهٔ ذات‌الرقاع بعد ازخیبر بوده پیغمبر بجمعی از غطفان که میانشان حربی‌نبود برخورد وخوف بمیان آمد بطوری که‌پیغمبر(ص) نمازخوف بگزارد ... »

باز مجلسی از«الکامل» تالیف ابن‌اثیر نقل‌کرده که‌درآنجاچنین‌افاده شده‌است « پیغمبر (ص) پس از غزوهٔ بنی‌النضیر دو ماه ربیع را در مدینه اقامت کرد از آن پس بقصد بنی‌محارب‌وبنی ثعلبه، ازقبیلهٔ غطفان ، ازمدینه بیرون‌آمد واین‌غزوهٔ ذات‌الرقاع

میباشد پس بمشرکان برخورد وقتالی بمیان نیامد لیکن خوف درکار بود پس دستور نمازخوف صدوریافت ۱ . . . . . وگفته شده که این غزوه درمحرم ازسال‌پنجم هجرت بوده است »

باز مجلسی از کازرونی نقل‌کرده‌که در ذیل حوادث سال پنجم چنین افاده نموده است « ودر این سال غزوهٔ ذات‌الرقاع پیش آمد وآن چنان بودکه کسی بمدینه وارد شد وبیاران پیغمبر (ص)خبرداد‌که انمار وثعلبه جمعیتهای زیادی فراهم آورده‌اند که بامسلمین جنگ‌کنند این خبر بپیغمبر (ص) رسید شب شنبه دهم محرم باچهارصد کس وبقولی باهفتصدکس ازمدینه بیرون شد وبمحل ایشان در ذات‌الرقاع که نام کوهی است رسید لیکن جز چندتن زن درآنجاکسی را ندید زنانراکه درآن جمله دوشیزه‌ای‌صاحبجمال بودبگرفتندواعراب بکوهها بگریختند ومسلمین بیم داشتندکه مبادا اعراب برگردند وبی‌خبر برایشان بتازند پس پیغمبر بایاران نماز خوف بگزارد

---

۱ ــ دراینجا ابن‌اثیر قضیه‌ایرا نقل‌کرده‌که ازلحاظ تاریخ فقهی ازموضوع بحث این اوراق خارج میباشد لیکن چون ازلحاظ تاریخ‌اسلامی بسیارقابل توجه‌واهل‌ایمان‌را مایهٔ عبرت است در این پاورقی آورده میشود... در این غزوه مسلمین زنی از غطفانرا اسیرکردند شوهرزن که درآن هنگام غائب بود چون برگشت وازاسیرشدن زن‌آگاه‌شد سوگند یادکردکه تاازیاران پیغمبر (ص)کسی رانکشد ازپای ننشیند واز تعقیب ایشان دست نکشد پس درپی ایشان روان گردید .

پیغمبر (ص) درمحلی‌فرودآمد وگفت کیست که امشب پاسبانی‌ونگهبانی مارا بعهده گیرد ؛ مردی ازمهاجران ودیگری ازانصاربدین‌کار برخاستند ودر دهنهٔ دره‌ای‌که نزول پیغمبر ویاران درآنجا بود بپاایستادند وباهم نوبه‌گذاشتند . سرشب مرد مهاجرخوابید وانصاری پاس میداد ونمازمیگزارد .

مرد غطفانی که درتعقیب مسلمین بود چون انصاریرا بنماز ایستاده دید تیری براو افکند انصاری تیررا ازتن برآورد ونمازرا ادامه داد تیری دیگر براو افکند بازآنرا از تن خویش بیرون کشید و همچنان پابرجای بنمازایستاد !! تیرسیم رانیز ازتن برآورد آنگاه برکوع‌وسجود رفت ونماز را تمام‌ورفیق را بیدارو برقضیه‌آگاه کرد . مردمهاجر ازجای برجست وچون‌حال بدانست گفت سبحان‌الله چرادرهمان تیر نخست مرا بیدار نساختی گفت بقرائت سوره‌ای مشغول بودم که نخواستم‌آنرا قطع‌سازم لیکن چون‌کار دنباله‌پیدا کردوبرکوع کردم‌ترا متوجه ساختم بخداسوگند اگر بیم‌آنم نبود‌که یکی ازثغور که‌بامر پیغمبر(ص) بحفظش مامورم‌ضایع شود جان میدادم وازاتمام سوره دست برنمیداشتم !!»

واین نخستین نمازخوف بوده است دراسلام . . »

از آنچه دربعضی ازتفاسیر وبرخی از کتب فقهی آورده شده است چنان استفاده میشود که پیغمبر (ص) چند بارو درچند محل صلوة خوف را اقامه فرموده است یکی دربطن النخل ودیگری درعسفان وسیم درذات الرقاع .

نخستین نماز خوف دراسلام

از آنچه فاضل مقداد درذیل آیهٔ شریفه « واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم ولتأت طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم ود الذین کفروا لو تغفلون عن اسلحتکم وامتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة ولاجناح علیکم ان کان بکم اذی من مطر او کنتم مرضی ان تضعوا اسلحتکم وخذوا حذرکم ان الله اعد للکافرین عذاباً مهیناً »[۱] برای صلوة خوف ازلحاظ کیفیت یاد کرده چنان معلوم میشود که نمازخوف در آن محلها بانواع مختلف اقامه شده چه او چنین افاده کرده است « فقهاء سه نوع برای آن ذکر کرده‌اند : نخست صلوة بطن نخل و آن چنان است که دشمن درسمت قبله باشد و امام اصحاب خودرا دودسته کند بایکدسته دورکعت راکامل بخواند و آن دستهٔ دیگر بحراست مشغول باشند بعد بااین دسته دورکعت دیگر که برای او نافله وبرای ایشان فریضه محسوب میشود بخواند ودستهٔ اول بحراست پردازند . . . دوم صلوة عسفان و آن بدین گونه است که دشمن باز هم در سمت قبله باشد پس امام ایشانرا بدو صف مرتب سازد و با هردو صف بنماز ایستد واحرام بندد وباآن دوبرکوع رود لیکن چون بسجده رود فقط صف اول بااوسجده کنند وصف دوم برای حراست بپای ایستند چون امام وصف اول ازسجده بر خیزند صف دوم بسجده روند آنگاه این دوصف جای خودرا باهم عوض کنند پس امام باهردو برکوع رود لیکن سجده راصف اول ، که دررکعت پیش صف دوم میبود ، بگزارد وصف دوم که در آن رکعت صف اول میبود ، برای حراست بپا باشد چون امام

---

۱ ـ آیهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ ٤ (النساء)

بتشهد نشیند صف دوم بسجده رود ودر تشهد باامام ملحق گردد وامام چنانکه احرام باهردوصف بسته سلام رانیزبا هردو بانجام رساند سیم‌صلوة ذات‌الرقاع وشروط آن این است که دشمن درسمت مخالف قبله باشد یااگردرهمان سمت است میان ایشان و اهل اسلام حائلی مانع ازدیدن ایشان، برفرض هجوم، باشد ودشمن نیرومند باشد چنانکه بیم هجوم ایشان رود واهل اسلام عده‌شان بآن اندازه زیاد باشدکه بشودبدو دسته تقسیم گردندکه هردسته‌ای جداگانه دربرابر دشمن بمقاومت بپردازد. بسا این شرائط، امام یك دسته را جدا میسازد وایشان رابمحلی میبردکه‌ازتیررس دشمن بدور باشد پس باایشان بنماز میایستد ویك رکعت راکامل بجا میآورد چـون برای رکعت دوم برمیخیزد ماموبین اواز روی وجوب رکعت دوم‌را فرادی میشوند و تمام میکنند ومیروند بجای گروه اول‌که در برابر دشمن بحراست ایستاده‌اند آن‌گروه برای نماز میآیندوامام بانتظارایشان‌قرائت نمازراطول‌میدهد پس‌رکعت دوم‌را باامام اقتداءمیکنند وچون امام بتشهد مینشیند ایشان برمیخیزند ورکعت دوم خـود را بجامیآورند و در تشهدکه امام آنـرا طول میدهد باامام ملحق میگردند و امام نماز را با ایشان سلام میدهد.

کیفیات سه‌گانه برای نماز خوف

واگر نماز مغرب باشد بهمین‌کیفیت است جزآنکه در تقسیم آن دوراه است: یکی آنکه دورکعت ازآن بادستهٔ اول ویك‌رکعت‌آخر بادستهٔ دوم بجاآورده شود و ودیگرعکس این ترتیب (رکعت اول بادستهٔ اول ودورکعت آخر بادستهٔ دوم)

« هیچیك ازعلماء آیهٔ شریفه‌را برصلوة عسفان حمل نکرده‌اند بلکه یا برصلوة بطن‌النخل حمل کرده‌اند چنانکه حسن بصری گفته ویا برصلوة ذات‌الرقاع ودر آن دوقولست . . . »

ابوالفتوح درذیل آیهٔ یادشده پس‌ازاینکه کیفیت نمازخوفرا بتفصیل‌ذکر کرده واقوال فقها واختلافات ایشانرا شرح داده ومذاهب ابوحنیفه وابن ابی لیلی وشافعی و احمد حنبل و مالك را بامذهب شیعه ازلحاظ جهات اختلاف واتفاق دراین موضوع انطباق داده چنین گفته‌است « ..... واخبار بسیار آمده ازطرف‌ماومخالفان‌ما براین‌ترتیب

که ماگفتیم که رسول (ع) صلوة خوف چنین کرد درچند جایگاه بعسفان وذات‌النخل وذات‌الرقاع وجز آن . . »

حکم تیمم

دراینکه حکم تیمم درچه زمان صدوریافته اختلاف شده است : سال سیم گفته شده سال پنجم بعد از غزوهٔ بنی‌المصطلق ۱ نیز قول دشتکی و گازرونی است . جلال‌الدین سیوطی در کتاب « اتمام‌الدرایة لقراء النقایة» درقسمت علم تفسیر از آن دربیان آیه‌های حضری این مضمونرا گفته است « وآیهٔ تیمم که درسورهٔ مائده میباشد در شعبان سال ششم وبگفتهٔ برخی درسال پنجم وبگفتهٔ برخی دیگردرسال چهارم هنگام برگشتن ازغزوهٔ « مریسیع » درذات الجیش یابیداء که نزدیك مدینه میباشد نزول یافته‌است . . . »

از آیهٔ ٤٦ ازسورهٔ النساء « یا ایهاالذین آمنوا لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون ولاجنباً الاعابری سبیلٍ حتی تغتسلوا وان کنتم مرضی اوعلی سفرٍ اوجاء احدمنکم من الغائط اولامستم النساء فلم تجدواماء فتیمموا صعیداً طیباً فامسحوا بوجوهکم وایدیکم ان‌الله کان عفواً غفوراً » وهم از آیهٔ ۸ ازسورهٔ المائده «یاایهاالذین آمنوا اذا قمتم الی‌الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی‌المرافق وامسحوابرؤسکم و ارجلکم الی‌الکعبین وان کنتم جنباً فاطهروا وان کنتم مرضی اوعلی سفرٍ اوجاء احد منکم من الغائط اولا مستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً فامسحوا بوجوهکم و

---

۱ ـ مصطلق لقب جزیمه بن سعد میباشد . ربیعة بن حارث که دین اسمعیل بوسیلهٔ اوازمیان رفته‌و برای نخستین بار بت ببام کعبه کشیده و نام آنرا « هبل » نهاده ازاجداد همین مصطلق بوده است . وبنی‌المصطلق طائفهٔ ازقبیلهٔ خزاعه میباشند .

ایدیکم منه، مایریدالله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون »که دربارهٔ تیمم نزول یافته سبب تیمم وآنچه تیمم بآن بجامیآید و کیفیت آن استفاده میگردد ۱ .

دراینجا باید متوجه بود که اگراین آیه درسال ششم ، چنانکه از سیوطی نقل شد ، نزول یافته باشد نزول سورهٔ النساء شاید ازهمان سال ششم بیشتر نباشد ودراین صورت چنین استنتاج میشود که حکم تشریع وضوء نیز باید درهمین اوقات صدور یافته باشد پس آیاپیشتر بی وضو نمازخوانده میشده ؟ یاآنکه وجوب آن بوسیلهٔ سنت رسانده شده بوده است ؟ یااینکه بعضی از آیات آن پیشتر وبقیه درسال ششم صادر گردیده از جنبهٔ تاریخی این مسئله برهن فعلا روشن نیست .

بهرجهت دشتکی گفته است هنگامی که حضرت از غزوهٔ بنی المصطلق مراجعت میکرده درمحلی نزدیك مدینه بنام صلصل فرودآمد وقت نمازصبح بواسطهٔ نبودن آب آیهٔ تیمم نازل وحکم آن صادر گردید .

حرمت خمر

چنانکه ازروایاتی چند استفاده میگردد حکم تحریم خمر درهمه شرائع و ادیان سالفه وجود نداشته ودردین اسلام نیزازآغاز بعثت حکم تحریم آن در علم الهی مقدر ومقرر بوده نهایت ازامر، بحسب آنچه شاید درمواضع دیگر اشاره

---

۱ ــ سید مرتضی درمسئلهٔ ٤٦ از کتاب «مسائل الناصریات» که آن مسئله دربیان کیفیت تیمم میباشد چنین افاده کرده است «صحیح ازمذهب ما درتیمم اینست که یك ضربت میباشد برای روی وظاهر دو کف. اوزاعی ومالك وشافعی، درقول قدیم، همینرا گفته اند جزاینکه مالك وشافعی برظاهر دو کف ، اقتصار نمیکنند وباطن راهم لازم میدانند وبهرحال ازبند دست (رسغ) تجاوزراجائز نمیدانند ابوحنیفه وشافعی، درقول جدید، خود گفته اند دوضربت است یکی برای روی ودیگری برای دودست تامرفق . زهری گفته است دوضربت است : یکی رویرا و دیگر دو دسترا تا شانه (منکب) ابن ابی لیلی و حسن بن حی گفته اند دو ضربت است که بهرضربت باید روی ودودسترا باهم مسح کند . دلیل برصحت مذهب ما حدیث عمار است که به پیغمبر(ص) گفته است « قداجنبت فتمعکت فاخبرت رسول الله بذلك فقال (ص) انمایکفیك هذاوضرب بیدیه علی الارض ضربة واحدة ثم نفضهما ومسح بهماوجهه وظاهر کفیه ... »

وتصریح شده که بناء دین برتسهیل وتدریج میباشد ورعایت اوضاع واحوال وظروف و مقتضیات بطوردقیق وکامل درمقام صدور وابلاغ منظورمیگردد، این حکم نیزازلحاظ مرحلهٔ ابلاغ، بطوری که بیان‌خواهد شد، مراحلی چند پیموده تادرفرجام آنچه از آغاز منظور بوده (تحریم) ابلاغ گردیده است .

کلینی ، درجلد دوم از فـروع کافی در کتاب اشربه ، سه روایت بیک مفاد وباانداک مغایرت دردوسه حرف‌ازکلمات آنهاباسناد خود ازحضرت‌باقروحضرت‌صادق(ع) روایت‌کرده‌که ازآن جمله است این روایت ازحضرت صادق (ع) « مابعث‌الله عزوجل نبیاً قط الاوفی علم‌الله عزوجل انه اذا اکمل دینه کان فیه تحریم الخمرولم تزل‌الخمر حراماًوانما ینقلون من خصلة الی خصلة ولوحمل ذلك‌علیهم جملةلقطع‌بهم دون‌الدین »

درروایتی ازحضرت باقر علیه‌السلام است « لیس احد ارفق من‌الله عزوجل‌رفقه تبارك وتعالی ان نقلهم من خصلة الی خصلة ولوحمل علیهم جملة لهلکوا »

معنی «خمر» در لغت و در شرع

بهرجهت خمردراصل لغت بمعنی پوشاندن ومخلوط شدن آمده وبحسب‌معنی فقهی« اسمی‌است عصیرانگوررا چون بجوشدوسخت شود اعنی‌درسورت ومست‌کردن نزدیك‌بیشترمفسران ، و ابوحنیفه و سفیان ثوری و ابویوسف گفتند هرچه‌ازانگور و خرما کنند و بجوشد نه برآتش آنرا خمر گویند آنکه در مطبوخ خلاف کردند و مذهب ما آنست که هر عصیری که جوشد سواء اگر بر زمین باشد و اگر برآتش حرام شود.....» وبتعبیر شیخ‌الطائفه « الخمر عصیرالعنب اذا اشتد وقـال جمهوراهل‌المدینة مااسکر کثیره فهوخمر،وهوالظاهر فی‌روایاتنا »

خمر درلغت ودرعرف بهرمعنی‌باشد ظاهرروایاتی چند ، چنانکه شیخ نیزبدان تصریح کرده ، تعمیم معنی‌آنست بحسب حکم فقهی ۱

---

۱ ــ این تعمیم بامعنی لغوی خمر مناسبت کامل‌دارد چه‌درتمام اقسام مسکرمعنی خلط

بقیه درصفحهٔ بعد

شیخ کلینی باسناد خود درفروع کافی روایاتی دراین باره آورده که از آن جمله بدوطریق ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که آن حضرت گفته است « قال رسول الله(ص) الخمر من خمسة: العصیر من الکرم والنقیع من الزبیب والبتع من العسل والمزر من الشعیر والنبیذ من التمر » وابوالفتوح درتفسیرخودگفته است « و رسول علیه‌السلام فرمود « ان من التمر لخمراً وان من العنب لخمراً وان من الزبیب لخمراً وان من العسل لخمراً وان من الحنطة لخمراً وان من الشعیر لخمراً وان من الذرة لخمراً » گفت ازانکور خمر بود . . . . »

در بارهٔ خمر آیات زیر درقرآن مجید نازل گشته وحکم فقهی آن بحسب اقتضاء زمان بموجب آنها، درظاهر، ادوار وتحولاتی یافته تا درفرجام برحرمت قطعی آن تصریح بعمل آمده است :

بقیه ازصفحهٔ قبل

وستر، که معنی اعم است ، موجود میباشد ازاینرو شیخ‌الطائفه پس از اینکه درذیل آیهٔ «انما الخمروالمیسر ... » گفته «فالخمرعصیرالعنب التی تشتد وهوالعصیرالتی (؟) یسکر کثیره . وقلیل الخمر حرام ویسمی خمرالانها بالسکریغطی علی العقل والاصل فی الباب التغطیة من قول اهل اللغة « خمرت الاناء اذا غطیته » . . . والخمیرالعجین التی یغطی حتی یختمر . . » چنین آورده است « . . وعلی هذا الاشتقاق یجب ان یسمی النبیذ وکل مسکر، علی اختلاف انواعه، خمراً، لاشتراکها فی المعنی، وان یجری علیها ، اجمع جمیع احکام الخمر »

ابوالفتوح دراین موضع پس ازآوردن همهٔ آنچه شیخ آنرا آورده چنین گفته است «"وبراین قیاس (ظ : اشتقاق) هرچه مستی کند ازهرنوع که باشد آنرا خمرخوانند و درتحت نهی آید » ودرموضعی دیگرچنین آورده است « . . . ومسکرحرام بود هرمسکری که باشد سواء اگراز انکورکنند واگر ازخرما یامویز یاارزن یاجو اندك و بسیارش درباب تحریم یکسان باشد بنزدیك ماوبنزدیك شافعی ومالك وابوثور واحمد وهرچه چنین بود خمربود برای اینکه اشتقاق خمر ازخمر است وهوما واراك من شجروغیره . . پس خمر برای آنش گویند که عقل بپوشد چون لفظ قرآن برخمراست وهرچه مخامرعقل بودآنرا خمرخوانند پس ازظاهرآیه لابد باید ناحرام بود . . »

آیاتی چند مربوط بحکم فقهی «خمر»

۱ - آیهٔ ۶۹ از سورهٔ النحل « ومن ثمراتِ النخیلِ والاعنابِ تتخذونَ منه سکراً ورزقاً حسناً انّ فی ذلک لآیةً لقومٍ یعقلون »

این آیه درمکه نزول یافته وبگفتهٔ بیشتر ازمفسران بر اباحهٔ خمر دلالت دارد.
ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده است « قومی گفتند مراد به « مسکر » خمراست و به « روزی نیکو » سرکه است و دوشاب وخرما ومویز وآنچه حلال است از آنچه از خرما وانگور گیرند گفت ازاوخمر میگیرید وروزی نیکو وآنان که این قول گفتند گفتند این آیه پیش ازتحریم خمر آمده است هنوزخمر حرام نبود برای آنکه نشاید که خدای تعالی بحرام منت نهد حرام، محذور (ظ : محظور) وممنوع باشد ... واین قول که گفتیم مراد از « سکر » خمراست قول عبدالله مسعود وعبدالله عمر وسعید جبیر و ابورزین و ابراهیم و حسن و مجاهد وکلبی و ابن ابی لیلی و یك روایت از عبدالله عباس که او گفت «سکر» آنست که ازمیوهٔ اینان حرام است و « رزق حسن » آنچه حلالست. قتاده گفت اما « سکر » خمر های اعاجم است و « روزی نیکو » این سرکه و دوشاب شعبی گفت « سکر » آن باشد که بازخورو « رزق حسن » آنچه بخورند. آنرا برمشروب تفسیرداد واین را برمأکول ... و ابیّ گفت از عبدالله عباس که « سکر » نبیذالتمر باشد وگفت رسول علیه السلام گفته است حمر آن بود که ازانگور گیرندو « سکر » ازخرما ونقیع ازانگبین ومزرازگاورس وعبیرا ارگندم ومن که رسولم نهی میکنم شمارا ازهرچه مستی کند. »

۲ - آیهٔ ۲۱۶ ازسورهٔ البقرة « یسئلونك عنِ الخمرِ والمیسرِ قل فیهما اثمٌ کبیرٌ ومنافعُ للناسِ واثمهما اکبرُ من نفعهما. »

این آیه که درمدینه نازل شده برخی ازیاران باعتبار اثم بودن خمر ترکش کرده و برخی دیگر باعتبار منافعش میآشامیدند. بگفتهٔ ابوالفتوح « جماعتی ازمفسران گفتند سبب نزول آیه این بود که جماعتی صحابهٔ رسول پیش رسول آمدند و گفتند یارسول الله افتنا

فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال مارا فتوی کن درباب خمر وقمار که این هردوعقل برنده ومال رباینده‌اند. مصدر بجای اسم فاعل نهاد مبالغه را. خدای تعالی این آیه را فرستاد یسئلونك عن الخمر والمیسر . . . »

۳ - آیهٔ ۴۶ ازسورهٔ النساء (سورهٔ ٤) « یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون . . »

این آیه نیز درمدینه نزول یافته وبراثر نزول آن برای نماز از آن اجتناب میکردند ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده است :

« . . . بعضی مفسران گفتند در بدایت اسلام که خمرحرام نبود جماعتی خمر خوردندی ومست شدندی ونماز کردندی خدای تعالی این آیه فرستاد »

۴ - آیهٔ ۹۳ ازسورهٔ المائده (سورهٔ ٥) « یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه . . »

این آیه هم درمدینه نازل گردیده وحکم قطعی حرمت از آن استفاده شده است شیخ الطائفه درذیل تفسیراین آیه چنین گفته است : « و قیل فی سبب نزول هذه الایة قولان :

احدهما لاحی سعد بن ابی وقاص رجلا من الانصار وقد کاناشربا الخمر فضربه بلحی جمل . . . فنزلت هذه الایة .

الثانی انه لمانزل قوله یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری قال عمر اللهم بین لنافی الخمر بیانا شافیا فنزلت الایة »

دربرخی ازکتب که اکنون بیادم نیست چه کتابی بوده ، چنین آورده شده که پس ازنزول آیهٔ « انما الخمر والمیسر . . » بفرمودهٔ پیغمبر «ص» منادی درکوچه‌های مدینه ندامیداد « الاان الخمر قدحرمت »

۵ـ آیهٔ ۳۱ ازسورة الاعراف (سوره۷) « قل انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن والاثم والبغی بغیرالحق . . . »

این آیه درمکه نزول یافته وکیفیت استدلال بآن خواهدآمد . یعقوبی درذیل وقعهٔ بنی‌النضیر که درسال چهارم (ظاهراً مـاه صفرکه چهارماه از جنگ احد گذشته بود) وقوع یافته ، گفته است « وفی‌هذه الغزاة شرب المسلمون الفضیخ فسکروا فنزلت تحریم‌الخمر »

دربحاراز کتاب «المنتقی» درذیل‌حوادث سال چهارم هجرت‌چنین‌افاده شده‌است « و در آن سال (سال چهارم) حکم حرمت خمرصدور یافته و اجمال سخن در موضوع‌خمراین است که خدا چهار آیه دربارهٔ آن‌نازل کرده‌است: آیهٔ « ومن‌الثمرات... الایه » درمکه نازل شده ومسلمین پس‌از نزول این آیه شراب میآشامیده‌اند ودر آن وقت برایشان حلال میبوده است پس‌ازآن درمسئلهٔ معـاذبن جبل وعمر آیهٔ یسئلونك عن‌الخمر . . . الایه » فرودآمده پس‌گروهی باستناد جملهٔ « اثم کبیر» ترکش گفته و گروهی دیگرباستنـاد جملهٔ « ومنافع للناس »آنـرا میآشامیده اند تا اینکه روزی عبدالرحمن عوف طعامی ساخته وجمعی را بمهمانی خواسته وخمربرای ایشان آورده وایشان‌آشامیده مست شده‌اند چون نمازشام فرارسیده ویکی ازخود را مقدم داشته و بنماز ایستاده‌اند پیشنماز که در قرائت سورهٔ « الکافرون » میخوانده کلمهٔ « لا » را از تمـام موارد این سوره اسقاط وچنین قرائت کرده « اعبد ماتعبدون . . » تاآخرپس آیهٔ « یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة . . الایه » نزول یافته و سکر در اوقات نماز حرام شده‌است وچون‌این آیه‌نازل گشته قومی گفتند درچیزی که میان‌ماو نمازحائل‌شود چیزی نمیباشد پس پیش ازنمازازآن اجتناب میکرده ودرغیرآن هنگام میآشامیده‌اند بطوری که برخی پس ازنمازعشاء خمرمیآشامیده‌اند که تاصبح مستی ازایشان زائل میشده وپس ازصبح میآشامیده‌اند که چون هنگام ظهر میرسیده هوشیار میشده انـد تااینکه وقتی عتبان بن مالك گروهی ازمسلمین راکه سعدوقاص ازآن جمله بوده بمهمانی

خوانده ودر آن‌میهمانی منازعه وزدو خورد رخ داده ودراین باره عمر گفته اللهم بین‌لنا رایك فی‌الخمر بیاناً شافیاً پس آیهٔ «انماالخمر والمیسر . . الایه» نازل گردیده است .

این قسمت که در کتاب بحار نقل شده گفتهٔ بیشتر ازمفسرانست وابوالفتوح ودیگران هم این قسمت را بانفصیلی‌بیشتر آورده‌اند لیکن بگفتهٔ ابوالفتوح «... وقول بعضی مفسران وبعضی اصحاب ماآن است که همیشه حرام بوده واین اخباررا قبول نکنند . . »

ابوالفتوح ازحسن بصری نقل کرده که پس‌از اینکه آیهٔ ۲۱٦ ازسورهٔ البقره‌را (یسئلونك عن‌الخمر والمیسر . . . الایه) باستناد لفظ «اثم» وبخصوص با اتصاف آن بعنوان «کبیر» دلیل حرمت قطعی خمر دانسته بدین مضمون گفته است «درباب خمر اول آیهٔ نماز آمدکه «لاتقربواالصلوة وانتم سکاری» واین دلیل تحریم نکرد ، بیش‌از آن نیست‌که در آن نهی‌باشد ازنماز درحالی‌که مست باشی وندانی‌که چه‌گویی. پس ازآن این‌آیه آمد «قل فیهمااثم‌کبیر» واین دلیل تحریم‌کرد چنانکه‌گفتیم وپس از آن‌بتاکید تحریمش آیهٔ سورهٔ «المائده» آمدانما الخمروالمیسروالانصاب ۱ والازلام ۲ رجس من‌عمل الشیطان فاجتنبوه . . »

---

۱ ــ جمع نصب (بفتح) و مراد ازآن بت میباشد چه آنها را برای عبادت نصب میکردند . .

۲ــ « جمع زلم بفتح‌زاء مثل«جمل» وضم آن‌مثل «صرد» تیرهایی بی‌پروبی پیکان که‌باآنها درکارهاودراقدام بسفرهاتفال میزده‌اندبدین کیفیت که بربعضی ازآنهامینوشته‌اند « امرنی‌ربی» وبر بعضی «نهانی‌ربی» وبربعضی هیچ‌چیز نمی‌نوشته‌اند واگرنانوشته‌ای بیرون میآمده دوباره تفال میزده‌اند تایکی ازدوگونه نوشته بیرون آید و بموجب آن اقدام‌کنند . ومراد ازازلام بحسب مشهور وهم روایت نبوی‌تیرهای ده‌گانه‌ایست‌که در زمان‌جاهلیت معروف بوده‌وقصهٔ آنها چنانست که ده مرد باهم‌جمع میشده وشتری‌میخریده ومیشکسته‌وبده پاره‌تقسیم میکرده‌اند آنگاه‌ده تیرمیداشته اندکه هریك رانامی گذاشته وبرای هفت‌عدد آنها سهمی قائل وسه عدد را بی سهم قرار داده بوده‌اند نام هفت عدد صاحب سهم و اندازهٔ سهمشان بدین قرار بوده : فذ یك سهم و توام دو سهم ورقیب

بقیه درصفحه بعد

آنچه ازکتب تفسیر ، وپاره‌ای ازدیگرکتب مربوط برمیآید آیاتی کـه راجع بحکم خمروارد شده چهارآیه است که یادشد لیکن ازبرخی ازعلماء شیعه استدلال بآیهٔ پنجم (قل‌انما حرّم ربی‌الفواحش . . .) نیز نقل شده است .

فاضل مقداد درکنزالعرفان‌پس از اینکه گفته است « واماالمفسرون‌فقالوانزل فی‌الخمراربع آیات نزل بمکة ومن الثمرات النخیل . . . » و چگونگی اسباب نزول و ترتیب‌آنرا نسبت بآن چهارآیه بطورتلخیص یـادکرده این مضمونرا آورده است « . . . . سید مرتضی وجماعتی برتحریم خمرو هرمسکری بـآیهٔ پنجمی نیز استدلال کرده‌اند وآن قول خداوند است درسورهٔ اعراف « قل انما حرّم ربّی‌الفواحش ماظهر منهاومابطن والاثم والبغی بغیرالحق » وازاثم دراین‌آیه خمرخواسته شده چنانکه‌شاعر گفته است :

شربت الاثم حتی ضل عقلی　　　　کذاک الاثم یفعل با لعقول

واز « ماظهر » زنای زنان پرچمدار واز « مابطن » زنای پنهان و . . . . . اراده گردیده است »

اگرچه بنابظاهر گفتهٔ فاضل‌مقداد تنهاگفتهٔ شاعر در این استدلال مورد استناد سید مرتضی وهمرایان اوواقع شده‌لیکن‌بعید بنظرمیآیدکه این شعربویژه اگرازشعراء

بقیه از صفحه قبل

سه سهم و حلس چهار سهم و نافس پنج سهم و مسبل شش سهم و معلی هفت‌سهم. و نام سه عدد بی سهم بدین قرار است : منیح وسفیح و وغد این‌تیرها را درکیسه‌ای میریخته و آنرا بدست شخص مورد اعتمادی میداده اند او کیسه را تکان میداده پس از آن دست در میان آن میبرده و بنام هریك ازده شریك تیری خارج میکرده پس اگر تیری بی سهم و نصیب بنام کسی بیرون میآمده او راحقی در گوشت نبوده و باید ثلث قیمت شتررامیبرداخته است . همین‌طوریك‌تیریك‌تیررا بیرون‌میآورده تاصاحبان تیرهای سهمدار وصاحبان تیرهای بی‌سهم معلوم ومعین میشده پس‌گوشت شتر بحسب سهم بندی بصاحبان تیر های سهمدار داده میشده و قیمت شتر بر صاحبان تیر های بی سهم تحمیل میگردیده واین‌قماری‌است که خداآنراحرام فرموده وگفته‌است « وان‌تستقسموا بالازلام ذلکم فسق » ومراد ازفسق « حرام بودنست » (مجمع البحرین)

بعدازاسلام باشد وشعر بعد ازنزول آیهٔ « یسئلونك عن‌الخمر . . . » گفته شده باشدقابل استناد اشخاصی مانند سید مرتضی واقع گردد ، بخصوص که این آیه درسورهٔ الاعراف که ازسوره های مکی است میباشد ، پس محتمل‌است سید مرتضی وهمرایان اوباستناد روایات مربوطه این‌استدلالرا آورده باشندکه ازآن جمله‌است روایت زیر:

کلینی باسناد خود ، درفروع کافی ، ازعلی بن یقطین روایت کرده که وی این مضمونرا گفته است :

« مهدی ، خلیفهٔ عباسی ، بحضرت ابوالحسن (ع) گفت مردم میدانند که خمردرقرآن مجید مورد نهی واقع گردیده لیکن نمیدانند که درقرآن بطور صریح بحرمت آن حکم شده است اکنون اگر در قرآن آیه‌ای صریح در حرمت میباشد برگو .

مراد از اثم در قرآن خمر میباشد

حضرت پاسخ‌داد که آری‌این آیه « قل انما حرّم ربی‌الفواحش . . . » برحرمت آن صراحت دارد چه مراد از « ماظهرمنها » زنای آشکار است که در جاهلیت زنان فاجره رایت برمیافراشتند . ومراد از « مابطن » زنانی میباشدکه منکوحهٔ پدران بوده‌اند چه پیشتر ازبعثت پیغمبر (ص) چون مردی وفات‌میافت واورا زنی میبود پسرش آن زنرا ، هرگاه مادر خودش نبود ، بزنی میگرفت پس خدای عزّوجل آنرا حرام ساخت . ومراد از«اثم» بطور معین خمراست و خدا در موضعی دیگر گفته است یسئلونك عن‌الخمر والمیسرقل فیهما اثم کبیرپس درقرآن مجید مراد از« اثم » خمر وقماراست واثم این دوچنانکه خدا فرموده اکبر است.

مهدی گفت ای علی بن یقطین « هذه والله فتوی هاشمیة » من باوگفتم راست میگویی یاامیرالمؤمنین سپاس خدایبراکه این عمل را ازشما اهل‌البیت‌خارج نساخت. بخدا سوگند مهدی نتوانست خود داری کند بی اختیار گفت بمن گفت « صدقت یا رافضی »

همو بروایتی « مرسل » ازبعضی ازاصحاب این مضمونرا روایت کرده است

« نخستین چیزی که دربارهٔ تحریم خمر نزول یافته آیهٔ «یسئلونك عن الخمر... الایه» بوده است چون این آیه فرود آمده مردم حرمت خمر و قمار را دریافته و دانستند که اجتناب از «اثم» شایسته میباشد لیکن از همه جهت راه برایشان بسته نیست چه «ومنافع للناس» نیز گفته شده پس خدای عزوجل آیهٔ « انما الخمر والمیسر... الایه» را فرستاد که این آیه از آیهٔ نخست سخت‌تر و درافادهٔ حرمت صریحتر میباشد از آن پس آیه سیم را که از اول ودوم شدیدتر واکیدتر میباشد بآن ضمیمه ساخت و آن این آیه است « انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ۱ پس باجتناب خمر امرفرمود وعلل تحریم آنرا برشمرد آنگاه پس از اینکه دراین آیات سه گانهٔ یادشده بطوری که گفته شد حرمت آنرا یاد کرد درچهارمین آیه که « قل انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن والاثم....» برحرمت آن تصریح وتنصیص نمود پس درنخستین آیه (یسئلونك... الخ) منافع آن هم ذکرشده لیکن درآیهٔ اخیر یك رو و یك جهت بحرمت آن حکم گردیده است واین از آن رواست که خدای عزوجل چون اراده میکند که فریضه‌ایرا فرض نماید بطور تدریج وشیئا بعدشئی آنرا بمردم میرساند تا توطین نفس کنند وخود را برای فرمان برداری ازاوامر ونواهی الهی آماده سازند وگرنه ممکن است آنرا سنگین شمرند و از آن برمند پس تن بزیر باراطاعت ندهند .»

در خاتمهٔ این قسمت یاد آور میگردد که اگراین روایات و استدلالات راجع بآیهٔ « قل انما حرم ربی الفواحش ...» صحیح ودرست باشد حرمت خمر ازاحکام مکی خواهد بود نه مدنی وهمهٔ وقائع وتفاصیلی که مفسران وغیرایشان در این باره آورده‌اند اگر درست باشد درحقیقت درزمینهٔ تشدید وتأکید حکم صادرشده خواهد بود نه درزمینهٔ اصل صدور وتشریع آن مگراینکه باصطلاح

---

۱ ـ آیهٔ ۹۳ ازسوره ۵ (المائدة)

برخی ازاصولیین متاخردربارهٔ حکم مراتب قائل وگفته شود آنچه درمکه نزول یافته برای ارشاد بمرتبهٔاقتضاء بوده وآیاتی که درمدینه نازل‌شده مرتبه فعلیت و تنجزحکم‌را میرساند.

ابن‌هشام درکتاب سیرهٔ خود قضیه‌ای‌آورده‌که آن نیز برمکی بودن حکم حرمت خمراشعار دارد وآن قضیه بدین خلاصه است هنگامی‌که پیغمبر(ص) درمکه تشریف‌میداشته وهنوزبمدینه‌مهاجرت نکرده بوده ومردم‌را باسلام دعوت‌میکرده‌است اعشی‌بنی قیس بن ثعلبه بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بقصدتشرف بدین‌اسلام بمکه رهسپار شده وقصیده ای ۱درمدح پیغمبر (ص) گفته‌که از آن جمله است چند بیت‌زیر:

وآلیتُ لاآوی لها من کلالةٍ ولا من حفاً حتی تلاقی محمداً

متی ماتناخی عندباب ابن هاشمٍ تراحی وتلقی من فواضله ندا

نبیاً یری مالا ترون و ذکره اغار لعمری فی البلاد و انجدا

له صدقات مـا تغب و نائل و لیس عطاء الیوم مانعه غداً

۱ــ همهٔ این قصیده که مطلعش اینست:

الم تغتمض عیناك لیلة ارمدا و بت کمابات السلیم مسهدا

بنقل ابن‌هشام بیست وچهار بیت میباشدکه ازآن جمله بعد از مطلع ، چند بیت زیر است:

وما ذاك من عشق النساء وانما تناسیت قبل الیوم صحبة مهددا

ولکن اری الدهر الذی هو خائن اذا صلحت کفای عاد فافسدا

کهولا و شبانا فقدت و ثروة فلله هذا الدهر کیف تردّدا

وما زلت ابغی المال مذ انا یافع ولیداً وکهلا حین شبت وامردا

چون بمکه رسیده برخی ازمشرکان قریش باوبرخورده وازمقصد اوپرسیده و اعشی قصدخود را گفته وقصیده را براوخوانده است آن شخص درصدد رهزنی برآمده وبوی گفته است یـا ابابصیر انه یحرم الزنا محمد زنا را حـرام میسازد اعشی پاسخ داده‌است و الله ان ذلك امر مالی فیه من ارب مرا باین کارنیازی نمانده است باز آن شخص گفته است انه یحرم الخمر پیغمبرخمررا حرام میکند اعشی پاسخ داده است اما هـذه فوالله ان فی النفس منها لعلالات ولکنّی منصرف فاتروی منها عامی هذا ثم آتیه فاسلم اما خمرپس مراازآنـ درخاطر چیزها وریشه‌هایی است ازاینرو برمیگردم وامسالرا در آن باره اندیشه میکنم و بعد میآیم واسلام میپذیرم . آنـگه برگشته و در همانسال درگذشته است .

نماز خسوف

خسوف گاهی ، درلغت وعرف ، بجای کسوف بکارمیرود وبعکس لیکن دراصل ،بگفته ثعلب، اجود کلام این است که گفته‌شود « خسف القمروکسفت الشمس» بهرحال درسال پنجم ازهجرت ماه گرفته ویهود مدینه درآن هنگام برظرفهای مسی مینواخته‌و میگفته‌اندماهراجادو کرده‌اند پیغمبر«ص» باهل‌اسلام‌دستورنمازدادایشان‌نمازبگزارند تاقمر انجلاء یافت .

درهمین سال‌پیغمبر(ص) زینب دخترجحش را بزنی گرفته ودر روز ازدواج او آیهٔ حجاب نزول یافته است .

دربحارازالمنتقی ، در ذیل حوادث سال پنجم ، چنین آورده شده است « وفیها تزوّج رسول‌الله زینب بنت جحش بن رباب و امها امیمة بنت عبدالمطلب وکانت ممن هاجرمع رسول‌الله فخطبها رسول‌الله لزید فقالت لاارضاه لنفسی قال‌فانی قدرضیته لك فتزوجها زید بن حارثة ثم تزوّجها رسول‌الله لهلال‌ذی‌القعدة سنة خمس‌من‌الهجرة وهی یومئذبنت خمس وثلاثین سنة »

حکم حجاب وازدواج بازن پسرخوانده

دو حکم فقهی دیگر و مناسبات صدوری آن

دراینجا باید یادآور شدکه بحسب این منقولات در همان سال پنجم (آخر شوال یا اول ذی‌القعده) دوحکم دیگرنیز صدوریافته است :

۱ـ حجاب.

۲ـ جواز ازدواج بازن پسرخوانده.

اول حجاب

موضوع اول بوسیلهٔ آیهٔ شریفه « یاایهاالذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الاان یؤذن لکم الی طعام غیرناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لایستحیی من الحق واذا سالتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن وماکان لکم ان تؤذوا رسول‌الله ولاان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ... » که آیهٔ ۵۳ از سورهٔ الاحزاب (سوره ۳۳) میباشد نزول وصدوریافته ودراین آیه احکام ودستوراتی دیگرنیز که از مختصات پیغمبر(ص) بوده صادرگردیده است .

درسبب نزول حکم انتشار پس‌ازصرف طعام درآیهٔ فوق خلاصهٔ آنچه گفته شده این‌است که درشب‌ازدواج زینب دختر جحش پیغمبر(ص) ولیمه آماده ساخت‌ومردم‌را بطعام دعوت کرد پس ازاینکه همه طعام خوردند و رفتند سه کس در آنجا بماندند و بحدیث واستیناس بنشستند پیغمبر(ص) شرم میداشت که بایشان بگوید بروید برخاست وبعنوان سرکشی بحجرهٔ عائشه و دیگرزنان رفت وپس ازبازگشتن هنوزآن سه کس نشسته وباهم بگفتگو بودند پیغمبر (ص) را آن ابرام ناپسند افتاد پس این آیه نزول‌یافت .

ودر سبب نزول حکم حجاب اقوالی گفته شده که ازآن جمله « بعضی دیگر گفتندسبب آن‌بود که روزی‌جماعتی، بحجرهٔ عائشه ، پیش رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم

حاضر بودند و او بفرمود تاطعامی بیاورند در میانه عائشه میآمد ومیشد و چون طعام میآورد و بکسی میداد دست آن مرد بدست اوبازآمد ورسول راخوش نیامد خدای تعالی آیت حجاب بفرستاد «یعنی آیهٔ « و اذا سئلتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب » نازل گردید .

دوم

جواز ازدواج زن پسر خوانده

دربارهٔ موضوع دوم که برخی ازمغرضان ازامت مسیح آنرا بقول معروف پیراهن عثمان کرده بعنوان « زید و زینب » قصه پرداخته و براسلام و مسلمین بگمان فاسد و طبق قصهٔ مجعول خود تاخته‌اند برای‌اینکه غرضورزی وبیهوده گوئی آنان روشن گردد دراین موضع بایدبطورخلاصه گفته ودانسته شود :

درجاهلیت معمول ومتداول بوده که پسرخوانده را بعنوان پسر میخوانده وزن اورا مانند زن پسرحقیقی میدانسته‌اند واین معنی‌درنظر آنان بسیارقوی میبوده بحدی که‌شاید صرف‌این دستوروحکم که پسرخوانده بمنزلهٔ پسرصلبی‌وحقیقی‌نیست‌وازدواج بازن اومحظورنمیباشد تأثیری نمیکرده وباعث آن نمیشده که از عادت جاهلیت ، دست بردارند وباین کارمباح اقدام کنند

زیدبن«۱» حارثة بن شراحیل کلبی ازقبیله بنی‌عبدود بوده که پیغمبر پیش‌از بعثت اورا ازجمله اسیران جاهلیت دربازار عکاظ خریده وآزاد ساخته و بپسری خود برگزیده ودراسلام‌میان‌اووحمزة بن‌عبدالمطلب‌مؤاخات‌قرارداده بوده‌است پیغمبر(ص) زینب دخترجحش را که زنی صاحب جمال بود ، و برای اینکه مادرش امیمه دختر

۱ــ مجلسی ازطبرسی نقل کرده که دربارهٔ زیدچنین آورده‌است« تبنّاه رسول‌الله(ص) قبل الوحی وکان قدوقع علیه السبی فاشتراه رسول‌الله بسوق عکاظ . ولما نبّیٔ رسول‌الله دعاه الی‌الاسلام فاسلم‌فقدم ابوه حارثة واتی اباطالب وقال سل ابن اخیك فاما ان‌یبیعه واما ان‌یعتقه .

فلما قال ذلك ابوطالب لرسول‌الله قال هوحر فلیذهب حیث‌شاء فابی زید ان‌یفارق رسول‌الله فقال حارثة یا معشر قریش اشهدوا انه لیس‌ابنی‌فقال رسول‌الله اشهدوا ان‌زیدا ابنی فکان یدعی زید بن‌محمد ... وروی‌عن ابن عمر قال ما کناندعو زیدبن حارثة الا زیدبن محمد حتی نزل القرآن : ادعوهم لابائهم . . . »

عبدالمطلب عمهٔ رسول خدا بود ازدوجهت شرافت میداشت، برای‌اوخواستگاری کرد زینب و برادرش عبدالله جحش ، نخست بخیال اینکه این خواستگاری برای خود پیغمبر (ص) میباشد خوشدل شده و موافقت خود را اظهار داشتند لیکن چون متوجه شدندکه‌این خطبه برای زید است‌بعنوان‌اینکه زید بنده بوده وشرف او نسبت‌بایشان سخت پائین است باین مزاوجت تن ندادند وابا کردند پس آیهٔ ۳۶ ازسورهٔ الاحزاب «وماکان لمومنٍ ولامؤمنةٍ اذا قضی‌الله ورسوله امراً ان‌یکون لهم‌الخیرة من‌امرهم ...» نزول یافت زینب چون آیه را بشنید تن بازدواج داد و اختیار بپیغمبر(ص)گذاشت پیغمبر (ص) اورا باکابین ده‌دینار زروشصت درهم سیم وپیراهن ومقنعه وازار و چادر وپنجاه مد (قریب دوازده من)طعام (گندم وجوو برنج) وسی‌صاع (قریب ۲۵ من) خرمابرای زید عقدبست . پس‌ازمدتی که زینب‌درخانهٔ زید بود میان اوبا زیداختلاف بهمرسید و زید طلاقش گفت وپیغمبر(ص) اورا بزنی گرفت .

اسلام دین برادری و برابری است

دراین قضیه نخست لازم بوده بهمه فهمانده شود که شرف حقیقی ، اسلام است و مفاخره بخاندان وانتساب ببزرگان دربرابر اسلام چیزی‌مهم بشمار نمیرود ازاینرو پیغمبر(ص) دخترعمهٔ خودراکه قطع‌نظرازجمال ازلحاظ شرف درمیان عرب ببالاترین مرتبه‌ارتقاء داشت برای‌کسی که بندهٔ آزاد شده‌بود اختیارکرد تاآن مفاخرات بیجارا باین و سیلهٔ عملی ، ریشه کن سازد و بفهماند چنانکه اسلام بنده و آزاد را برادر میسازد ایشانرا ازلحاظ زناشویی نیزبرابرمیکند پس باین وسیله یکی ازدومطلب‌مهم که درعرب جاهلی بسیارگران میبود عملی‌گردیده آنگاه برای عملی ساختن مسئلهٔ دوم پس از اینکه چندین بار زیدرا نصیحت کرده واو را بنگه داشتن زینب پند داده ودر زید مؤثر نیفتاده وعاقبت اوراطلاق گفته‌است پیغمبر(ص) بوسیلهٔ خودزید زینب‌را خواستگاری‌کرده واورا بزنی‌گرفته است .

این کارکه برخلاف عادت وعرف عرب میبوده گفتگوهایی بمیان آورده «جهودان ومنافقان طعنه زدند گفتندمحمد مارا نهی‌کند از اینکه زن پسررا بزنی‌کنیم

واوزن پسررا بزنی کرد » چون این سخنان بمیان آمد آیهٔ ٤ ازسورهٔ الاحزاب نزول یافت که « ... وماجعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ماجعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لاٰبائهم هواقسط عندالله فان لم تعلموا فاخوانکم فی الدین ومو الیکم . . . »

چون درجاهلیت زنی راکه مظاهره شده بوده مادرحقیقی بشمار میآورده وپسر خوانده را پسرصلبی محسوب میداشته‌اند دراین آیه چنین فرموده است آن زنانرا خدا مادرشما قرارنداده وپسرخواندگان رانیز پسرشما نساخته این اطلاق لفظ « پسر» برایشان قولی است که بزبان میگوئید نه امری باشد کاشف از حقیقت لیکن خدا حقیقت را میگوید وراهرا مینمایاند : پسرخواندگان را بنام پدرانشان بخوانید، اگر پدران ایشانرا بدانید، وگرنه برادران دینی شما وموالی شما میباشند. وهم درآیهٔ ۱٤٠ ازسورهٔ الاحزاب « وماکان محمد اباأحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ... » تصریح شده است که پیغمبر(ص) پدرصلبی وواقعی هیچکس نیست وزید پسرحقیقی او نمیباشد و در آخر بآیهٔ ۳۷ از همان سوره نکتهٔ اصلی مطلب بطور صریح یادآوری گردیده است «واذتقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسك علیك زوجك واتق الله وتخفی فی نفسك ماالله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشیه فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً . . » یاد کن هنگامی را که بزید (که خدا بهدایت ، وتو بآزادی درحقش انعام کرده‌اید) گفتی زن خویش را نگهدار وازخدا بپرهیز وتو دردل میداشتی آنچه را خدا آشکار کنندهٔ آنست و ازمردم میترسیدی وخدا شایسته تراست باینکه ازاو بترسی . پس چون زید با زینب زناشویی کرد ما زینب را بتوازدواج کردیم تابرمؤمنان نسبت بزنـان پسرخواندگان خود ، درهنگامی که نزدیکی هم بایشان کرده باشند ، حرجی نباشد .

پس این قصه نه چنان بوده که برخی از مغرضان ساخته و بدروغ چنین گفته‌اند : پیغمبرروزی سرزده بخانه زید رفته ! وچشمش بزینب‌افتاده وعاشق اوشده! واین را دردل میداشته وزید اورا طلاق داده تا پیغمبر(ص) بزنی اورا گرفته است و خداپیغمبررا تهدیدکرده که«والله احق‌ان‌تخشیه » چه آثارجعل وساختگی دراین گفته نمایانتر ازآنست که بتوضیحی نیازداشته باشد لیکن ازباب‌نمونه برخی ازآنها بطور فهرست یاد میگردد :

۱ ـ زینب در سن سی‌وپنج سالگی نخست زن زید و بعد زن پیغمبر (ص) شده‌آیا میتوان تصورکرد که پیغمبر تاآن موقع دخترعمهٔ خود راکه باهم دریك شهر زندگی میکرده وحجاب ومانعی‌هم درکار نبوده ندیده باشدکه یك مرتبه اورا ببیند و دلباخته وشیفته وشیدای او شود ؟ !!

۲ـ چنانکه دراصل‌قضیه‌نقل شد زینب بزید راضی نبوده ونخست بخیال‌ازدواج باخود پیغمبر «ص» جواب‌گفته پس چه مانعی میداشته‌که از همان هنگام اول پیغمبر اورا بزنی میگرفت ؟

۳ ـ اگر پیغمبر (ص)عاشق (چنانکه بددهنان مغرض تعبیرکرده اند) زینب شده وبگفتهٔاین دروغ پردازان زید هم اطلاع یافته وباین جهت اورا طلاق‌داده باشد آیا بحسب عرف وعادت‌آن‌هم باالحاظ عصبیت وحمیت عرب هیچ خردمندی شوهر سابق را برای خواستکاری واسطه قرارمیدهد یاهیچ شوهر باغیرتی واسطهٔ چنین‌کاری میشود ؛ درصورتی‌که واسطهٔ ازدواج پیغمبر(ص)خودزید بوده‌است[۱] ؟ !

٤ ـ اگر چنین قضیه‌ای در آن هنگام واقع میشد مشرکان و منافقان‌که اندك موضوع وبهانه‌ای را ازخدا میخواستند تا برخلاف پیغمبر (ص) شهرت دهند واو را بدان وسیله رسواسازند ساکت وآرام مینشستند واین قضیه را برای این عصر

---

۱ ـ « و اخرج مسلم واحمد و النسائی قال لما انقضت عدة زینب قال رسول‌الله صلی الله علیه وسلم لزید اذهب فاذکر ها علّی فانطلق فاخبرها .. » عین عبارت کتاب « لباب النقول فی‌اسباب النزول » تالیف جلال‌الدین سیوطی .

میگذاشتند که مبلغان نادان مسیحی آنرا از میـان کتب استخراج کنند و هیاهو برپا نمایند ؟ ! !

بهرجهت از تمام منقولاتی کـه در این زمینه در کتب قدماء وارد شده چنان استفاده میشود که این ازدواج فقط باعتبار این بوده که استبعاد گرفتن زن پسرخوانده درانظار تخفیف یابد وحکم جاهلیت ازمیان برود . و امـا آنچـه بموجب این آیه پیغمبر(ص) دردل میداشته واز اظهار آن بیم میکرده همین اظهار این حکم بوده است .

درتفسیر ابوالفتوح است « واما قوله والله احق ان تخشاه دلیل آن نکند که او ازخدای نترسد برای آنکه این درحق آن کسی هم روا باشد که اوازخدا ترسد چنانکه گفت « یاایها النبی اتق الله » وچنانکه گفت « ولئن اشرکت لیحبطن عملك » واین دلیل نکند که رسول علیه السلام شرکی خواست آوردن . و دراخبار چنان است که خدای تعالی خواست تاآن حکم جاهلیت را منسوخ کند که نکاح [زنان] ادعیاء حرام داشتند چون نکاح زنان پسر که ازصلب بودندی. امر کرد رسول علیه السلام را که چون زید حارثه، زینب را طلاق داد تو براو نکاح بند تابداند که زن پسرخوانده را بزنی کردن حرام نیست چنانکه زن پسر حقیقی را. رسول علیه السلام این دردل داشت ، اعنی علم این مسئله وعزم براین کار بفرمان خدای ، وازمردمان ترسید که اورا ملامت کنند حق تعالی این آیت فرستـاد و گفت چیزی دردل پنهان میداری که خدای آشکار خواهد کردن واز ملامت مردمان میترسی دراظهار آن واولی تر آنکه ازخدای بترسی دراضمار آن پس حق تعالی این آیت فرستاد ورسولرا فرمود چیزی ازاین معنی دردل پوشیده مدار وآنچه مؤکد این حدیث است آنست که روز فتح مکه . . . »

دربحار وهم در کنز العرفان این مضمون آورده شده « . . . وبرخی گفته اند آنچه را پیغمبر(ص) درخود مخفی میداشت این بود که خدا باو اعلام و الهام کرده بود کـه زید ، زینب را طلاق میدهد وپیغمبر «ص» اورا ازدواج میکند پس هنگامی کـه زید آمد و گفت میخواهم زینب راطلاق دهم پیغمبر«ص» بـاوفرمود « امسك علیك زوجك

واتق‌الله » خدا بوی گفت بااینکه میدانستی که زینب باید زن توشود چرا بزید گفتی اورا نگهدارد وطلاق ندهد؟ واین معنی که از علی بن الحسین «ع» نیز روایت شده باتلاوت قرآن مطابقت دارد چه خداوند اعلام فرموده که آنچه‌را پیغمبر «ص» اخفاء نموده اوابداء واظهار خواهد کرد وجز تزویج که گفت «زوجناکها» چیزی اظهار نکرد پس اگر چیزبرا که پیغمبر «ص» مخفی میداشته محبت وعشق بزینب یا اراده ومیل اوبطلاق دادن زید بود باید خدا بصریح وعدهٔ خود آنرا درجایی اظهار میفرمود بااینکه جز تزویج وفلسفهٔ آن، چیزیرا نفرموده است ... »

شیخ الطائفه درذیل آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ النساء «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلاجناح علیکم وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الاماقد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً » چنین افاده کرده است « عطاء گفته است این آیه در آن هنگام نزول یافته که پیغمبر «ص» زن زید بن حارثه را بزنی گرفت و مشرکان در آن زمینه بگفتگو درآمدند؛ پس خدا فرمود و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم چنانکه فرمود وماجعل ادعیائکم ابنائکم وفرمود وماکان محمد ابا احد من رجالکم . »

از آنچه عطاء دراین مورد گفته وشیخ الطائفه ازاو نقل کرده چنان استفاده میشود که چند حکم مهم فقهی که در آیهٔ فوق یادگردیده زمان صدور آنها نیز در سال پنجم ازهجرت بوده است .

حد قذف

زمان تشریع حدقذف بطور تحقیق روشن نیست لیکن بگفتهٔ ابن اسحق در سال ششم ازهجرت پس از قضیهٔ «افك» و نزول آیهٔ «ان الذین جاء وا بالافك عصبة منكم لاتحسبوه شرالكم بل هو خیرلكم لكل امرء منهم مااكتسب من الاثم والذی تولی كبره منهم له عذاب عظیم۱» و ثبوت برائت عائشه در نتیجهٔ وحی، سه کس (مسطح بن اثاثه وحسان بن ثابت وحمنة دختر جحش) که در آن قضیه بوقوع فحشاء تصریح کردند بحد قذف محکوم و آن حد برایشان جاری گردیده است.

فاضل مقداد در کنزالعرفان چنین افاده کرده است «در بارهٔ حد قذف دو آیه فرود آمده است:

خاص بودن سبب، علت تخصیص حکم عام نمیشود

۱» «والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابداً واولئك هم الفاسقون الاالذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفوررحیم۲» که این آیه بگفتهٔ سعیدبن جبیر درقصهٔ عائشه نزول یافته وبگفته‌ای در بارهٔ همهٔ زنان مؤمنین میباشد واین گفته بهتراست چه فائده‌اش اعم است وبرفرض اینکه گفتهٔ سعید، مسلم گردد بازهم باید حکم آنرا عام دانست چه خاص بودن سبب نزول، موجب تخصیص حکم نمیگردد.

۲» _ «ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوافی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم۳» ودراین آیه با اینکه سبب نزول، عائشه واو واحد ومفرد بوده لفظ محصنات وهم نعتهای آن بصیغهٔ جمع آورده شده تامعلوم باشد که حکم آن عام است

۱_آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ النور. ۲_ آیهٔ ٤ و٥ ازسوره النور. ۳_ آیه۲۳ ازسوره النور.

وخصوص سبب ، باعث مخصوص شدن حکم نمیباشد »

ابوالفتوح درذیل این آیه (آیهٔ دوم) گفته است « ابو حمزة الثمالی گفت که آیه درحق مهاجرات مکه آمد که چون ایشان باپیغمبر «ص» هجرت کردند وازقفای رسول بمدینه رفتند مشرکان مکه ایشانرا طعنه زدند وگفتند ایشان بفجور میروند و بعضی گفتند مراد عائشه است و حمل او بـر عموم کردن اولیتر باشد تا شاملتر بود فـائده را . . . »

شیخ الطائفه درذیل آیهٔ « ولایأتل اولوالفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الاتحبون ان یغفرالله لکم والله غفور رحیم[۱] » که پیش از آیهٔ رمی محصنات غافلات میباشد چنین گفته است « وقال ابن عباس و عائشة وابن زید ان الایة نزلت فی ابی بکر و مسطح بن اثاثة وکان یجری علیه ویقوم بنفقته فقطعها وحلف ان لاینفعه (ظ : ینفقه) ابداً لما کان منه من الدخول مع اصحاب الافك فی عائشة فلما نزلت هذه الایة عاد ابو بکر له الی ماکان . . . وکان مسطح ابن خالة ابی بکر وکان مسکینا ومهاجراً من مکة الی المدینة ومن جملة البدریین . . وکان مسطح احد من حده النبی فی قذف الافك وقال ابو علی الجبائی قصة مسطح دالة علی انه قد یجوزان تقع المعاصی ممن شهدبدراً بخلاف قول ... »

یعقوبی درذیل وقعهٔ بنی المصطلق پس ازاشاره بقضیهٔ افك ونزول برائت عائشه گفته است « وجلد رسول الله حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثة وعبدالله بن ابی بن سلول وهوالذی تولی کبره وحمنة بنت جحش اخت زینب . .

---

۱ آیه ۲۲ ازسوره النور

فریضهٔ حج

بطوری که از برخی کتب استفاده میشود درسال پنجم از هجرت احکامی دیگر نیز تشریع گردیده از آن جمله کازرونی درالمنتقی، بنقل مجلسی ، پس از اینکه گفته است « نزول آیهٔ تیمم و حدیث افك و ازدواج زینب بنت جحش بعد از غزوهٔ بنی المصطلق درسال پنجم واقع گردیده » و پس از اینکه چنین افاده کرده است « وهم درسال پنجم درماه ذی الحجه پیغمبر«ص» سوارشد که بسوی غابه (محلی بوده است دریك منزلی مدینه براه شام) برود ازمرکوب بیفتاد و ران راستش صدمه یافت پس پنج روز درخانه اقامت کرد ونماز نشسته میگزارد » این مضمون را آورده است « وهم در آن سال فریضهٔ حج نزول یافت وپیغمبر آنرا بی هیچ مانعی بتاخیر انداخت چه درسال هفتم بقصد قضاء عمره ازمدینه خارج گردید وحج نکرد ودرسال هشتم مکه را بگشود ودر سال نهم حاج را بامارت ابو بکر بمکه فرستاد ودرسال دهم خودش بمکه مشرف گردید.»

تاخیر حج از هنگام فرض

محقق حلّی درکتاب المعتبر چنین افاده کرده است « حجة الاسلام بطور مضیق واجب میگردد . مالك واصحاب ابی حنیفه نیز همین عقیده را دارند . شافعی آنرا واجب موسع میداند چه فریضهٔ حج درسال ششم ازهجرت نزول یافته واخّر النّبی صلّی الله علیه وآله الحج الی سنة عشرة (ظ : عاشرة) من غیرعذر . . . »

بهرجهت جمهورارباب سیرزمان صدورحکم حج را سال ششم دانسته و گفته‌اند آیهٔ « واتمّوا الحجّ والعمرة لله .. الایه » در آن سال نزول یافته لیکن گروهی این عقیده را درست ندانسته و گفته‌اند حکم حج در سال نهم تشریع شده چه فتح مکه در سال هشتم بوده واگرحکم وجوب پیش از آن صادر گشته بود باید درسال هشتم اعمال حج انجام مییافت درصورتی که ازسال نهم این کار آغاز گردیده ودر آن سال پیغمبر(ص) کسانی را که میخواسته اند بحج روند بایکی از اصحاب گسیل داشته است لیکن آنچه مسلم میباشد این است که پیغمبر(ص) چون درسال ششم نتوانست بمکه وارد شود وبموجب پیمان وصلح بامشرکان ازنزدیك مکه ، بمدینه برگشت درسال هفتم باستناد پیمان سال

پیش درماه ذی‌القعده بمکه مشرف شد وعمره را قضاءکرد و برخی ازاحکام مربوط باین موضوع را ابلاغ فرمود .

ساختمان خانهٔ کعبه

خانهٔ کعبه زمانی مدید پیش ازاسلام محل عبادت میبوده وچنانکه درقرآن مجید تصریح شده اززمان حضرت ابراهیم این بنا ساخته شده است قوله تعالی « و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسماعیل ربناتقبل منا انك انت السمیع العلیم ربنا واجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك وارنامناسکنا وتب علینا انك انت التواب الرحیم[۱] »
وآن بناء براساس عبادت بناگردیده وحرم ومامن ومحل طواف و اعتکاف و رکوع و سجود میبوده است .

درتفسیر ابوالفتوح از عبدالله عباس روایت شده که گفت « چون خانهٔ خدا بیران (ویران)کردند بااساس ابراهیم علیه‌السلام رسیدند سنگی بیافتند برآنجانقش کرده‌اند بلغت عرب راهبی بخواند مردیرااز اهل یمن تاآن بخواند نوشته بود اناالله ذوبکة[۲] حرمتها یوم خلقت السموت والارض والشمس و القمر ویوم وضعت هذین

---

۱ – آیهٔ ۱۲۱ ازسورهٔ البقرة

۲– « ضحاك ومورج گفته اند مکه است، وهمالغتان، برای آنکه عرب معاقبه کند میان باء ومیم فیقول ... وماهو بضربة لازب ولازم. ابن‌شهاب گفت بکه زمین مسجداست وخانه و مکه جملهٔ حرم‌است بعضی دیگر گفته اند مکه نام‌شهراست وبکه نام زمین‌خانه‌است وآنجاکه طوافگاه است‌سمی بذلك لان‌الناس یتباکون فیه ای یزاحمون که مردم‌درآنجا برپکدیگر زحمت کنند ودرپیش‌یکدیگر نماز کنند و پیش یکدیگر بگذرند .. عبدالله زبیر گفت برای آنش‌بکه خوانده لانها تبك اعناق الجبابرة ای تدقها... واماشهررا برای آن[مکه] خوانند که آب در او اندك باشد من قول العرب « مك الفصیل وامتك » اذا امتص ما فی‌ضرع امه من‌اللبن ... » (تفسیر ابوالفتوح)

الجبلین وحففتها بسبعة املاك حفاً[۱] لاتزول حتی تزول جبالها، مبارك لاهلها فی الماء واللبن نوشته بود من خداام خداوند مکه حرام بکردم این شهر در آن روزی که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب وماه و آن روزکه این کوهها بنهادم اینجا وهفت فرشتهٔ بااستقامت را موکل کردم براو واین زائل نشود تاکوهها زائل نشود وبرکت کردم اهل این شهر را در آب وشیر »

ازآیهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ ازسورهٔ البقرة « واذ جعلنا البیت مثابة للناس وامناً واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود واذقال ابراهیم رب اجعل هذا بلداً آمناً وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الاخر . . » نیز همین معانی مستفاد است چنانکه دراین جمله « وارنا مناسکنا » ازآیهٔ ۱۲۲ ازهمان سوره مراسم عبادی که درآنجا انجام میبافته وغرض از ایجاد خانه بوده آشکار میباشد

ودرآیهٔ ۹۰ وآیهٔ ۹۱ ازسورهٔ آل عمران « ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین فیه آیات بینات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمناً ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا » بسابقهٔ معبد بودن خانه ومحترم بودن آن تصریح وهم دردنبالهٔ آن بوجوب پیروی ازآداب وسنن ابراهیمی که بجا آوردن حج وانجام دادن مناسك آن باشد حکم گردیده است واین حکم درحقیقت همان است که بناء خانه برای

---

۱ – در فروع کافی روایتی ازحضرت صادق علیه السلام نقل شده که پس ازاینکه حضرت گفته است «ان قریشاً لماهد موا الکعبة وجدوا فی قواعده حجر افیه کتاب لم یحسنوا قرائته حتی دعوار جلا فقراه فاذا فیه . . » عبارت منقول از ابن عباس را تاکلمهٔ « حفاً » فرموده است .

آن بوده وابراهیم درهنگام بنا ازخدا میخواسته چنانکه درآیهٔ ۱۱۳ از سورهٔ البقره (پس ازآیاتی چندکه بناء وحرمت خانه ومستدعیات ابراهیم بآنها یاد شده) مهمترین استدعاء ابراهیم باین گونه تقریر گردیده « ربنا وابعث فیهم رسولا منهم ۱ یتلوا علیهم آیاتك ویعلمهم الکتاب والحکمة و یزکیهم انك انت العزیزالحکیم » و درآیهٔ متصل بآن نسبت بملت ابراهیم وسنت احترام خانه بجملهٔ « ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه . . » بلطیفترین وجهی تائید وتاکید بعمل آمده است .

ودرآیهٔ ۲۷تا۳۱ازسورهٔ الحج « واذ بوانا لابراهیم مکان البیت الا تشرك بی شیئاً وطهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود ＊ واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق ＊ لیشهدوا منافع لهم ویذکرو اسم الله ایام معلومات علی مارزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ＊ ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق» بازتقدم عهدخانه وعتیق بودن آن ولزوم توجه بپرستش خدای یگانه درآنجا ذکرشده است۲

---

۱ ــ بهمین دعوت ابراهیم واستدعائش اشارت است حدیثی که ابوالفتوح از **عرباض بن ساریه** سلمی ازپیغمبر(ص) باین عبارت روایت کرده است « انی عندالله لخاتم النبیین وان آدم لمجندل فی طینه وسوف انبئکم بتاویل ذلك : اناد عوة ابی ابراهیم وبشارة عیسی ورؤیا امی انه خرج منها نور اضائت به قصورالشام » .

۲ ــ شاید ازجملهٔ اول ، تقدیم بناء اصلی خانه برزمان ابراهیم نیز استشمار گردد چنانکه روایت منقول از **ابن عباس** براین تقدم صراحت داشت . **فاضل مقداد** چنین افاده کرده است « مجاهد گفته که نخستین بانی خانه ، ابراهیم بوده وباین استناد حسین گفته ابراهیم نخستین کسی است که حج گزارده لیکن این دوگفته ضعیف میباشد و حق اینست که خانه پیش اززمان ابراهیم ساخته شده ومحل عبادت بوده چنانکه در روایاتی نیز وارد شده است » آنگاه چند روایت بدین مفاد نقل کرده است .

یکی‌ازوجوه تفسیر عتیق بودن‌خانه قدمت زمان ودیگری ،که بایکی از وجوه منقول دروجه تسمیه « بکّه » مناسب میباشد ، آزاد بودن آن است از شرور جبابره وستمگران که چون‌ستمگری‌قصد تخریب آن‌میکرده اگرازقصد خویش‌منصرف‌نمیگشته بهلاکت میرسیده است .

از سعدبن جبیر روایت شده است که گفت « تبّع آمد خانهٔ کعبه ویران کند چون به‌«قدید» رسید فالج پدیدآمد اورا . بزرگان لشکر بخواند و اطبارا ، گفتند یا ملك : این خانه را خداوندی است که هر که اوقصد این خانه کند ببدی ، خدای او را بازدارد ازآن مکروهی . اگراینجا خواهی دررو و تجارتی‌کن و کاری‌که ترا هست و آنراتعرض مکن‌ببدی‌اوبیامد وبفرمود تاخانه راکسوتی نیکو ساختند ودراوپوشانیدند واول‌کس‌که خانه راکسوه کرد اوبود وهزاراشتر قربان‌کرد و اهل حرمرا مبرت‌کرد وصلت داد . . . »

نخستین باری که‌خانهٔ کعبه پوشش‌یافته

قضیهٔ اصحاب فیل نیز مشهور ودرقرآن مجیدمسطور میباشد ۱

درروایاتی‌هم بقدمت‌خانه وقدمت‌عبادت آن‌تصریح‌شده‌است‌ازجمله‌درفروع کافی ازحضرت باقر(ع) روایت شده‌که آن حضرت‌گفته است « لم‌یزل‌بنواسمعیل ولاةالبیت

---

۱ ــ آن قضیه چنانکه شیخ‌الطائفه وغیراو متوجه شده و گفته‌اند « ازادلهٔ واضحه و حجج لائحه برخلاف اهل‌الحادومنکران صانع‌میباشد زیرا نسبت‌آن واقعه بطبیعت عدیم الشعور امکان ندارد هرچند زلزله‌ها وبادها وخسفها ، وجزانیها از اموری که‌خدا بآنها ملل وامم طاغیه رابهلاکت رسانده ، قابل تاویل باشد چه هجوم مرغهایی که باخودسنك برداشته باشند برگروهی‌مخصوص بی‌آنکه یکی ازآن‌گروه نجات یابد یایکی ازغیرآن گروه رنج وآزاربیند ازامور طبیعی نیست بلکه بطورقطع چنین عملی جز بارادهٔ صانعی دانا وحکیم امکان پذیرنمیباشدو کسی نمیتواند این قصه رابی اعتبار شمرد یاآنراانکار کندزیرا پیغمبر(ص) سورهٔ فیل را هنگامی براهل مکه قرائت کرده که شنوندگان نسبت بآن واقعه عهدی قریب داشتند وبسیاری ازشاهدان وناظران‌آن واقعه زنده بودند واگر آنچه پیغمبر(ص) دراین‌باره یاد کرده بی‌اصل‌وبرخلاف مشهود ایشان بودبی‌گمان بانکار میپرداختندوهمانرابزرگترین وسیله برای‌تکذیب ادعاء نبوت پیغمبر(ص) قرار میدادند»

یقیمون للناس حجهم وامر دینهم یتوارثونه کابرعن کابر حتی کان زمن عدنان بن ادد فطال علیهم الامد فقست قلوبهم وفسدوا واحدثوافی دینهم واخرج بعضهم بعضا فمنهم من خرج فی طلب المعیشة ومنهم من خرج کراهیة القتال وفی ایدیهم اشیاء کثیرة من الحنفیة من تحریم الامهات والبنات وما حرم الله فی النکاح الا انهم کانوا یستحلون امرئة الاب وابنة الاخت والجمع بین الاختین وکان فی ایدیهم الحج والتلبیة والغسل من الجنابة الا مـا احدثوافی تلبیتهم وفی حجهم من الشرك وکان فی مابین اسمعیل وعدنان بن ادد، موسی علیه السلام»

بهرجهت در اینکه خانهٔ کعبه سالهایی دور ودراز پیش از ظهور اسلام مورد توجه و محل عبادت مردم جزیرة العرب بوده تردیدی نیست ودر اینکه اصلی دینی واساسی الهی میداشته شبهه وریبی نمیباشد جز اینکه این امر دینی نیز ، مـانند بسیاری ازامورصحیح که بمرور دهوررنك اصلی وصحیح خود راازدست میدهد و بخرافات وموهومات مقرون میگردد، سالها قبل ازاسلام براثرجهل مردم رنك اصلی خود را ازدست داده یعنی خانهٔ کعبه نیزاز نتائج هوسرانی ووهم پرستی بشر مصون نمانده بطوری که این خانه که اساسش بر توحید و بنائش برپرستش آفریدگار کل نهاده شده مدتها پیش از اسلام بکلی ازهدف اساسی ومقصود اصلی انحراف یافت وکانون شرك وبت پرستی ومرکز اصنام وهیکل اوثان گردید.

دین مقدس اسلام که احیاء کنندهٔ رسوم واحکام انبیاء سلف وانشاء کنندهٔ دستورات وحقائق لازم برای خلف میباشد وبویژه بملت حنیفه ابراهیمی تـوجهی خاص میدارد اوضاع خانه را بحال سابق برگرداند وآنچه ازاحکام پیش برای امت صـالح بوده تصویب واحکام ودستورهائی کـه بحسب اوضاع واحوال ازمنهٔ بعدلازم میشده باهل اسلام تعلیم فرمود پس حج را برمردم مسلمانی که استطاعت داشته باشند واجب قرارداد وگفت « ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا » وبآیهٔ شریفه « واذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ... » ، که بگفتهٔ حسن وجبائی، بنقل فاضل مقداد وغیراو، خطاب درآن آیه به پیغمبر «ص» میباشد نه بابراهیم، چنانکه ازابن عباس نقل شده، وجوب آنرا تاکید وتشدید فرمود .

فاضل مقداد چنین افاده کرده است « از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که پیغمبر «ص» ده‌سال درمدینه بود وحج نگزارد تااین آیه نزول یافت پیغمبر بفرمود تامنادی درمیان مردم، ایذان‌واعلام بحج کند پس خلقی بسیار از اعراب وغیرایشان و بیشتر از ثروتمندان ازاهل‌مدینه‌فراهم آمدند وپیغمبر «ص» چهارروز بآخر ذوالقعده‌مانده از مدینه خارج و بسوی مکه رهسپارشد »

تعلیم افعال واحکام حج

چون پیغمبر «ص» از تعلیم اصل وجوب پرداخت افعال واحکام آنرا بمردم آموخت پس بآیهٔ ۱۹۲ ازسورهٔ البقرة چنین دستور داد « و اتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدي ولاتحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضاً اوبه اذی من راسه ففدیة من صیام اوصدقة اونسك فاذاامنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدي فمن لم یجد فصیام ثلثه ایام في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله واعلموا ان الله شدید العقاب

تعلیم زمان حج

وزمان آنرا تعلیم داد پس درآیهٔ ۱۹۳ ازسورهٔ البقرة گفت « الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلارفث ولافسوق و لاجدال في الحج وما تفعلوا من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یااولي الالباب » **و هم مشاعر و مناسك آنرا** درطی آیاتی چند دستور داد آیهٔ ۱۹٤ وآیهٔ ۱۹۵ وآیهٔ ۱۹٦ از سورهٔ البقرة « لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عندالمشعر الحرام

تعلیم مشاعر مناسك حج

واذکروه کماهدیکم وان کنتم من قبله لمن الضالین ☆ ثم افیضوا من حیث افاض الناس واستغفروا ان الله غفور رحیم ☆فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم اواشد

ذكراً فمن الناس من يقول ربنا آتنا في الدنيا وماله في الاخرة من خلاق » و آيهٔ ۱۹۹ از همان سوره « واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلااثم عليه ومن تاخر فلااثم عليه لمن اتقى واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون » و آيهٔ ۱۵۳ از همان سوره « ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلاجناح عليه ان يطوف بهما ومن تطوع خيراً فان الله شاكر عليم » و آيهٔ ۳۳ و آيهٔ ۳۷ و آيهٔ ۳۸ از سورهٔ الحج « ذلك ومن يعظم شعائر الله فانها(۱) من تقوى القلوب . والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ۲ * لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم كذلك سخرناها لكم لتكبروا الله على ماهديكم وبشر المحسنين » و آيهٔ ۲ و ۳ از سورهٔ المائده « يا ايها الذين آمنوا لاتحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدى ولا القلائد ولا آمين البيت الحرام يبتغون فضلا من ربهم ورضواناً واذا حللتم فاصطادوا . . »

تعليم مناسك ومشاعر حج

و همچنین پاره‌ای از احکام و تکالیف را در آیاتی دیگر ازقبیل آیهٔ ۹۶ از سورهٔ المائده « يا ايها الذين آمنوا لاتقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمداً فجزاء مثل ماقتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هدياً بالغ الكعبة او كفارة طعام مساكين

---

۱ — « . . فالكناية في قوله « فانها » تعود الى التعظيمة . ويجوز ان تعود الى الخصلة من التعظيم . . . معناه ان تعظيم الشعائر من تقوى القلوب اى من خشيته » (تفسير التبيان)

۲ — « . . . يحتمل ان يعود الضمير الى التعظيم بمعنى الخلة . . . فيرجع الكلام الى قولنا ومن يعظم شعائر الله فان تلك الخلة منهم ، من تقوى القلوب اى ناشئة من تقوى قلوبهم .. » (تفسير غرائب القرآن نيشابوری)

اوعدل ذلك صياماً . . . » بیان فرموده است .

آخرین احکام ودستورات مربوط بحج که درقرآن مجید صدور یافته بحسب روایاتی چند مشعر براینکه آخرین سورهٔ نازله، سورةالمائده میباشد آیاتی است که درآن سوره وارد شده است .

علاوه براین تعلیمات قولی درسالی که پیغمبر (ص) بمکه مشرف شد ، همهٔ آداب واحکام حج را بطورکامل بمسلمین تعلیم فعلی وعملی فرمود .

درکتاب فروع کافی در باب « حج النبی صلی الله علیه وآله » چندین خبرصحیح راجع بکیفیت حج پیغمبر «ص» روایت کرده که ازآن جمله است حسنة ابن ابی عمیر از معاویة بن عمار از حضرت صادق علیه السلام که گفت « ان رسول الله اقام بالمدینة عشرسنین لم یحجّ ثم انزل الله عزوجل ، علیه واذّن فی الناس بالحجّ یاتوك رجالا وعلی کلّ ضامریاتین من کل فج عمیق » فامر المؤذنین ان یؤذنوا باعلی اصواتهم بانّ رسول الله صلی الله علیه وآله یحج فی عامه هذا فعلم به من حضر المدینة واهل العوالی والاعراب واجتمعوا الحج[مع] رسول الله صلی الله علیه وآله وانما کانوا تابعین ینظرون مایؤمرون به و یتبعونه اویصنع شیئا فیصنعونه فخرج رسول الله فی اربع بقین من ذی القعده فلما انتهی الی ذی الحلیفة زالت الشمس فاغتسل ثم خرج حتی اتی المسجد الذی عند الشجرة فصلی فیه الظهر وعزم بالحجّ مفردا حتی انتهی الی البیداء عند المیل الاول .....الحدیث »

اعمال پیغمبر (ص) در حج

دراینجا بی مناسبت نیست یادآور گردد که اگر مسلمین باین حکم اسلامی چنانکه منظور شارع مقدس اسلام بود عنایت میداشتند واین فریضهٔ الهی را چنانکه شایسته و بایسته میباشد بجای میآوردند وبتعبیر لطیف قرآن« جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاماً للناس . . . » مردم بوظیفهٔ حقیقی خود دراین باره قیام و اقدام میکردند روزگاراهل اسلام جزاین چنین بود که هست بلکه وضع دنیا چنان شده بود که باید باشد واکنون چنان نیست .

شاید بهمین معنی ناظر باشد روایتی حسنه که کلینی در فروع کافی از عده‌ای ازاصحاب ازحضرت صادق (ع) باین عبارت «لایزال الدین قائما ماقامت الکعبة» نقل کرده است.

بدیهی است منفعت وصلاح اهل مکه که کانون وحی ومشرق رسالت و مطلع ارشاد وهدایت هست دراین حکم، چنانکه ابراهیم خواسته و خدا مستجاب ساخته که «ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیرذی زرع عندبیتك المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات...» ملحوظ و تامین گردیده وهم آبادی اقتصادی جزیرة العرب درنتیجهٔ ورود افراد بیشمار ازاکناف واصقاع جهان واقامهٔ سوق ورواج صدور و ورود کالا بی‌شك ازاین حکم مهم مستفاد میگردد واز این دوفائده بالاتر پرورش و تربیت اخلاقی وعلمی نیزدرنتیجهٔ این حکم برای عموم مردمان آن حدود بحصول میرسد چه براثر تماس بامردم بلادمختلف وکشورهای متمدن اگرطبق آداب وسنن اسلامی درتمام شئون رفتار میشد اخلاق ساکنین و مجاورین، معتدل و معلوماتی گوناگون برای ایشان حاصل میگردید ازهمه مهمترنتیجهٔ عمومی این موضوع میباشد چه همه ساله در مرکزوحی و اشراق ومهدالهام وارشادگروهی ازشرق وغرب جهان ازشمال وجنوب زمین دریك مجتمع که بناءآن برپایهٔ وارستگی وازخود گذشتگی وتوجه بعوالم صفا ووفاوخدمتگزاری واشتعال بانوارملکوتی وروحانیت وخداپرستی ونوع خواهی وبرادری وبرابری بلکه مواسات نهاده شده است بدورهم جمع میگردند درچنان زمینی مقدس باچنان حالی پاك ومهذب، درچنان وضعی سوخته جان وافروخته دل، با هم آشنا و مرتبط بلکه یکتا و متحد میشوند، ازاوضاع واحوال بلدان وممالك هم مطلع و برضعف و قدرت خود واقف میگردند، راجع بترقی و پیشرفت اجتماعی خود بحث مکینند، درطرز دعوت وتبلیغ اسلام وبسط ونشرعقائد حقه سخن میرانند دردفاع ازدشمن یك کشورشرقی، مثلا، که دشمن مشترك مسلمین شرق وغرب و

جنوب وشمالست باهم بمشاوره ومذاکره میپردازند.

و بالجمله درآن مجمع بین‌الملل عالی که ازافراد برجستهٔ اقالیم مختلفه و نواحی متباعد، تحت حکومت حاکم علی‌الاطلاق ودرمحل منتسب بذات مقدس او مؤتلف گشته درباره جمیع شئون حیات وممات، اجتماع وانفراد، ترقی وانحطاط سیاست واقتصاد، صناعت وزراعت، سوداگری وتجارت، دعوت‌وتبلیغ، هدایت‌وترویج، مذاکره بمیان‌میآورند، پیشنهاد میکنند، رأی میدهند، دررفع نقائص‌ومصائب بلادو مواطن خو بهم مساعدت میکنند، وازهم کمك میگیرند، و بواسطهٔ ارتباط کامل و و اتحاد حقیقی ودر نتیجهٔ وقوف براوضاع و احوال واطلاع ازهمهٔ شئون و مجاری همهٔ اموردر رفع عیوب هرجامعه و شهروکشور اسلامی بذل جهد مینمایند وهمهٔ بلاد واقالیمرا، بارعایت‌حفظ شئون‌متناسب باهرمحل، ازجنبهٔ تعلیم وتربیت اسلامی وترقی وپیشرفت دنیوی وتکمیل وتهذیب اخلاقی‌وروحی یك صورت ویك شکل درمیآورند و تشکیلات متفرق ازهم بی‌خبر را بمنزلهٔ یك حکومت ویك روح ویك حقیقت قرارمیدهند وباین وسیله زمام سیادت مطلقهٔ جهان را بدست میگیرند وحقیقت «لِیُظهِرَه علی الدّینِ کُلِّه» را اظهار و آشکار میدارند، وبا شرافت حقیقی وسعادت واقعی هم‌آغوش میگردند

شاید جمله «لیشهدوا منافع لهم و . . . .» که درآغاز آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ الحج آورده شده واز این پیش نقل‌گردید بآنچه ازمنافع حج اشاره شده یا بنظر برسد، اشاره وارشادی باشد.

باید متذکر بود، چنانکه ازروایاتی چند استفاده میشود، پیغمبر(ص) پیش‌از هجرت نیزعمل حج بجامیآورده است. کلینی در فروع کافی باسنادش ازعدهٔ اصحاب ازعمر بن یزید روایت‌کرده که‌گفته است بحضرت صادق (ع) گفتم آیا پیغمبر جز حجةالوداع حجی بجای‌آورده است؛ قال (ع) «نعم عشرین حجة»

پیغمبر (ص) پیش‌ازهجرت حج بجا میآورده‌است

دربحار از صحیح بخاری نقل‌کرده است که «حج النبی قبل‌النبوة وبعد ها لم‌یعرف‌عددها ولم‌یحج‌بعدالهجرة الاحجة الوداع» وهم‌دربحارازجابر بن عبدالله انصاری نقل‌شده که‌گفته‌است «انه (ص) حج ثلث حجج: حجتین قبل الهجرة و حجةالوداع».

نماز استسقاء

چنانکه ارباب سیر واهل حدیث آورده‌اند درسال ششم ازهجرت درمدینه‌سالی خشک‌شد مردم مدینه نزد پیغمبر(ص) رفتندو گفتند « قحط‌المطر ویبس‌الشجروهلکت المواشی واسنت۱ الناس فاستسق لنا ربك عزوجل » پیغمبر«ص» روزیرا نام‌برد و گفت درآن روز بیائید وصدقاتی باخود بیاورید چون‌آن روز رسید پیغمبر «ص» بامردم از شهربیرون شدند پیغمبر«ص» باسکینه ووقارمخصوص بخود براه افتاد تابمصلی رسیدند پیغمبر«ص»ازپیش‌ایستاد ودورکعت نماز،که بطورجهرقرائت میکرد ، بخواندوچنانکه درنماز عیدین معمول میداشت دررکعت اول فاتحةالکتاب وسوره الاعلی ودر رکعت دوم فاتحةالکتاب‌وسوره‌الغاشیه بخواند چون ازنمازفراغ یافت روبسوی مردم برگشت ورداء خود را پشت وروکرد وزانوها را بلند داشت ودستهارا برافراشت وتکبیر گفت ودعاء استسقاء را (اللّهم اسقناء واغثنا مغیثا . . تاآخرآن دعا) ،که دربحار وغیرآن آورده شده ،بخواند . انس که راوی این واقعه میباشد گفته است هنوز برجای بودیم که ابرهای پراکنده درآسمان پدیدآمد وبهم نزدیك گشت و باران سرازیر شد

نزول باران بدعاء پیغمبر (ص)

هفت شبانه روز این باران ادامه یافت پس مسلمین بحضور پیغمبر«ص» آمدند و گفتند ادامهٔ باران بزراعت وساختمانها زیان میرساند خدایرا بخوان‌که آنرا منقطع سازد . پیغمبر«ص» ازاین سرعت ملال مردم بخنده افتادآنگاه دستهای خود رابلند کرده و گفت «اللّهم حوالینا۲ ولاعلینا اللّهم علی رؤس الظّراب ۳ ومنابت الشجر وبطون الاودیه و ظهورالاکام » پس باران از شهر انقطاع یافت وبروایتی پس‌ازخنده گفت « للّه در ابی‌طالب . لوکان حیاً قرت عیناه من‌الذی ینشدنا قوله ؟

---

۱ — ای‌دخلوا فی‌السنة وهی‌القحط .

۲ — ای امطرحوالینا ولاتمطر علینا . درپیرامن ما بباران‌نه برما .

۳ — جمع ظرب (بروزن کتف) کوههای کوچك .

پس علی بن ابی‌طالب بپای خاست وگفت یارسول‌الله کانك اردت :

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال۱ الیتامی عصمة للارامل

یلوذبه الهلاك من آل هاشم فهم عندهم فی نعمة وفواضل

کذبتم و بیت‌الله یبزی۲ محمد و لما نقاتل دونه ونناضل

و نسلم حتی نصرع حوله و نذهل عن آبائنا وحلائل

پیغمبر (ص) فرمود آری همین اشعارش منظورم بود آنگاه مردی ازقبیلهٔ «کنانه» برخاست وگفت :

لك‌الحمد والشکرممن شکر سقینا بوجه النبی المطر

دعا الله خالقه دعوة الیه۳ و امتحض منه البصر

فلم یك الا کالقا ٤ الردا و اسرع حتی راینا المطر

دفاق العزایل جم البعاق ٥ اغاث به الله علیا مضر

و کان کما قاله عمه ابوطالب ابیض ذوغرر

به الله یسقی بصبوب الغمام و هذا العیان لذالك الخبر

فمن یشکرالله یلقی المزید و من یکفرالله یلقی الغیر

فقال رسول‌الله « ان یك شاعر احسن فقد احسنت »

---

۱ — بروزن جبال مراد پناه وملجا یا اطعام‌کنندهٔ درزمان سختی میباشد

۲ — مقهور ومغلوب بشود .

۳ — مرجع‌ضمیر، غیث یاانزال غیث میباشد

٤ — بقصر برای ضرورت شعر.

٥ — دفاق باران فراوان وریزنده . عزایل مقلوب «عزالی» که جمع «عزلاء» وبمعنی دهان مشك است میباشد . بعاق بروزن بزاق ابری که سخت ریزنده باشد .

حکم ظهار

ظهار دراصل لغت ازظهر که بمعنی عون ویاری میباشد مشتق است چنانکه ابونصر فراهی گفته است « نصر وعون ومظاهرت یاری » لیکن بحسب اصطلاح فقهی عبارت است ازاینکه مردی زن خود رابپشت مادر یایکی ازمحارم دیگر (همچون دختر وخواهر) یابسائر اعضاء آنان (بگفتهٔ جمعی از فقهاء) تشبیه کند وبتعبیر شرعی بگوید « انت علیَّ کظهر امی »

درجاهلیت «ظهار» بمنزلهٔ طلاق بوده

پیش ازاسلام درعرب جاهلی ظهار، متداول ومعمول بوده لیکن آنرا بمنزلهٔ طلاق بکارمیبرده‌اند یعنی طلاقرا بدین وسیله وتعبیرانجام میداده‌اند .

درسال ششم ازهجرت زنی بنام خوله (یاجمیله) دخترخویلد (یاتغلب یاثعلبه یاصامت یادیلم باختلاف اقوال) که زن اوس بن صامت ودخترعم او بوده بحضور پیغمبر مشرف شده واظهارداشته که شوهروی باو گفته است « انت علیَّ کظهر امی » وهم پس از آن گفته است که بدین عبارت طلاق وقوع یافته وبروی حرام گردیده است پس براثر مراجعهٔ این زن وسؤال مکرراوچهار آیهٔ اول سورهٔ مجادله نزول یافته وحکم جاهلیت بحکم اسلامی تبدیل یافته است. قوله تعالی «قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها وتشتكي الى الله والله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير* الذين يظاهرون منكم من نسائهم ماهن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائي ولدنهم وانهم ليقولون منكراً من القول و زوراً وان الله لعفو غفور* و الذين يظاهرون منكم من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير* فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكيناً ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم »

درتفسیر التبیان ودرکنزالعرفان ودربحار ودرتفسیرابوالفتوح وغیراینها این‌قضیه بیك‌مضمون آورده شده است ودراینجا ، بهمان مناسبت فارسی بودن تفسیرابوالفتوح که درمواقع دیگرهم رعایت میگردیده ، ودراین اوراق که پارسی است ازآن‌نقل میشده ، آن قضیه راکه سبب صدوراین حکم فقهی ومنشاء نزول این آیات شریفه شده ازآنجا بعین عبارت نقل میکنیم :

« . . . گفتند سبب‌آن بودکه اوزنی‌بجمال نیکواندام بود یك‌روز نمازمیکرد شوهرش دراو مینگرید شهوت‌براوغالب شد چون ازنماز فارغ شد خواست تا بااو خلوت‌کند منع‌کرد اورا واین اوس مردی بود تیزودراو حدتی بودزنراگفت « انت علیّ کظهرامی » توبرمن چون پشت مادری آنکه پشیمان شد برآنچه‌گفته بود و ظهار وایلاء ازطلاق اهل جاهلیت بودی آنکه زنرا گفت گمان من چنان است که تو برمن حرامی‌گفت برو ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بپرس گفت شرم میدارم‌که این از رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم بپرسم گفت رهاکن تامن بپرسم گفت بروو‌بپرس پس‌زن بیامد ورسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درحجرهٔ عائشه بود وسر میشست‌زن‌بیامدو‌گفت یارسول‌الله بفرمای دانستن‌که شوهر من اوس بن صامت مرابزنی گرفت و من جوان بودم ومرا مال بود وخویشان بودند اکنون چون مال من‌بخورد وجوانی به پیری‌بدل شد ومرا خویشان نماندند ظهار کرد ازمن واکنون پشیمان است هیچ تدبیری باشددر این‌کار مارا ؟ رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم گفت توحرام‌شدی براو . گفت یا رسول‌الله بخدائی که ترا بحق فرستادکه او پدر فرزندان من است و دوست ترین مردمان است برمن . رسول صلی الله علیه وآله وسلم‌گفت اگر چنین است تو بروی حرامی . گفت یارسول‌الله بخدایی که ترا بحق فرستاد ذکرطلاق نکرد . گفت حرامی بروی . اوگفت اشکو الی‌الله فاقتی ووحدتی ، شکایت باخدای میکنم حاجت وتنهائی خود را وطول صحبت باوی وآنکه اوپدرفرزندان من است . رسول صلی الله‌علیه وآله و سلم‌گفت . ازظاهر شرع‌توبروی حرامی وخدای درباب توچیزی‌نفرستاد وباشدکه بفرستد وهرگه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله وسلم‌گفتی توبروی حرامی اوگفتی « اشکوالی‌الله فاقتی وشدة

سبب‌نزول حکم ظهار

حالی اللّهم انزل‌علی‌لسان نبیّك ماّفیه خلاصی وراحتی » بارخدایا فروفرست برزبان پیغمبرت آنچه راحت وخلاصی من درآن باشد . و آن اول ظهار بودی در اسلام تـاچون آن‌حال میرفت عائشه سررسول‌صلی‌الله علیه و آله وسلم میشست یك‌نیمه بشسته بود ونیمهٔ دیگر تمام ناشسته که آیت آمد بر‌سول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم قد سمع الله قول‌التی تجادلك فی‌زوجهاخدای شنیدقول آن زن که باتومجادله ومناظره میکند درباب شوهرش وحال‌خود باخدای شکایت میکند . آنکه حکم ظهار دردیگر آیت پیداکرد گفت الذین یظاهرون... الایه »

« چون رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم ازشنیدن وحی فارغ شدکس فرستاد و شوهر اورا بخواند اوس بن الصامت و آیات بخواند بروی ... آنکه رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم اوسرا گفت توانی تابرده آزادکنی؟گفت یارسول‌الله مال‌من اندك است و برده گرانست رسول صلی‌الله علیه و آله گفت تا دو مـاه پیوسته روزه داری؛ گفت یا رسول‌الله من اگر روزی یك یادوبار چیزی نخورم ضعیف شوم وچشمم تاریك شود گفت توانی تاشصت مسکین را طعام دهی ؟گفت لاوالله یارسول الله الاکه تومرا برآن یاری دهی . رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم گفت من‌ترا یاری دهم بپانزده صاع ودعاکنم تاخدای تعالی ترا برکت دهد آنکه پانزده صاع بفرمود تـا باو دادند و کار ایشان فراهم آمد... »

کفارهٔ ظهار

درکنز العرفان ، درفائدهٔ نهم ،که درذیل آیات مربوط بظهار آورده ، پس از نقل‌حکم کفاره ، بترتیبی که ازابوالفتوح حکایت شد، واعتذار اوس‌از آزاد ساختن‌بنده وگرفتن روزه واطعام مساکین وگفتن اوکه خودش از همهٔ مساکین نیـازمند تراست ، چنین افاده کرده است « پس پیغمبر (ص) بخندید و او را باستغفار بفرمود ورجوع بزنرا بوی اجازت داد . و دراین قضیه دلالتی است براینکه با عجز از کفاره، استغفار جایگزین میگردد وبازگشت بزن مباح میشودواین حکم را تائید میکند روایتی‌موثق ازعمار ازحضرت صادق (ع) که « انّ الظّهار اذا عجزصاحبه عن‌الکفّارة فلیستغفرربّه

ولینوان لایعود فحسبه بذلك کفارة » برخی ازاصحاب ماگفته‌اند هرگاه نتوانست شصت مسکین‌اطعام کند بایدهیجده روزروزه بگیرد برخی دیگرروزهٔ هیجده روزه‌رابراطعام مقدم داشته وبآن اکتفاکرده‌اند لیکن اولی آنست که با عجزازخصال که درکتاب‌بدانها تنصیص‌شده باستغفار انتقال یابد وبر آن اقتصاررود »

استغفار کفارهٔ ظهار میباشد

ازآنچه گفته شد زمان صدورحکم ظهار وترتیب کفارهٔ آن وسبب نزول معلوم گردید .

حکم ایلاء

ایلاء که مصدر باب افعال است در لغت بمعنی سوگند و ریشه واصل آن « الیة » میباشد چنانکه شاعر گفته است « علی الیة وصیام شهر... » وجمع آن « الایا » و«الیات»میآید چنانکه « عشیه » بر«عشایا » و«عشیات» جمع بسته میشود ودرمعنی‌این ماده « تقصیر» معتبر و ماخوذ است چنانکه گفته میشود « فلان لایالوجهدا » یعنی در کوشش تقصیروکوتاهی نمیکند وبمعنی‌سوگندهم ازهمین راه بکارمیرود چه سوگندهم برای انکارونفی تقصیر میباشد ودراصطلاح فقهی بتعبیرصاحب ریاض ،عبارت‌است‌از « الحلف علی ترك وطی الزوجة الدائمة المدخول بها،قبلا، اومطلقا، ابداء اومطلقا، من‌غیر تقیید بزمان ، اوبه ، مع زیادته علی اربعة اشهر، للاضرار بها »

گرچه زمان صدورحکم ایلاء کاملا روشن نیست وآیات مربوط بآن راکه در زیرآورده میشودشان نزولی‌خاص‌معلوم نمیباشد لیکن چون با « ظهار » ازلحاظ اینکه سابقهٔ جاهلی‌میداشته وبمنزلهٔ طلاق میبوده مشابهت دارد ازاینرواین حکم پس‌ازحکم ظهاردراینجاآورده شد.

ایلاء هم درعرب‌جاهلی بمنزلهٔ طلاق بوده

ابوالفتوح گفته است « قتاده گفت ایلاء ، طلاق‌اهل جاهلیت بود . سعیدمسیب گفت من ض راراهل‌الجاهلیة بود چون‌مرد زنی داشتی که بااوخوشش‌نبودی ونخواستی که شوهردیگر کند سوگند خوردی‌که بااو نزدیکی نکند اورا رهاکردندی نه بیوه

بودی ونه شوهردار . این چنین میکردند درجاهلیت واسلام واین اضراری بود که میکردندبزنان . حق تعالی این آیه فرستاد وآنرا اجلی مضروب پیداکرد گفت«للّذین یؤلون من نسائهم » ودرمصحف عبدالله مسعود چنین است « للّذین آلوا من نسائهم » ودرقرائت عبدالله عباس چنین آورده « للذین یقسمون من نسائهم »

طلاق بایلاء واقع نمیشود

در قرآن مجید دربارهٔ حکم ایلاء آیهٔ ۲۲۶ وآیهٔ ۲۲۷ ازسوره البقره نزول یافته است « للّذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهرفان فاؤا فان الله غفوررحیم٭وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم »

بموجب این آیات ، این حکم فقهی دانسته شدکه طلاق بایلاء واقع نمیشود بلکه بعبارتی خاص نیازمند است .

حکم لعان

گرچه بطوری که هم اکنون دانسته خواهد شد حکم لعان در سال نهم صدور یافته وازآن پیش احکامی دیگرازقبیل حکم نماز کسوف صادر وابلاغ گردیده وبحسب آنچه دراین اوراق منظورو معمول بوده باید تقدم و تأخر سنوات صدور احکام رعایت شود لیکن درخصوص این مورد برخلاف آن رویه این حکمرا ، که باایلاء وظهارمناسبتی دارد و فقهاء هم درکتب خود آنها را پشت سرهم میآورند ، مقدم داشته و در اینجا نقل میکنیم :

لعان درلغت بمعنی دورکردن و مطرود ساختن میباشد ودراصطلاح فقهی بتعبیرکنزالعرفان ، عبارت است از « مباهلة بین الزوجین سببها قذف الرجل امرائه بالزنا مع دعوی المشاهدة وعدم البینة اونفی ولد ولد علی فراشه مع شرائط الحاقه به »

این چهارآیه (آیهٔ ۶ تا ۱۰) ازسوره النور « والّذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الاانفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین ٭ والخامسة ان

لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ۞ و یدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین ۞ والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین» دربارهٔ لعان نازل واین حکم فقهی صادر گردیده است .

درسبب صدور این حکم چنین گفته اند که پس از نزول آیهٔ ٤ و٥ از سورهٔ النور « والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلد و هم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئك هم الفاسقون الاالذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفوررحیم » یکی ازاصحاب (سعد بن معاذ یا سعد بن عبادة یا عاصم بن عدی انصاری) که مردی بسیارغیور میبوده بطوری که هیچ زنی جز بکر نگرفته وهیچ زنی را ازخود طلاق نگفته بوده گفته است یارسول الله من اعتراف دارم که این حکم الهی حق است لیکن سخت در شگفتم که چه باید کرد « اگرمن از خانهٔ خود درآیم مردی را یابم که برشکم زن من خفته ودر میان ران اوشده اورا ببخشایم ونرنجانم تابروم وچهار گواه بگیرم چون بطلب چهار گواه روم اوپرداخته و رفته اگر آنچه دیده باشم و بگویم هشتاد تازیانه برمن زنند » دراین سخنان بودند که پسرعمی ازسعد بنام هلال بن امیه رسیدو گفت از نخلستان بخانهٔ خود اندرشدم زن خود را بامردی شریك بن سحماء خفته یافتم و بچشم خود زشت کاری ایشان دیدم . پیغمبر(ص) را این حالت متغیرساخت و هلال بازتاکید کرد که گرچه نقل این حکایت ترا ناخوش وناپسند است لیکن من آنرا بچشم و گوش خود دریافتم انصار از اینکه برهلال حدقذف جاری گردد بیمناك بودند و « گفتند مارا محنت افتاد وبآنچه سعد گفت درافتادیم اکنون هلال را حدبزنند و گواهی اونیز قبول نباشد این کاری عظیم است » دراین میان حال نزول وحی برپیغمبر رخ داد وآیات ملاعنه که دربالا آورده شده نزول یافت وانصار و هلال واصحاب از این گشایش که پیش آمد شکفته شدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود « زنراحاضر ساختند او گفتهٔ شوهرخود هلال را تکذیب کرد » پیغمبر گفت « خدای داند که ازشما دویکی دروغ زن است هلال گفت که من صادق ام » پیغمبر بهلال گفت « برای ملاعنه

سبب نزول حکم ملاعنه

حاضری؟ گفت بفرمای پیغمبر(ص) زن وشوهررا درجلو روبقبله بداشت ونخست بهلال گفت بگواشهد بالله انی لمن‌الصادقین پس هلال چهار بار پشتاپشت این سوگند بخورد وپنجم باررو باوکرد رسول، وگفت یاهلال‌اتق‌الله ازخدای بترس که عذاب دنیا خوارتر ازعذاب آخرت است وعذاب خدای سخت تراست‌ازعذاب آدمیان واگرترا چیزی‌براین حمل‌کرده است بازآی وتوبه کن که این نوبت پنجم موجب عذاب لعنت است بردروغزن» هلال راستگویی خود را تائید و تاکیدکرد پس پیغمبر (ص) گفت بگو «لعنت خدای براو باد اگردروغ میگوید» هلال این‌بگفت.

«پس از آن پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلّم زن اوراگفت‌چه گوئی آیاسوگند یاد میکنی؟ گفت آری. گفت چهاربار بگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین» چون اینراچهار باربگفت پیغمبر «ص» زبان باندرز وپند بگشاد واورا ازرسوایی وعذاب آخرت که از رسوایی وعذاب دنیا سخت‌تراست بیم داد وخشم خدایرا که پس ازگفتن بار پنجم، اگر دروغ گوید، مستوجب خواهد شد بوی یادآوری‌کرد. زن ساعتی باندیشه فرو رفت وباخود گفت نباید قوم‌خود را رسوا کنم پس گفت غضب خدای براو باشد اگرشوهرش راست گوید.

آنگاه پیغمبر «ص» حکم کردکه آن زن وشوهر ازهم جداشوند و بچه بهلال نسبت داده نشود وزنرا نیز سرزنش نکنند.

درسبب نزول آیات مربوط بلعان وصدور حکم آن گرچه بطوری که اشاره شد اشخاصی مختلف نام برده شده‌اند لیکن آنچه ازهمهٔ آنها استفاده میشود این است که پس‌ازنزول آیهٔ قذف سخنانی بمیان آمده گوینده هرکه بوده: سعدمعاذ یا سعد عباده یا عاصم‌بن عدی انصاری؛ وتصادف‌را درهمان‌هنگام قضیه‌ای میان‌زن وشوهری رخ‌داده خواه هلال وزنش خوله بوده یا عویمر وزنش خوله دخترقیس وحکم‌لعان‌بمناسبت این قضیه صدوریافته وپیغمبر(ص) آنرا ابلاغ فرموده وبموقع اجراء گذارده است.

حکم لعان درسال نهم هجری

بهرحال این قضیه درسال نهم هجری وقوع یافته واین حکم فقهی درآن‌تاریخ صادر شده است.

مجلسی دربحار ازتفسیر علی بن ابراهیم قمی نقل کرده که این مضمونرا گفته است « چون پیغمبر (ص) از غزوهٔ تبوك بر گشت عویمر بن ساعدة ۱ عجلانی کـه از طائفهٔ انصار بود نزد پیغمبر مشرف شد و گفت زن من با شریك بن سمحا نزدیکی کرده وازاو آبستن شده است پیغمبر (ص) چهره ازاو بر گردانید . . . تا آخر قصه » وهم مجلسی درباب « قدوم الوفود علی رسول الله » ازالمنتقی کازرونی درسیاق حوادث سال نهم این قضیه را بتفصیل آورده و شریك بن سمحاء ضبط کرده است .

زنا وحد آن

خالی از مناسبت نیست که دراینجا حکم زنا وحد آن نیزیادگردد. گرچه تاریخ صدور این حکم بطور تحقیق معلوم نیست وبهمین جهت تاکنون دراین اوراق آورده نشده لیکن بطوری که ازبعضی از عبارات ،که آورده خواهد شد، استفاده میشود آیات مربوط باین حکم درهمان اوائل هجرت نزول یافته وچنانکه درطی دورهٔ صدور « ازبعثت تا هجرت » دانسته شد شاید حکم حرمت زنا درهمان زمان توقف در مکه صادرشده باشد وآنچه درمدینه دراوائل هجرت یا بعد دراین زمینه نازل وصادر گردیده نسبت باصل حکم ازقبیل تأکید وتصریح باشد ونسبت بحدآن بعنوان ابلاغ وتاسیس.

زمان صدور حکم زنا

بهرجهت دربارهٔ حکم زنا وطریق اثبات آن و بیان حد آن آیاتی در قرآن مجید آورده شده که برخی ازآنها درمواردی ازاین پیش نقل گردیده واینك دراینجا نیز آیاتی چند یاد میگردد :

۱ ـ آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ النساء « واللاتی یأتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت اویجعل الله لهن سبیلا »

فاضل مقداد پس از اینکه مراد به « فاحشه » ونصاب شهادترا بیان کرده چنین

---

۱ ـ دربرخی ازکتب سیره بجای عویمر که درکتب تفسیر آمده وبجای ساعده که دراین عبارت آمده حارث ضبط شده است

افاده نموده است «گفته شده که مراد به « فامسکوهن فی البیوت » حفظ زنان و نگهداری ایشانست از تجدید عمل زشت، لیکن اکثر بر آنند که این حکم بروجه حد زنا میباشد و در آغاز اسلام حکم حد براین وجه بوده تا آیهٔ حد تازیانه نزول یافته و این حکم نسخ گردیده است .

۲ـ آیه ۲۰ از سورهٔ النساء «واللذان یاتیانها منکم فآذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله کان توابا رحیما »

شیخ الطائفه و فاضل مقداد وغیر این دو از ابو مسلم ، محمد بن بحر اصفهانی نقل کرده اند که در تفسیر خود در معنی « اللذان یاتیانها » گفته است « هما الرجلان یخلوان بالفاحشة بینهما » لیکن اکثر بر آنند که مراد از آن زنای مرد است با زن . بهرحال در این آیه حد فاحشه بآزار واذیت مقرر گردیده است . در تعلیل اینکه چگونه از حکمی اشد (امساك وحبس) که در آیهٔ نخست معین شده بحکمی اخف (آزار واذیت) که دراین آیه میباشد تنزل بعمل آمده شیخ الطائفه سه وجه نقل کرده است :

الف ـ اینکه آن آیه که برحکم اذیت ، مشتمل میباشد درمرحلهٔ نزول مقدم بوده ودرمرحلهٔ تلاوت مؤخر قرارداده شده باین معنی که نخست حکم اذیت و پس از آن حکم حبس نزول یافته وآنگاه حبس هم به تازیانه ورجم منسوخ گردیده و این اعتقاد وقول حسن بصری است .

ب ـ اینکه این آیه دربارهٔ خصوص دو بکر و آیهٔ پیش در بارهٔ خصوص دو ثیب میباشد واین اعتقاد و گفتهٔ سُدّی میباشد .

ج ـ اینکه این آیه ناسخ آیهٔ نخست باشد واین را فرّاء گفته است .

بنا بآنچه از ابو مسلم نقل شد این آیه را مفادی دیگر، غیراز آنچه از آیهٔ اول مستفاد است ، میباشد پس نسخی درمیان نیست وناگزیر بحسب این قول باید مراد ازاذیت قتل باشد چه حد این عمل بطور مسلّم، قتل است .

۳ـ آیهٔ ۲ ازسورهٔ النور (سوره ۲٤) « الزانیة والزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما

مائة جلدة ولا تاخذكم بهما رافة فی دين‌الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الاخر وليشهد عذابهما طائفة‌من‌المؤمنين »

دراین آیه سه حکم فقهی یادکردیده است بدینقرار :

الف ـ امر بزدن حد تازیانه .

ب ـ نهی ازمهربانی باسقاط همه یا برخی ازعدد حد یا ازحد معمول آهسته‌تر زدن یاشفاعت ووساطت نسبت بهریك ازآن امور .

ج ـ امر باشهاد

حکم‌حرمت نکاح بازانی وزانیه

ودرآیهٔ ۳ ازاین سوره که بعد ذکرگردیده (الزّانی لاینکح الّازانیةً اومشرکةً والزّانیة‌لاینکحها الّازانٍ اومشركٌ وحرّم ذلك على‌المؤمنين» حکم حرمت نکاح بازانی وزانیه آورده شده است .

درجاهلیت معمول بوده که«مردم فرومایه زنان ناپارسا را بزنی‌کردندی بطمع کسب‌ایشان وآنرا طعمه ساختندی » درآغاز اسلام‌گروهی از « مستمندان ودرویشان از اهل اسلام را اندیشه افتادکه همچنین کنند ازپیغامبر دستوری خواستند » این آیـه نزول یافت وبموجب آن نکاح آن زنان برایشان حرام گردید .

زنان پرچمدار بدکار

ازعسکر از عکرمه نقل شده که گفت این آیه دربارهٔ زنانـ زانیه که درمکه ومدینه میبوده‌اند نازل‌گردیده شمارهٔ اینان زیاد بوده و« از مشاهیرایشان نه‌زن بودند صواحب‌رایات چون علمهای بیطار تا ایشانرا بآن بشناختندی : یکی ام مهزول کنیز سائب بن ابی‌سائب المخزومی ، و ام‌غلیط بود کنیزك صفوان بن‌امیه ، وهبة القبطلیه بود کنیزك عاص بن وائل ومزنة کنیزك والك بن عمیلة بن‌الساق ، وحلاله بود کنیزك سهیل بن عمر ، و ام‌سوید بود کنیزك عمرو بن عثمان المخزومی ، وشریفه بود کنیزك دمعة‌بن الاسود ، وفرشه بود کنیزك هشام بن ابی‌ربیعه بود ، وقریبا بود کنیزك هلال بن انس وخانه‌های ایشان‌را«خرابات» خواندندی درجاهلیت ۱»

۱ ــ ازاینکه همهٔ این خراباتیان کنیز بوده‌اند معلوم میشود درزمان جاهلیت بآن اندازه حرص وطمع وپستی درعرب ریشه داشته که حتی‌اعیان ومشاهیرآنان نیز ازاین‌راه زشت‌وپست ، کسب‌میکرده وکنیز میخریده یااسیرمیگرفته واورابدین کار زشت‌وامیداشته وازاین‌طریق ، ثروت ومال فراهم میآورده‌اند ! !

وهم ابوالفتوح درذیل این آیه چنین آورده‌است « و عمرو بن شعیب گفت آیه درمرثد الغنوی آمد ودر عناق ۱ ومرثد مردی بود شجاع واو را دلدل گفتندی واورا رسول علیه‌السلام نصب کرده بود تاضعیفان مسلمانان را ازمکه بمدینه آوردی واین عناق درجاهلیت دوست او بود چون او بمکه آمد اورا استدعاکرد اوگفت خدای تعالی زنا حرام کرده است ۲ گفت پس مرا بزنی کن بنکاحی که شمارا است او گفت تاازرسول علیه‌السلام دستوری خواهم ودستوری خواست خدای این آیت بفرستاد . . »

باید دانست که حکم تازیانه درحد زناکاران درقرآن مجید مورد تصریح شده لیکن حکم رجم چنانکه ازپیش هم اشارت شد بصراحت در قرآن مجید نیامده است بلکه درقضیهٔ یهود خیبر که بتفصیل ازاین پیش یادگردید وآیهٔ شریفهٔ (آیهٔ ٤٥ ازسورهٔ المائده) « یاایها‌الرسول لایحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوك یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن یرد الله فتنته فلن تملك له ... » درآن باره نزول یافته واشاره بآن حکم میباشد بعلاوه درسنت قولا وفعلا تصریح واقع گردیده است .

سنت قولی و فعلی دربارهٔ رجم

ازجمله مواردسنت فعلی راجع برجم علاوه برقصهٔ ماعز بن مالك که ازاین پیش آورده شد قصهٔ رجم زنی است که درسال نهم ازهجرت واقع شده است .

مجلسی در بحار باب « قدوم الوفود علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم » ازالمنتقی کازرونی نقل کرده که درسیاق حوادث سال نهم ازهجرت آن قصه را بدین مضمون آورده‌است:

« ودرسال نهم ازهجرت پیغمبر(ص) زن غامدیه را رجم فرمود وآن قضیه بنا بنقل بشیر بن مهاجر ازپدرش بدین قرار بود که مهاجر گفته است نزد پیغمبر نشسته بودم

---

۱ ــ درالتبیان چنین آورده است « وقال مجاهد و الزهری والشعبی ان التی استوذن فیهاام مهزول » بنا براین شاید ام مهزول کنیهٔ همان عناق باشد .

۲ ــ ازاینجا دانسته میشود که این احکام ، چنانکه سابقاً اشاره شد ، درهمان آغاز هجرت صدور یافته است .

که زنی ازغامد بروی درآمد و گفت یارسول‌الله من زنا داده‌ام ومیخواهم مرا پاك سازی پیغمبر «ص» فرمود برگرد برگرد. روز دیگرباز آن زن آمد و گفتهٔ خویشرا تجدید کرد وپاسخ‌پیش‌را دریافت داشت روزسیم گفت شاید بخواهی مرا چون ماعز بن مالك برگردانی بخدا سوگندمن هماکنون آبستن هستم پیغمبر«ص» بفرمود بازگرد تا بار خود را بنهی.

« چون بچه‌اش متولد شد اورا نزد پیغمبر «ص» آورد و گفت‌این بچهٔ من است پیغمبر«ص» فرمود برواو را شیرده تاازشیرش بازگیری. چون بچه را ازشیر بازگرفت اورا درحالی که‌پارهٔ نان دردست میداشت‌نزد پیغمبر آورده و گفت‌اورا ازشیربازگرفته‌ام پیغمبر بچه را بمردی ازمسلمین داد وفرمود محلی راگودکردند وآن زنرا تاسینه در آنجا قراردادند و آنگاه مردمرا بفرمود اورا سنگسارکردند . . . . . ازآن پس براو نمازخواند ودستور دفن داد »

طریق رجم محصن

شیخ‌الطائفه درالتبیان این مضمونرا گفته است « خدا دراین‌آیهٔ (آیهٔ الزانیة و الزانی . . . الایه) فرموده است زناکارانراصد تازیانه بزنند اگرمحصن نباشند واگر هردومحصن باشند یایکی ازایشان بی‌خلاف باید محصن رجم شود وبعقیدهٔ ما «محصن» باید نخست صدتازیانه زده شود آنگاه رجم‌گردد . . . . برخی ازاصحاب ما این حکم را (ضرب ورجم) بمرد وزن پیراگرزناکنند اختصاص داده وبرای جوانان محصن تنها رجمرا کافی دانسته واین گفته را مسروق نیزگفته است ودر این مسئله خلافی است که درکتاب « خلاف الفقها » آنرا ذکرکرده‌ایم »

شقوق واقسام زناکار واحکام واقوال دربارهٔ آنها درکتب فقهی وتفسیری بتفصیل یادشده که دراینجا آوردن یکایك‌آنها زائد میباشد.

نماز قضاء

چنانکه ارباب سیر نوشته‌اند درموقع مراجعت ازغزوهٔ خیبر (سال ششم یا هفتم، باختلاف) از پیغمبر (ص) واصحاب بواسطهٔ غلبهٔ خواب نماز صبح فوت گردیده

وحکم قضاء فوات تشریع شده است ۱

درفروع کافی روایاتی دراین باره نقل گردیده که از آنجمله است باسنادش از مفید بن اعرج ازحضرت صادق (ع) کـه آن حضرت چنین گفته است « نام رسول‌الله صلی‌الله علیه وآلـه عن الصبح والله عزوجل انامه حتّی طلعت الشّمس علیه وکان ذلك رحمة من ربك للناس . . . »

ودرروایتی دیگراست « . . فانّ رسول‌الله رقدعن‌صلوة الفجرحتی طلعت‌الشمس ثم صلّیها حین استیقظ . . . »

قضاء نماز پیغمبر (ص)

دربارهٔ قضاء نماز پیغمبر « ص » روایاتی بسیاراز طریق عامه وخاصه رسیده که برخی از آنها دراینجا یادشد.

در نظر داشتم بهمان نقل اکتفاکرده وازتشریح‌چگونگی‌اقوال‌مخالف وموافق دراین مسئله که‌درحقیقت‌وجههٔ فقهی‌راازدست‌داده وجنبهٔ‌اصولی(اصول دین) بخود گرفته صرف نظر کنم لیکن متذکرشدم که ممکن‌است گروهی که درزمینه این‌مسئلهٔ‌مخالف باشند و فوت نماز را برپیغمبر «ص» براثر خواب‌روا ندانند خیال کنند نویسنده بصرف دیدن این دوسه روایت موضوع را مسلم گرفته‌ودر اینجا آورده است ازاینرو ناگزیر در این مسئله ومسئلهٔ سهو پیغمبر (ص) که با آن ارتباط یافته اقوالی را که از فحول دانشمندان مذهب‌حقهٔ‌شیعه‌رسیده‌نقل‌میکنیم وبارهنماییهایی برای‌ارائه‌حق (بطوراشاره و اختصار) دریافت حقیقت و حق را بعهدهٔ مراجعه کنندگان موکول میداریم .

چنانکه گفتیم این مسئله بامسئلهٔ سهونبی «ص» بهم پیوسته ومربوط قرار داده

---

۱ — فقهاء برای وجوب‌قضاء نماز بآیهٔ ۶۳ ازسورهٔ الفرقان « وهوالّذی‌جعل‌اللّیل والنّهار خلفةً لمن اراد ان‌یذّکّر اوارادشکورا » استدلال کرده‌اند واگراین‌آیه بمناسبت اینکه درسورهٔ « مکّی » میباشد ، صدورش درواقعهٔ خیبرو برای بیان تشریع حکم‌نماز قضاء مورد انکار گردد وازاینروی دراصل‌استدلال فقیهان بآن خدشه واشکالی پیش‌آید شاید روایت نبوی که درکنزالعرفان بدین‌عبارت « من‌فاتته‌فریضة فلیقضها کمافاتته » نقل شده درهمان واقعه صدوریافته وتشریع این حکم‌بوسیلهٔ « سنت » معلوم گردیده باشد .

شده پس برخی ازدانشمندان بطوراطلاق هردو را انکارکرده وبرخی دیگر هردو را پذیرفته‌اند (اکثرعلماء تسنن ازاین دسته بشمار وبرخی ازعلماء شیعه نیز دارای‌این اعتقاد میباشند) وبرخی میان این دومسئله تفصیل قائل شده بلکه حتی‌نسبت بخصوص « سهو » نیز تفصیلی قائل گردیده‌اند .

آن اقوال درکتب‌تالیفی قائلین‌بآنها وهم درکتب منقول ازآن‌کتب یاازصاحبان آنها بنظررسیده وازاینرو بظاهر مناسب چنین مینمودکه بطورمستقیم ازخودآنها نقل شود لیکن دراین اوراق بهتر چنان دانستکه ماخذ نقل را بحار قراردهد (چه مجلسی دربابی که بعنوان « باب سهوه و نومه عن‌الصلوة » در جلد ششم ازآن کتاب آورده این مسئله را تاحدی‌که براقوال احاطه و اطلاع داشته تشریح وآن اقوالرا نقل‌ونقد وتوضیح وتنقیح کرده است) واگردرموردی صاحب بحارآنرا نیاورده‌ونقلش لازم بنمایدآنرا نقل ویادآوری کند .

راجع بموضوع‌خواب‌وفوت نمازصبح، از شهیداول نقل‌کرده که‌درکتاب«ذکری چنین افاده نمود « زراره درطی روایتی « صحیح » ازحضرت باقرعلیه‌السلام نقل‌کرده که‌آن‌حضرت گفته است « . . . پیغمبر(ص) درسفری‌آخرشب فرودآمد ودرمحلی منزل‌کرد وگفت کیست‌که صبح را برای ما مراقب باشد ؟ بلال گفت‌من. پس پیغمبرو یاران‌خوابیدندتاروزبرآمدچون‌پیغمبر(ص)بیدارشدبلالراگفت‌چه‌شگفت‌است‌خوابیدن تو !! گفت یارسول‌الله آنکس خوابرابرمن چیره ساخت‌که برشما چیره نمود پس‌پیغمبر باصحاب فرمود ازجایی‌که شمارا درآنجا غفلت فراگرفته بمکانی دیگر منتقل شوید . چون بمکانی‌دیگررفتند بلال را فرمود اذان بگوید . بلال اذانش تمام شد پیغمبر«ص» دورکعت نافلهٔ صبحرا بگزارد وباصحاب بفرمودکه ایشان نیز دورکعت نافله راجای آورند آنگاه برخاست ودورکعت نماز صبح را باایشان بگزاردآنگاه گفت من نسی شیئاً من‌الصّلوة فلیصلّها اذاذکرها فانّ‌الله عزّوجلّ یقول واقم‌الصلوة لذکری . . »

« شهید پس‌ازنقل این حدیث چنین بافاده ادامه داده است « من بکسی‌که این

حدیثرا ازراه تـوهم اینکه بامقام عصمت منافات ومخالفت دارد ردکـرده باشد واقف نشده‌ام. وعامه از ابی قتاده وگروهی ازصحابه‌روایترا بدین‌صورت آورده که‌پیغمبر «ص» بلالرا گفت اذان بگوید چون اذان‌گفت دورکعت فجررا بگزارد بعد باو فرموداقامه بگوید چون اقامه راگفت حضرت نماز صبحرا بجاآورد »

باز مجلسی از شیخ بهائی نقل کرده‌است که‌پس‌ازنقل‌خبر زراره بدین گونه افاده کرده است « بساکه‌گمان شود که این خبرازراه توهم منافاتش بامقام عصمت ضعف در آن راه یافته وصحیح نباشد لیکن شیخ ما (شهید اول) درذکری گفته است که بر کسی که این خبر را ازاین حیث مورد ایراد ورد قرارداده باشد برنخورده واطلاع نیافته است وازاین گفته چنین برمیآیدکه اصحاب، صدور اینگونه امور وامثال آنرا ازمعصوم جائز میشمرند ونظررا دراین‌باره مجالی است واسع»

خود مجلسی چنین افاده کرده است « واما احادیث خواب وفوت نمازپس علماء عامه نیزآنرا بطرقی بسیار روایت‌کرده‌اند چنانکه درشرح سنت آنرا باسناد خود از سعید بن مسیب بدینگونه نقل نموده که‌گفت پیغمبر «ص» هنگامی که‌ازخیبربازمیگشت شب راه میپیمود تانزدیك آخرشب رسید در آن وقت فرودآمد و ببلال گفت صبح را مراقب باش و مارا آگاه‌کن آنگاه پیغمبر و اصحاب خوابیدند و بلال بآن اندازه‌که میتوانست دربرابرخواب خود ایستادگی میکرد تصادفرا هنگام دمیدن سپیده ببارخود تکیه داد وخوابش دربود . پیغمبر «ص» ویاران و بلال هنگامی بیدار شدندکه آفتاب برایشان‌تابیده بود پیغمبر «ص» بلالرا مورد سؤال قرارداد وی درپاسخ گفت‌یارسول‌الله مرا همان گرفت که شمارا نیز . پس پیغمبر بفرمود ازآنجاکوچ کنند وبلالرا فرمان دادکه اقامه‌گویدآنگاه‌نمازصبح را بااصحاب، قضاء کردوپس‌ازقضاء نمازگفت « من نسی صلوة فلیصلها اذا ذکرها فان‌الله‌یقول‌اقم الصلوة لذکری » وهمین خبررا باسانیدی‌دیگر بااندك تغییری نیزنقل‌نموده است ۱ . »

قضیهٔ فوت نماز پیغمبر (ص) و اصحاب

---

۱ — سیدمرتضی قدس سره درکتاب «مسائل‌الناصریات» درمسئلهٔ ۷۱ پس‌از اینکه دربارهٔ سنت بودن‌اذان واقامه درقضاء فوائت، اقوالی‌مختلف ازابوحنیفه واوزاعی

بقیه در صفحهٔ بعد

عقیدهٔ مجلسی دربارهٔ فوت نماز پیغمبر (ص)

پس از این قسمت مجلسی خود اظهار عقیده کرده و چنین افاده کرده است « من میگویم هیچیك ازقدماء اصحاب را ندیده‌ام که این اخباررا مورد انکار قرارداده ودرصدد ردبرآمده باشد جزاینکه ـ درمیان متأخران چندتن بگمان اینکه این واقعه باعصمتی که آنرا ادعاء کرده‌اند منافاة دارد باعتراض پرداخته‌اند، لیکن بنظر من عصمتی را که ایشان ادعاء کرده‌اند بااین موضوع منافات ندارد چه بحسب ظاهر مراد ایشان ازعصمت این میباشد که درحال تکلیف و تمییزوقدرت ، عملی گرچه بطریق سهو باشد و گرچه پیش اززمان نبوت وامامت باشد ازایشان صدور نیابد و گرنه بسیار آشکار است که انبیاء وائمه درحال شیرخوارگی نماز و روزه وسائر عبادترا که ترك بسیاری ازآنها بیگمان ازکبائر بشمار است بجای نمیآوردند از اینرو شیخ مفید درطی آنچه ازوی نقل کردیم عبارت « منذ اکمل‌الله عقولهم » راآورده است .

« وآنچه گفتیم بااخباری که درزمینهٔ کمال ایشان وارد شده بااین مفاد کــه در عالم ذرّ کامل بوده ودرشکم مادران سخن میگفته‌اند ودرهنگام ولادت تکلم میکرده‌اند منافات نداردچه بااینکه خدا ارواح ایشانرادرعالم ذرّ کامل قرارداده وغرائب ومعجزات ازایشان نمایان ساخته آنانرا درنشوونما وحالت کودکی وشیرخوارگی وبلوغ بادیگر افراد بشرهمانند وشریك قرارداده (گرچه بلوغ ایشان بواسطهٔ کمال عقولشان پیش از زمان بلوغ دیگران بوقوع رسد) وایشان را درحال رضاع وعدم تمشی مشی وعدم تمکن از اقامهٔ نماز ودیگرعبادات بتکلیفی مکلف نساخته است .

بقیهٔ از صفحه پیش

ومالك وشافعی وثوری وغیرایشان نقل کرده وعقیدهٔ خود را دائر برسنت بودن آن دودر قضاء فوائت آورده درمقام استدلال برعقیدهٔ خود چنین افاده کرده است « دلیل برصحت مذهب ما اولاً اجماع است وپس ازآن روایتی است که ابوقتاده وعمران بن حصین وابوهریره وجبیر بن مطعم آورده‌اند بدین مضمون که پیغمبر(ص) واصحاب دروادی خوابیدند وقتی بیدار شدند که آفتاب سرزده بود پس پیغمبر(ص) فرمان کوچ داد چون از وادی خارج شدند نشست تاآفتاب خوب بالا برآمد آنگاه بلالرا بفرمود تااذان گفت پس دو رکعت فجررا بجای آورد بعد بلالرا فرمود اقامه بگوید پس ازآن نماز صبحرا بخواند . . »

« پس چون بحدی ازسن برسند که بحسب ظـاهر افعال وتروك دینی از ایشان ساخته باشد معصیتی از آنان صدور نمییابد ، خواه فعل باشد یا ترك ، عمد باشد یاسهو، وحالت خواب از آن قبیل است نه‌از این قبیل وعنوانْ سهوبر آن شامل نمیباشد .

« لیکن دراینجا اشکالی بمیان میآید بدین خلاصه‌که آنچه ازاخبار دراین پیش مذکور افتاده وهم‌آنچه بعدازاین‌گفته خواهد شد ازقبیل اینکه « نومه کیقظته» و «کان یعلم فی‌النوم مایعلم فی‌الیقظة » باآن واقعه منافات دارد زیـرا در صورتی‌که پیغمبر«ص» بدخول وخروج‌وقت عالم است چگونه نمازرا ترك‌کرد وبااینکه بمراقبت بلال نیازمندی نداشت چرا بروی اعتماد واطمینان کرد پس بدین جهت ممـکن است اخباریرا که راجع باین قضیه ، باهمه اشتهاری‌که میان عامه دارد واحتمالی‌کـه برای تقیه درصدور آنها میان خاصه میباشد ، نقل شده مورد تامل وتوقف قرارداد .

جوابهای سه‌گانه مجلسی در بارهٔ خواب پیغمبر (ص)

« از اشکال بالا بچند وجه ممکن است جواب داده شود بدین قرار :

۱ ـ اینکه آن حالت « غفلت » دربیشتر ازخوابهای پیغمبر«ص» موجود باشد وخدا گاهی خوابرا برای مصلحتی بروی چیره سازد وبطوری‌که درآن حال نداندچه وقوع‌مییابد ودرحقیقت پیغمبر«ص» را درحال خواب بادیگرمردم تفاوت نباشد . برخی ازاخبار بهمین وجه اشعار دارد .

۲ ـ اینکه درآن حال‌برآنچه واقع میگردد مطلع‌وآگاه باشد لیکن درچنان حالی‌بانجام دادن عبادات، مکلف نباشد زیرامعظم‌تکالیف ایشان مانند دیگرمردم‌میباشد چه ایشان‌کفرمنافقان وپلیدی بیشتراشخاص‌واشیاء را میدانسته‌اند وهم‌براکثرگرفتاری ومصیبتهایی‌که برایشان واقع میگردید ازپیش عالم میبودند لیکن باینکه باین علـم خود عمل‌کنند مکلف نبودند .

۳ ـ اینکه درآن وقت باعلم پیغمبر(ص) بدخول وخروج وقت برای مصلحتی ازطرف خدا بترك صلوة مأمور بوده‌است.

٤ ـ اینکه گفته شود اطلاع آن حضرت درخواب باعدم قدرت او برقیام تاموقع بقاء آن حال منافاة ندارد چه اطلاع وعلم از شئون روح است و خواب وسنگینی از احوال جسد »

بعد از این قسمت از قاضی عیاض نقل کرده که در کتاب « الشفاء » خود چنین افاده کرده است :

« اگر بگویی چه میگویی درقضیهٔ خواب آنحضرت و فوت نمازش در روز وادی و حال اینکه حدیث نبوی است ؛ « اِنّ عینی تنامان ولاینام قلبی » پس بدان که علمارا دراین باره جوابهایی چند است بدینگونه :

« ۱ ـ اینکه مراد ازاین حدیث ، بیان حکم قلب وعین آن حضرت است بلحاظ حال غالب وگرنه گاهی ازاوقات ، برسبیل ندرت ، خلاف آن ممکن است واقع گردد چنانکه ازدیگر مردم اموری برخلاف عادت ایشان بندرت اتفاق میافتد . این تاویل بحدیثی دیگر، نبوی، که درهمان واقعه وارد شده باین عبارت « اِنّ اللّه قبض ارواحنا » تصحیح میگردد وهم با آنچه از بلال نقل شده که گفته است « ما القیت علی نومة مثلها قط »

جوابهای قاضی عیاض در بارهٔ خواب پیغمبر (ص)

لیکن باید گفت همین نادرنیز ازروی حکمت ومصلحتی ، که خدا اظهارآنرا اراده کرده رخ میدهد ازقبیل اثبات حکم تأسیس سنت واعلام شرعی چنانکه خود پیغمبر «ص» در ذیل همان حدیث گفته است « ولوشاءاللّه لایقظنا ولکن اراداللّه لمن یکون بعدکم »

« ۲ ـ اینکه قلب او را خواب فرا نمیگیرد بحدی که محدث شود همین معنی در این روایت وارد شده است که « کان ینام حتی ینفخ وحتی یسمع غطیطه ثم یصلی ولم یتوضا » وبرخی گفته‌اند دل آن حضرت نمیخوابید چه درحال خواب وحی بروی نازل میشد .

« ودر قصهٔ وادی جزخواب چشمش ازدیدن خورشید چیزی وارد نشده و این حالت بفعل قلب مربوط نمیباشد وپیغمبر(ص) گفت « اِنّ اللّه قبض ارواحنا و لوشاء لرده الینا فی حینٍ غیرهذا »

« گفته نشود که اگر فراگرفتن خواب واستغراق آن برای او برخلاف عادت

میبود بلالرا امیفرمود « اکلالنا الصبح » مواظب دمیدن صبح باش چه ممکن است در پاسخ گفته شود شأن آن حضرت این بود که هنگام تاریکی آخرشب یعنی همان اول فجر بنماز میایستاد و مراعات اول فجر از کسی که خواب چشمشرا فراگرفته درست بوقوع نمیآید چه ازامور ظاهره است که باید بجوارح ظاهری ادراك گردد از اینرو بلالرا فرمود که اورا آگاه واعلام کند چنانکه اگر بکاری دیگر غیر از خواب مشغول میبود و بلال یا کسی دیگررا بمواظبت و آگاه ساختن دستور میفرمود . »

مجلسی در این موضع تااینجا این کلام قاضی عیاضرا خاتمه داده ودربین قسمتی ازآن راکه باین موضوع دخیل نمینموده اسقاط کرده و آنگاه گفته است « ولم نتعرض لمافیه من الخطاء والفساد لظهوره » .

باز درطی احادیثی که ازکافی وغیر آن راجع باین موضوع آورده که ازآن جمله دوحدیث را قبلا ازکافی دراین اوراق نقل کردیم حدیث زیررا ازنهایهٔ شیخ الطائفه نقل کرده است باین عبارت « ان الله تبارك و تعالی انام رسول الله عن صلوة الفجر حتی طلعت الشمس ثم قام فبدأ فصلی الرکعتین اللتین قبل الفجر ثم صلی الفجر . واسهاه فی صلوته فسلم فی الرکعتین . . . و انما فعل ذلك به رحمة لهذه الامة لئلا یعیر المسلم اذا هونام عن صلوته اوسها فیها فقال قداصاب ذلك رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . »

در مسئلهٔ قضاء نماز وسهو نبی میان علماء قرون اولیه اسلام

بهرحال این دومسئله بویژه مسئلهٔ سهو نبی ، درقرون اول اسلام ومخصوصا در قرن سیم سخت مورد بحث واثبات ونفی واقع گردیده بطوری که شاید تاحدی ازبحث علمی خارج گشته وجنبهٔ تعصب درآن بکار آمده وازاینرو اشخاص بزرك رعایت جانب ادبرا نسبت بهم بکنار نهاده وکلماتی زننده وتند دربارهٔ هم اداکرده‌اند .

شیخ صدوق درکتاب « الفقیه » بنا بنقل مجلسی ، بدین مضمون گفته است « غلاة ومفوضه ۱ ، لعنهم الله سهو نبی را انکارمیکنند ومیگویند اگرروا باشد که در

۱ ــ شیخ مفید در کتاب شرح عقائد صدوق چنین افاده کرده است « مفوضه صنفی ازغلاة میباشند که بادیگر غلاة ازچند جهت فرق دارد ازآن جمله آنکه ایشان بحدوث

بقیه در صفحهٔ بعد

نمازسهو کند باید روا باشدکه درتبلیغ هم سهو بنماید چه نماز براوفریضه است چنانکه تبلیغ نیز فریضه میباشد. واین استدلال ایشان برما متوجه نیست چه همه احوالی که میان پیغمبر (ص) ودیگران مشترك میباشد برپیغمبر (ص) نیز همان عوارض جاری میگرددکه بردیگران پس پیغمبر مانند دیگرمردم است ازلحاظ عباداتی که برایشان لازم میباشد لیکن دیگرمردم مانند او نمیباشند دراحکام اختصاصی او.

عقیدهٔ شیخ صدوق دربارهٔ سهو پیغمبر (ص)

«ازجمله حالاتی که به پیغمبر اختصاص دارد نبوت است و تبلیغ از شرائط آن میباشد وروا نیست که بر پیغمبر(ص) درموضوع تبلیغ حالی طاری گرددکه در نماز جائز وروا میبود زیرا تبلیغ عبادتی مختصه ونماز از عبادات مشترکه است وبآن عبودیت اوبثبوت میرسد. وباثبات غلبهٔ خواب براو، بی‌قصد وارادهٔ خودش بطوری که ازخدمت پروردگار بازماند، ربوبیت ازوی منتفی میگردد چه وصف «لاتاخذه سنة ولانوم» ازاوصاف خداوند حی قیوم میباشد.

«وسهو نبی ازقبیل سهو ما نیست زیرا سهو او ازجانب خدا و برای این است تا معلوم گردد که پیغمبر بشر و مخلوق است و نباید کسی او را پروردگار معبود قراردهد و تاحکم سهو مردم بوسیلهٔ سهو نبی دانسته‌شود. وسهو ما ازجانب شیطان است لیکن شیطان را برپیغمبر و ائمه تسلط و اقتداری نیست انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون سلطنت شیطان برمشرکان و پیروانش و برگمراهان میباشد.

« کسانی که سهو را از پیغمبر «ص» بدور دانسته وازحدیثی که دراین باب نقل وروایت شده دفاع کرده چنین گفته‌اند در میان صحابه کسی بنام ذوالیدین که این حدیث بوی منتهی میشود وجود نداشته بلکه از اصل کسی باین عنوان موجود

بقیه از صفحه پیش

ائمه ومخلوق بودن آنان ونفی قدم ازایشان، با اعتقاد باینکه ایجاد ورزق خلق بوسیلهٔ ایشان میباشد، اعتراف دارند ومیگویند خدا درعالم آفرینش ائمه را آفریده وبس و آفریدن عالم‌را بایشان تفویض کرده است...»

نبوده پس نه راوی را اصلی میباشد و نه خبررا حقیقتی لیکن اینان دروغ میگویند زیرا آن‌مرد معروف است واو ابومحمد بن عمیر بن عبد عمر معروف به ذوالیدین میباشدوموافق‌ومخالف‌ازاونقل‌کرده‌اند ومن‌اخباری چند درکتاب « وصف‌قتال‌القاسطین بصفین » ازاوآورده‌ام .

عقیدهٔ محمد بن ولید استاد ابن بابویه در مسئله سهو نبی (ص)

« و شیخ ما محمدبن حسن بن‌احمد بن‌ولید همیشه میگفت نخستین درجه از درجات غلو این است که کسی ازپیغمبر (ص) سهورا نفی کند .

« واگر جائز باشد که اخبار وارد در این باب مردود ومطرود گردد باید جائز باشد که همهٔ اخبار ردگردد ودررد همهٔ اخبار ابطال دین وشریعت بوقوع میرسد ومن ازخدا انتظار توفیق واجردارم کـه کتابی جدا برای اثبات سهو پیغمبرورد برمنکرین آن ان‌شاء الله تعالی بپردازم »

شیخ‌مفید درکتاب (شرح عقائد صدوق ۱ » چنین افاده کرده است « امانص و تصریح ابوجعفر (صدوق) باین‌که هرکس مشایخ قمیین وعلماء ایشان رابه « تقصیر » منسوب دارد ازغالیان میباشد ، ناتمام است چه نسبت این قوم به « تقصیر» نشان غلومردم نیست زیرا درجمله اشخاصی‌که بشیخوخت وعلم اشتهار یافته‌اندکسانی‌هستند مقصر. بلکه باید بغلوآن‌کس حکم‌کردکه محققانرا خواه ازاهل قم‌باشند یا ازدیگر شهرستانها بتقصیر نسبت دهد .

رد شیخ‌مفید براین ولید وشاگردش

« وماحکایتی از ابی‌جعفر محمدبن حسن‌بن ولید رحمه‌الله، شنیدیم‌که تفسیری صحیح و راهی درست برای تـاویل آن نمییابیم و آن این حکایت است از او ، کـه گفته‌است « اول درجة فی‌الغلونفی‌السهو عن‌النبی و الامام» پس اگراین حکایت از وی درست باشد بایدگفت بااینکه اوازعلمـاء قمیین ومشیخهٔ ایشان است‌راه تقصیرپیموده ومقصر بشمار میرود .

---

۱ ــ این کتاب بضمیمهٔ « اوائل‌المقالات فی‌المذاهب المختارات » تالیف شیخ‌مفید بهمت وتصحیح واعظ فاضل‌آقای حاج عباسقلی چرندابی درتبریز بچاپ رسیده واین‌همت وخدمت واعظ محترم چرندابی‌موجب تشکر وتقدیر اهل علم وارباب‌فضل گردیده است .

« وگروهی ازقم برما وارد شدندکه دیدیم آشکارا در دین مقصر میباشند و ائمه را ازمراتب ایشان تنزل میدهند وچنین گمان میکنندکه امامان ، بسیاری ازاحکام دینی را نمیدانسته‌اند تااینکه بقلوب ایشان وارد ومنقش میگردیده است ، ودر میان ایشان کسانیرا دیدیم که میگفتند ائمه دراحکام شرع بظنون ورای ملتجی میشده‌اند !! این گروه بااین گفته‌ها ادعاء میکنندکه ازعلماء هستند ! وایـن ، بیگمان تقصیری است که در آن شبهه نمیتوان داشت . . . »

مجلسی از شیخ طبرسی نقل کرده که درذیل آیهٔ ٦٧ ازسورهٔ الانعام « واذارایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوافی حدیث غیره واماینسینك الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین » بعداز تفسیر جمله‌های آیه چنین افاده کرده‌است « جُبّائی گفته است و در این آیه دلالتی است بر بطلان قول امامیه در مسئلهٔ جواز تقیه برانبیاء وائمه وهم درمسئلهٔ عدم تجویز نسیان برانبیاء این گفتهٔ جبّائی غیر صحیح و نامستقیم است چه امامیه تقیه را بر امام، درموردی تجویز میکنند که دلیلی قطعی برای علم بتکلیف موجود باشد که بشود مکلف باستناد آن تکلیفرا بدست آورد وجائزباشدکه امام بر آن اعتماد کند لیکن دراحکامی که جزاز ناحیهٔ امام شناخته نشود ودلیلی بر آن جزازجانب امام نباشد امامیه دراین مورد تقیه را برامام روانمیدانند وتجویز نمیکنند واین مطلب نظیر این است که هرگاه ازپیغمبر(ص) در بارهٔ چیزی ازاحکام شرعی دستوروبیانی صدور یافته باشد پس دراین صورت جائزاست که درحالی دیگر که مصلحت اقتضاکند پیغمبر آن چیزرا بیان نکند.

اشکال جبائی بر شیعه درمسئله تقیه و پاسخ آن

« امانسیان وسهو پس امامیه دربارهٔ آنچه پیغمبریاامام آنرا ازطرف خدابمردم میرسانند سهوونسیانرا جائز نمیدانند لیکن نسبت بغیر آن امورسهو ونسیانرا برپیغمبر و امام تا آن اندازه که بعقل خلل نرساند تجویزمیکنند . چگونه چنین نباشد و حال اینکه خواب واغماء راکه ازقبیل سهومیباشد برانبیاء وائمه روا دانسته‌اند ؟ پس این گمان جبّائی نسبت بامامیه گمانی است فاسد . و بعض الظن اثم »

مجلسی پس ازنقل گفتهٔ طبرسی چنین افاده کرده است « وفیه من الغرابة مالا یخفی فانالم نرمن اصحابنا من جوز علیهم السهو مطلقافی غیرالتبلیغ . . . »

این گفتهٔ مجلسی باهمه احاطه و اطلاعی که داشته خالی از غرابت نیست چه گفتهٔ طبرسی دراین موضع ازتفسیرش مانند بسیاری ازمواضع دیگر آن تفسیر اگر عین عبارت شیخ الطائفه درتفسیر «التبیان» نباشد بیگمان بسیارنزدیك بعبارات او و بهرحال بطوریقین از آنجا مأخوذ میباشد.

عبارت شیخ الطائفه دراین موضع پس ازنقل اشکال جُبّائی راجع بتقیه و پاسخ آن، بعین آنچه مجلسی ازطبرسی نقل کرده و آوردیم، درموضوع سهوونسیان این است «و استدل الجُبّائی ایضاً بالایة علی ان الانبیاء یجوز علیهم السهو والنسیان. قال: بخلاف مایقوله الرافضة بزعمه من انه لایجوز علیهم شئی من ذلك.

«و هذا لیس بصحیح ایضا لانا لم نجوز علیهم السهو والنسیان فی مایؤدونه عن الله فاما غیر ذلك فانه یجوزان ینسوه اویسهوا عنه ممالم یؤد ذلك الی الاخلال بکمال العقل وکیف لا یجوز علیهم ذلك وهم ینامون ویمرضون ویغشی علیهم والنوم سهو وینسون کثیرا من متصرفاتهم ایضا ومالهم فی مامضی من الزمان. والذی ظنه فاسد..»

ابوالفتوح رازی درذیل همین آیه گفته «.... وابوالقاسم بلخی [1] گفت این آیه دلیل میکند که سهوونسیان بر پیغمبران روا باشد بخلاف آنکه رافضه گویند و این چیزی نیست که او گفت ازبرای آنکه ماگوئیم سهو ونسیان برایشان روا نباشد در آنچه ازخدای تعالی میگزارند چه اگرروا باشد وثاقت برخیزد ازقول ایشان دراداء رسالت فاما درامور دنیوی روا داریم سهوونسیان برایشان مادام که مستمر نباشد که منفر باشد وچگونه سهوبرایشان روا نباشد وایشان بخسبند وبیمارشوند وبیهوش شوند در بیماری»

سید مرتضی درکتاب تنزیه الانبیاء بنقل خود مجلسی چنانکه درآخر «تبیین»

---

۱ ـ ازمراجعهٔ بتفسیر ابوالفتوح وتفسیر البیان و تطبیق میان دوعبارت آنها دراین موضع چنان گمان میرود که درعبارت تفسیرابوالفتوح اختلال واسقاط لفظی (که شاید جبائی باشد) رخ داده بویژه که درمجمع التبیان نیز این قول از جبائی نقل شده نه از ابوالقاسم بلخی.

که ازمجلسی نقل خواهد شد خواهد آمد همین مضمون را که شاگردش شیخ الطائفه درزمینهٔ سهونبی گفته آورده است . عجب آنکه خود مجلسی نیزدرهمانجا ازکلام سید مرتضی همین معنی را استظهارکرده است!.

مجلسی ازکتاب « التهذیب » چندروایت (۹ روایت) نقل کرده که جزنهمین آنها موضوع سهو پیغمبر(ص) رادرنماز ذکر کرده که ازآنجمله است بروایت زید شحّام ازمعصوم (ع) که گفت « انّ النبی صلّی بالنـاس رکعتین ثم نسِیَ حتی انصرف فقال لـه ذوالشمالین یا رسول‌الله احدث فی‌الصلوة شیئی ؟ فقال ایها النّاس اصدق ذوالشّمالین ؟ فقالوا نعم لم‌تصلِ الّارکعتین . فقام فاتم مابقی من‌صلوته » ونهمین آنها از زُراره است که ازحضرت باقر(ع) روایت کرده باین عبارت « سئلتُ عن‌ابی جعفر هل‌سجدرسول‌الله سجدتی السهو قطّ ؟ فقال لا ، ولا سجدهما فقیه قطّ » وپس ازنقل این روایـات از شیخ الطائفه نقل کرده که درموضعی از تهذیب پس ازافتاء بمضمون خبر اخیر (خبرنهم) درتعلیل آن چنین افاده کرده است « زیرا اخباری که مقدم داشتیم بدین مفادکه پیغمبرسهو کرده وسجده سهوبجا آورده همهٔ آنها بامذهب‌عامه موافقت‌دارد وماآنهارا بدین نظر دراینجا آوردیم که برپاره‌ای ازاحکام معمول‌بها مشتمل و متضمن میباشد» درموضعی دیگر ازهمان‌کتاب (تهذیب) درمقام جمع میان این اخبار چنین افاده کرده « ... بااینکه دردو حدیث اول که حدیث ذوالشمالین وحدیث سهو نبی ۱ باشد مـانع

---

۱ ــ حدیث ذوالشمالین بعبارتی که درتهذیب آورده شده این است « ... عن‌ابن ابی‌عمیرعن‌جمیل قال‌سالت اباعبدالله (ع) عن‌رجل‌صلی رکعتین ثم‌قام فذهب فی‌حاجته ؟ قال یستقبل الصلوة.قلت فمایروی‌الناس؟فذکرله‌حدیث‌ذی‌الشمالین . فقال‌ان‌رسول‌الله‌لم‌یبرح من مکانه ولوبرح استقبل» وحدیث سهونبی‌بدین عبارت است « .. عن ابی بصیرقال سالت اباعبدالله(ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قـام فذهب فی حاجة؟ قال یستقبل صلوة‌قلت فمابال رسول‌الله (ص) لم یستقبل حین صلی رکعتین ؟ فقال ان رسول‌الله (ص) لم‌ینتقل من موضعه))

عقلی ازقبول آنها موجود است » ودرکتاب « الاستبصار» خود پس‌ازذکر همان دوخبر چنین افاده‌کرده « ... باین دوحدیث (حدیث ذوالشمالین وسهونبی) بحکم عقل نمیتوان تعلق واستنادکرد چه ادلۀ قاطعۀ قائم است‌که سهووغلط برنبی‌روانیست .»

مجلسی پس ازذکر اخباری زیاد ازکافی‌وتهذیب ونهایه وغیراینهاکه برمسئلۀ خواب وقضاء نماز صبح وسهونبی دلالت دارد وهم پس ازنقل اقوالی بسیار ازبزرگانی مانندشیخ‌صدوق و شیخ‌الطائفه وشیخ طبرسی و شهیداول وشیخ بهائی وغیرایشان خودش تحت عنوان «تبیین» بدین مضمون اظهار عقیده کرده است .

« پس از احاطه باخبار و اقوال منقول بدان که در کتاب‌النبوة در بارۀ عصمت انبیاء سخن راندیم ودر آنجا یادکردیم که اصحاب ما از امامیه اجماع و اتفاق دارند براینکه‌انبیاء وائمه علیهم‌السلام عصمت‌دارند و از همه گناهـان ، صغیره باشد یاکبیره ، بطور عمدباشد یابطور خطاو نسیان ، پیش از نبوت و امامت باشد یـا پس از آن ، بلکه از هنگام ولادت تا حین رحلت ، معصوم و محفوظ میبـاشند ودر این مسئله جز شیخ‌صدوق محمدبن بابویه وشیخ او ابن‌ولید آنهم دراسهاء از طرف خدا ، نه درسهوازطرف شیطان ، مخالفی‌وجود ندارد وخلاف‌این دو چون معروف ـ النسب هستند شاید باجماع خللی وارد نسازد .

عقیده مجلسی درباره قضاء نمازو سهونبی

«اما سهودراموری مباح ومکروه نه درواجبات ومحرمات پس‌ظاهراکثراصحاب ما اجماع است براینکه اینگونه امورنیز ازایشان صدورنمییابد وازجمله دلائلی‌که بر جملۀ این‌مطالب‌دلالت دارد این است‌که سهوموجب‌رمیدن‌خلق میگردد.بعلاوه‌روایات واخبار زیادی در این باره وارد شده‌وآیاتی‌نیزکه براین حقیقت دلالت دارد از قبیل « وما ینطق عن الهوی انْ‌هوالا وحیٌ‌یوحی » و« ان اتبع الا مایوحی الی » وهم‌اخباری که بروجوب تاسی‌ومتابعت ایشان دلالت میکند نسبت بتمام اقوال وافعال ایشان عمومیت دارد وخبرمشهور ازحضرت رضا (ع) که درطی آن دروصف امام‌گفته است « فهو معصوم مؤید موفق مسدد قدامن من‌الخطاء والزلل والعثار » و خبری طویل‌که

در تفسیر نعمانی در کتاب القرآن باسنادش ازحضرت صادق (ع) ازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دربارهٔ صفات امام آورده وازاین‌پس آنرانقل خواهیم کرد که از آن جمله‌است « فمنها ان یعلم الامام المتولی علیه‌انه معصوم من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها لایزل فی‌الفتاوی ولایخطی فی‌الجواب ولایسهوولا ینسی ولایلهوبشئی من‌امرالدنیا .... و عدلواعن اخذ الاحکام من اهلها ممن فرض الله طاعتهم ممن لایزل ولا یخطی ولاینسی » وجزاینها ازاخباری که بفحوی برمنزه بودن ایشان دلالت دارد .

«چگونه میتوان گفت کسی که از پشت‌سرچنان میبیندکه ازپیش رو. وهم خواب اوراتغییری نمیدهد و آنچه را در شرق وغرب عالم وقوع‌یابد میداند وبهنگام نمازچنان مستغرق میشودکه اگرردائش بیفتد یاچیزی براوواقع‌گردد متوجه نمیباشدچنین‌کسی درنماز خویش بسهودچار گردد ؟ !!..»

آنگاه ازتجرید محقق طوسی وشرح علامه برآن وجوب عصمت نبی را نقل کرده و از « النافع » محقق‌حلی این عبارت را « و الحق رفع منصب الامامة عن‌السهو فی‌العبادة » آورده وازشیخ مفید قسمتی‌راکه درشرح عقائد صدوق‌بعنوان رد برویوبر شیخش ابن‌ولید گفته وازپیش دراین اوراق آوردیم نقل‌کرده وازکتاب « المنتهی» تألیف علامهٔحلی درمسئلهٔتکبیر دردوسجدهٔ سهو این عبارترا « احتج المخالف‌بمارواه ابوهریرة عن‌النبی (ص) قال : ثمّ کبّر وسجد . والجواب ان هذا الحدیث عندنا باطل ، لاستحاله السهو علی‌النبی » وازمسئلهٔ دیگر ازهمان کتاب‌این عبارترا « قال الشیخ وقول مالك باطل لاستحالة السهوعلی‌النّبی (ص) وقال الشهید فی‌الذکری‌وخبرذی‌الیدین متروك بین الامامیة لقیام الـدلیل العقلی علی عصمةالنبی عن‌السهو ـ لم‌یصرالی‌ذلك غیر ابن‌بابویه »آورده وپس ازهمهٔ اینها چنین‌افاده کرده است .

« چون اینرا دانستی اکنون دربارهٔ اخباری‌که ازاین پیش‌آوردیم وباکثرتی که دارد برسهونبی مشتمل میباشد سخن میگوئیم پس بدان که بیشتر ازعلماء از راه اشتهاری‌که آن اخبار را میان عامه میباشد آنها را بر تقیه حمل‌کرده‌اند . بـرخی از راه اختلافی‌که میان آنها موجود و مخـالفتی که بااصول مذهب درآنها مشهود است

از حیث ترك پیغمبر (ص) نماز واجب را اگرچه بطور سهو باشد و خبر دادن او بکذب درقولش « کلّ ذلك لم یکن » بنا بروایت عامه وعدم اعادهٔ نماز بااینکه دربین تکلم کرده و، بحسب برخی از آن روایات، بااینکه استدبار نموده وازقبله منحرف شده وازراه مخالفتی که با موثقهٔ ابن بُکَیر « . . . ان النبی(ص) لم یسجد لسهو قط ....» دارد آنها را طرح کرده‌اند .

« وحمل آن اخبار براینکه آن سهوو نقص نماز بطورعمد بوده تا بدان وسیله بامت آموخته شود یا برای مصالحی دیگر دوراست ودورتراز آن حمل کلام قوم است (لفظ نعم » که در جواب پیغمبر گفته‌اند) براشاره .

علامه درمنتهی وتذکره پس از ایرادخبری که عامه درقضیهٔ ذی الیدین از ابی هریره نقل کرده‌اند گفته است این خبرازچند راه مردود است :

مردود بودن خبر ذوالیدین بعقیدهٔ علامه

« ۱ ـ آنکه براثبات سهودرحق پیغمبر متضمن میباشد وسهو پیغمبر(ص) چنانکه درکتابهای کلامی خود بیان کرده‌ایم بحکم عقل محالست.

« ۲ ـ اینکه ابوهریره چند سال پس‌ازمرك ذوالیدین باسلام درآمده است چه ذوالیدین درجنك بدر کشته‌شده وآن دوسال بعدازهجرت بوده وابوهریره هفت سال بعدازهجرت اسلام اختیارکرده است . . .

« ۳ ـ آنکه دراین خبرچنین آمده که ذوالیدین گفته است « اقصرتِ الصلوة ام نسیتَ یارسول‌الله ؟ » وپیغمبرپاسخ داده است « کلّ ذلك لم یکن » وبروایتی دیگر پیغمبر گفته است « انما السهولکم » وبروایتی سیم گفته است « لم انس ولم تقصر الصلوة » .

آنگاه مجلسی چند خبر از طرق عامه (بطرق مختلف از ابوهریره که بگفتهٔ ناقلان صحت آنها مورد اتفاق ایشان میباشد و همه برنقص نماز و تکمیل آن بافزودن رکعت وسجدهٔ سهو صراحت دارد) نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است « اختلاف میان ما وایشان در نقل این خبر پوشیده نیست چه‌دربیشتر اخبار مانماز ظهر و در بیشتر اخبار ایشان نماز عصر مورد وقوع سهو نبی دانسته شده

و در برخی از اخبار ایشان وارد شده که بدو رکعت و در برخی دیگر بسه رکعت آنرا سلام داده ودر برخی‌از آنها تصریح شده که بمنزل خود رفته و آن متضمن است استد بارراکه بعقیدهٔ ما مطلقا نماز را باطل میکند و از برخی دیگر ظاهر این است که هنوز در موضع نماز میبوده است.

«اختلافاتی که دراین خبر رخ داده و پاره‌ای از آنها را برشمردیم استدلال و احتجاج باین خبر رابسیار ضعیف میسازد»

پس‌از آن از«اکمال‌الاکمال» بنقل‌اکمال ازبعضی ازشروح‌مسلم روایت را بانقل اختلاف‌راویان که‌پرسش‌کننده ذوالیدین یامردی‌ازبنی‌سلیم یامردی‌درازدست بنام‌خرباق یامردی پهن دست بوده با شرحی که صاحب اکمال الاکمال از محققان عامه مبنی بر تعدد قضایای سهو وتأویل قول پیغمبر (ص) «کل‌ذلك لم‌یکن» بدووجه آورده وبعد از آن شرحی مفصل از کتاب‌الشفاء قاضی‌عیاض نقل کرده و پس از همه بدینگونه افاده کرده است:

«بدان که این مسئله در نهایت اشکال میباشد چه از طرفی بسیاری از آیات‌و اخبار براین دلالت دارد که از انبیاء سهو صادر میگردد از قبیل‌آیهٔ «ولقد عهد ناالی آدم من قبل فنسی‌ولم‌نجدله عزماً» و آیهٔ «واذکر ربك اذانسیت» و آیهٔ «فلمّابلغامجمع بینهما نسیاحوتهما» و آیهٔ «فانی نسیت‌الحوت وما انسانیه الّاالشیطان ان اذکره» و آیهٔ «لاتؤاخذنی بمانسیت» و آیهٔ «فلاتنسی الاماشاءالله» و اخباری که از این پیش آوردیم واز طرفی دیگر اصحاب مابجز شاذی از ایشان اجماع و اطباق کرده‌اند که‌سهو بر انبیاء روا نیست وبرخی آیات وروایات نیز فی‌الجمله براین معنی دلالت دارد. اصول برهانی ودلائل عقلی ومبانی کلامی نیز همین مطلبرا تائید میکنند بعلاوه معلوم شد اخباری که بر وقوع سهو اشعار دارد از خلل و اضطراب خالی نیست و آیات وارده دراین باره هم قابل تأویل میباشد»

اجماع برعدم جواز سهو برانبیاء

آنگاه ازکتاب تنزیه‌الانبیاء سید مرتضی وجوهی را برای تاویل لفظ «نسیان» که در آیات شریفه آمده ونقل‌شد نقل کرده وپس‌از آخرین عبارت سید مرتضی‌باین

لفظ «...واذا حملناه علی النسیان فی الحقیقة کان الوجه فیه ان النبی (ص) انما لایجوز علیه النسیان فی مایؤدیه اوفی شرعه اوفی امر یقتضی التنفیر عنه فامافی ماهو خارج عماذکرناه فلا مانع من النسیان الاتری انه اذاسی اوسها فی ماکله او مشربه علی وجه لایستمر ولا یتصل فینسب الی انه مغفل ان ذالك غیر ممتنع» مجلسی تحقیق وتبیین خودرا درزمینهٔ سهونبی باین عبارت خاتمه داده است «و یظهر منه عدم انعقاد الاجماع من الشیعة علی نفی مطلق السهو عن الانبیاء و بعد ذلك کله فلا معدل عما علیه المعظم لوثاقة دلائلهم و کونه انسب بعلوشان الحجج ورفعة منازلهم علیهم السلام»

بهر حال از این همه نقل قول وبسط سخن دراین محل شاید بخوبی دانسته شود که مسئلهٔ سهو بهر وضع باشد وتحقیق در آن هرچه باشد، اشکالش از مسئلهٔ خواب وفوت نماز درنظر علماء زیادتر بوده و در مسئلهٔ دوم بدان اندازه که در مسئلهٔ نخست پافشاری داشته ونفی آنرا خواسته اند جد نکرده وبآن اندازه آنرا مورداعتراض قرار نداده اند.

مجلسی درآخراین مبحث رساله‌ای راکه دربحار قریب سه صفحه میباشد و بگفتهٔ او «بشیخ سدید مفید یا بسید نقیب جایل، مرتضی قدّس الله روحهما» نسبت داده شده وبعقیدهٔ او «الی المفید انسب» ازآغاز تا انجام نقل کرده ۱

این رساله درپاسخ سئوالی است که از صاحب آن راجع بعقیدهٔ شیخ صدوق وشیخش درمسئلهٔ سهونبی پرسیده شده ورساله درحقیقت برای رد عقیدهٔ آن دوفراهم آمده و همین مطلب یکی از جهاتی است که بنظر نگارنده انتساب آنرا بشیخ مفید، تقویت وتائید میکند.

---

۱ ـ ازجمله اموری که باید بدان توجه داشت وازمجلسی بدان جهت بسیار تقدیر کرد وعظمت روح وبلندی نظرشرا تصدیق نمود اینست که کلمات دیگرانرا همه‌جا با انتساب بخود ایشان آورده وزحمات آنانرا بحساب خود نگذاشته است. وهم ازاین لحاظ که این گونه رسائل مختصر وکوچکرا بتمام وکمال آورده وبموضع استشهادخود قناعت نکرده باید بسیارسپاسگزاری وقدردانی کرد چه بدین وسیله ازنابود شدن رساله یا کتابی جلوگیری وهم دراشاعه وتعمیم انتفاع ازآن اقدام کرده است.

دریکی از فصول آن رساله خبرمربوط بخواب پیغمبر(ص) وفوت نمازرا از آن حضرت ازاخبار آحاد دانسته وبقاعدهٔ خود (که درآغاز همین رساله نیز شرح داده باخبارآحاد چون افادهٔ یقین‌نمیکند نباید عمل‌کرد) عمل‌بآنراجائز ندانسته وبعلاوه ازجهاتی دیگر نیزدر صحت آن تشکیك وتردید بعمل‌آورده است پس ازآن درفصل بعد چنین افاده‌کرده است « ماانکارنداریم که دراوقات نماز، خواب برپیغمبران‌چیره شودبطوری‌که‌وقت بگذرد ونمازقضاء شود وقضاءآنرابگزارند ودراین باره عیب‌ونقص برایشان نیست چه غلبه یافتن خواب بربشر ازلوازم لاینفك عموم افراد است و برنائم دراین باب عیبی نمیباشد لیکن‌سهو چنین نیست زیرا سهودرانسان نقصی است ازکمال وعیبی است نسبت بخصوص فردی‌که بدان دچار باشد. و سهوگاهی فعل خود ساهی وگاهی ازفعل غیراومیباشد ونوم‌جزازفعل خدا نمیباشد پس‌تحت قدرت بشر نیست‌واگر هم‌مقدورعباد باشد بازنقصی‌وعیبی بواسطهٔ‌آن بنائم تعلق‌نمییابد زیرابرهمهٔ بشرعمومیت دارد وسهو بدین مثابه‌نمیباشد چه تحرز واجتناب ازآن امکان دارد. بعلاوه مامیبینیم که خردمندان وفرزانگان ازامانت‌گذاشتن اموال واسرارخود نزد مردم ساهی‌و فراموشکار اجتناب دارند لیکن ازاینکه آنها را بنزدکسانی‌که ناتندرستی وبیماری برایشان طاری میگردد بودیعه‌گذارند اجتناب‌ندارند. وهم میبینیم فقیهان هرحدیثیرا که مبتلایان بسهو روایت‌کنند رد وطرد میکنند، مگراینکه ازطریقی دیگر که اشخاص متیقظ فطن ذکی وحاذق درآن باشند روایت شده باشد، . پس فرق میان خواب وسهودانسته شد . . . »

فرق میان قضاء نماز وسهو

این مسئله چنانکه یاد شد از مباحث تاریخ ادوارفقه خارج میباشدواین‌تفصیل وتطویلی‌که بجهاتی‌ارتکاب آن لازم‌مینمود هرچند نسبت ببرخی از مراجعه‌کنندگان هم بلاطائل وبی فائده نباشد نسبت ببرخی دیگر بیجاو بی‌مورد است از اینرو باعذر خواهی ازطرح و اطالهٔ سخن در این زمینه برای اینکه این قسمت از فائدهٔ فقهی نیز خالی نماند چند حکم فقهی را که در میان فقهاء عامه قائل پیدا کرده و منشاء آن اخبار سهو نبی بوده نقل میکنیم :

این گفتهٔ مجلسی باهمه احاطه و اطلاعی که داشته خالی از غرابت نیست چه گفتهٔ طبرسی دراین موضع ازتفسیرش مانند بسیاری ازمواضع دیگر آن تفسیر اگر عین عبارت شیخ الطائفه درتفسیر «التبیان» نباشد بیگمان بسیار نزدیك بعبارات او و بهرحال بطوریقین از آنجا مأخوذ میباشد.

عبارت شیخ الطائفه دراین موضع پس ازنقل اشکال جُبّائی راجع بتقیه و پاسخ آن، بعین آنچه مجلسی ازطبرسی نقل کرده و آوردیم، درموضوع سهوونسیان این است «و استدل الجُبّائی ایضاً بالایة علی ان الانبیاء یجوزعلیهم السهو والنسیان. قال: بخلاف مایقوله الرافضة بزعمه من انه لایجوز علیهم شئی من ذلك.

«و هذالیس بصحیح ایضالانالم نجوز علیهم السهو والنسیان فی مایؤدّونه عن الله فاما غیر ذلك فانه یجوزان ینسوه اویسهوا عنه ممالم یؤد ذلك الی الاخلال بکمال العقل وکیف لا یجوزعلیهم ذلك وهم ینامون ویمرضون ویغشی علیهم والنوم سهووینسون کثیرا من متصرفاتهم ایضا ومالهم فی ماضی من الزمان. والذی ظنه فاسد..»

ابوالفتوح رازی درذیل همین آیه گفته «.... وابوالقاسم بلخی [۱] گفت این آیه دلیل میکند که سهوونسیان بر پیغمبران روا باشد بخلاف آنکه رافضه گویند و این چیزی نیست که او گفت ازبرای آنکه ماگوئیم سهو و نسیان برایشان روا نباشد در آنچه ازخدای تعالی میگزارند چه اگرروا باشد وثاقت برخیزد ازقول ایشان دراداء رسالت فاما درامور دنیوی روا داریم سهوونسیان برایشان مادام که مستمر نباشد که منفر باشد وچگونه سهوبرایشان روا نباشد وایشان بخسبند وبیمارشوند و بیهوش شوند در بیماری»

سید مرتضی درکتاب تنزیه الانبیاء بنقل خود مجلسی چنانکه درآخر «تبیین»

---

۱ ــ ازمراجعهٔ بتفسیر ابوالفتوح وتفسیر البیان و تطبیق میان دوعبارت آنها دراین موضع چنان گمان میرود که درعبارت تفسیرابوالفتوح اختلال واسقاط لفظی (که شاید جبائی باشد) رخ داده بویژه که درمجمع التبیان نیز این قول از جبائی نقل شده نه از ابوالقاسم بلخی.

که ازمجلسی نقل خواهد شد خواهد آمد همین مضمون را که شاگردش شیخ الطائفه درزمینهٔ سهونبی گفته آورده است . عجب آنکه خود مجلسی نیزدرهمانجا ازکلام سید مرتضی همین معنی را استظهارکرده است!.

مجلسی ازکتاب « التهذیب » چندروایت (۹ روایت) نقل کرده که جزنهمین آنها موضوع سهو پیغمبر(ص) رادرنماز ذکر کرده که از آنجمله است بروایت زید شحّام ازمعصوم (ع)که گفت « انّ النّبی صلّی بالنّاس رکعتین ثمّ نسی حتی انصرف فقال له ذوالشمالین یا رسول الله احدث فی الصّلوة شیئی ؟ فقال ایها النّاس اصدق ذوالشّمالین ؟ فقالوا نعم لم تصلِ الّارکعتین . فقام فاتمّ مابقی من صلوته » ونهمین آنها از زُراره است که ازحضرت باقر(ع) روایت کرده باین عبارت « سئلتُ عن ابی جعفر هل سجدرسول الله سجدتی السهو قط ؟ فقال لا ، ولا سجدهما فقیه قطّ » وپس ازنقل این روایات از شیخ الطائفه نقل کرده که درموضعی از تهذیب پس ازافتاء بمضمون خبر اخیر (خبرنهم) درتعلیل آن چنین افاده کرده است « زیرا اخباری که مقدم داشتیم بدین مفاد که پیغمبرسهو کرده وسجده سهوبجاآورده همهٔ آنها بامذهب عامه موافقت دارد وماآنهارا بدین نظر دراینجا آوردیم که برپاره‌ای ازاحکام معمول بها مشتمل و متضمن میباشد» درموضعی دیگر ازهمان کتاب (تهذیب) درمقام جمع میان این اخبار چنین افاده کرده « ... بااینکه دردو حدیث اول که حدیث ذوالشمالین وحدیث سهو نبی ۱ باشد مانع

---

۱ ــ حدیث ذوالشمالین بعبارتی که درتهذیب آورده شده این است « ... عن ابن ابی عمیر عن جمیل قال سالت اباعبدالله (ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قام فذهب فی حاجته ؟ قال یستقبل الصلوة . قلت فما یروی الناس؟ فذکر له حدیث ذی الشمالین . فقال ان رسول الله لم یبرح من مکانه ولو برح استقبل» وحدیث سهو نبی بدین عبارت است « .. عن ابی بصیر قال سالت اباعبدالله(ع) عن رجل صلی رکعتین ثم قام فذهب فی حاجة؟ قال یستقبل صلوة قلت فمابال رسول الله (ص) لم یستقبل حین صلی رکعتین ؟ فقال ان رسول الله (ص) لم ینتقل من موضعه »

عقلی ازقبول آنها موجود است » ودرکتاب « الاستبصار» خود پس‌ازذکر همان دوخبر چنین افاده کرده « ... باین دوحدیث (حدیث ذوالشمالین وسهونبی) بحکم عقل نمیتوان تعلق واستنادکرد چه ادلهٔ قاطعهٔ قائم است که سهووغلط برنبی‌روانیست .»

مجلسی پس ازذکر اخباری زیاد ازکافی‌وتهذیب ونهایه وغیراینهاکه برمسئلهٔ خواب وقضاء نماز صبح وسهونبی دلالت دارد وهم پس ازنقل اقوالی بسیار ازبزرگانی مانندشیخ‌صدوق و شیخ‌الطائفه وشیخ طبرسی و شهیداول وشیخ بهائی وغیرایشان خودش تحت عنوان «تبیین» بدین مضمون اظهار عقیده کرده است .

« پس از احاطه باخبار و اقوال منقول بدان که در کتاب‌النبوة در بارهٔ عصمت انبیاء سخن راندیم‌ودر آنجا یادکردیم که اصحاب ما از امامیه اجماع و اتفاق دارند براینکه‌انبیاء وائمه علیهم‌السلام عصمت‌دارند و از همه گناهان ، صغیره باشد یاکبیره ، بطور عمدباشد یابطور خطاو نسیان ، پیش از نبوت و امامت باشد یا پس از آن ، بلکه از هنگام ولادت تا حین رحلت ، معصوم و محفوظ میباشند ودر این مسئله جز شیخ‌صدوق محمدبن بابویه وشیخ او ابن‌ولید آنهم دراسهاء از طرف خدا ، نه درسهوازطرف شیطان ، مخالفی‌وجود ندارد وخلاف‌این دو چون معروف‌ـ النسب هستند شاید باجماع خللی وارد نسازد .

عقیده مجلسی درباره قضاء نمازو سهونبی

«اما سهودراموری مباح ومکروه نه درواجبات ومحرمات پس‌ظاهراکثراصحاب ما اجماع است براینکه اینگونه امورنیز ازایشان صدورنمییابد وازجمله دلائلی‌که بر جملهٔ این‌مطالب‌دلالت دارد این است که سهوموجب‌رمیدن‌خلق میگردد.بعلاوه‌روایات واخبار زیادی در این باره وارد شده‌وآیاتی‌نیزکه براین حقیقت دلالت دارد از قبیل « وما ینطق عنِ الهوی اِن‌هوالا وحی‌یوحی » و« اِن اتبع الا مایوحی الیّ » وهم‌اخباری که بروجوب تاسی‌ومتابعت ایشان دلالت میکند نسبت بتمام اقوال وافعال ایشان عمومیت دارد وخبرمشهور ازحضرت رضا (ع) که درطی‌آن دروصف امام‌گفته است « فهو معصوم مؤیّد موفّق مسدّد قدامن من‌الخطاء والزلل والعثار » و خبری طویل‌که

در تفسیر نعمانی در کتاب القرآن باسنادش ازحضرت صادق (ع) ازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دربارهٔ صفات امام آورده وازاین پس آنرا نقل خواهیم کرد که از آن جمله است « فمنها ان یعلم الامام المتولی علیه انه معصوم من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها لایزل فی‌الفتاوی ولایخطی فی‌الجواب ولایسهوولا ینسی ولایلهو بشئی من امرالدنیا .... و عدلوا عن اخذ الاحکام من اهلها ممن فرض الله طاعتهم ممن لایزل ولا یخطی ولاینسی » وجزاینها ازاخباری که بفحوی برمنزه بودن ایشان دلالت دارد .

«چگونه میتوان گفت کسی که از پشت‌سرچنان میبیند که ازپیش رو. وهم خواب اوراتغییری نمیدهد وآنچه را در شرق وغرب عالم وقوع یابد میداند وبهنگام نمازچنان مستغرق میشود که اگرردائش بیفتد یاچیزی براوواقع گردد متوجه نمیباشد چنین کسی درنماز خویش بسهودچار گردد ؟!!..»

آنگاه ازتجرید محقق طوسی وشرح علامه برآن وجوب عصمت نبی را نقل کرده وا ز « النافع » محقق حلی این عبارت را « و الحق رفع منصب الامامة عن‌السهو فی‌العبادة » آورده وازشیخ مفید قسمتی‌راکه درشرح عقائد صدوق بعنوان رد بروی‌وبر شیخش ابن‌ولید گفته وازپیش دراین اوراق آوردیم نقل کرده وازکتاب « المنتهی» تألیف علامهٔحلی درمسئلهٔتکبیر درد‌وسجدهٔ سهو این عبارترا « احتج المخالف بمارواه ابوهریرة عن‌النبی (ص) قال : ثمّ کبّر وسجد . والجواب ان هذا الحدیث عندنا باطل ، لاستحاله السهو علی‌النبی » وازمسئلهٔ دیگر ازهمان کتاب‌این عبارترا « قال الشیخ وقول مالك باطل لاستحالة السهوعلی‌النبی (ص) وقال الشهید فی‌الذکری‌وخبرذی‌الیدین متروك بین الامامیة لقیام الـدلیل العقلی علی عصمةالنبی عن‌السهو‌ـ لم‌یصرالی‌ذلك غیر ابن بابویه »آورده وپس ازهمهٔ اینها چنین‌افاده کرده است .

« چون اینرا دانستی اکنون دربارهٔ اخباری‌که ازاین پیش آوردیم وباکثرتی که دارد برسهونبی مشتمل میباشد سخن میگوئیم پس بدان که بیشتر ازعلماء از راه اشتهاری‌که آن اخبار را میان عامه میباشد آنها را بر تقیه حمل کرده‌اند . برخی از راه اختلافی‌که میان آنها موجود و مخالفتی که بااصول مذهب درآنها مشهود است

از حیث ترك پیغمبر (ص) نماز واجب را اگرچه بطور سهو باشد و خبر دادن او بکذب درقولش « کلّ ذلك لم یکن » بنا بروایت عامه وعدم اعادهٔ نماز بااینکه دربین تکلم کرده و، بحسب برخی از آن روایات، بااینکه استدبارنموده وازقبله منحرف شده وازراه مخالفتی که با موثقهٔ ابن بُکَیر «... ان النبی(ص) لم یسجد لسهو قط ....» دارد آنها را طرح کرده‌اند.

« وحمل آن اخبار براینکه آن سهوو نقص نماز بطورعمد بوده تا بدان وسیله بامت آموخته شود یا برای مصالحی دیگردوراست ودورتراز آن حمل کلام قوم است (لفظ نعم «که در جواب پیغمبر گفته‌اند) بر اشاره.

علامه درمنتهی وتذکره پس از ایرادخبری که‌عامه‌درقضیهٔ ذی الیدین ازابی هریره نقل کرده‌اند گفته است این خبرازچند راه مردود است:

مردود بودن خبر ذوالیدین بعقیدهٔ علامه

«۱ ـ آنکه براثبات سهودرحق پیغمبر متضمن میباشد وسهو پیغمبر(ص) چنانکه درکتابهای کلامی خود بیـان کرده‌ایم بحکم عقل محالست.

۲« ـ اینکه ابوهریره چند سال پس ازمرك ذوالیدین باسلام درآمده است چه ذوالیدین درجنك بدر کشته‌شده و آن دوسال بعدازهجرت بوده وابوهریره هفت سال بعدازهجرت اسلام اختیار کرده است...

« ۳ ـ آنکه دراین خبرچنین آمده که ذوالیدین گفته است « اقصرتِ الصلوة ام نسیتَ یارسول‌الله ؟ » وپیغمبرپاسخ داده است «کلّ ذلك لم یکن » وبروایتی‌دیگر پیغمبر گفته است « انّما السهو لکم » وبروایتی سیم گفته است « لم انس ولم تقصر الصلوة ».

آنگاه مجلسی چند خبر از طرق عـامه (بطـرق مختلف از ابوهریره که بگفتهٔ نـاقلان صحت آنها مـورد اتفاق ایشان میباشد و همه برنقص نماز و تکمیل آن بافزودن رکعت وسجدهٔ سهو صراحت دارد) نقل کرده پس از آن چنین افاده کرده است «اختلاف میان ما وایشان در نقل این خبر پوشیده نیست چه‌دربیشتر اخبار مانماز ظهر و در بیشتر اخبار ایشان نماز عصر مورد وقوع سهو نبی دانسته شده

و در برخی از اخبار ایشان وارد شده که بدو رکعت و در برخی دیگر بسه رکعت آنرا سلام داده ودر برخی‌از آنها تصریح شده که بمنزل خود رفته وآن متضمن است استد بارزا که بعقیدهٔ ما مطلقا نماز را باطل میکند و از برخی دیگر ظاهر این است که هنوز در موضع نماز میبوده است.

«اختلافاتی که دراین خبر رخ داده و پاره‌ای از آنها را برشمردیم استدلال و احتجاج باین خبر رابسیار ضعیف میسازد»

پس‌از آن از «اکمال‌الاکمال» بنقل‌اکمال ازبعضی ازشروح‌مسلم روایت را بانقل اختلاف‌راویان که‌پرسش‌کننده ذوالیدین‌بامردی‌از بنی‌سلیم‌یامردی‌درازدست بنام‌خرباق یامردی پهن دست بوده با شرحی که صاحب اکمال الاکمال از محققان عامه مبنی بر تعدد قضایای سهو وتأویل قول پیغمبر (ص) «کل‌ذلك لم‌یکن» بدووجه آورده وبعد از آن شرحی مفصل از کتاب‌الشفاء قاضی‌عیاض نقل کرده و پس از همه بدینگونه افاده کرده است:

«بدان که این مسئله در نهایت اشکال میباشد چه از طرفی بسیاری از آیات‌و اخبار براین دلالت دارد که از انبیاء سهو صادر میگردد از قبیل‌آیهٔ «ولقد عهد ناالی آدم من قبل فنسی‌ولم‌نجدله عزماً» وآیهٔ «واذکر ربك اذانسیت» وآیهٔ «فلمّابلغامجمع بینهما نسیاحوتهما» وآیهٔ «فانّی نسیت‌الحوت وما انسانیه الّاالشیطان ان اذکره» وآیهٔ «لاتؤاخذنی بمانسیت» و آیهٔ «فلاتنسی الاماشاءالله» و اخباری که از این پیش آوردیم واز طرفی دیگر اصحاب مابجز شاذی از ایشان اجماع و اطباق کرده‌اند که‌سهو بر انبیاء روا نیست وبرخی آیات وروایات نیز فی‌الجمله براین معنی دلالت دارد. اصول برهانی ودلائل عقلی ومبانی کلامی نیز همین مطلبرا تائید میکنند بعلاوه معلوم شد اخباری که بر وقوع سهو اشعار دارد از خلل و اضطراب خالی نیست و آیات وارده دراین باره هم قابل تأویل میباشد»

اجماع برعدم جواز سهو برانبیاء

آنگاه ازکتاب تنزیه‌الانبیاء سید مرتضی وجوهی را برای تاویل لفظ «نسیان» که در آیات شریفه آمده ونقل‌شد نقل کرده وپس‌از آخرین عبارت سید مرتضی‌باین

لفظ «...واذا حملناه علی النسیان فی الحقیقة کان الوجه فیه ان النبی (ص) انما لایجوز علیه النسیان فی مایؤدیه اوفی شرعه اوفی امر یقتضی التنفیر عنه فامافی ماهو خارج عماذکرناه فلا مانع من النسیان الاتری انه اذاسی انه اذاسی اوسها فی ماکله او مشربه علی وجه لایستمر ولا یتصل فینسب الی انه مغفل ان ذلك غیر ممتنع» مجلسی تحقیق وتبیین خودرا درزمینهٔ سهونبی بااین عبارت خاتمه داده است «و یظهر منه عدم انعقادالاجماع من الشیعة علی نفی مطلق السهو عن الانبیاء وبعد ذلك کله فلا معدل عما علیه المعظم لوثاقة دلائلهم وکونه انسب بعلوشان الحجج ورفعة منازلهم علیهم السلام»

بهر حال از این همه نقل قول وبسط سخن دراین محل شاید بخوبی دانسته شود که مسئلهٔ سهو بهر وضع باشد وتحقیق در آن هرچه باشد، اشکالش از مسئلهٔ خواب وفوت نماز درنظر علماء زیادتر بوده و در مسئلهٔ دوم بدان اندازه که در مسئلهٔ نخست پافشاری داشته ونفی آنرا خواسته‌اند جد نکرده‌وبآن‌اندازه آنرا مورداعتراض قرار نداده اند.

مجلسی درآخراین مبحث رساله‌ای راکه دربحار قریب سه صفحه میباشد و بگفتهٔ او «بشیخ سدید مفید یا بسید نقیب جلیل، مرتضی قدس الله روحهما» نسبت داده شده وبعقیدهٔ او «الی المفید انسب» ازآغاز تا انجام نقل کرده ۱

این رساله درپاسخ سئوالی است که از صاحب آن راجع بعقیدهٔ شیخ صدوق وشیخش درمسئلهٔ سهونبی پرسیده شده ورساله درحقیقت برای رد عقیدهٔ آن درفراهم آمده و همین مطلب یکی از جهاتی است که بنظر نگارنده انتساب آنرا بشیخ مفید، تقویت وتائید میکند.

---

۱ ـ ازجمله اموری که باید بدان توجه داشت وازمجلسی بدان جهت بسیار تقدیر کرد وعظمت روح وبلندی نظرشرا تصدیق نمود اینست که کلمات دیگرانرا همه‌جا با انتساب بخود ایشان آورده وزحمات آنانرا بحساب خود نگذاشته‌است. وهم‌ازاین‌لحاظ که این گونه رسائل مختصرو کوچکرا بتمام و کمال آورده وبموضع استشهادخود قناعت نکرده باید بسیار سپاسگزاری وقدردانی کرد چه بدین‌وسیله ازنابود شدن رساله‌یاکتابی جلوگیری وهم دراشاعه وتعمیم انتفاع ازآن اقدام کرده است.

دریکی از فصول آن رساله خبرمربوط بخواب پیغمبر(ص) وفوت نمازرا از آن حضرت ازاخبار آحاد دانسته وبقاعدهٔ خود (کـه درآغاز همین رساله نیز شرح داده باخبارآحاد چون افادهٔ یقین‌نمیکند نباید عمل‌کرد) عمل‌بآنراجائز ندانسته وبعلاوه ازجهاتی دیگر نیزدر صحت آن تشکیك وتردید بعمل‌آورده است پس ازآن درفصل بعد چنین افاده‌کرده است « ماانکارنداریم که دراوقات نماز ، خواب برپیغمبران‌چیره شودبطوری‌که‌وقت بگذرد ونمازقضاء شود وقضاءآنرابگزارند ودراین باره عیب‌ونقص برایشان نیست چه غلبه یافتن خواب بربشر ازلوازم لاینفك عموم افراد است و برنائم دراین باب عیبی نمیباشد لیکن‌سهو چنین نیست زیرا سهودرانسان نقصی است ازکمال وعیبی است نسبت بخصوص فردی‌که بدان دچار باشد . و سهو گاهی فعل خود ساهی وگاهی ازفعل غیراومیباشد ونوم‌جزازفعل خدا نمیباشد پس‌تحت قدرت بشر نیست‌واگر هم‌مقدورعباد باشد بازنقصی‌وعیبی بواسطهٔ آن بنائم تعلق‌نمییابد زیرابرهمهٔ بشرعمومیت دارد وسهو بدین مشابه‌نمیباشد چه تحرز واجتناب ازآن امکان دارد . بعلاوه مامیبینیم که خردمندان وفرزانگان ازامانت‌گذاشتن اموال واسرارخود نزد مردم ساهی‌و فراموشکار اجتناب دارند لیکن ازاینکه آنها را بنزدکسانی‌که ناتندرستی وبیماری برایشان طاری میگردد بودیعه‌گذارند اجتناب‌ندارند. وهم میبینیم فقیهان هرحدیثیرا که مبتلایان بسهو روایت‌کنند رد وطرد میکنند ، مگراینکه ازطریقی دیگر که اشخاص متیقظ فطن ذکی وحاذق درآن باشند روایت شده باشد ، . پس فرق میان خواب وسهودانسته شد . . . »

فرق میان قضاء نماز وسهو

این مسئله چنانکه یاد شد از مباحث تاریخ ادوارفقه خارج میباشدواین‌تفصیل وتطویلی‌که بجهاتی‌ارتکاب آن لازم‌مینمود هرچند نسبت ببرخی از مراجعه‌کنندگان هم بلاطائل وبی فائده نباشد نسبت ببرخی دیگر بیجاو بی‌مورد است از اینرو باعذر خواهی ازطرح و اطالهٔ سخن در این زمینه برای اینکه این قسمت از فائدهٔ فقهی نیز خالی نماند چند حکم فقهی را که در میان فقهاء عامه قائل پیدا کرده و منشاء آن اخبار سهو نبی بوده نقل میکنیم :

۱ـ اینکه کلام عمد درنماز اگربرای مصلحت نمازباشدنماز راباطل نمیسازد .

حسین بن‌مسعود ، بنابنقل‌مجلسی ، درشرح‌السنه این قول‌را به اوزاعی نسبت داده بدین استناد واحتجاج که بحسب آن خبر ، ذوالیدین بطور عمد سخن گفته‌و سؤال کرده پیغمبر (ص) نیز بطور عمد ، صدق گفتهٔ ذوالیدین را از مردم استفسار کرده و مردم ازروی عمدلفظ «نعم» رادر پاسخ او گفته‌اند در صورتی که میدانسته‌اند که هنوز نماز ناتمام است .

۲ ـ اینکه کسی که‌از راه سهو درنماز از قبله منحرف گردد واستدبـار کند نمازش صحیح است واعاده براو نمیباشد .

ظاهر کلام حسین بن‌مسعود اختیار این‌قولست باستناد همان خبر که بروایتی بر مراجعت پیغمبر بخانه وانصراف مردم از مسجد صراحت دارد .

قسامه

قَسامه چنانکه شهید ثانی در «مسالك الافهام» افاده کرده « در لغت اسم است برای اولیائی که برادعاء دم، قسم‌یاد میکنند و در لسان فقیهان اسم‌سوگندهایی‌است که براولیاءدم تقسیم‌میگردد وبرهردوتقدیراسمی است که جایگزین مصدرگشته‌است . گفته میشود اقسم اقساماً و قَسامة و این اسم است چنانکه گفته میشود اکرم اکر اما و کرامة وبحسب لغت بسوگند هایی‌که در بارهٔ خصوص دم باشد اختصاص ندارد لیکن در اصطلاح فقیهان بآن مخصوص میباشد »

قَسامه درموردی بمیان‌میآید‌که درمحلی مقتولی یافته شود وقاتل اودانسته نشود و بیّنه هم در میان نباشد وصاحب خون(ولی‌دم) بربکتن‌یا زیاده ادعاءکند ودر قضیه شواهد واماراتی بنظرآید که‌مایهٔ اتهام مدعیٰ‌علیه گردد وبرصدق ولیّ‌دم اشعار داشته باشد یعنی باصطلاح فقهاء قضیه «لوث» شود

در اینصورت در قتل عمد پنجـاه سوگند از ولیّ‌دم و اقارب او،

اگر ولی دم را اقربائی باشد و در این ادعا با او موافق باشند، متوجه و میان ایشان تقسیم گردد و اگر او را اقرباء نباشد یا ایشانرا ادعائی نباشد خود ولیّ دم پنجاه بار سوگند یاد میکند بهرحال پنجاه سوگند برای تحقق قسامه لازم میباشد.

فرق میان قتل عمد و قتل خطا درقسامه

و در قتل خطاء محض و شبیه بعمد اختلاف شده جمعی از فقیهان همان عدهٔ پنجاه را معتبر دانسته و فرقی میان عمد و شبه عمد و خطاء محض قائل نشده و گروهی دیگر در اینصورت بیست و پنج سوگند بر مدعی و مدعیان لازم دانسته اند

بهر جهت مسئله از جنبهٔ فقهی مورد بحث نیست و بهمین اندازه موضوع روشن شد. بیان سائر خصوصیات وموارد اختلاف فقهاء باید در کتب فقهی دیده شود.

از جنبهٔ تاریخی از برخی از روایات چنان برمیآید که این حکم در خیبر یا بعد ازفتح خیبر تشریع گردیده است.

کلینی در فروع کافی باستناد خود ازیزید بن معاویه روایت کرده که گفت از حضرت صادق (ع) قسامه را پرسیدم آنحضرت گفت «فی الحقوق کلّها البیّنة علی المدّعی والیمین علی المدعی علیه . الّا فی الدّم خاصة فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله بینما هو بخیبر اذفقدت الانصار رجلامنهم فوجدوه قتیلا فقالت الانصاران فلانا الیهودی قتل صاحبنا فقال رسول الله (ص) للطالبین اقیموا رجلین عدلین من غیرکم اقیده برمته. فان لم تجدوا شاهدین فاقیموا قسامة خمسین رجلااقیده برمته . فقالوا یا رسول الله ماعندنا شاهدان من غیرنا وانّا لنکره ان نقسم علی مالم نره فوداه رسول الله (ص) من عنده و قال انما حقن دماء المسلمین بالقسامة لکی اذارای الفاجر الفاسق فرصة من عدوه حجزه مخافة القسامة ان یقتل به فکفّ عن قتله، والاحلف المدعی علیه قسامة خمسین رجلاماقتلنا ولا علمنا قاتلا والاغرموا الدیة اذا وجدوا قتیلا بین اظهرهم اذالم یقسم المدّعون»

باز شیخ کلینی قدس سره درهمان کتاب باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده که گفته است ازحضرت صادق (ع) پرسیدم که آغازصدورحکم قسامه ازچه زمان بوده ؟

آن حضرت چنین پاسخ داد «کان من قبل رسول الله (ص) لما کان بعد فتح خیبر تخلف رجل من الانصار عن اصحابه فرجعوا فی طلبه فوجدوه متشخطاً فی دمه قتیلا فجائت الانصار الی رسول الله (ص) فقالت یارسول الله قتلت الیهود صاحبنا فقال لیقسم منکم خمسون رجلا علی انهم قتلوه قالوا یارسول الله کیف نقسم علی مالم نر. قال فیقسم الیهود. فقالوا یا رسول الله، من یصدق الیهود فقال اذا ادی صاحبکم» آنگاه ابو بصیر گفته است «کیف الحکم فیها؟» حضرت صادق پاسخ داده است «ان الله عزوجل حکم فی الدماء مالم یحکم فی شئی من حقوق الناس لتعظیمه الدماء. لوان رجلا ادعی علی رجل عشرة آلاف درهم او اقل من ذلك او اکثر لم یکن الیمین للمدعی و کانت الیمین علی المدعی علیه فاذا ادعی الرجل علی القوم بالدم انهم قتلوا کانت الیمین لمدعی الدم قبل المدعی علیهم فعلی المدعی ان یجیئی بخمسین رجلا یحلفون ان فلانا قتل فلاناً فیدفع الیهم الذی حلف علیه فان شاؤا اعفوا و ان شاؤا قتلوا و ان شاؤا قبلوا الدیة و ان لم یقسموا فان علی الذین ادعی علیهم ان یحلف منهم خمسون ماقتلنا ولا علمنا له قاتلا فان فعلوا ادی اهل القریة الذین وجد فیهم وان کان بارض فلاة ادیت دیة من بیت المال فان امیر المؤمنین (ع) یقول لا یبطل دم امرء مسلم»

نماز کسوف

چنانکه از این پیش گفته شد درلغت عرب بر هر یك از ماه گرفت وخورشید گرفت خسوف وهمچنین کسوف گفته میشود یعنی این دو لفظ، نسبت بآن دو معنی بجای یکدیگر بکار میرود لیکن بهتر آنست که نسبت بماهگرفت لغت خسوف و درمورد خورشیدگرفت لغت کسوف استعمال گردد.

در بعضی از یادداشتهای خود که مأخذ آن را ضبط نکرده ام لیکن بیگمان از کتب سیره و تاریخ اخذ شده بوده است این عبارترا نوشته‌ام « درسال هشتم از هجرت آفتاب گرفته و حضرت نماز کسوفرا خوانده و احکام مرتبط بآنرا تشریع فرموده است ».

یعقوبی درتاریخ خودچنین افاده کرده است « ابراهیم (فرزند پیغمبرص) درسال دهم از هجرت بسن یکسال و ده‌ماه وفات یافت وخورشید دوساعت منکسف گردید. مردم گفتند بر اثر مرگ ابراهیم خورشید کسوف یافته است پیغمبر (ص) فرمود خورشید وماه دو آیه از آیات‌خدا هستند که برای مرگ وزندگی کسی تیره‌ومنکسف نمیشوندپس هرگاه کسوفی‌دیدید بمساجد متوجه‌گردید. ودر این واقعه گفت‌انّ‌العین تدمع والقلب یخشع و انابك یا ابراهیم لمحزونون ولکنالانقول‌مایسخط‌الرب ».

کلینی درفروع کافی باسناد خود از علی‌بن عبدالله روایت‌کرده که گفته است « سمعت اباالحسن موسی علیه‌السلام یقول‌انه لمّاقبض‌ابراهیم‌ابن‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله جرت‌فیه ثلث سُنَن : اما واحدةفانه لمامات انکسفت‌الشمس‌فقال‌الناس انکسفت الشمس لفقد ابن رسول‌الله فصعد رسول‌الله المنبر فحمدالله واثنی علیه ثم قال ان‌الشمس والقمر آیتان‌من‌آیات‌الله یجریان بامره مطیعان له لاینکسفان لموت‌احد ولالحیوته فاذاانکسفتا او واحدةمنهما فصلّوا ثم نزل فصلّی بالناس صلوةالکسوف

یکی‌از دلائل حق بودن‌پیغمبر

شنیدم که موسی‌بن جعفر (ع) میگفت چون ابراهیم پسر پیغمبر (ص) وفات یافت سه سنت تشریع شد : یکی آنکه چون ابراهیم مرد خورشید انکساف یافته مردم گفتند مرگ ابراهیم موجب آن شده پیغمبر(ص) بر منبر آمد خدایرا سپاس و ستایش کرد آنگاه گفت خورشید وماه دو آیهٔ الهی‌هستند بفرمان او جریان‌دارند و او را اطاعت میکنند برای موت وحیات کسی منکسف نمیشوند پس هرگاه آنها را انکسافی بهمرسد نماز بخوانید پس از آن پائین آمد و با مردم نماز کسوف بگذارد.

در اینجا بسیار بجاست که از اشاره باین حقیقت دریغ نشود که در این واقعه یکی ازبزرگترین دلائل‌حق‌بودن پیغمبر(ص)بوقوع پیوسته است چه‌بسیار واضح‌است شخص کاذب و مبطل از اینگونه تصادفهای طبیعی بالاترین حدّ از استفاده را بنفع دعاوی خود میکند، مخصوص در میان مردمی جاهل و خرافی که بخودی خود آنرا

بروجه فاسد حمل میکردند و هیچگاه عقیدهٔ خرافی خود را رها نمیساختند لیکن در اینجا جلوهٔ حق و خورشید حقیقت نمایان و تابان گردیده و مانند همه مواردپرده‌های نادانی و خرافه خواهیرا دریده ومردم را بحقیقت رسانده و ازگزافه‌پنداری و یاوه گوئی جلوگیری کرده است .

زکوة

زکوة در لغت بمعنی طهارت است چنانکه در آیهٔ ۷۳ ازسورهٔ الکهف «اقتلت نفساً زکیة بغیر نفس» در این معنی بکار رفته وهم بمعنی نمو وزیادت استعمال گردیده چنانکه در آیهٔ ۲۳۲ از سوره البقره «ذلکم ازکی لکم واطهر» میباشد چه بحکم اینکه تأسیس از تأکید بهتر است باید هریك از «ازکی» و «اطهر» بمعنی خاصی باشد. وهم درآیهٔ ۱۰۴ ازسورةالتوبه (سوره ۹) «خذمن اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم» و در آیهٔ ۹ از سورهٔ والشمس «قد افلح من زکیها» ممکن است در تطهیرنفس ودر تنمیهٔ معنوی آن ، بوسیلهٔ علم وعمل، وممکن است درقدر جامع میان این دواستعمال شده باشد .

تعریف زکوة

ودرشرع اسلام منظوراز آن مالی است مقدّر که درقدری معین از اموالی معلوم باگذشتن زمانی مقرر برای مصرفی خاص، مشروع ومکلف گردیده است .

محقق حلی در « المعتبر» پس ازنقل معنی لغوی زکوة گفته است « ..وفی الشرع اسم لحق یجب فی المال معتبر فی وجوبه النصاب وسمیت بذلك لان بها یزداد الثواب ویطهر المال من حق المساکین و مؤدیها من الاثم»

زکوة بمعنی عام، مانند بسیاری از احکام دیگر، درشرائع سالفه وامم وملل سابقه اصلی ثابت میداشته کـه در شرع مقدس اسلام بحکم تکامل تدریجی افـراد بشر راه تکامل پیموده و بوضعی خاص مقدر ومقرر گشته است .

از آیهٔ ۷۷ از سورهٔ البقره (سوره ۲) «و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الاالله وبالوالدین احساناً و ذی‌القربی والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسناواقیموا الصلوة و آتوالزکوة ثم تولیتم الا قلیلا منکم و انتم معرضون» این مطلب دانسته میشود که زکوة بمعنی عام در شریعت موسی نیز اصلی میداشته است.

شیخ‌الطائفه در تفسیر این آیه پس از اینکه گفته‌است «وقوله اقیموا الصلوة ادوها بحدودها الواجبة علیکم و آتوا الزکوة معناه واعطوها اهلها کما اوجبها علیکم» از ابن عباس نقل کرده که‌وی این مضمون را گفته‌است «زکوتی را که خدا بر بنی‌اسرائیل واجب ساخته بدینگونه بوده که در اموال ایشان فریضه قرار داده که قربانی کنند و آنرا بگذارند پس هرگاه آتشی فرود میآمده و در آن قربانی تأثیر میکرده و آنرا میبرده است دلیل قبول شدن قربانی بوده و اگر چنین نمیشده برعدم قبول آن دلالت داشته است» و هم در تفسیر «ثم تولیتم ...» چنین افاده کرده است «خبری است که خدای تعالی از بنی‌اسرائیل داده که ایشان عهد را نکث و میثاق را نقض کرده‌اند چه از ایشان پیمان و عهد گرفته شده بود که غیر خدا را عبادت نکنند و بمادر و پدر نیکی کنند و بندگان خدا را باوامر او آگاه سازند و نماز را بحدود آن بپای دارند و زکوة اموال خود را به پردازند پس ایشان باامر الهی مخالفت کرده و از آن تولی و اعراض کردند ...»

حتی اعراب جاهلی نیز بگفتهٔ برخی عملی انجام میداده اند که‌در قرآن مجید از آن بزکوة تعبیر شده است. شیخ‌الطائفه در ذیل آیهٔ ٥ و ٦ ازسورهٔ فصلت (سوره ٤١) «.... وویل للمشرکین الذین لایوتون الزکوة و هم بالاخرة هم کافرون» اقوالی دراینکه مراد از زکوة چه میباشد از اشخاصی مانند حسن بصری و زجاج و غیر ایشان آورده از جمله از قول فراء چنین نقل کرده که گفته است «الزکوة

فی‌هذاالموضع ان قریشا کانت تطعم الحاج وتسقیهم فحرموا ذلك علی من آمن بمحمد صلی‌الله علیه و آله »

در اینجا باید باین نکته اشاره کرد که اگر دراین آیه زکوة بمعنی عام، مراد باشد پس مدعی و مطلوب که وجود سنخ چنین حقیقتی در اعراب جاهلی باشد، به ثبوت میرسد و اگر مراد از آن زکوة خاص اسلامی باشد (بااینکه از سیاق آیه که مشرکان مورد تقریع و سرزنش بنداد دن زکوه واقع شده‌اند نه مؤمنان ، و حال اینکه مشرکان‌در آن‌زمان و آن حال شاید بخصوص این حکم دعوت نشده وتکلیفی نداشته بوده‌اند تا تنها آن مذکور گردد ، این معنی — بعید بنظر میآید) مطلب‌از راهی دیگر که شاید در جایی دیگر نیز بآن اشاره شده باشد مورد نظر میگردد چه اهل سیره و تاریخ چنانکه هم‌اکنون خواهیم گفت زمان تشریع این حکم را سال هشتم از هجرت گفته‌اند درصورتی‌که سوره فصلت که این آیه در آن واقع میباشد از سوره های مکی است .

احتمال‌مکی بودن حکم زکوة

بهر حال آنچه از کتب تاریخ و سیره برمیآید این است که حکم زکوة پس از هجرت آن هم در سال هشتم صدور یافته و جهات مربوط بان از جنس و نصاب و مصرف، تعیین وتشریع گردیده است .

آیاتی که در بارهٔ زکوة وجهات آن در قرآن مجید میباشد تقدم‌و تاخر آنها از لحاظ اندراجشان در سوره های مکی یا مدنی تاحدی روشن است (اگر آیات نازله در مکه را برمعنی زکوة اصطلاحی فقهی بتوان حمل کرد) لیکن در اینکه نخستین‌آیه در بارهٔ زکوة که بنزول آن‌حکم زکوة اجراء شده باشد کدام‌آیه است؟ الان بیاد ندارم که در جایی بآن تصریحی دیده باشم .

کلینی در فروع کافی باسناد خود از عبدالله بن‌سنان از حضرت صادق (ع) روایتی را آورده است که از ظاهر آن چنان برمیآید که آیهٔ ۱۴۰ از سورة التوبه (سوره ۹) « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم‌و تزکیهم ... الایه » نخستین‌آیه باشدکه

چون در بارۀ زکوة نزول یافته گرفتن زکوة بمقام اجراء در آمده است. روایت مزبور، این است «... قال ابو عبدالله علیه السلام لما نزلت آیة الزکوة «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» و انزلت فی شهر رمضان فامر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله منادیه فنادی فی الناس ان‌الله فرض علیکم الزکاة کما فرض علیکم الصلوة ففرض الله عز وجل علیهم من الذهب والفضة و فرض الصدقة من الابل والبقر والغنم ومن الحنطة والشعیر والتمر والزبیب فنادی فیهم بذلك فی شهر رمضان و عفالهم عما سوی ذلك. قال: ثم لم یفرض بشی من اموالهم حتی حال علیهم الحول من قابل فصاموا وافطروا فامر منادیه فنادی فی المسلمین ایها المسلمون زکوا اموالکم تقبل صلوتکم. قال: ثم وجه عمال الصدقه وعمال الطسوق» آیۀ زکوة خذ من اموالهم...)) درماه رمضان فرود آمد پس از نزولش بفرمان پیغمبر منادی و جوب آنرا بمردم خبرداد واجناسی را که زکوة بآنها تعلق میباید از نقدین وانعام ثلثه و غلات اربع معین ساخت و ازاشیاء دیگر جز اینها عفو کرد وچون سالی براین بگذشت درماه رمضان سال بعد منادی ندا کرد که ای اهل اسلام زکوة اموال خود را بدهید تا نماز شما قبول افتد. آنگاه حضرت صادق(ع) گفت در اینموقع پیغمبر(ص) برای جبایت و جمع آوری زکوة و خراج عاملانی باطراف گسیل داشت.

درکتب سیره وتاریخ هم تصریح شده که درسال هشتم زکوة واجب گردیده است ودرسال نهم عمالی ازجانب پیغمبر(ص) باطراف فرستاده شده اند تا ازمردم زکوة مال ایشانرا بگیرند.

بزکوة درصدر اسلام بسیار اهمیت داده میشده است بطوری که تارك زکوة درعرض تارك صلوة بشمار میرفته است و درمواردی چند ازقرآن مجید زکوة وصلوة درردیف هم قرارداده شده است: ازجمله آیۀ ۴۰ از سورۀ البقره «واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة وارکعوا مع الراکعین» و آیۀ ۱۷۲ از همان سوره «لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل-

المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین وفی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذاعاهدوا » و آیهٔ ۱۰۴ ازهمان سوره نیز « و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله .... » و آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ المجادلة (سورهٔ ۵۸ مدنی) «... فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة واطیعوا الله... » و آیهٔ ۴۲ از سورهٔ الحج (سوره ۲۲ مکی) «الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف ونهوا عن المنکر.... » و آیهٔ ۱ — ۴ ازسورهٔ المؤمنون (سورهٔ ۲۳ مکی) « قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون و الذین هم للزکوة فاعلون » و غیر اینها از آیاتی که زکوة بلفظ خود یا بلفظ انفاق بانماز ردیف قرار گرفته است ، (۱)

کلینی در فروع کافی باسناد خود از حضرت صادق (ع) چنین روایت کرده است « فرض الله الزکوة مع الصلوة » پس اگر مراد از این معیت ، شانی و اعتباری باشد این روایت عظمت و مهم بودن زکوة را درعرض نماز میرساند واگر مراد از آن معیت شانی زمانی باشد تاریخ صدور حکم زکوة بزمان پیش ازهجرت برمیگردد وتاکید میکند همان را که ما چندین بار احتمال داده و یاد کرده ایم .

برای جمع میان دو نظر این احتمال نیز بنظر میرسد که زکوة از لحاظ تشریع

---

۱ ـ شیخ ابوالفتوح درذیل آیهٔ «وویل للمشرکین الذین لایؤتون الزکوة . .» چنین آورده است « ... و ازاینجا است که اهل رده گفتند درعهد ابوبکر ... اما الصلوة فنصلی و اما الزکوة فلا یغصب اموالنا ... بعضی صحابه گفتند بساز با ایشان تا بیکبار مرتد نشوند : رها کن تا نماز میکنند و زکوة ندهند [گفت] والله لا افرق بین شیئین جمع الله بینهما. والله لومنعوا عقالا مما فرض الله و رسوله لقاتلتهم علیه ...»

اصل حکم ، پیش از هجرت بوده و آنچه ارباب سیر و تواریخ گفته و آنرا بسال هشتم ونهم اختصاص داده اند از لحاظ اجراء حکم باشدنه ازلحاظ تشریع وحتی ابلاغ .

اجناسی که زکوة بدانها تعلق میبابد درخود قرآن مجید مورد تصریح وتفصیل قرار نیافته است لیکن مصارف آن درآیه ٦٠ ازسورة التوبه (سوره ۹) «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله و الله علیم حکیم» بصراحت یاد گردیده است.

قابل تذکر: در اینجا باید متذکر بود که درقرآن مجید لفظ « صدقه » وهم لفظ و مادهٔ « انفاق » چنانکه برزکوة اطلاق گردیده . همچنین بر غیر زکوة واجب نیز اطلاق شده است پس در همهٔ موارد از این دو لفظ و ماده زکوة واجب مراد و منظور نمیباشد .

کلینی در فروع کافی باسنادش از ابو بصیر نقل کرده که او گفته است نزد حضرت صادق (ع) بودیم و بعضی از صاحبان اموال نیز با مابودند وایشان زکوة را ذکر کردند پس حضرت گفت ان الزکوة لیس یحمد بها صاحبها و انما هو شیی ظاهر انما حقن بها دمه و سمی بها مسلماً و لولم یودها لم تقبل له صلوة و ان لکم فی اموالکم غیرالزکوة . فقلت اصلحك الله وما علینا فی اموالنا غیرالزکوة ؟ فقال سبحان الله ! اما تسمع قول الله عز و جل یقول فی کتابه « والذین فی اموالهم حق للسائل والمحروم » ؟ قال قلت : ماذا الحق المعلوم الذی علینا ؟ . قال هو الشئی یعلمه الرجل فی ماله : یعطیه الیوم اوفی الجمعة اوفی الشهر قل اوکثر غیر انه یدوم علیه و قوله عز و جل « و یمنعون الماعون » قال هو القرض یقرضه والمعروف یصطنعه و متاع البیت

یعیره و منه الزکوة . فقلت له انّ لنا جیرانا اذا اعرناهم متاعا کسروه و افسدوه فعلینا جناح ان نمنعهم ؟ فقال لا لیس علیکم جناح ان تمنعوهم اذا کانوا کذلک . ... و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً » ؟ قال لیس من الزکوة . قال قلت قوله عز و جل « الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة » ؟ . قال لیس من الزکوة . قال فقلت قوله « ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم » ؟ قال لیس من الزکوة وصلتک قرابتک لیس من الزکوة » .

اختلافاتی که میان عامه و خاصه یا میان علماء هر یک از این دو فرقه در امور مربوط بزکوة بمیان آمده از قبیل اینکه آیا در غیر غلات چهارگانه (گندم و جو و خرما و مویز) و انعام سه گانه (گاو و گوسفند و شتر) و نقدین دوگانه (زر و سیم) نیز زکوة واجب هست یا نه؟ و آیا زکوة بعین اموال متعلق است یا بذمه؟ و آیا مسکوک بودن زر و سیم شرط است یا نه ؟ و بنا باشتراط آیا شرط است که سال بر آنها بگذرد در صورتی که جریان معامله بر آنها نباشد یا اینکه زکوة در آنها هست گر چه جریان معامله و دوران کسب و تجارت بر آنها باشد؟ وامثال این اختلافات که زیاد و شاید درغالب فروع ومسائل آن موجود باشد در اینجا ازجنبهٔ تاریخی نقل آنها ضرور نیست چیزی که از آن جنبه مناسب است در این موضع یاد گردد چند مطلب زیر است که بامور صدور مربوط بوده و مورد توجه فقهاء نیز شده و بآنها استناد کرده اند :

۱ ــ محقق در المعتبر در مسئله متعلق زکوة پس از اینکه افاده کرده که باتفاق علماء شیعه جز ابن جنید زکوة جز در نه چیز واجب نیست و باختلاف علماء عامه نیز اشاره کرده در مقام استدلال بر این مطلب، گفتهٔ ابن عمر را «انما سن رسول الله فی الحنطة و الشعیر والتمر والزبیب» نقل کرده و آنگاه گفته است « و عن معاذ بن الجبل قال امر رسول الله صلّی الله علیه و آله ان لا ناخذ الصدقة الا من هذه

الاربع : الحنطة والشّعیر والتّمر والزّبیب »

۲ — همو در همان کتاب در مسئلهٔ جواز اخراج قیمت در زکوة از فضه و ذهب و غلات بعد از اینکه گفته « و بهقال علماؤنا اجمع وهو قول ابی حنیفة و قال الشافعی لا یجزی » در مقام استدلال چنین آورده است « لنا انّ معاذ کان یاخذ من اهل الیمن الثیاب عوضاً عن الزکوة ... »

۳ — فاضل مقداد در ذیل مسئله وجوب زکوة در ذهب و فضه بشرطی که بسکه معامله مسکوك شده باشد و در طول یکسال با آنها معامله نشده باشد و به اصطلاح از جریان بیع و شراء بر کنار باشند چنین آورده است « و ایضاً روی زرارة فی الصحیح قال کنت قاعدا عند الباقر (ع) و لیس عنده غیر ابنه جعفر علیه السلام فقال یا زرارة انّ اباذر وعثمان تنازعا فی عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال عثمان کل مال من ذهب او فضة یدارو یعمل به و یتجربه ففیه الزکوة اذا حال علیه الحول ، و قال ابوذر اما ما یتجربه او دیر و عمل به فلیس فیه زکوة انماالزکوة فیه اذاکان رکازاً کنزاً موضوعا فاذا حال علیه الحول فعلیه الزکوة . فاختصماعلی رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال : القول ما قال ابوذر »

حکم‌درود بردهندهٔ زکوة

٤ - فاضل مقداد در ذیل اینکه آیا درهنگام‌گرفتن زکوة برپیغمبر (ص) و امام و آخذان آن (نائب امام) واجب یا مستحب است که بر زکوة دهنده درود فرستد و آیا باید آن درود ، بلفظ صلوة باشد یا غیر آن ؛ چنین گفته است « دلّت الآیةالکریمة دلالة صریحة علی لفظالصلوة و فعله النبی(ص)فی حقّ ابی‌اوفی لما اتاه بصدقته . فقال « اللّهم صلّ علی ابی اوفی و علی آل ابی اوفی » کما نقله العامة فی الصحیحین ... »

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیهٔ « خذ من اموالهم صدقة تطهّرهم و تزکّیهم بها و صلّ علیهم . . . » پس از « و صلّ علیهم » این مضمون را افاده کرده است

« ابن عباس گفته است یعنی « ادع لهم » و ازاین رو شافعی گفته است امامرا در هنگام گرفتن صدقه سنت است که در حق صدقه دهنده دعا کند و بگوید « آجرك الله فی ما اعطیت و بارك لك فی ما ابقیت » و دیگر فقهاء گفته اند باید بلفظ صلوة باشد چه از عبدالله بن ابی اوفی روایت شده که گفت پدرم از اصحاب « شجره » بوده و پیغمبر را شیوه چنان بود که چون قومی صدقهٔ خودرا نزدش میبردند میگفت «اللّهمّ صلّ علی آل فلان » پس پدرم زکوة و صدقهٔ خود را نزد آنحضرت برد بهمان شیوه گفت « اللّهمّ صلّ علی ابی اوفی »

« بیشتر ائمه را اکنون عقیده بر اینست که صلوة بر غیر نبی نیکو و روانیست مگر بعنوان تبعیت و برخی از آنان مانند غزالی و امام الحرمین بطور اطلاق بکراهت آن گفته و سلام را نیز در معنی « صلوه دانسته اند لیکن شیعه صلوة و سلام را در حق آل رسول مانند علی واولادش نیز ذکرمیکنند.... و میگویند وقتی که در حق زکوة دهنده روا باشد چگونه در حق اهل بیت پیغمبر نا روا یا نا شایسته میباشد ؟ و همه را اجماع است که بطور تبعیت جائز است پس فرق میان آل رسول در تبعیت با غیر ایشان چیست ؟ و اما سلام پس کلامی در این نیست که درحق جمهور اهل اسلام رواست پس چرا درحق آل رسول جائز وروانباشد ؟ ! »

جواز صلوة و سلام بر آل پیغمبر

جمعی از ارباب تفاسیر و غیر ایشان در شأن نزول این آیه که یکی از مستندات این حکم فقهی اسلامی میباشد چنین روایت کرده اند که گروهی از مسلمین (بروایتی سه تن و بروایتی هفت تن و بروایتی ده تن و بقولی پانزده تن) از جنك تبوك عقب کشیدند و بواسطهٔ علاقه باموال خود و حفظ و اصلاح آنها در مدینه ماندند . از آنجمله ابولبابه بوده است .

بعد از خروج پیغمبر صلوات الله و سلم ازاین کار خود پشیمان شدند و « گفتند ما در سایه و راحت و آسایش و رسول خدای و صحابهٔ او در جهاد و شدت و رنج ، بخدا که ما خود را در ستونهای مسجد ببندیم و خویشتن باز نگشاییم تا رسول بیاید

ما را بازگشاید و توبهٔ ما را قبول کند و عذر ما بپذیرد و همچنین بودند چون رسول (ص) در آمد «بحسب معمول که هنگام بازگشت از سفر نخست بمسجد داخل میشد و دوگانه میگزارد، بمسجد وارد شد و ایشان را بر سواری (ستونها) بسته دید سبب پرسید گفتند سوگند یاد کرده اند که «خویشتن نگشایند تا تو ایشانرا باز گشائی گفت من نیز سوگند میخورم که ایشانرا باز نگشایم تا مرا نفرمایند» پس آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ التوبه «وآخرون اعترفوا بذنوبهم . . . عسى الله ان يتوب عليهم ...»

قضیهٔ اصحاب سواری

نزول یافت و پیغمبر بفرمود تا ایشانرا بگشادند. بگفتهٔ منقول از زهری «آیه در ابولبابه آمد چون بغزاء تبوك نرفت پس پشیمان شد خویشتن بستون مسجد بازبست و گفت هیچ طعام و شراب نخورم تا بمیرم یاخدای تعالی توبه ام بپذیرد و هفت شبانه روز هیچ نخورد و هوش از او برفت خدایتعالی آیه فرستاد و توبه او قبول کرد رسول (ص) بنفس خود بیامد و او را بگشاد ...» چون آن گروه که ابولبابه با ایشان بود یا تنها ابولبابه (چنانکه از زهری نقل شد و شیخ الطایفه از روایت حضرت باقر(ع) استظهار کرده) گشاده شدند بپیغمبر (ص) گفتند چون اموال موجب این بدبختی و عقب افتادگی ما گردید هرچه داریم رها سازیم پس آنها را بگیر و صدقه بده و مارا از گناهان پاك فرما در این زمینه آیهٔ ۱۰٤ از سورهٔ التوبه «خذ من اموالهم صدقة ....الایه» نزول یافت بتعبیر فاضل مقداد «فاخذ منهم الزكوة المقررة شـرعا و على ذلك اجماع الامة» پس پیغمبر (ص) زکوة مقرر شرعیرا از ایشان بگرفت.

حکم ربا

ربا که در لغت بمعنی مطلق زیادت میباشد و در اصطلاح فقهی عبارت است از «الزيادة على رأس المال من احد المتساويين جنساً مما يكال او يوزن» پیش از اسلام میان عرب جاهلی معمول و رائج میبوده و در این زمینه؛ بر اثر حرص و آز، بیش از آنچه تصور شود ستم و تعدی میکرده اند.

در کتاب « محمد (ص) المثل الکامل » در این باره قسمتی آورده شده که برای روشن شدن این موضوع لختی از ترجمهٔ آنرا که بقلم نویسندهٔ این اوراق بوده است (۱) بعین عبارت در اینجا میآوریم :

رباخواران مکه و مدینه پیش از اسلام

« از آنچه گفته شد بخوبی معلوم میشود که دارایی و ثروت در مکه وطائف فراوان و شمارهٔ توانگران در این دو جا بسیار بوده است . بر اثر ثروت فراوان توانگران برباکاری دست دراز کردند و رباخوارگی میان ایشان شیوع یافت و درجهٔ آن بالاگرفت که صدی چهل تا صدی صد معامله میشد !! و باین جهت نام ثروتمندان مکه در میان کشورهای عربی بلند آوازه شد و مردم نسبت بآنان بدبین و خشمناك شدند . شمارهٔ رباخواران بسیار شد و زیان ایشان بر جامعه سخت گردید . . . . .
اینان میگفتند « انّما البیع مثل الربا » بیع و ربا را تفاوتی نیست از اینرو هیچگونه رحمی در بارهٔ وامدار خود روا نمیداشتند ... »

پس از یکی دو صفحه باز چنین آورده است :« سنگدلی رباخواران بجایی رسید که بدهکاران خود را وادار مینمودند تا زنان و دختران خویشرا بکارهای زشت وادار سازند و از این راه برای شوهر یا پدر خود پولی فراهم آورند تا وی بتواند از قرض روز افزون خود اندکی بکاهد و بار خویشرا سبك سازد و ناگزیر نشود که مانند دیگران سر به بیابان گذارد یا در جرگهٔ رهزنان در آید یا طوق بندگی بگردن نهد . رباخواران چنان بافزودن مال همت گماشتند که میخواستند همه‌چیز بینوایان و بیچارگان بایشان مخصوص شود و همه کس گرسنه و بدبخت و در رنج باشند تا آنان سیر و نیکبخت و آسوده گردند . این مردم سنگدل آسوده نشستند تا درویشان و مستمندان و رنجبران کوشش کنند و آزار کشند و مال فراهم آرند و باین مفتخواران تحویل دهند از اینرو کم کم حس کار و ملکهٔ نشاط در آنان رو بضعف گذاشت و حکم آنان در پیکر جامعهٔ عربی مانند گیاههای هرزه و جانورهای طفیلی و انگل شد که از خون دیگران ارتزاق میکنند ...

۱ـ این ترجمه که درتهران بچاپ رسیده بنام «عظمت محمد ص» معروف گردیده است .

«... یهودیان نیز با اینکه از رباخوارگی بحکم توریة ممنوع بودند بانواع حیله بازی و کلاه سازی و تأویل (از قبیل آنکه ربای حرام آنست که از یهودی گرفته شود نه از مردم امی) پرداختند تا بتوانند باین مکر و حیله ها بر گردن آرزو سوار شوند و چنانکه میخواستند از این راه مال مردمرا بربایند.... کشیشان و روحانیان نصرانی مدتی با رباخوارگی، که وامدار را بندهٔ زرخرید طلبکار میساخت تا او را بیمزد در راه منافع خود بکار اندازد، مقاومت کردند....»

رباخواری یهودیان

بهرحال ربا اگر بشریعت توریة وانجیل ممنوع بوده در میان عرب جاهلی سخت رواج میداشته است و بسیار معمول میبوده است شریعت اسلام با این موضوع که فرد را فاسد و بازار فعالیت اجتماع را کاسد و از همه روی زیانبخش میباشد به مخالفت برخاسته و در آیاتی چند از قرآن مجید بطور صریح حرمت آنرا بمردم ابلاغ کرده است:

آیات مربوط بحرام بودن ربا

در سورهٔ البقره در آیهٔ ۲۷۶ «الذین یأکلون الربا لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس ذلك بانهم قالوا انما البیع مثل الربا واحل الله البیع و حرم الربا ...» باز در همان سوره در آیهٔ ۲۷۸ و ۲۷۹ «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولاتظلمون» ودرسورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۲۵ «یا ایها الذین آمنوا لاتأکلوا الربا اضعافاً مضاعفة واتقوا الله لعلکم تفلحون» بحرمت ربا تصریح بعمل آمده است.

از این آیات استفاده میشود که اولا چنانکه گفته شد بقدری ربا معمول و رائج بوده که هیچ قبح و عیبی در آن نمیدیده اند بحدی که آنرا مانند بیع بشمار میآورده اند و ثانیا حتی پس ازاینکه برخی از رباخواران عرب، اسلامرا

هم پذیرفته وحرمت معامله ربوی را آگاه شده وشاید ازمعاملهٔ جدید دست بازداشته بوده اند راضی نمیشده اندکه ازمنافع معاملات ربوی خودکه پیش‌ازپذیرفتن اسلام انجام داده‌اند دست بردارند وصرف‌نظرکنند چنانکه روایتی وارد شده‌که ازولید بن مغیره، یکی‌ازرباخواران جاهلی، بقایایی برقبیلهٔ ثقیف باقی‌مانده بودپسرش خالدولید پس ازاینکه اسلام آورده بود آنهارامطالبه میکرد پس این آیه نزول یافت « ... وذروامابقی من الربا . ؛ » و ثالثا درربابهراندازه میتوانسته‌اند زیادروی ومضاعفه کاری میکرده اند چنانکه گفته اند چون زمان طلبی بسرمیآمده بردین میافزوده وزمان واجل رابتأخیرمیافکنده ودوباره وسه باره ، وهمچنین این کارتکرار میشده تا درنتیجه دربرابرمالی ناچیزوکم تمام دارایی مدیون مستغرق میگشته وبداین تعلق مییافته است .

دراین اوراق چون جمع همهٔ احکام فقهی دردورهٔ صدورمنظورنیست بلکه آنهاکه زمان صدور برخی دیگرازمناسبات صدوری آنهامعلوم است آورده شده و میشود وزمان صدورحکم ربا ازهمه جهت بطورکامل روشن نیست حتی‌احتمال‌میرود که در دورهٔ قبل ازهجرت صدور یافته باشد ازاین جهت بطور تحقیق نمیتوان زمان آنرامعین کرد چیزی‌که باعث شد این حکم دراین مورد عنوان ونقل‌گردد این است که درسال دهم هجری‌که پیغمبر(ص) برای حجة الوداع بمکه مشرف شده خطبه‌ای درآنجاخوانده‌که برچند حکم فقهی مشتمل میباشد وازآنجمله درباره ربا بازتاکید وتاییدکرده‌که ربای جاهلی یعنی طلبهائی‌که از آن باب باقی مانده بکلی بی وجه و ملغی میباشد.

خطبه حجة‌الوداع احکام فقهی که درآن خطبه یادشده

خطبهٔ یاد شده در غالب کتب سیره و تاریخ و احادیث با اختلافی کم وبیش نقل شده .

یعقوبی دراین باره چنین افساده‌کرده است « پیغمبرسال دهم ازهجرت بقصد حجة الوداع‌که حجة‌الاسلام میباشد ازمدینه خارج شد تابمحل « ذوالحلیفه » رسید

دو جامهٔ صحاری(صحار بروزن غراب نام موضعی است ازعمان و نزدیك بآن): ازار و ردا، پوشید و بگفتهٔ برخی این دوجامه را درخود مدینه پوشید و بمسجد ذوالحلیفه داخل گردید ودو رکعت نماز گزارد. زنان پیغمبر «ص» نیز همه دراین سفر با اوهمراه بودند چون ازمسجد بیرون شد «بدنه»های خود را ازجانب راست« اشعار» کرد آنگاه ناقهٔ «قصوی»خود را سوار شد. » تا آنجا که گفته است درخطبهٔ خود گفت« نضرالله وجه عبد سمع مقالتی فوعاها و حفظها ثم بلغها من لم یسمعها فرب حامل فقه غیرفقیه ورب حامل فقه الی من هوافقه منه: ثلاث لایغل علیهن قلب امرئ مسلم : اخـلاص العمل لله والنصیحـة لائمة الحق واللزوم لجماعة المؤمنین فان دعوتهم محیطة من ورائهم »

آنگاه شترهای بدنه را فراخوانده وپس از نحر آنها وطبخ قسمتی از آنها و رمی «جمرهٔ عقبه »درحالی که سوارشتر بوده درمحل زمزم ایستاده و گفته است «لعلکم لاتلقوننی علی مثل حالی هذه و علیکم هذا . هل تدرون ای بلد هذا ؟ وهل تدرون ای شهر هذا ؟ و هل تدرون ای یوم هذا ؟ » مردم گفتند آری ، بلد حرام و ماه حرام است پس گفت فان الله حرم علیکم دمائکم واموالکم کحرمة بلدکم هذا وکحرمة شهرکم هذا وکحرمة یومکم هذا. الاهل بلغت ؟ گفتند آری تبلیغ کردی پس گفت « اللهم اشهد . و اتقوا الله ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولاتعثوا فی الارض مفسدین فمن کانت عـنده امانة فلیؤدها »

آنگاه گفت الناس فی الاسلام سواء. الناس طف الصاع(۱) لآدم و حواء لافضل لعربی علی عجمی و لالعجمی علی عربی الا بتقوی الله . الاهل بلغت ؟ گفتند آری پس گفت « اللهم اشهد » باز گفت « کل دم کان فی الجاهلیه ، موضوع تحت قدمی واول دم

---

۱ - یعنی همه باهم نزدیك و خویشند عرب میگوید « طف المکیال » و مرادش اینست که پیمانه نزدیك بآن رسیده که پروسرشار گردد.

اضمه دم ابن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب (ابن ربیعه در قبیلهٔ هذیل شیر خورده بود واو را بنوسعد بن بکر کشتند وبقولی در بنی لیث شیر خورده بود و اورا هذیل کشتند) الاهل بلغت؟ » گفتند آری گفت «اللهم اشهد . یاایها الناس «انما النسیئ زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاماً ویحرمونه عاماً لیواطئوا عدة ماحرم الله » الاوان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض . وان عدة الشهور عندالله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم : رجب الذی بین جمادی و شعبان یدعونه رجب مضر و ثلثة متوالیة ذوالقعدة و ذوالحجة و المحرم. الاهل بلغت ؟» گفتند آری گفت «اللهم اشهد.

سفارش در باره زنان

اوصیکم بالنساء خیراً فانما هن عوار عندکم لایملکن لانفسهن شیئاً وانما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکتاب الله و لکم علیهن حق ولهن علیکم حق : کسوتهن ورزقهن بالمعروف . ولکم علیهن ان لایوطئن فراشکم احداً ولایاذن فی بیوتکم الا بعلمکم واذنکم. فان فعلن شیئا من ذلک فاهجروهن فی المضاجع واضربوهن ضربا غیر مبرح. الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت « اللهم اشهد. فاوصیکم بمن ملکت ایمانکم فاطعموهم مما تاکلون والبسوهم مما تلبسون وان اذنبوا فکالوا [ظ: فلانکاوا] عقوباتهم الی شرارکم.

رعایت حقوق آنان

توصیه در بارهٔ بندگان

الاهل بلغت؟» گفتند آری گفت «اللهم اشهد . ان المسلم اخوالمسلم لایغشه و لایخونه ولایغتابه ولایحل له دمه ولاشیئی من ماله الا بطیب نفسه الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت «اللهم اشهد» آنگاه گفت « ان الشیطان قد یئس ان یعبد بعد الیوم (۱) ولکن یطاع فی ماسوی ذلک من اعمالکم التی تحتقرون فقد رضی به . الاهل بلغت ؟ » گفتند آری گفت « اللهم اشهد » باز گفت « اعدی الاعداء علی الله قاتل غیر قاتله وضارب غیر ضاربه. ومن کفر نعمة موالیه فقد کفر بما انزل الله علی محمد ومن انتمی الی غیر ابیه فعلیه

---

۱ — در الکامل بعد از کلمهٔ الیوم عبارت بدین گونه است « بارضکم هذه ابدا ولکن رضی ان یطاع...»

لعنةالله والملئکةوالناس اجمعین . الاهل بلّغت ؟» گفتند آری گفت « اللّهم اشهد» الاانی انماامرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله وانی رسول‌الله واذا قالوهما عصموامنی دماءهم واموالهم الالاترجعوا بعدی کفّاراً مضلّین یملک بعضکم رقاب بعض انی قد خلفت فیکم ماان تمسکتم به لن تضلوا : کتاب الله وعترتی اهل بیتی . الاهل بلغت » گفتند آری گفت « اللّهم اشهد »

آنگاه گفت «انکم مسئولون فلیبلّغ الشاهد منکم الغائب »

ابن هشام نیز در کتاب سیره‌اش خطبهٔ حجةالوداع را بطریقی نقل کرده که بطور تلخیص ذیلا آورده میشود :

حقوق زن و مرد بریکدیگر

« .... ایها الناس ان دماءکم واموالکم علیکم حرام الی ان تلقوا ربکم کحرمة یومکم هذا وکحرمة شهرکم هذا وانّکم ستلقون ربّکم فیسئلکم عن اعمالکم وقدبلغت فمن کانت عنده امانة فلیؤدّها الی من ائتمنه علیها وان کلّ ربا موضوع و لکن لکم رؤس اموالکم لاتظلمون ولا تظلمون قضی الله انه لاربا... ایهاالناس فان لکم فی نسائکم حقّاً ولهن علیکم حقاً : لکم علیهن ان لایوطئن فرشکم احداً تکرهونه وعلیهن ان لایاتین بفاحشة مبیّنة فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجروهن فی المضاجع وتضربوهن ضرباً غیر مبرح (باحاء مهمله یعنی مولم) فان انتهین فلهن رزقهن وکسوتهن بالمعروف واستوصوا بالنساء خیرا فانهن عوان لایملکن لانفسهن شیئا .... ایهاالناس اسمعوا قولی و اعقلوه تعلمن ان کل مسلم اخ للمسلم وان المسلمین اخوة فلایحل لامرئ من اخیه الاما اعطاه عن طیب نفس منه فلاتظلمن انفسکم... »

اهل اسلام با هم برادرند

برخی از احکام حج از قبیل موقف ورمی جمار در این سفر بمردم دستور داده شده وبنقل ابن هشام عبارت« الولد للفراش وللعاهر الحجر »که مستند یکی از احکام مهم فقهی میباشد نیز درهمین سفر ودرهمین خطبه صدور یافته است لیکن بنقل یعقوبی

این عبارت درطی خطبه‌ای که در سال فتح مکه ، (سال هشتم) هنگام ورود بخانهٔ کعبه انشاء گردیده ، گفته شده است .

خطبهٔ پیغمبر (ص) درسال هشتم‌هجری درهنگام فتح مکه

دور نباشد که مانند برخی از فقرات دیگر که درهردوخطبه آمده این فقره‌نیز هم درسال هشتم بهنگام فتح مکه وهم در سال دهم درطی خطبهٔ حجة‌الوداع آمده‌باشد.

آن خطبه را نیز که درسال هشتم در مکه انشاء شده و بر احکامی‌فقهی‌مشتمل میباشد در اینجا چنانکه یعقوبی نقل کرده میآوریم .

پس‌از اینکه گفته است حضرت از مدینه در روز جمعه سیم یا دهم رمضان از سال هشتم هجری خارج شده و ابولبابة بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین ساخته وهمراهان وملازمانرا بافطار دستور فرموده وکسانی‌راکه از افطارسر باز زده «عصاة» خوانده و بمکه وارد شده واهل مکه را امان داده وقریش طوعا وکرهااسلام‌آورده و بالجملـه پس‌ازاینکه همهٔامورمربوط بخروج ازمدینه وورود بمکه را آورده چنین افاده کرده است. «پیغمبر (ص) کلید خانه را از عثمان بن ابی‌طلحه گرفت و بدست خود دررا گشود وبخانه درآمدو دوگانه بگزارد آنگاه بیرون آمد و دو عضادهٔ در را گرفت وگفت :

« لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له‌انجزوعده‌ونصر عبده‌وغلب‌الاحزاب وحده‌فلله‌الحمد و الملك لاشریك له »

پس‌از آن گفت « ما تظنون؟ وماانتم قائلون ؟ » سهیل گفت « نظن‌خیراً ونقول خیراً : اخ کریم وابن عم کریم وقد ظفرت » پیغمبر(ص) گفت اکنون من بشماهمان گویم که برادرم‌یوسف گفت«لاتثریب علیکم‌الیوم» آنگاه گفت . «الاکل دم‌ومال‌ومأثرة(۱) افی‌الجاهلیة‌فانه‌موضوع تحت‌قدمی هاتین، الاسدانة الکعبة‌وسقایة‌الحاج فانهما مردودان الی اهلیهما. الاوان مکة محرمة بحرمة‌الله لم‌تحل‌لاحدمن قبلی ولاتحل لاحدمن‌بعدی

---

۱ - مایؤثر ویروی عن الجاهلیة من مکارمهاومفاخرها.

وانّما حلّت لی ساعة ثم اغلقت فهی محرّمة الی یوم القیمة لایختلی خلاها ولا یعضد شجرها و لا ینفر صیدها و لاتحل لقطتها الا لمنشد . الاان فی القتل شبه العمد ، الدیة مغلّظة . والولد للفراش وللعاهر الحجر » بعد گفت « الابئس جیران البیت کنتم ، فاذهبوا فانتم الطلقاء » وچون بمکه وارد شد(۱) بی احرام وارد گردید و بلال را فرمود تا بر کعبه صعود کند و اذان بگوید این کار برقومش سخت دشوار آمد عکرمة ۲ بن ابی جهل وخالد بن اسد گفتند این رباح بر فراز کعبه بانك خر میکند برخی دیگر هم با ایشان در این ناسزا گوئی هم آواز شدند . پیغمبر (ص) کس بدیشان فرستاد گفتند استغفار میکنیم پیغمبر (ص) گفت من نمیدانم بشما چه بگویم لیکن اکنون هنگام نماز فرا میرسد پس هرکه نماز بخواند بخشیده شود و هرکه بنماز حاضر نگردد گردنشرا میزنم »

محو تصاویر

آنگاه امر کرد تصاویریرا که برخانه بود محو کردند و با آب شستند و بعثمان بن ابی طلحه گفت من بر کعبه دوشاخ قوچ دیدم که شایسته نیست در آنجا باشد آنهارا از آنجا بردارید ... »

---

۱ — ابن اثیر در کتاب «الکامل» چنین افاده کرده است پیغمبر(ص) چون بمکه درآمد عمامه ای سیاه بر سر داشت و بردر کعبه بایستاد و گفت «لااله الاالله وحده صدق وعده .... تاآخر آنچه از یعقوبی نقل شد» آنگاه هفت بار طواف خانه کرد وبدرون آن وارد شد و نماز بگزارد وصورت پیغمبران را درآنجا بدید پس بفرمود صورتها را محو کنند وسیصد وشصت بت بر کعبه بود پس پیغمبر باچوبی که در دست داشت بآنها اشاره میکرد ومیگفت « قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا » پس بتها فرو میریخت .... »

۲— فی الکامل «ولما جاء وقت الظهر امر رسول الله (ص) بلالا ان یؤذن علی ظهر الکعبة وقریش فوق الجبال . فمنهم من یطلب الامان ومنهم قدامن . فلما اذّن وقال اشهد ان محمدا رسول الله قالت جویریة بنت ابی جهل لقد اکرم الله ابی حین لم یشهد نهیق بلال فوق الکعبة .... وقال خالد بن اسد اخو عثمان بن اسد: لقد اکرم الله ابی فلم یر هذا الیوم وقال الحارث بن هشام: لیتنی مت قبل هذا الیوم....»

ختام دور صدور چنانکه ازاین پیش شاید مکرر گفته شده باشد منظور از تأسیس عنوان دور صدور و بحث در پیرامون آن نه استقصاء تمام احکام صادره و نه بیان همهٔ خصوصیات و مناسبات آنها بوده بلکه منظور آن بوده که آنچه ازاحکام صادره از لحاظ زمان ومناسبات صدوری روشن باشد دراینجا نقل شود واین عمل تا اندازه‌ای انجام یافت . لیکن باید در این خاتمه بازهم یادآور گردید که تمام احکام اسلام درهمان دورهٔ رسالت (که ازسال چهلم حیات پیغمبر(ص) (سال بعثت) آغاز و بسال شصت و سیم (سال رحلت) فرجام یافته) صادر گردید واصول آنها درسوره‌های قرآن مجید که بروایت یعقوبی از ابن‌عباس هشتاد ودوسورهٔ از آنها (که از این پیش یاد شد) مکی و بگفتهٔ هموسی‌ودو سوره (که هم اکنون نقل میگردد) مدنی میباشد اندراج یافته وتفصیل وفروع آنها درسنت بیان گردیده است .

دربارهٔ سوره های مدنی قرآن مجید ، یعقوبی چنین افاده کرده است:

سوره های مدنی، سی‌ودو سوره بدین ترتیب بوده است

« درمدینه ازقرآن مجیدسی‌ودوسوره‌ازول یافته نخستین آنهاسورهٔ ویل للمطففین بعدسورهٔ البقره بعدسورهٔ الانفال بعدسورهٔ آل‌عمران بعد سورهٔ الحشر بعد سورهٔ الاحزاب بعد سوره النور بعدسورهٔ الممتحنه بعدسورهٔ انّافتحنالك بعدسورهٔ النساء بعدسورهٔ الحج بعدسورهٔ الحدید بعدسورهٔ محمّد بعد سورهٔ هل‌اتی علی الانسان بعد سورهٔ الطلاق بعدسورهٔ لم یکن بعدسورهٔ الجمعه بعدسورهٔ تنزیل السجده بعدسورهٔ المؤمن بعدسورهٔ اذا جاءك المنافقون بعد سورهٔ المجادله بعد سورهٔ الحجرات بعد سورهٔ التّحریم بعدسورهٔ التغّابن بعدسورهٔ الصّف بعدسورهٔ المائده بعد سورهٔ برائة بعد سورهٔ اذا جاء نصرالله والفتح بعدسورهٔ اذاوقعت‌الواقعة بعدسورهٔ والعادیات بعدسورهٔ المعوذّتین باهم . وآخرین چیزی که ازآیات قرآن نزول یافته است آیهٔ « لقدجاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم .. تاآخرسوره » بوده است وبقولی آخرین آیهٔ نازل شده، آیهٔ « الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی‌ورضیت لکم الاسلام دیناً »

بوده واین قول موافق صریح روایت صحیح ، ثابت میباشد ونزول این آیه در غدیرخم هنگام نص برخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است و بقولی آخرین آیه ، آیهٔ « واتقوا یوماً یرجعون فیه الی الله » بوده است .

« ابن عباس گفته است هرگاه جبرئیل بر پیغمبر وحی میآورد بوی میگفت این آیه را درفلان موضع ازفلان سوره بگذار پس چون آیهٔ « واتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله» را نازل ساخت گفت آنرا درسورهٔ البقره بگذار .

«ابن مسعود گفته‌است قرآن بامرونهی وتحذیروتبشیر نزول یافته وجعفر بن محمد علیهماالسلام گفته است « نزل القرآن بحلال و حرام و فرائض و قصص واخبار وناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عبر و امثال و ظاهر و باطن و عام‌وخاص » قرآن را حلال و حرام و فرائض و احکام و قصص واخبار و ناسخ ومنسوخ و محکم ومتشابه و پند وعبرت و مثل و ظاهر و باطن و عام وخاص میباشد و بدینها نازل گشته است »

ابن ندیم درالفهرست خود ازمصاحف مختلف،ازقبیل‌مصحف عبدالله ابن مسعود و اُبَیّ ابن کعب وغیر ایشان ، ترتیب سور قرآن‌را بترتیبی‌کم وبیش مختلف نقل‌کرده‌که بیان آنها در اینجا منظور نیست از جمله دربارهٔ سوره هـای مکی و مدنی چنین افاده کرده‌است « ابن جریج ازعطاء خراسانی‌از ابن‌عباس‌نقل کرده که ابن‌عباس گفته‌است هشتاد و پنج سوره در مکه و بیست و هشت سوره در مدینه نزول یافته است . سوره‌هائی‌که در مدینه نازل شده بترتیب ازول عبارت است‌از البقره،الانفال الاعراف ، آل عمران ، الممتحنه، النساء ، اذا زلزلت، الحدید ، الذین کفروا ، الرعد ، هل‌اتی‌علی‌الانسان ، یاایهاالنبی اذاطلقتم النساء ، لم یکن‌الذین کفروا، الحشر ، اذاجاء نصرالله و الفتح ، النور ، الحج ، المنافقون ،المجادله ، الحجرات یا ایها النبی تحرم ، الجمعه ، التغابن ، الحواریون ، الفتح ، المائده ، التوبه و برخی گفته‌اند « معوذتین » در مدینه نزول یافته است ... »

بیست وهشت سوره که در مدینه نزول یافته وترتیب آنها

بهر جهت چنانکه در ترتیب سوره های قرآن اختلاف شده در عدد مجموع و در عدد مکی ومدنی آنها نیز اختلاف موجود است و در اینجا چون منظور تحقیق این

موضوع نیست باید از آن گذشت ولیکن برای اینکه فقیه هنگامی که بتاریخ ادوار فقه مراجعه کند تا حدی موضوع مکی یا مدنی بودن احکام بروی روشن باشد ترتیبی را هم که سیوطی در الاتقان خود نقل کرده از آنجا نقل میکنیم و هم یادآور میشویم که از فوائد مهمی که شیخ الطائفه در اول هر سوره آنرا آورده این است که مکی بودن همهٔ سوره یا قسمتی از آنرا مورد تصریح قرار داده و تقریباً اگر آنچه او در اوائل سوره ها آورده جمع شود ترتیبی بدست میآید که نظیر آن ذیلا از الاتقان تألیف سیوطی ترجمه و نقل میشود. بعلاوه شیخ الطائفه درهرقسمتی ازسوره که برای تفسیر تجزئه کرده تصریح نموده که باتفاق یا باختلاف یك یا چند آیه میباشد.

اینك ترجمهٔ آنچه سیوطی در الاتقان گفته است«... از ابن عباس وغیر اوشمارهٔ سوره‌های مکی و مدنی نقل گردیده و من آنچه را در این زمینه میدانم نخست میآورم آنگاه مواردی را که مختلف فیه میباشد در دنبال آن نقل و تحریر میکنم: ابن سعد در طبقات خود گفته است واقدی بما خبر داده که قدامه ابن موسی ازقول ابی سلمهٔ حضرمی باو حدیث کرده که از ابن عباس شنیده که گفته است از ابی بن کعب ازآنچه از قرآن درمدینهٔ نازل شده پرسیدم گفت بیست وهفت سوره در مدینه و سائر قرآن درمکه نازل گردیده است.

بیست وهفت سوره درمدینه نازل شده

ابو جعفر نحاس درکتاب «الناسخ و المنسوخ» خود از یموت بن مزرع از ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی از ابوعبیده معمر بن مثنی از یونس بن حبیب حدیث کرده که گفته است از ابی عمر بن علاء شنیدم که میگفت از مجاهد ازتلخیص آیات مدنی قرآن واز مکی آنها پرسیدم پس گفت من از ابن عباس موضوع راسؤال کردم واو گفت سورهٔ الانعام بجز سه آیه از آن که آیهٔ «قل تعالوا اتل... تاآخر سه آیه» باشد، که درمدینه نازل شده، بیك مرتبه درمکه نزول یافته پس این سوره مکی است وسوره‌های مقدم بر آن مدنی است و سوره‌های اعراف ویونس و هود ویوسف والرعد وابراهیم والحجر والنحل جز سه آیهٔ این است آخرین که درهنگام بازگشت از اُحد در

میان راه مدینه ومکه نزول یافته مکی‌میباشد وهمچنین سورهٔ بنی اسرائیل و والکهف‌وطه ومریم والانبیاء والحج جزسه آیهٔ این‌اخیر (هذان خصمان... تا آخر سه آیه)که‌درمدینه نزول‌یافته‌وهم سورهٔ المؤمنین والفرقان والشعراء جزپنج آیهٔ سورهٔ آخراین‌سوره‌هاکه درمدینه نازل‌شده ونیز سورهٔ الشعراء یتبعهم‌الغاوون‌تاآخرش‌وسورهٔ النحل‌والقصص‌والعنکبوت‌والروم‌ولقمان‌جزسه آیهٔ‌این‌اخیر که‌درمدینه‌نازل گردیده‌است (ولوان مافی‌الارض من‌شجرة اقلام... تا آخر سه‌آیه) وسورهٔ‌السجده جزسه آیه‌اش (افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا ... تا آخر سه آیه) و سورهٔ سبا و فاطـر ویس والصافات و ص والزمر جزسه آیهٔ آن‌که دربارهٔ وحشی قاتل حمزه در مدینه فرود آمده است (یاعبادی‌الذین اسرفواـ تاآخرسه آیه) وهمچنین هفت حم و ق والذاریات والنجم والقمر والرحمن والواقعة والصف والتغابن مگر چند آیه از آخرش کـه در مدینه نزول‌یافته والملك ون والحاقة وسال وسورهٔ نوح والجن والمزمل مکـــر دو آیه‌اش (ان‌ربك یعلم‌انك تقوم.....) والمدثر تاآخر قرآن مگراذا زلزلت واذاجاء نصرالله وقل‌هوالله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب‌الناس که‌در مدینه‌نازل‌شده ومدنی‌میباشد .

سوره های مکی

«و آنچه ازسوره‌های قرآن در مدینه نازل گشته عبارتست از سورهٔ الانفـال وبرائة والنور والاحزاب وسورهٔ محمّد (ص) والفتح والحجرات والحدید ومابعد این سوره،تاسورهٔ التحریم.... »

سیوطی بعداز نقل این قسمت وتوثیق رجال سند آن ازکتاب «دلائل‌النبوة » تالیف بیهقی روایتی دیگر که با آنچه گفته شد بـی‌اختلاف نمیباشد آورده است وهمچنین ازدیگران روایاتی نقل‌کرده ازجمله از ابو الحسن بـن حصار نقل نموده که درکتاب «الناسخ والمنسوخ» خودگفته است «سوره های مدنی باتفاق همه بیست

سوره های مدنی

سوره ومختلف فیه‌دوازده سوره ومابقی باتفاق مکی میباشد.»

ابن حصار بنقل سیوطی این موضوع‌را بنظم آورده وچون‌برای ضبط آسانتر ومنظمتر میباشد دراینجا آن‌نظم هم آورده میشود:

یا سائلی عن کتاب الله مجتهداً	وعن ترتب ما یتلی من‌السور
وکیف‌جاء بهاالمختار من‌مضر	صلی‌الاله‌علی‌المختارمن مضر
و ما تقدم منها قبل هجرته	و ما تاخرفی بدو و فی حضر
لیعلم‌النسخ والتخصیص‌مجتهد	یؤیدالحکم بالتاریخ و النظر
تعارض النقل فی‌ام‌الکتاب‌وقد	تؤولت الحجر تنبیهاً لمعتبر
ام‌القرآن وفی ام‌القری‌نزلت	ماکان‌للخمس‌قبل‌الحمدمن‌اثر
وبعدهجرةخیرالناس‌قدنزلت	عشرون‌من‌سورالقرآن‌فی‌عشر
فاربع من طوال السبع اولها	وخامس‌الخمس‌فی‌الانفال‌ذی‌العبر
و توبة الله ان‌عدت فساد سة	وسورةالنوروالاحزاب‌ذی‌الذکر
و سورة لنبی الله محکمة	والفتح والحجرات‌الغر فی‌غرر
ثم الحدید ویتلوها مجادلة	و الحشر ثم امتحان الله للبشر
و سورة فضح الله النفاق بهـا	و سورة الجمع تذکاراً لمدکر
والطلاق وللتحریم حکمهما	والنصروالفتح تنبیها علی‌العمر
هذاالذی اتفقت فیه‌الرواة له	وقد تعارضت الاخبار فی اخر
فالرعد مختلف فیهامتی نزلت	واکثرالناس‌قالواالرعدکالقمر
ومثلها سورة الرحمن‌شاهدها	مماتضمن قول الجن فی‌الخبر
و سورة للحواریین قد علمت	ثم‌التغابن و التطفیف ذوالنذر

و لیلة القدر قد خصت بملتنا ولم یکن بعدها الزلزال فاعتبر
وقل هوالله من اوصاف خالقنا و عوذتان ترد الباس بالقدر
وذاالذی اختلفت فیه الرواة له و ربما استثنیت آی من السور
و ماسوی ذاك مكی تنزله فلا تکن من خلاف الناس فی حصر
فلیس کل خلاف جاء معتبراً الا خلاف له حظ من النظر

خلاصه اینکه دوره صدور و تشریع بواسطهٔ نزول آیات شریفه قرآن و صدور احادیث و سنن پیغمبر اکرم (ص) تکمیل گردیده واز آن پس دورهٔ تفریع باستناد همان آیات نازله وسنن صادره آغاز گردیده است.

اکنون برای اینکه خوانندگان، براحکام صادره بوسیله قرآن مجید گرچه زمان ومناسبات صدوری آنها هم معلوم نباشد واقف گردند یادآور میگردیم که آیات مربوط باحکام را بزرگانی از فقیهان مانند شهید دوم نزدیك بپانصد آیه دانسته‌اند وبرخی دیگر کمتر و برخی زیادتر ازاین عدد و بهرجهت کتبی دراین باره بوسیلهٔ علماء اسلامی تألیف یافته است. ازجمله آنها کتاب احکام القرآن تألیف ابی بکر احمدبن علی رازی جصاص حنفی (متوفی درسال سیصدوهفتاد ۳۷۰ هجری قمری) وکتاب کنزالعرفان فی آیات الاحکام تألیف فاضل مقداد(۱) وکتاب مقدس اردبیلی (۲) ازعلماء مذهب شیعه میباشد وفقیه را لازم است که براین کتب اطلاع کامل پیدا کند تا بر آیات مربوط باحکام بخوبی وقوف یابد.

درپایان این قسمت باید متذکر بود که سوره‌ها و آیاتی که درمکه نزول یافته با آنچه درمدینه فرود آمده ازجهاتی میان آنها فرق است که میتوان ازتوجه باین جهات تااندازه‌ای آنهارا ازهم بازشناخت ازجمله گفته‌اند آیات مکی بطوراکثر کوتاه وآیات مدنی، بیشتر، برخلاف آنها دراز وطولانی است واز اینرو با اینکه سوره های

مدنی از یك ثلث مجموع قرآن اندکی افزونست شمارهٔ آیانش درحدود یکربع مجموع آیات آن میباشد.

ابن ندیم در کتاب الفهرست خود در ذیل «باب ترتیب القرآن فی مصحف ابی بن کعب» که از فضل بن شاذان نقل کرده چنین آورده است «وجمیع آیه‌های قرآن بقول ابی بن کعب شش هزار ودویست وده آیه است وتمام سوره‌های قرآن بقول عطاء بن یسار صد و چهارده سوره و آیات آن شش هزار وصد و هفتاد آیه میباشد و کلماتش هفتاد و هفت هزار و چهارصد وسی وسه کلمه و حروفش سیصد وبیست و سه هزار و پانزده حرف است وبقول عاصم جحدری صدوسیزده سوره میباشد. وتمام آیات قرآن مجید بگفتهٔ یحیی بن حارث ذماری شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و حروفش سیصد و بیست ویك هزار و پانصد و سی حرف میباشد.»

عددسوره‌ها و آیات و کلمات و حروف قرآن مجید

پس اگر قول اقل هم دربارهٔ عدد مجموع آیات شریفهٔ قرآن که قول عطاء است اختیار شود بازعدد آیات سوره‌های مدنی که یکهزاروچهارصد و پنجاه و شش شمرده شده از ربع مجموع آیات قرآن کمتر است درصورتی که سوره های مدنی از ثلث قرآن افزون میباشد.

ازباب نمونه ممکن است میان سورهٔ الانفال که مدنی میباشد باسورهٔ الشعراء که مکی است ومقدار آنها بیك اندازه یعنی نصف جزء میباشد مقایسه گردد چه نخست را هفتاد وپنج ودومرا ۲۲۷ آیه میباشد وهمچنین جزء «قدسمع» که همهٔ آن در مدینه نزول یافته یکصد وسی و هفت آیه میباشد درصورتی که جزء «تبارك» که مکی است چهارصدوسی ویك وجزء «عم» که هم مکی است پانصدوهفتاد آیه میباشد.

بهرجهت کوتاهی ودرازی آیات یکی ازاموری است که بطور غالب مناط فرق وامتیاز میان مدنی ومکی واقع میگردد.

دیگری ازجهات فرق این است که آیات نازله در مکه بکلمهٔ «یاایها الناس» مردم مخاطب قرارداده شده‌اند وهیچگاه در آنجا خطاب «یاایها الذین آمنوا» صادرنگردیده است

لیکن در آیاتی که در مدینه نزول یافته بجز درهفت مورد ۱ که هنگام خطاب کلمهٔ «یا ایهاالناس» بکاررفته در تمام موارد دیگر مخاطبه بکلمهٔ « یا ایهاالذین آمنوا » بعمل آمده است.

فرق سیم که‌ازلحاظ تاریخ ادوار فقه‌ازهمه مهمتر میباشد این است که آیات مکی‌چون درآغاز بعثت صدور یافته بـاصول معتقدات واساس اخلاقیات بیشتر ناظر بوده تابفروع پس آیاتی که‌درمکه برای‌بیان حکمی‌فرعی وفقهی صادرگشته از لحاظ عدد کم وازلحاظ تفصیل وتوضیح،مختصر ومبهم میباشد وغالباً در مکه دستوراتی‌کلی ومجمل‌دربارهٔ فروع صدوریافته لیکن آنچه درمدینه صادرگشته اولاازلحاظ عددزیاد وثانیاً بیان وتوضیح وتفصیل درآنها بیشتر بکاررفته است. واللّٰه‌العالم .

۱ـ درسورهٔ البقره دو آیه: آیهٔ «یاایها الناس اعبدواربکم‌الذی ۰۰۰ » وآیهٔ « یا ایها الناس کلوامما‌فی الارض حلالا طیبا۰۰۰» و در سورهٔ النساء چهارآیهٔ : آیهٔ « یاایها الناس اتقواربکم۰۰۰»وآیهٔ «ان‌یشاء یذهبکم‌ایهاالناس۰۰۰» وآیهٔ «یاایها الناس قدجائکم الرسول بالحق من‌ربکم ۰۰۰» وآیهٔ «یا ایها الناس‌قدجائکم برهان من‌ربکم ۰۰۰» ودر سورهٔ الحجرات یك آیه : آیهٔ « یا ایها الناس انما خلقنا کم من ذکر و انثی ۰۰۰ »

دوره تفریع

یا

استنباط احکام

دورهٔ تشریع وصدور که از آغاز تاانجام آن بشرحی که گذشت مدت بیست وسه سال طول کشید برحلت پیغمبر اسلام(ص) اختتام یافت وراه وحی احکام و باب وضع قانون دینی انقطاع وانسداد پذیرفت یعنی در این مدت کلیات واصول احکام ودین از آسمان مشیت وقضاء الهی بوسیلهٔ سفیر کبیر عالم غیب وامین وحی حقائق بی ریب درنشاهٔ قلب پاك پیغمبر (ص) نازل و بیشتر آنها در همان زمان از آن صقع شامخ بعالم شهود ومرحلهٔ ابلاغ وارد گردیدواز آن پس نوبهٔ آن رسید که جزئیات وفروع آنها که مورد توجه ومحل نیاز وابتلاء میگردداستخراج واستنباط شود پس برای فقه دوره‌ای دیگر (که اگرچه بحسب تحقق وتاصل وهم بحسب زمان وباعتباری بحسب شرف نیز بردورهٔ سابق متفرع واز آن متاخر میباشد لیکن بحسب بحث تاریخی وتحقق معنی فقه اصطلاحی وتدوین این کتاب ، تحقق وتاصل وتقدم خاص آنست) پدید آمد و آن اصول ثابت وبذور ثابت در این دوره رو بپایش و نمو نهاد وشاخ وبرگ آنها افزایش یافت

وبار آنها درهمهٔ اصقاع عالم ودرتمام شئون حیات، مورد استفاده گردید وسایهٔ آنها بر شرق وغرب وشمال وجنوب جهان منبسط شد.

در دورهٔ صدور، مدارك اولیهٔ استنباط برای دوره های بعد که از زمان رحلت آغاز یافته و با انقراض بشر وانقضاء عالم، فرجام و اختتام میبابد تهیه گردید ودرحقیقت آغاز تحول فقه پس از صدور آن مدارك بتحقق پیوسته وادوار تفقه از انقضاء آن دوره بمیان آمده است.

دورهٔ تفریع و استنباط بطور کلی دراین اوراق بچهار عهد و هرعهدی (اگر باعتباری شایان تقسیم باشد) باعصاری تقسیم میگردد.

چهارعهد اصلی عبارتست از:

۱ـ عهد صحابه.

۲ـ عهد تابعان واتباع تابعان وتابعان ایشان تازمان غیبت صغری.

۳ـ عهد نواب وسفراء چهارگانه تاغیبت کبری.

٤ـ عهدغیبت کبری تاعصرحاضر (قرن ١٤هجری).

از این چهار عهد فقط عهد دوم وچهارم شایسته است که باعصاری منقسم گردد بدین قرار که عهد دوم بدوعصر زیر:

۱ـ تازمان صادقین علیهما السلام (١٤٨ قمری)

۲ ـ از زمان بعد از حضرت صادق (ع) تا زمان غیبت صغری (٢٦٠ هجری قمری).

وعهد چهارم بچهار عصرزیر:

۱ـ از آغاز غیبت کبری (۳۲۹هجری قمری) تازمان شیخ طوسی (٤٦٠هجری قمری)

۲ـ ازعصر شیخ طوسی تاعصر علامهٔ حلی (٧٢٦ هجری قمری)

۳ـ ازعصر علامهٔ حلی تاعصر آقاباقر بهبهانی (١٢٠٨ یا ١٢٠٦ هجری قمری)

٤ـ ازعصر آقا باقر بهبهانی تا زمان تألیف این اوراق (١٣٦٦ هجری قمری)

طبقه‌بندی دیگران و اشکال آن

برای رجال فقه و حدیث (که در قرون اولیهٔ اسلام ازهم امتیازی نمیداشته وفقیهان همان محدثان بوده‌اند و بالعکس) درکتب مربوط چندگونه طبقه‌بندی آورده شده که‌چون ممکن‌است برای کسانی که از آن‌طبقه‌بندیها اطلاع‌داشته باشند دراین‌مقام این‌توهم پیش‌آید که‌دردورهٔ تفریع‌شایسته بود بآن‌طبقه‌بندیها توجه میشدوتقسیم این دوره ، طبق یکی از آن طبقه بندیها بعمل میآمد ازاینرو برای نمونه سه گونه‌از آن طبقه‌بندیها در اینجا یاد، وجهت نقص آنها ، نسبت بموضوع بحث ما، ایراد میگردد تا این‌توهم برطرف گردد .

طبقه بندی اول

۱ - ابن حجر عسقلانی(متوفی در ۸۵۲) طبقات فقها وروات را در کتاب «التقریب[۱]» خود دوازده‌طبقه قرار داده‌است بدین قرار:

۱ـ طبقهٔ صحابه، باختلاف مراتب ایشان.

۲ـ طبقهٔ تابعان سابق ومقدم مانند ابن‌مسیب .

۳ـ طبقهٔ تابعان اوسط مانندحسن وابن سیرین .

۴ـ طبقهٔ تابعان تالی ومتأخر که‌بطور غالب ازتابعان بزرگ و مقدم مستقیماً روایت‌میکنند مانند زُهْری‌وقتاده .

۵ـ طبقهٔ صغری[۱] ازتابعان که‌یکی دوتن ازصحابه‌را ملاقات‌کرده لیکن حدیثی

۱ـ بیشتر اهل فن‌این کتاب‌را با‌بن‌حجر عسقلانی نسبت‌داده‌اند لیکن دربرخی‌از کتب (ازجمله کتاب روضات الجنات که‌طبقه بندی‌فوق ازآنجا نقل‌شده) کتاب‌التقریب‌با‌بن‌حجر مکی شافعی متوفی در(۹۷۳ هجری قمری) نسبت داده شده است . عبارت روضات در ذیل ترجمهٔ کمیل بن‌زیاد نخعی اینست « وفی‌تقریب ابن‌حجرالشافعی‌المکی ... » وشاید این‌درست نباشد چه حتی خود صاحب روضات در ترجمهٔ ابن حجر عسقلانی کتاب التقریب‌را درعداد مؤلفات او نام‌برده است.

ازایشان نشنیده‌اندمانند اعمش .

۶- طبقه‌ای که باطبقهٔ پنجم‌همعصر بوده‌لیکـن هیچیك ازصحابه را ندیده‌اند. مانند ابن جُرَیج

۷- طبقهٔ اتباع تابعان بزرگ ومقدم‌مانندمالك وثوری

۸- طبقهٔ وسطی از اتباع مانند ابن عُیَینه و ابن‌عنبسه .

۹- طبقهٔ صغری از اتباع مانند زیدبن‌هرون وشافعی وابوداود طیالسی و عبدالرزاق .

۱۰- طبقهٔ کبار که از تابعان اتباع اخذ کرده‌اند و با تابعان صحابه ملاقات نکرده‌اند مانند احمد بن‌حنبل.

۱۱- طبقهٔ وسطی ازتابعان اتباع مثل‌ذهلی و بخاری

۱۲- طبقهٔ صغار که‌از تـابعان اتباع‌اخذ کرده‌اند مانند ترمذی .

ابن‌حجر پس ازفراغ ازطبقه بندی فوق بطریقی‌که ترجمه‌اش‌آورده شدچنین افاده کرده است :

«بطبقهٔ دوازدهم ملحق‌کرده‌ام برخی ازشیوخ ائمهٔ سنتراکه زمان وفات ایشان متاخربوده است مانند بعضی از شیوخ نسایی . وزمان وفات اشخاص طبقـات یاد شده بطور اجمال چنین است ـ اشخاصی‌که در طبقهٔ یکم و دوم واقعند پیش ازتمام شدن سدهٔ نخست وفات یافته اند و اشخاصی‌که درطبقهٔ سوم تا هشتم میباشند درسدهٔ دوم درگذشته اند وکسانی‌که درطبقه نهم تادوازدهم داخل‌میباشندکی پس‌ازتمام شدن سدهٔ دوم (۱) ازجهان رخت بربسته‌اند »

تاریخ وفات اشخاص طبقات بالا

۱ ـ از اینکه ابن‌حجرطبقات راویان وفقیهانرا دو اوائل قرن سیم قطع کرده و از آن زمان ببعد ، تا زمان خودش (قرن نهم) طبقه‌ای قائل نشده بعضی احتمال داده‌اند که‌باین‌حدیث مرسل‌نبوی «طبقات امتی‌خمس طبقات کل‌طبقة اربعون‌سنة : فطبقتی وطبقة‌اصحابی‌اهل‌العلم والایمان‌والطبقة الثانیة‌اهل‌البر والتقوی‌والطبقة‌الثالثة اهل‌التراحم والتواصل والطبقة الرابعة اهل‌التواضع والتدابر والطبقة الخامسة الی‌الماتین اهل‌الهرج والمرج . ثم‌تربیة جرو خیرمن تربیة ولد» نظرداشته‌است.بنظرمن‌آثار وضع این‌روایت از صدرتاذیل آن نمایانست .

طبقه بندی دوم

شیخ عبداللطیف عاملی دررجال خود چنانکه نقل شده چنین افاده کرده است :

«اصطلاح اصحاب ما در امر طبقات ازدو راه با اصطلاح مخالفان اختلاف دارد : یکی ازجهت عدد طبقات که باصطلاح ما نصف عددطبقات ایشان است و دیگرازجهت ترتیب آنهاکه بعکس ترتیبی است که ایشان گفته اند چه باصطلاح ما طبقه ای که از حیث زمان متأخراست مقدم ذکر میگردد.»

آنگاه این مضمونرا گفته است :

«بحسب اصطلاح ما فقها و روات را شش طبقه است :

۱ ــ طبقهٔ شیخ مفید.

۲ ـ طبقهٔ شیخ صدوق.

۳ ــ طبقهٔ شیخ کلینی .

٤ ـ طبقهٔ سعد (ظاهراً سعد بن عبدالله اشعری قمی مراداست که بتصریح نجاشی حضرت ابومحمد عسکری(ع) را ملاقات کرده و در سال ۳۰۱ هجری قمری وفات یافته است)

٥ ــ طبقهٔ احمد بن محمد بن عیسی .

٦ ــ طبقهٔ ابن ابی عمیر .

طبقه بندی سیم

مجلسی اول (ملامحمدتقی متولد بسال یکهزاروسه (۱۰۰۳ و متوفی در سال یکهزارو هفتاد ۱۰۷۰ هجری قمری) درشرح مشیخهٔ کتاب« فقیه من لایحضره الفقیه» بطوری که ازوی نقل گردیده است طبقات رادوازده طبقه قرار داده و بقرارزیر آنها راآورده است :

۱ ـ طبقهٔ شیخ طوسی و نجاشی واضراب این دو.

۲ ـ طبقهٔ شیخ مفید و ابن غضائری و امثال ایشان .

۳ ــ طبقهٔ شیخ صدوق و احمد بن محمد بن یحیی و اشباهشان .

٤ ــ طبقهٔ شیخ کلینی وامثال او .

۵- طبقهٔ محمدبن یحیی واحمدبن ادریس و علی بن ابراهیم ونظائرآنان .
۶- طبقهٔ احمدبن محمدبن عیسی و محمدبن عبدالجبار واحمدبن محمدبن خالد واقران ایشان.
۷- طبقهٔ حسین بن سعید وحسن بن علی وشّاء و امثال ایشان .
۸- طبقهٔ محمدبن ابی‌عمیر وصفوان بن یحیی ونضر بن سوید و نظائرشان .

یا اینکه طبقهٔ هشتم اصحاب موسی‌بن جعفر(ع)
۹ - طبقهٔ اصحاب ابی‌عبدالله الصادق (ع)
۱۰ - طبقهٔ اصحاب ابی جعفرالباقر(ع)
۱۱ - طبقهٔ اصحاب علی‌بن‌الحسین(ع)
۱۲ - طبقهٔ اصحاب حسین وامیرالمؤمنین علیهم‌السلام.(۱)

اینگونه طبقه‌بندی ها که نمونه اش دراینجا یادشد بیگمان برای تامین‌غرضی که طرح‌کنندگان آنها داشته اند و بآن غرض آورده اند کافی مینموده و رجال فقه و حدیث را به آن اعتبار همان نوع طبقه بندی شایسته بوده است لیکن ازلحاظ این فن هیچیك ازآنها وافی بغرض نمیباشد بلکه درتاریخ ادوار فقه ، همهٔ آن سنخ طبقه بندیها ازنظری زائد وازنظری دیگر ناقص میباشد:

نقص این طبقه بندیها برای فن ادوارفقه

زائد است برای اینکه دریکان یکان ازآن طبقات برای فقه تحولاتی تازه پدید نیامده تاهریك از آنهاعهد یا عصری‌برای ادوارفقه قرارداده شود .

ناقص است برای اینکه غالب این‌طبقه بندیها تاقرن پنجم‌پایان یافته و ازآن حد تجاوزنکرده است درصورتی که برای‌فقه، باعتبارتفقه،بعد ازقرن‌پنجم نیزتطوراتی رخ داده‌است (وشاید درآینده هم‌رخ دهد) .

بعلاوه چنانکه این‌طبقات ازحیث نهایت وپایان نسبت‌بمقصود این‌فن کوتاه‌است

۱- بعضی ازافراد این طبقات بواسطهٔ زیادت عمر باسه طبقه همعصر بوده‌وباطبقهٔ سابق ولاحق خود روایت کرده‌اند لیکن درطبقه بندی مزبور ، غلبهٔ روایت ازیکی از ائمه (ع) مراعاة وملحوظ گردیده و بلحاظ این غلبه درعداد یکی از طبقات محسوب شده‌اند .

ازحیث آغاز وبدایت نیز نارسا میباشد چه آنکه زمان صحابه‌را شامل نیست. وبهرحال نظر باحث در ادوارفقه را تامین نمیکند.

از توجه بآنچه گفته‌شد واحاطه برآنچه خواهیم گفت مزایای تقسیمی که برای دوره تفریعی فقه‌بعمود واعصار یادشده طرح گردید روشن گشته وروشنتر خواهدشد. اکنون برای بررسی وتفحص ازچگونگی فقه درعهد اول که عهد صحابه است خودرا بآن زمـان نزدیك ساخته و اوضاع واحوال آن عهدرا ازلحاظ فقه مورد نظر وتوجه قرار میدهیم :

عهد اول

یا

عهد صحابه

صَحابه که در لغت جمع صاحب بمعنی یار و چنانکه گفته شده شاید تنها ماده وموردی است که جمع فاعل در آن بر فعاله آمده بحسب اصطلاح بر کسانی که درحال اسلام ، مدتی طولانی، بملاقات پیغمبر (ص) مشرف بوده وتحمل حفظ حدیث از آن حضرت کرده وبحال ایمان هم از دنیا رفته‌اند اطلاق میگردد.

صحت وجواز این اطلاق مورد اتفاق همهٔ دانشمندان میباشد یعنی اگر کسی دارای سه وصف یادشده (ملاقات باپیغمبر درحال اسلام، تحمل وحفظ حدیث و رفتن از دنیا بحال ایمان) باشد بی‌اختلاف عنوان «صحابی» میتوان بروی اطلاق کرد اختلافی که هست در این است که آیا هریك ازاین اوصاف درتحقق آن عنوان مدخلیت دارد وبمنزلهٔ مقوم آن میباشد یااینکه آنچه در صحت اطلاق مدخلیت دارد بعضی از آنها میباشد ازاین جهت درتعریف اصطلاحی آن عباراتی کم وبیش مختلف وارد شده پس برخی تنها دیدار پیغمبررا برای صدق عنوان «صحابی» کافی دانسته ودرتعریف آن گفته‌اند «من رأی النبی (ص) فهوصحابی» برخی دیگر علاوه بر دیدار یکی از چهار وصف را بطریق منع الخلو ، برای تحقیق آن عنوان اعتبار کرده وگفته‌اند « لایعد صحابیاً الامن

وصف باحد اوصاف اربعة : من طالت مجالسته، اوحفظت روايته، او ضبط انه غزى معه، او استشهد بين يديه .»

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابة فی تمييز الصحابة» گفته است « اصح ما وقفت عليه فی تعريف الصحابی انه من لقی النبی مؤمنا به ومات علی الاسلام» آنگاه چگونگی اطراد وانعکاس این تعریف را شرح داده واز آن پس گفته است «وهذا التعريف مبنی علی الاصح المختار عند المحققين کالبخاري و احمد بن حنبل ومن تبعهما ووراء ذلك اقوال اخری شاذة .....»

فاضل ممقانی در کتاب «مقياس الهداية» درمطلب اول ازفصل هشتم که برای تفسیر «صحابی» و «تابعی» و «مخضرمی» طرح کرده پس از اینکه هفت قول در تعریف صحابی نقل کرده واعتراضات آنها را آورده چنین افاده کرده است «نظر بهمان اعتراضات، گروهی از محققان که از آن جمله است شهید دوم در کتاب بدایهٔ خود صحابی را بتعریفی دیگر که هشتمین تعریف است شناسانده اند وآن چنین است « من لقی النبی مؤمناً به ومات علی الایمان و الاسلام وان تخللت ردته بين كونه مؤمنا و بين موته مسلما علی الاظهر » و منظـور ایشان از آوردن «لقاء» بجای «رؤیت » این است که پسر ام مکتوم که نابینا وباتفاق، ازصحابه بوده است خارج نماند وقید «ایمان» برای حال لقاء از آنجهت است که فرستادهٔ قیصر که در حال کفر پیغمبر را ملاقات کرده وپس از وفات پیغمبر باسلام درآمده وباایمان از دنیا رفته است داخل نباشد.

تعریف شهید دوم از صحابی

«خویلد بن خالد هذلی که پس ازمرگ پیغمبر وپیش از دفنش بدیدار جسد آن حضرت فائز گردیده هم از این تعریف خارج میماند ونیز عبدالله جحش وابن حنظل که بکفر برگشته ودر آن حال درگذشته اند از تعریف خارج میباشند لیکن کسانی که مرتد شده ودر زمان خود آن حضرت یا پس از رحلت او باسلام بازگشته اندمانند

اشعث بن‌قیس که برپیغمبر وارد وباسلام داخل و از آن پس مرتد شده و در زمان خلیفهٔ اول اسیر گشته واز نو اسلامرا پذیرفته وبقول معروف، صحابی خوانده میشود در تعریف داخل میباشد (۱) .

عدهٔ صحابه

وچهارده هزار صحابی بوده

بحسب آنچه درمعنی صحابی نقل شد شمارهٔ صحابه‌زیاد میباشد چه کسانی که پیغمبر را در حال اسلام دیدار کرده واز او خبر شنیده وبا ایمان درگذشته‌اند بسیار بوده‌اند.

ابن‌حجر عسقلانی ازعلی بن‌زرعه نقل کرده که وی گفته است:

«توفی النبی ومن‌رآه وسمع منه زیادة علی ماة الف انسان من رجل و امرئة کلهم قدروی عنه سماعاً اورؤیة» فاضل ممقانی در «مقیاس‌الهدایه» گفته است« وقد حکی عن ابی‌زرعة الرازی انه‌قال ان رسول‌الله (ص) قدقبض عن‌مائة واربعة عشر الف صحابی ممن روی عنه وسمع منه....».

امتداد زمان صحابه

باید دانست کسانی ازصحابه تا حدود سال صدم ازهجرت میزیسته پس دورهٔصحابه از زمان رحلت آغاز وتا حدود انقضاء قرن اول امتداد داشته وبانقراض آخرین صحابی انقطاع یافته است .

ابواسحق شیرازی درکتاب «طبقات الفقهاء» گفته است «وانقراض‌عصرالصحابة مابین تسعین الی‌مائة» وهمو از واقدی قسمتی را نقل‌کرده که‌ترجمهٔ آن این است «آخرین کسی که از صحابه در کوفه مرده عبدالله بن‌ابی اَوفی بوده در سال

---

۱ ــ محیی‌الدین یحیی بن‌شرف معروف به نَوَوی درکتاب «التقریب» که درفن اصول‌حدیث نوشته‌چنین آورده «...اختلف فی حد الصحابی: فالمعروف‌عند المحدّثین انّه کل‌مسلم‌رای‌رسول‌الله(ص) . وعن‌اصحاب‌الاصول اوبعضهم انّه من‌طالت مجالسته علی‌طریق التبع. وعن‌سعید بن‌المسیب‌لایعدّ صحابیاً الّامن اقام مع‌رسول‌الله سنة‌اوسنتین وغزامعه غزوة اوغزوتین. فان‌صح‌عنه (ای‌عن‌سعید)فضعیف فان‌مقتضاه‌ان‌لایعدجریر البجلی وشبهه‌صحابیا ولاخلاف‌انهم‌صحابة ...»

هشتادوشش و آخرین کسی ازصحابه که در مدینه وفات یافته سهل بن سعد ساعدی در سال نود ویك بسن صدسال بوده است. و آخرین کسی ازصحابه که در بصره درگذشته انس بن مالك در سال نودویك یا نودوسه بوده است . و آخرین کسی از صحابه که در شام بامداد عمرش بشام رسیده عبدالله بن یسر در سال هشتاد و هشت بوده است.

« ازکسانی که فقط بتشرف دیدار پیغمبر(ص) فائز شده ودر شمارهٔ صحابه نیست آخرین کسی که وفات یافته ابوالطفیل عامر بن واثله بود که پیغمبر (ص) را دیده واز همه کسانی که اورادیده‌اند بعدتر مرده است.

ابوطفیل در دولت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی رایت‌دار بوده و برجعت اعتقاد داشته وبعد از سال صدم وفات یافته است

از اشعار ابوطفیل است:

ایدعوننی شیخاً وقد عشت حقبة ؛	وهن من الازواج نحوی نوازع
و ماشاب راسی من سنین تتابعت	علی ولکن شیبتنی الوقائع

از عبارت فاضل ممقانی چنین برمیآید که ابو الطفیل رانیز ازصحابه بحساب آورده آنجا که درذیل گفتگو در تعریف «صحابی» گفته است «واما آخرهم موتافقد قیل انه علی الاطلاق من غیر اضافة الی النواحی والبلاد ابوالطفیل(۱) عامر بن واثلة مات سنة مائة عن الهجرة و اما بالاضافة الی النواحی فآخرهم بالمدینة جابر بن عبدالله الانصاری او وسهل بن سعيد او السائب بن یزید وبمكة عبدالله بن عمر او جابر و بالبصرة انس و بالكوفه عبدالله بن ابی اوفی و بمصر عبدالله بن الحرث الزبيدی و بفلسطين ابو ابی ابن ام حزام و بدمشق واثلة بن اسقع و بحمص عبدالله بن يسر و باليمامة الهرماس بن زياد و بالجزيرة العرس بن عميرة و بافريقة رويفع بن ثابت و بالبادية فی الاعراب مسلمة بن الاكوع »

۱ - سیوطی درتاریخ الخلفاء مرگ ابو الطفیل را درزمان سلطنت هشام بن عبدالملك كه ازسال صدوپنج تاسال صدوبیست وپنج بوده ضبط كرده است .

این دورهٔ صد سالهٔ قرن اول اسلامی (که بعد ازده‌سال اول آن، آغاز عهد صحابه وتا نزدیك آخرش چون کم وبیش کسانی از صحابه وجود میداشته‌اند آخر عهد صحابه باید بشمار رود) از لحاظ تاریخ ادوار فقهی و تحقق دوره‌و عهدی برای فقه نه‌تنها تا پایان قرن یکم امتداد نمییابد بلکه از نیمهٔ نخست آن قرن هم‌تجاوز نمینماید چه این دوره و عهد بالحقیقه مخصوص است بدورهٔ سی سالهٔ زمان خلافت چهار خلیفه.که درسال چهلم از هجرت بشهیدشدن علی‌علیه‌السلام اختتام یافته است.

عهدصحابه تاسال‌چهلم هجری میباشد

پس‌عهد اول یاعهدصحابه از نظر تاریخ فقه‌از سال رحلت پیغمبر (ص) شروع و بسال چهلم هجری‌که سال شهادت علی‌علیه‌السلام میباشد ختم میگردد.

حالت عمومی درعهد صحابه

چنانکه ازتاریخ بخوبی‌برمیآید و آیاتی چنداز قرآن‌مجید نیز بصراحت بر آن دلالت دارد مردم جزیرة العرب پیش ازظهور دین مقدس اسلام مردمی ازهم بدور و نسبت بیکدیگر دشمن ودر دشمنی وعداوت لجوج ولدود بودند.ازبرکات این دعوت مبارك، دشمنان باهم دوست و دوران بهم نزدیك‌گردیدند و دلهای ایشان‌بیکدیگر الفت یافت ونه تنها دشمنی ازمیان برخاست و دوستی بجای آن نشست‌بلکه برادری ویگانگی دربین ایشان نافذو حکمرواگردید.

تاپیغمبر (ص) حیات داشت این حالت عمومی‌که براثرکوشش طاقت فرسای ۲۳ سالهٔ اووبتائید الهی پدید آمده پایدار میبود واگرکسانی هم‌در باطن‌اصلاح‌نشده و بحقیقت مؤمن ومذعن‌نبودند از باب‌ترس‌وبیم‌ویااز راه‌آرزوو‌امیددربرابردستورات اسلامی سرتسلیم خم نموده و ربقهٔ اطاعت بررقبهٔ خود افکنده بودند. این‌بودکه‌همه متفق الرای متفق‌الکلمه و متفق‌الوجهه بودند.

پیغمبر (ص) رحلت کرد(۱) مغناطیس نیرومندی که همه را جذب کرده بود و تمام افراد، خواه ونخواه، درپیرامن آن گرد آمده وبحسب ظاهر ازهمه روی بهم پیوسته ومتحد گشته بودند از میـان رفت وازنظر ظاهر بینـان پنهان گردید، پای هوس وغرض بمیان آمد، چشم طمع بازشد، دندان حرص تیز گردید، زبان یاوه سرایی وگزافه گویی درازگشت، غریزهٔ نافرمانی سر برداشت، حس خود پسندی وخودخواهی گردن برافراشت.

آموزش وپرورش چندسالهٔ اسلام، که هنوزدر بسیاری ازافراد بطور کامل رسوخ نیافته، فتوریافت و عادت ریشه‌دار جاهلی که هنوزدر اشخاصی زیاد بکلی ریشه کن نشده از نوتازه گشته ورو بنمو گذاشت پس رشتهٔ الفت بگسیخت وجذبهٔ وحدت سستی پذیرفت واختلاف کلمه وارتجاع رأی وعمل بهمرسید.

پیداشدن اختلاف درخلافت

درهمان ابتداء رحلت در امر خلافت میان مهاجر و انصار اختلاف پدید آمد وباهم ناسازگارشدند. ابوبکر که ازمهاجران بنام بود بازبردستی و چالاکی دراین دعوی بر انصار چیره شد وبرای خودحتی ازانصار بیعت گرفت وسعد بن عباده را که رئیس انصار و ازمیان ایشان دراین دعوی مخالف ورقیب اوبود از میدان سیاست بخواری خارج کرد. باز هم تا چندی بواسطهٔ عدم بیعت بنی‌هاشم که رکن اعظم مهاجران واقرباء پیغمبر(ص) بودند(بویژه علی علیه‌السلام که پسرعم وداماد پیغمبرو بعلاوه تربیت یافتهٔ دردامان آن حضرت وچکیدهٔ علم وعمل آن بزرگوار بود و درراه اسلام جانفشانی هایی بیمانند کرده که درحقیقت بشمشیر کج وی کاراسلام راست آمده بود و ازاین جهات قطع نظرازاستناد بنص، مقام خلافت را خاص خود میدانست وازبیعت با ابوبکر سرباز زده بودند) اختلاف دراین باره وجود میداشت.

کارخلافت بدلخواه یا باکراه، برابوبکر راست آمد و این اختلاف از میـان

۱ــ درآخر صفر، یاروز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول (چنانکه ابن اثیردرالکامل و جمعی دیگر گفته‌اند) یاظاهرا دوشنبه بیست وهشتم ربیع الاول (چنانکه بعضی گفته‌اند) ازسال یازدهم هجری.

برخاست لیکن اختلافاتی دیگردرمیان بود جمعی ازدادن زکوة که مهمترین علامت اسلام بود امتناع کردند و گروهی بدعوی پیغمبری برخاستند عده‌ای ازمنافقان سرفتنه سازکرده وبتولید نفاق واختلاف پرداختند .

خلاصه آنکه اوضاع داخل وخارج عالم اسلام دگرگون شد وفساد وخطر بآن نزدیك گردید . با همهٔ اینها استقامت و حسن سیاست زمامداران و دلبستگی و علاقه گروهی از اهل ایمان بهم دست داد و بزودی بر همـهٔ مشکلات داخـلی وخـارجی فائق گشت .

درهمهٔ این اوضاع واحوال باید حاجات مردم نسبت بفقه یـا شرائع اسلام بر طرف میشد وپیروان اسلام نسبت بافعال واعمال واقوال‌خودوظائف دینی رامیدانستند وآنها را بانجام میرساندند دراین زمینه نیزتکلیفی ، علاوه برسائرتکالیف ، برعهدهٔ نگاهبانان دین و رهبران و نگهداران مسلمین متوجه میشد و بر بزرگان صحـابه وپرورش یافتگان در مهد رسالت و تعلیم یافتگان ازکانون وحی و الهام شریعت لازم میافتاد که باهمه گرفتاریهای داخلی وخارجی بدستورات دینی واحکام الهی کمال عنایت را مبذول دارند و اکنون که شمس عالم معنی و حقیقت از این جهان رخت بر بسته از اشعه وآثار درخشانش استفاده کنند یعنی احکام ودستورات الهی راکه بوسیلهٔ آن وجود مقدس صدوریافته ودرزمان حیات آنحضرت چنان تاثیراتی حیرت‌انگیز وشگفت‌آور بخشیده مرکزتوجه قراردهند وهمه دربیرامن آن مغناطیس دلاویزفراهم آیندوبجاذبهٔ آن سراسرجهانرا مجذوب وهمهٔ جهانیانرا شیفته ومفتون سازند .

اموری‌چند که درزمان ابوبکراتفاق افتاد .

درعهد صحابه دردورهٔ خلافت ابو بکر بن ابی‌قحافه که مدت خلافت اودوسال واندی ماه بوده (ازربیع‌الاول سال یازدهم‌هجری تا بیست ودوم جمادی‌الاخره از سال سیزدهم هجری)کارهایی بسیار مهم‌دربارهٔشئون وامورے‌مربوط بفقه‌واحکام‌فرعی‌دین اتفاق‌افتادهٔ که باید دراینجاآورده شود . آن امور بدینقرار است :

۱ــ جمع قرآن

۲ــ استنادبسنت‌قطعی ومعلوم،وبررسی دربارهٔ منقول آن .

۳ـ عمل باستشاره ورای .

۴ـ پیدا شدن عنوان فقاهت و معروف شدن کسانی دراین‌دوره وعهد، بدین عنوان (فقاهت) ومرجع شدن ایشان برای گروهی مخصوص یابرای‌عموم.

۱ـ جمع قرآن

قرآن مجید، چنانکه دردورهٔ صدور معلوم گردید، بیکبار نزول نیافته بلکه بتدریج درظرف ۲۳ سال که از آغاز بعثت تازمان رحلت میباشد نازل گردیده است اشخاصی زیاد آیات وسوره‌های نازله رافرامیگرفتندوحفظ میکردند چندین کس هم که معنوان «کاتب وحی» خوانده شده‌اند بامر پیغمبر «ص» قرآن را بسر پوست درخت و سنگهای صیقلی و استخوان های عریض مینوشتند و در محلی مخصوص مینهادند .

اقدام علی (ع) بجمع قرآن

تفصیل جمع وتدوین قرآن مجید را در مقدمهٔ تفسیری که بنوشتن آن شروع و مقداری از تفسیر فاتحه راتاکنون نوشته‌ام و در مجله ایمان بچاپ رسیده و بهمین مناسبت نام «فروغ ایمان» بر آن نهاده‌ام بشرح وبسطی وافی آورده‌ام که هرکس بخواهد برچگونگی تفصیلی این موضوع وقوف یابد باید به آنجامراجعه کند در این اوراق آن شرح وبسط ضرورت ندارد این اندازه کافیست که دانسته شود قرآن مجیدتازمان رحلت پیغمبر بدین‌وضع بوده که بسیاری ازصحابه همه یاپاره‌ای از آنراحفظ میداشته وبعلاوه بفرمان خود آن حضرت آیات وسور نازله براوراقی مجرّی و جدا جدا نوشته شده بوده است

بعد ازرحلت پیغمبر (ص) نخستین کسی که بجمع و تألیف قرآن مجید اقدام کرد و آنرا فراهم ساخت علی علیه السلام بود . ابن ندیم در کتاب الفهرست باسناد خود چنین آورده است « .. عن علی علیه السلام انه رای من الناس طیرة عند وفات النبی صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم‌فاقسم انه لایضع عن ظهره ردائه حتی یجمع القرآن‌فجلس فی بیته ثلثة ایام حتی جمع القرآن فهو اول مصحف جمع فیه القرآن من قلبه

وكان المصحف عند جعفر ورايت انا في زماننا عند ابي يعلى حمزة الحسني رحمه الله مصحفاً قد سقط منه اوراق بخط علي ابن ابيطالب يتوارثه بنوحسن على مر الزمان ...

پس از آن درزمان خیلفهٔ اول بعد ازاینکه جنگ یمامه میان مسلمین ومسیلمهٔ کذاب پیش آمد وگروهی از اهل اسلام ازمیان رفتند و از جمله گروهی از قاریان وحافظان قرآن مجید کشته شدند این اندیشه پدید آمد که اگرقرآن جمع و تدوین نگردد و چنانکه هست بهمان صحف و اوراق یا الواح نفوس واذهان ، اقتصار واعتماد باشدوبصورت مصحف درنیاید چه بسابراثرچنین پیش آمدهاکه بطور قطع برای اسلام و مسلمین درپیش میبود وپیش بینی میشد وپراکندگی ونیستی ونابودی قاریان وحافظانرا اقتضاء مینمود نه تنها اختلافهـایی درقرآن بهمرسد بلکه شاید پارهای ازاصل آن نیز ازمیان برود این اندیشه در عمر سخت رسوخ یافت پس بخیلفهٔ اول مراجعه کرد او نخست از اقدام باین کار امتناع نمود لیکن بر اثر اصرار عمر عاقبت بدان تن درداد وبزید بن ثابت فرمان داد تادراین باره اقدام کند وآنرا بانجام رساندزید چنین کرد وآن صحیفه هارا با تطبیق بر محفوظات قاریان از صحابه بصورت مصحف در آورد وبابی بکر تسلیم نمود.

مامورشدن زیدبرای جمع قرآن

ابن ندیم درکتاب «الفهرست»خودازقول زیدبن ثابت چنین آورده که اوبدین مضمون گفته است :

«بفرمان ابو بکر بنزد وی رفتم . عمردرآنجابود . ابو بکر بمن گفت عمر آمده ومیگوید « ان القتل قد استحر بالقراء یوم الیمامة وانی اخشی ان یستحر القتل فی القراء فی المواطن کلها فیذهب کثیرمن القرآن فاری ان یجمع القرآن بحال»من بدو گفتم : «کیف افعل شیئالم یفعله رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ؟» عمر گفت به خدا سوگند این کار خیر است پس چندین بار دربارهٔ این کار بمن مراجعه کرد تاخدابمن شرح صدر داد ورای عمر را پسندیدم اکنون تو که مردی جوان وخرد مند هستی و تهمتی برتونیست ودرزمان پیغمبر(ص)کاتب وحی میبودی دربارهٔقرآن تتبع کن و آنرا جمع آوری نما »

زید گفت بخدا سوگند نقل کوهی از کوهها برمن سنگین تر نبود از انجام این فرمان پس بهر حال آنرا پذیرفتم و ازپاره های کاغذ و ازسنگهای سپیدپهن وازسدور مردم آنرافراهم آوردم ...»

یعقوبی درتاریخ خود چنین آورده است :«وقال عمر بن خطاب لابی بکر یـا خلیفة رسول‌الله انّ حملة القرآن قدقتل اکثرهم یوم الیمامة فلوجمعت القرآن فانی اخاف علیه ان یذهب حملته فقال ابو بکر افعل مالایفعله رسول‌الله؟ فلـم یزل به عمر حتی جمعه و کتبه فی صحف وکان مفترقا فی الجرید وغیرها و اجلس خمسة و عشرین رجلا من قریش وخمسین رجلامن انصار وقال اکتبوا القرآن و اعرضوا علی سعید بن العاص فانه رجل فصیح»

جمع آوری علی(ع) قرآن‌مجیدرا

ایضایعقوبی آورده است « وروی بعضهم انّ علی ابن ابیطالب کـان جمعه لما قبض رسول‌الله(ص) واتی به یحمله علی جمل فقال هذاالقرآن قدجمعته وکان قدجزاه سبعة اجزاء» برخی روایت کرده که پس از وفات پیغمبر (ص) علی بن ابیطالب قرآنرا جمع وآنرا برشتری بارکرده ونزدخلیفه‌اش برده‌وگفته است این قرآنست که من آنرا جمع کرده‌ام.علی (ع) قرآن خود رابرهفت جزء تقسیم کرده بوده است آنگاه یعقوبی ترتیب هفت جزء آن قرآنرا بتفصیل آورده است.

ابن‌شهرآشوب در مناقب چنین آورده است «وفی اخبار ابی‌رافع ان النبی فی مرضه الذی توفی فیه قال لعلی یا علیّ هذا کتاب الله خذه الیك . فجمعه علی فی ثوب فمضی الی منزله فلما قبض النبیّ(ص) جاس علیّ فالفه کما انزل الله تعالی و کان به عالما»

بازهموآورده‌است«حدثنی ابوالعلاالعطا و الموفق خطیب‌خوارزم‌فی کتابیهابالاسناد عن علی‌ابن‌رباح‌انّ‌النبیّ امر علیّا بتالیف القرآن فالفه‌وکتبه...»

باز هم ابن شهر آشوب گفته‌است :

«ابو نعیم فی الحلیة و الخطیب فی الاربعین بالاسناد عن السدّی عن عبد خیر عن علیّ (ع) قال لمّا قبض رسول الله اقسمت (او حلفت) ان لااضع ردائی عن ظهری حتی اجمع ما بین اللوحین فماوضعت ردائی حتی جمعت القرآن »

سیوطی درکتاب « الاتقان » از ابن حجر چنین نقل کرده که او بنقل از صحیح ابن ابی داود گفته است « وقدورد عن علی انه جمع القرآن علی ترتیب النزول عقیب موت النبی»

چنانکه از برخی از مواضع استفاده میشود علاوه بر اینکه کسانی زیاد از صحابه قرآن را حفظ میداشته‌اند و علاوه برصحف و اوراقی که بوسیلهٔ کاتبان وحی بر پیغمبر «ص» فراهم میآمده و در نزد خود پیغمبر (ص) میبوده کسانی چند از صحابه در همان عهد پیغمبر «ص» قرآن را برای خود بصورت اوراق و صحف تدوین و جمع میکرده‌اند :

چند تن ازصحابه قرآنرا جمع کرده‌اند

ابن ندیم تحت عنوان « الجمّاع للقرآن علی عهد النبیّ ص » اشخاص زیر رایاد کرده است :

« علی ابن ابی طالب علیه‌السلام- سعید بن عبید بن عمر بن النعمان بن عمرو بن زید- ابوالدردا عویمر بن زید- معاذ بن جبل بن اوس- ابوزید ثابت بن زید بن النعمان و اُبیّ بن کعب بن قیس بن مالك بن امرء القیس و عبید بن معاویة بن زید بن ثابت بن الضحّاك»

و همو و غیر او ترتیب سوره ها را طبق برخی از این مصاحف نقل کرده‌اند .

بطور کلی در اینجا باید گفت گرچه آن مصاحف را از لحاظ ترتیب سوره‌ها یعنی تقدم و تاخر آنها اتفاق نیست لکن از لحاظ ترتیب آیات شاید اختلافی میان نباشد و بهر حال قرآن مجید از لحاظ عدد سوره‌ها و آیات و کلمات همان است که بر پیغمبر «ص» نزول یافته و در زمان او حفظ و جمع گردیده است و بیگمان در میان کتب آسمانی

تنها کتابی که مورد اتفاق کل امم و ملل عالم میباشد که همان است که برپیغمبر نزول یافته و شارع آن آنرا آورده است و چیزی در آن از خارج وارد نگشته قرآن مجید است و این یکی از بزرگترین مزایای قرآن مجید است نسبت بسائر کتب موجودی که بوحی و الهام، منسوب میباشد.

☆☆☆

پس درعهد صحابه اوراق و صحف قرآن بصورت مجموعه و مصحف در آمد و اولین اصل استنباط و محکمترین اساس مدارك تفقه دریکجا تجمع یافت ورجوع واستناد آن برای کسانیکه اهل میبودند سهل و آسان گشت.

۲ - سنت و روایت آن و استناد بسنت وحدیث

درهمان زمان که موضوع جمع آوری قرآن در یك مجلد مورد عنایت وتوجه واقع شده و،ازلحاظ تاریخ تحول فقه، نخستین مدرك فقهی پس از مرحلهٔ نخست ، که مرحلهٔ صدور و پیدایش آن بوده ، در مرحلهٔ دوم، که جمع و تنظیم و تدوین باشد ، سیر مینموده است دومین مدرك فقهی یعنی سنت نیز،ازلحاظ مستند بودن برای استخراج احکام،در حال تکون و پیداشدن میبوده است .

معانی سنت بحسب لغت واصطلاح

سنت درلغت بمعنی شیوه وروش و طریقه وآئین است چنانکه درمواردی از قرآن مجید ازقبیل آیهٔ «ولن تجد لسنة الله تبدیلا» بهمین معنی آمده ازهری حکایت شده که معنی لغوی آنرا «طریقهٔ پسندیدهٔ راست» دانسته است و دراصطلاح علماء درایه و دراستعمالات علماء فقه[۱] واصول برقول و فعل و تقریر پیغمبر(ص) یا امام (ع) اطلاق میگردد (در صورتی که آن سه در امور غیر عادی باشد)

بحسب ظاهر درعهد صحابه هنوز این معنی برای لفظ سنت اصطلاح نشده بوده است

۱ـ درفقه این لفظ بجای « مندوب » و « مستحب » در برابر « واجب » نیز بکار برده شده است .

بلکه آنچه بیشتر ازسنت منظور ومراد ومورد استناد میبوده همان اقوال پیغمبر (ص) میباشد که از حیث عدد بیشتر وازاینرو درمقام استدلال برخورد و توجه بآن زیادتر بوده است. لیکن در مواردی چند در همان عهد علاوه بر اینکه فعل پیغمبر مورد استناد شده بترك آن حضرت نیز استدلال واحتجاج بعمل آمده است که بزودی نمونه‌ای ازآن در این اوراق آورده خواهد شد. بنابراین یا بایداین تروك که مورد استناد شده بفعل بر گردانده وتأویل شود ویااینکه سنت چنانکه قول وفعل وتقریر راشامل است برترك نیزشمول یابد.

درزمان پیغمبر «ص» تمام احکام بطور تفصیل صدورو تشریع یافته در صورتیکه قرآن مجید نسبت بپاره‌ای از احکام یااصلا خودآنها را واجد نیست ویااینکه تفصیل و تبیین چگونگی آنهارا نمیرساند.

اظهار و بیان اینگونه احکام بوسیلهٔ سنت بعمل آمده و در قرآن مجید در مواردی عدیده باعتبار سنت، که بحکم عقل اعتبارش مسلم بلکه درعرض اعتبارخود قرآن بـاید بشمار آید تلویحاو تصریحا ارشاد وهدایت بعمـل آمده است ازجمله آیه «و ما ینطق الهوی ان هوالاوحی یوحی» وآیهٔ «ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» وآیهٔ «اطیعوالله واطیعواالرسول..»

در اینکه در زمان پیغمبر «ص» مردم بسنت پیغمبر کمال توجه را داشته وبآن استناد وعمل میکرده‌اند هیچ تردیدی نیست و نباید باشد و هم دراینکه صحابه کم و بیش اقوال آن حضرت را بخاطر میداشتند و حفظ میکردند نباید تردیدی بمیان آید لیکن در اینکه آیـا سنت پیغمبر (ص) یعنی آنچه در دوره‌هـای بعد برای نماینده و حاکی وکاشف ازآن عنوان «حدیث» [1] و «خبر» اصطلاح شده [2] وبخصوص اقوال

۱ــ ملا علی رازی در توضیح المقال فی علم الرجال ذیل تعریف علم رجال بـاین عبارت «انه ماوضع لتشخیص رواه الحدیث ..» چنین گفته است «والمراد بالحدیث ماینتهی سلسلة سنده الی النبی (ص) اواحدا لمعصومین وعندالعامه الی النبی اوالصحابه اوالتابعین»

۲ ــ فاضل ممقانی درمقباس الهدایه پس ازتعریف سنت باین عبارت والا جودتعریف السنة بانهٔ قول من لایجوزعلیهٔ الکذب والخطا وفعله وتقریر غیره قرآن ولاعادی «چنین گفته است: «ومایحکی احدالثلاثه یسمی خبرا وحدیثا»

آن حضرت ، درعصر خودآن حضرت یا درعهدصحابه جمع وتدوین گردیده یا این کار دردوره‌های بعد انجام گرفته ؟ اختلاف بمیان آمده‌است : برخی گفته‌اند پیغمبر «ص» صحابه را از جمع آوری و تدوین حدیث نهی فرموده بدین نظر که حدیث و قرآن بهم مشتبه و مختلط نکردد و شاید اگر این گفته راست باشد نظری دیگر نیز درکار بوده و آن اینکه قرآن قطع نظر از اینکه کسی را یارای آوردن نظیری برای یك آیهٔ آن‌هم نبوده و جاعل رسوا میگردیده چون بر ملا ودر حضور جمع برعموم قرائت میگردیده وهمهٔ اهل اسلام بزودی ازآن اطلاع مییافته از جعل و دس مصون بوده است لیکن سنت پیغمبر (ص) چون بدین وضع نبوده و بعلاوه اشخاص منافق و مخالف با اسلام اخبار و اقوالی وضع میکرده‌وبه‌پیغمبر «ص» نسبت میداده‌اند ۱ از اینرو دورنمینماید‌که‌پیغمبر(ص) ازعنایت جمع‌و تدوین‌حدیث نهی کرده باشد

علللی که برای نهی از جمع حدیث‌های تصورشده

بهرحال این موضوع محل اختلاف است وحتی برخی ازصحابه نیز چنانکه‌در کتب عامه آورده شده وازاین پس‌نقل‌خواهدشد ازنوشتن وجمع حدیث وحتی‌ازنقل واستنادبآن نهی میکرده‌اند .

درترجمهٔ کتاب «الشیعة وفنون‌الاسلام » چنین آورده است «. . . میان صحابه و تابعان درکتابت‌حدیث اختلاف درگرفت وبسیاری ازآنان کتابت آنرا روا نمیدانستند وطائفه‌ای آنرا روا میدانستند و ازین طائفهٔ اخیرعلی‌ابن‌ابیطالب وامام‌حسن‌علیه‌السلام بودند همچنانکه درکتاب «تدریب‌الراوی» گفته است وپیغمبر(ص)آنرا بامیرالمؤمنین املاء فرمود وعلی‌آنرا درکتاب بزرگی جمع نمود و این‌کتاب نزد امام باقرعلیه‌السلام بودوحَکَم‌بن‌عُیَیْنَه آنرا بدید چه میان امام باقر(ع) وحَکَم در مسئله ای اختلاف شد

---

۱ . بحدی که پیغمبر «ص» میفرموده است : قد کثرت علیَّ الکذّابة فمن کذب علیَّ متعمداً فلیتبوأ .. .. »

۲ مؤلف این کتاب‌علامهٔ فقید سیدحسن صدر و مترجم‌آن دانشمند محترم آقای سید علی اکبر برقعی قمی میباشد . قسمت فوق عین‌عبارت ترجمهٔ ایشانست .

وامام با قرآن کتاب را بیرون آورد و به حَکَم نشان داد و فرمود این خط علی و املاء پیغمبر است .

«این کتاب نخستین کتابیست که علم حدیث در آن درعصر پیغمبر(ص) جمع گردید وشیعه بدانستند که تدوین وترتیب علم حدیث نیکو وپسندیده است وبآن کار مبادرت وپیشدستی کردند وبامام خود اقتدا نمودند لیکن غیرشیعه راگمان این بودکه تدوین علم حدیث روانیست وبراثرچنان گمانی بودکه آنرا بتأخیرافکندند»

بازدرترجمهٔ همان کتاب بنقل ازکتاب «تدریب» تألیف سیوطی چنین آورده است که : «آثار در عصر صحابه و تا بعین مرتب ومدون نبود وآنهارا در حفظ میسپردند و از دهان آنان روان بود وهم در آغاز ازکتابت آثار نهی شده بودند همچنانکه درصحیح‌مسلم است تا مبادا قرآن بحدیث آمیخته گردد وهم بیشتر آنان نوشتن‌را خوب نمیدانستند»

نخستین تالیف در اسلام

ابن‌شهرآشوب درمعالم‌العلماء (بنقل روضات) ازغزالی نقل کرده که گفته‌است «نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریج است درآثار ، و حروف ـ التفاسیر از مجاهد و عطاءدر مکه بعدکتاب محمد بن راشد صنعانی است دریمن بعدکتاب‌الموطأ مالک بن انس است‌بعدکتاب‌جامع سفیان ثوری‌است»

آنگاه گفته‌است «بلکه‌صحیح‌و بقولی مشهوراینست که‌نخستین کسی که‌دراسلام تصنیف کرده امیرالمؤمنین علی (ع)میباشد و بعد ازاو سلمان فارسی بعد ابوذر غفاری بعداصبغ بن نباته بعدعبدالله بن‌ابی‌رافع بعدصحیفهٔ کامله زین‌العابدین» میباشد .

صاحب روضات‌پس ازنقل این‌قسمت‌چنین افاده کرده‌است «مرادبآنچه علی(ع) تصنیف کرده کتابیست که در احادیث اهل بیت یاد گردیده و همان است که بسیاری ازاحکام دینی‌ازآن‌نقل‌شده‌است ۲ »

قاضی ابویوسف در کتاب الرّد علی سیرالاوزاعی » از حضرت باقر (ع) ازپیغمبر(ص)نقل کرده که آن حضرت یهود را دعوت و از ایشان سئوال کرد و ایشان

خبر دادند حتی بر حضرت عیسی دروغ بستند پس پیغمبر (ص) بر منبر بر آمد و خطبه خواند و گفت «ان الحدیث سیفشو عنی فما آتاکم عنی یوافق القرآن فهو عنی وما آتاکم عنی یخالف القران فلیس منی»

این حدیث با عباراتی اندك مختلف بطرق بسیار متعدد در کتب عامه و خاصه نقل گردیده است.

کتاب حدیث علی علیه السلام

از آنچه از بخاری نقل شده نیز مکتوب بودن حدیث فی الجمله درعهد صحابه بلکه ازعهد پیغمبر (ص) و بوسیلهٔ علی (ع) تایید میگردد چه وی از اعمش واو از ابراهیم تیمی واوازپدرش از علی علیه السلام چنین آورده که آنحضرت گفته است «ماعندنا کتاب نقرأ الا کتاب الله ومافی هذه الصحیفة» آنگاه آنرا باز کرده و در آن اسنان شتر یادو تعیین شده و در آن جمله ها و عباراتی آمده که از آن جمله است «ذمة المسلمین واحدة یسعی بها ادناهم فمن اخفر مسلماً فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین، لایقبل الله منه حرفاً ولا عدلا» وهم از آن جمله است «من والی قوماً بغیر اذن موالیه فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین؛ لایقبل الله صرفاً ولاعدلا». ابن بطریق نیز در کتاب «العمده» بمفاد این روایت ازصحیح مسلم و ازجمع بین صحیحین تألیف حمیدی نقل کرده است.

ملاعلی رازی درکتاب توضیح المقال در ذیل اقسام حدیث باعتبار انحاء تحمل آن درقسمت تحمل آن ازمعصوم (ع) چنین آورده است «و اماالقرائة فامکانها فیه ایضاً معلوم واما وقوعها فالظاهر انه کذلك فی بعض الروایات مثل ماورد انه سئله علیه السلام عن صدق بعض الروایات فقال علیه السلام نعم هو کذلك فی کتاب علی(ع)..... وکذلك فی قرائته علیه السلام اشیاء کثیرة علی الرواة مثل مانقله لهم من خط علی (ع) واملاء الرسول»

ابن شهر آشوب نقل کرده که زید بن علی ابن الحسین به سورة بن کلیب گفت از کجا دانستید که صاحب شما (یعنی حضرت صادق) در علم چنانست که شما میگوئید؟ گفت ما نزد برادرت محمد بن علی (ع) میرفتیم و او در پاسخ مسائل ما میگفت

خدا و پیغمبر گفته اند . چون او درگذشت نزد شما آل محمد آمدیم و از جمله پیش تونیز آمدیم و برخی ازمسائل خودرا پاسخ شنیدیم وچون نزد برادرزاده‌ات ابوعبدالله رفتیم مانند پدرش بهمهٔ سئوالات ما جواب داد و هیچ سئوالی را بیجواب نگذاشت پس زید بخندیدو گفت بخدا سوگندحالاکه گفتی بدان که «فان کتب علی(ع) عنده دوننا»

میرداماد، قدس سره ، درکتاب «الرواشح السماویه» ازکافی بروایتی صحیح از عبیدبن زراره نقل کرده که گفته است از حضرت صادق (ع) شمارهٔ گناهان کبیره را پرسیدم گفت «فی کتاب علی(ع) سبع : الکفر بالله وقتل النفس .... الحدیث»

ابن شهرآشوب در«مناقب» روایت کرده که حضرت باقر(ع) همهٔ اولاد وبرادر خود زید را جمع کرد آنگاه کتابی را برای ایشان بیرون آورد ونشان داد که بخط علی(ع) واملاء پیغمبر(ص) بود .

کتاب علی علیه السلام و برخی از کلمات آن

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی درآغاز کتاب «معانی الاخبار» باسنادش ازحضرت باقر (ع) روایت کرده که حضرت گفته است «یابنیّ اعرف منازل الشیعة علی قدر روایتهم ومعرفتهم فان المعرفة هی الدّرایة للرّوایة وبالدّرایات للروایات یعلوالمؤمن الی اقصی درجات الایمان . انی نظرت فی کتاب علی فوجدت فیه ان قیمة کلّ امری و قدره معرفته ان الله یحاسب الناس علی قدر ما آتاهم من العقول فی دار الدنیا»

درباب «البدع والمقاییس» ازکتاب کافی از حضرت صادق (ع) روایت شده «ضلّ علم ابن شبرمة عندالجامعة : املاء رسول الله وخط علیّ بیده . ان الجامعة لم یدع لاحد کلاما . فیها علم الحلال والحرام .... تاآخر روایت که تمام آن درترجمهٔ ابن شبرمه نقل خواهد شد .

مرحوم نراقی درکتاب «جامع السعادات» چنین آورده است «وعن ابی جعفر علیه السلام قال وجدنا فی کتاب علیّ ان رسول الله قال وهوعلی منبره ....»

از کتب علماء عامه چنان برمیآید که نه تنها پیغمبر(ص) ازتدوین وجمع حدیث جلوگیری ونهی کرده بلکه ابوبکر وعمر نیز صریحاً ازاو منع میکرده اند.

از کتاب «تذکرة الحفاظ» حافظ ذهبی نقل شده که این مضمون راگفته است «ابن ابی مُلَیْکه بطور «مرسل» روایت کرده که صدّیق پس از وفات پیغمبر(ص) مردم را جمع کرد وگفت شما از پیغمبر(ص) احادیثی نقل میکنید که در آنها با هم اختلاف دارید وچون نوبه بمردم زمان بعد برسد اختلافشان بیشتر خواهد شد پس از رسول خدا چیزی را حدیث میآورید وهر گاه کسی چیزی ازشما میپرسد بگوئید کتاب خدا میان ما وشما میباشد پس حلالشرا حلال و حرامشرا حرام بدانید»

جلوگیری خلیفهٔ اول و دوم از تدوین حدیث

باز نقل کرده اند که عمر سه تن ازصحابه : ابن مسعود وابوالدرداوابومسعود انصاری را حبس کرد و بدیشان گفت «قد اکثرتم الحدیث عن رسول الله» از سیوطی نقل شده که درکتاب «تنویر الحوالك فی شرح موطّأ الامام مالك» این مضمون را آورده که «عروة بن زبیر گفته است عمر بن خطاب خواست کتابت سنن کند با اصحاب پیغمبر«ص» مشاوره کرد ایشان او را برین کار اشاره کردند عمر یکماه در این باره بتردید گذراندتا روزی تصمیم وی قطعی شد باصحاب گفت چنانکه بیاد دارید من با شما مذاکره کردم که سنن نوشته شود از آن پس بیادم آمد که گروهی ازاهل کتاب پیش ازشما باکتاب خدا کتبی نوشتند پس کتاب خدارا رها کردند وبآن کتب رو آوردند ومن بخدا سوگند کتاب خدا را بهیچ چیز مشتبه نخواهم ساخت . آنگاه کتابت سنن را ترك کرد» همین مضمون ازطبقات محمد بن سعد نیز نقل گردیده است .

هم درکتب عامه است که از ابوهریره پرسیدند «اکنت تحدث فی زمان عمر هکذا ؟» آیا تو درزمان عمر بهمین گونه حدیث میگفتی؟ گفت« لوکنت احدّث فی زمان عمر مثل ما احدّثکم لضربنی بمخفقته» اگر من در زمان عمر بدین گونه بتحدیث میپرداختم همانا مرا با تازیانهٔ پهنش میزد .

ابن شهر آشوب در «فصل مسابقهٔ علی (ع) باسلام» راجع بابی هریره چنین آورده است «وقد ضربه عمر بالدرة الکبیرة لکثرة روایته وقال انه کذوب»

قاضی ابو یوسف درکتاب «الرّد علی سیر الاوزاعی» باسنادش از قرظة بن کعب انصاری نقل کرده که این مضمونرا گفته است «چون عمرما را بعراق گسیل داشت ازما مشایعت کردو پرسید ای گروه انصارآیا میدانید چرا بمشایعت شما بیرون آمدم؟گفتیم نعم لحقنا آری برای حق ما. گفت «ان لکم الحق» درست است شما را حق میباشد لیکن بعلاوه خواستم بشما بگویم که شما بجایی میروید که مردم آنجا چنان بخواندن قرآن سرگرم وهم آوازند که زنبورعسل درلانۀ خود،پس مبادا ایشانرا بوسیلۀ احادیث از قرآن باز دارید وباحادیث مشغول کنید. قرآن را بغیرش مخلوط نکنید و روایت را ازپیغمبر کم کنید و من با شما در این کاراشریکم» چون قرظه بعراق واردشدبوی گفتند «حدثنا» مارا حدیث کن گفت «نهینا عمر» عمر ما را از تحدیث نهی کرد ۱.

ازآنچه دراینجا آورده شدواز امثال و نظائر آنهاکه علماء عامه وخاصه در کتب خودآورده ونقل کرده‌اند معلوم میگردد که نه تنها موضوع چگونگی جمع و تدوین حدیث درعهد صحابه‌مورد اختلاف میباشد بلکه‌اصل تحدیث ونقل‌قول‌پیغمبر(ص) نیز خالی ازوقوع اختلاف نیست.

نظر مولف در باره تدوین حدیث در زمان پیغمبر(ص)

دراینجا باید گفت با توجه واعتراف باینکه علل وعواملی که برای‌نهی ازجمع وتدوین حدیث گفته یا احتمال داده شده بنظر سطحی دارای قوت و اعتبار مینماید و از اینرو گفتۀ علماء عامه در آن باره بصحت و اعتبار، نزدیکتر توهم میگردد لیکن بنظری عمیقتر چنان میرسد که گفتۀ علماء خاصه دربن زمینه بصواب نزدیکتر باشد چه احادیثی که ازپیغمبر(ص) درزمینۀ احکام صدوریافته‌برای این بوده که وظائف‌وتکالیف مردم معاصروکلیۀ افراد بشر تا روز رستاخیز بدان وسیله معلوم گردد وآن احادیث ازطرفی مبین مجملات قرآن مجید و یا مخصّص عمومات ومقیّد مطلقات آن بوده واز طرفی‌دیگروضع‌وتشریع احکامی‌مستقل‌رابمردم اعلام میداشته است پس از لحاظ بیان

---

۱ — این‌حدیث با اندکی اختلاف ازصحیح ابن ماجه نیزنقل گردیده است.

تشریع ووضع احکام ، همان عنایتی که بحفظ وجمع قرآن بایدمبذول گردد همان عنایت
نیزدربارهٔ آن احادیث لازم است رعایت شود .

فلسفهٔ وضع و تشریع احکام بکار بستن آنها است بکار بستن آنها بکار برداشتن و دانستن
بر دسترسی داشتن بآنها موقوف است. پس چگونه تصور میشود که قانونگذاری
قوانینی وضع و تشریع کند و نه تنها وسیلهٔ جمع و تدوین آنها را فراهم نیاورد
و بضبط و حفظ آنها تشویق نکند بلکه در مقام جلوگیری از جمع و تدوین بر آید و
پیروان خود را از آن نهی کند ؟

دلائل لزوم جمع و تدوین حدیث

تعلیل و توجیه نهی از جمع و تدوین احادیث باختلاط آنها با قرآن شاید، چنانکه
گفته شد، بنظر سطحی وجیه جلوه کند لیکن بنظر عمیق چنین نیست بچند وجه که
برخی از آنها در زیر مورد اشاره میشود :

۱ ـ نویسندگان وجمع کنندگان قرآن وحدیث همه از بزرگان صحابه بوده
ودرین باره کمال دقت را مبذول میداشته وچنان نبوده اند که نتوانند از اختلاط واشتباه
آن دو بیکدیگر جلوگیری کنند .

۲ـ پیغمبر (ص) چنانکه کاتبان وحی را مینشاند و آیات را میخواند و
میفرمود ایشان بنویسند و بعد هم برو قرائت کنند آنگاه آنها را کنار میگذاشت
همین کار اگر فرض شود نسبت باحادیث مربوط باحکام انجام پذیرد چه اختلاطی
بمیان خواهد آمد ؟

۳ ـ احتمال اختلاط واشتباه اگر بمیان آید درصورت عدم جمع وتدوین قویتر
میباشد تا در صورت جمع و تدوین چه بر فرض تدوین ، مرجع ومستندی مورد
اطمینان برای رفع اشتباه اشخاص موجود میباشد لیکن درصورت عدم تدوین و اکتفاء
بحفظ اشخاص چه بساکه درذهن حفظ کننده این دو بهم مشتبه شود ودرنتیجه یاچیزی را
از قرآن بخیال اینکه حدیث است نه قرآن جزء قرآن نیاورد واسقاط کند ویا اینکه
چیزی را از حدیث بخیال اینکه قرآن است در آن وارد سازد و بعکس وهمین حال،
معکوس میشود نسبت بحدیث .

٤ـ درجمع و تدوینی که زید بن ثابت از قرآن مجید کرده، بگفتهٔ عامه، بحفظ قراء وحافظان قرآن بطور کامل استناد و اتکاء داشته وچون همان قاریان و حافظان قرآن بیگمان احادیثی را هم حافظ بوده اند واین اختلاط واشتباه بمیان میآمده پس باید اصلا حفظ حدیث بلکه استماع آن ممنوع میشده بلکه اصلا بر پیغمبر (ص) لازم بوده که حدیثی بریشان نگوید!! تا این گرفتاری یااین احتمال پیش نیاید!

٥ ـ اگرنهی پیغمبر (ص) یا نهی صحابه ازجمع و تدوین حدیث مسلّم شود جمع وتدوین که دردورههای بعد بعمل آمده برخلاف مشروع خواهد بود(یعنی نسبت باهل سنت و کسانی که تدوین وجمع حدیثرا ممنوع دانستهاند)

٦ ـ اگر در همان عصر صحابه جمع حدیث مانند جمع قرآن عملی میشد یکی از فوائد مهم آن این بود که وضع و اختلاق حدیث دردوره های بعد بمیان نمیآمد.

از همه اینها گذشته حقیقتی که باید بسیار قابل توجه واقع گردد این است که قرآن وحدیث راچنان اسلوبی مشخص وممتاز است که برمردم ادوار بعد وبر کسانی که اندك آشنایی بزبان تازی دارند مخلوط و مشتبه نمیگردد تا چه رسد بکسانی که درعصر رواج فصاحت وبلاغت ودرهنگام بالاترین مراتب وترقی آن درکانون عربیت میزیسته وخود درهمه شئون ونواحی سخن: ازسخن‌سنجی وسخنرانی وسخندانی پیشوا میبوده بویژه که به آنان دستور هم داده شده باشد که این دو گونه سخن که هر یک عنوان ومقامی دارد باید بعنوان خودش جدا گانه و مستقل بماند واختلاط میان آن دو بهم نرسد.

امتیاز اسلوب قرآن وحدیث

باری ازهمهٔ آنچه گفته شدچنان بنظرمیرسد که مناسب فلسفهٔ وضع وتشریع، جمع و تدوین احادیث است وچون آنچه علماء خاصه دربن زمینه آورده‌اند با آن فلسفه

موافق میباشد پس همین گفته نسبت بعصر صدور بصواب مقرون است ۱ اما نسبت بعهد صحابه

۱ـ لیکن بطور قطع آن صحیفه که بوسیلهٔ علی (ع) تدوین شده مانند کتب حدیث دوره های بعد برشرح و تفصیل ، اشتمال نداشته وبگمانی قوی که بروایاتی نیز تقویت مییابد درآن صحیفه اگر احیانا روایاتی بتفصیل بوده قواعد واحکام مذکور در آن بیشتر بطورفهرست واجمال بوده است . روایاتی برین نظر دلالت دارد:

از آنجمله ابن شهرآشوب درمناقب پس از اینکه از حضرت صادق (ع) نقل کرده ، که در ذؤابهٔ شمشیر پیغمبر (ص) صحیفه‌ای کوچك بوده که (هی الاحرف التی یفتح کلّ حرف الف حرف ...) و آن بعلی (ع) داده شده و علی بحسن داده و اوچندورق از آنرا قرائت کرده آنگاه بحسین داد او نیز چند حرف را قرائت کرده پس از آن بمحمد داده او نتوانست آنرا بگشاید چنین آورده که ابو القاسم بستی چنین گفته است «و ذلك نحوان یقول : الرّبا فی کلّ مکیل فی المادة ای موضوع کان وفی کلّ موزون واذا قال یحلّ من البیض کلّ مادقّ اعلاه و غلظ اسفله و اذا قال یحرم کلّ ذی ناب من السّباع و ذی مخلب من الطیر و یحلّ الباقی» سید حمیری در اشعاری باین موضوع اشاره کرده از آنجمله است :

علیّ امیر المؤمنین اخوالهدی	و افضل ذی نعل ومن کان حافیاً
اسرّ الیه احمدُ العلمَ جملةً	وکان له دونَ البریّة واعیاً
ودوّنه فی مجلس منه واحد	بالف حدیث کلّها کان هادیاً
و کلّ حدیث من اولئك فاتح	له الف باب فاحتواها کما هیا

کتاب علی (ع) و کلیات و اصولی از آن

شیخ مفید در کتاب «العیون والمحاسن» در تأویل این کلام حضرت علی (ع) «علّمنی رسول الله الف باب فتح لی کل باب الف باب» پس از اینکه سه وجه در تاویل آن خودش احتمال داده وآورده چنین افاده کرده است «...و برخی از شیعه گفته که این کلام رامعنی اینست که پیغمبر ص برای علی (ع) بطور اجمال ، نه بر وجه تفصیل ، حکم اموری را نص نموده از قبیل این نص «یحرم من الرضاع ما یحرم بالنسب» که برای مرجع استفاده حکم خواهر رضاعی ومادر وخاله وعمه ودختر برادر ودختر خواهر رضاعی مبحث وبابی میباشد ومانند قول حضرت صادق (ع) «الربا فی کل مکیل وموزون» که حکم همهٔ اصناف مکیل و موزون از آن استنباط میگردد ومانند قول آن حضرت (ع) «یَحلُّ مِنَ الطّیرْ ما یَدفّ و یحرم منه ما یَصفّ ویحلّ من البیض ما اختلف طرفاه ویحرم منه ما اتّفق طرفاه ویحلّ من السّمك ماکانَ له فلوس ویحرم ما لیس له فلوس» وماننداینها...»

مخصوص تازمان خلیفهٔ سیم دور نمیدانم که ازجمع تدوین یانقل واستنادبآن تاحدی نهی وجلوگیری بعمل آمده باشد و گفتهٔ علماء عامه در آن باره بصواب مقرون باشد این نظر ازتوجه بآنکه دراوائل آن عهدکه اصل خلافت مورد اختلاف بوده وشاید مخالفان ، باقوال واحادیثی ازپیغمبر(ص) بنفع خود استناد میکرده و در نتیجه برفرض اینکه باب تحدیث مفتوح میمانده اگر متصدی خلافت متبدل نمیشده بی تردید کاراوسست و متزازل میگشته است .

پس مصلحت خلافت اقتضا میداشته است که در پرده و بطور کلی از تحدیث و تدوین حدیث، ببهانهٔ اختلاط، نهی بعمل آید.

بهر جهت آنچه راجع بحدیث در اوائل عصر صحابه منقول و شاید معتبر میباشد سه مطلب زیر است :

مطالب سه گانه راجع بحدیث

۱ ـ اینکه ازجمع وتدوین فی‌الجمله نهی بعمل آمده‌است .

۲ ـ اینکه درتصحیح آن باستشهاد ، استناد میشده‌است .

۳ ـ اینکه حدیثی اگر مورد تصدیق میبوده در مقام تفقه ، به آن استناد میشده است .

ازآنچه‌تاکنون درپیش گفته شدچگونگی حال‌مطلب نخست معلوم گردید در بارهٔ مطلب دوم و سیم‌چندمورد برای نمونه‌دراینجا یادمیگردد :

راجع‌باینکه برای‌تصحیح‌حدیث، استشهاد بعمل‌میآمده باید گفت احادیث وارده، ازاین‌لحاظ ، بردو گونه میباشد :

۱ـ احادیثی که بیشتر از صحابه آن را شنیده یا مطابق صریح قرآن مجید میبوده است .

۲ ـ احادیثی که بدان مثابه نبوده است .

بیگمان دربارهٔ احادیثی ازقبیل صنف اول برای استشهادزمینه و موقعی‌پیش نمیآمده و آنچه درخصوص استشهاد نقل‌شده باحادیثی مربوط است که‌ازقبیل‌صنف‌دوم میباشد. دربن‌باره‌قضایائی در کتب‌عامه آورده‌شده‌است از آنجمله‌از کتاب«تذکرة‌الحفاظ»

ذهبی نقل گردیده که این مضمون را آورده است «جده‌ای با بی بکر دربارهٔ میراث از نوهٔ خود مراجعه کرد ابو بکر گفت من در قرآن برای تو حقی نمی‌بینم درحدیث هم چیزی نمیدانم که بارث بردن تو دلیل باشد. آنگاه از مردم پرسید مغیره گفت من شنیدم که پیغمبر (ص) بجده یك ششم میداد ابو بکر گفت آیا تورا گواهی هست؟ محمد بن مسلمه بآنچه او گفته بود گواهی داد پس ابو بکر بجده یك ششم بداد.»

استشهاد در بارهٔ حدیث

عمر نیز استشهاد میکرده است گفته‌اند ابیّ بن کعب حدیثی برای عمر روایت کرد او گفت باید بر آنچه میگوئی بیّنه اقامه کنی ابیّ بیرون رفت و بگروهی از انصار برخورد وقصه بایشان باز گفت ایشان بنزد عمر آمدند و گفتند مانیز این حدیث از رسول (ص) بشنیدیم عمر گفت من ترا متهم نساختم لیکن درین باره تثبت و تفحص بکار برم.

قاضی ابو یوسف در کتاب «الرد علی سیر الاوزاعی» این عبارت را نوشته است «کان عمر (رض) فی ما بلغنا لایقبل الحدیث من رسول الله (ص) الا بشاهدین» بحسب آنچه بما رسیده عمر حدیث را جز بدو شاهد نمیپذیرفت.

از علی علیه السلام نیز از طرق عامه نقل شده که میفرموده است: «کنت اذا سمعت من رسول الله (ص) حدیثا نفعنی الله بماشاء ان ینفعنی به. وکان اذا حدثنی غیره استحلفته[1] فاذا حلفت صدقته» هرگاه کسی مرا از رسول (ص) حدیثی میآورد از او سوگند میخواستم چون سوگند یاد میکرد او را تصدیق میکردم.

دربارهٔ اینکه سنت قطعی یا تصحیح شده آن استناد و عمل میشده علاوه بر آنکه بحسب اعتبار و نظر باید چنین باشد از راه خبر و نقل نیز آن اعتبار تقویت و تایید میگردد از باب نمونه چند مورد که درعهد صحابه بسنت توجه و استناد و استدلال بعمل آمده درزیر آورده میشود:

---

۱ — ابن ابی الحدید درشرح خود بر نهج البلاغه این روایت را که نقل کرده بجای کلمهٔ «استحلفته» کلمهٔ «احلفته» و بجای لفظ «فاذا» لفظ «فان» آورده است.

۱ـ در قضیهٔ اقتراح عمر مبنی بر تدوین وجمع قرآن ابوبکر در پاسخ گفته است «... کیف افعل شیئاً لم یفعله رسول الله (ص.) ؟...»

پس بسنت، بمعنی عام، استناد کرده یعنی ترك پیغمبر را (نسبت بچنین امری که ازامور مهم دین مینموده واگرجائز میبوده برپیغمبر (ص) لازم میافتاده که آنرا انجام دهد) دلیل بر عدم جواز قرار داد است

۲ ـ ابن شهرآشوب درمناقب چنین افاده کرده است (عمر خواست زیورهای خانهٔ کعبه را برگیرد علی (ع) بوی گفت قرآن بر پیغمبر فرود آمد واموال برچهار گونه شد: اموال مسلمین که میان ورثه ایشان تقسیم میشود. واموال فیئی که بر مستحقان باید قسمت کرد وخمس که خدا آنرا آنجا که خواست نهاد و صدقات که خدا آنها را برای اهلش قرارداد وکان حلی الکعبة یومئذ فترکه علی حاله و لم یترکه نسیاناً ولم یخف مکانه فاقره حیث اقره الله و رسوله وقال عمر لولاك لا فتضحنا زیورکعبه درزمان پیغمبر (ص) بود وپیغمبر آنها را برنداشت نه اینکه فراموش کرده باشد و نه اینکه جای آنها بر او پنهان باشد پس تو آنها را برهمان حال بگذارکه خدا ورسول برآن حال قرار داده‌اند. عمر گفت اگرتو نبودی رسوا میشدیم. پس از این مذاکرات عمر از برداشتن آنها صرفنظر کرد و آنها را در جای خود برجای گذاشت».

چهار قسم اموال

دراین واقعه نیز بسنت، بمعنی اعم یعنی ترك استناد شده است.

۳ـ ابواسحق شیرازی در «طبقات الفقهاء» این مضمون را آورده «روایت شده که عمر با ابوبکر مناظره کرده وبوی گفته است چگونه رواست با مردم مقاتله کنیم؟ درصورتی که پیغمبر (ص) فرموده است «امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله فمن قال لا اله الا الله عصم منی ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله» بمن دستوررسیده که با مردم بمقاتله پردازم تاکلمهٔ توحیدبرزبان رانند پس هر کس این کلمه را بگوید مال

وخونش ،جز بحق وحساب ، محفوظ میباشد . پس ابو بکر گفته است بخدا سوگندمن باهرکس میان نماز وزکوة فرقی قائل گردد مقاتله خواهم کرد چه زکوة حق است مالی که اگر کسانی ازدادن آن امتناع کنند، گرچه پای بند، یا بچه، شتری باشد، که بپیغمبر (ص) میداده‌اند واکنون ندهند باایشان برای این ممانعت مقاتله میکنم. . . »

۴ ـ شیخ سلیمان حسینی در کتاب «ینابیع المودة» ازمسند احمد بن حنبل به باسنادش ازحسن بصری وازکتاب «الموافقة» ابن السمان چنین روایت کرده است «ان عمر بن الخطاب (رض) اراد ان یرجم مجنونة فقال علی (رض) مالك؟ سمعت انا رسول الله (ص) یقول رفع القلم عن ثلاثة : عن النائم حتی یستقیظ وعن المجنون حتی یبرء و یعقل وعن الطفل حتی یحتلم[۱] قال فخلی سبیلها» عمر خواست زنی دیوانه را سنگسار کند علی بوی گفت ترا چه افتاده ؟ من ازپیغمبر (ص) شنیدم که گفت قلم ازسه کس برداشته شده است ازخوابیده تابیدار گردد ازدیوانه تاخردمند شود ازکودك تاخوردرا بشناسد (محتلم شود) پس عمر آن زنرا رهاکرد ؟

☆☆☆

از آنچه گفتیم معلوم شد چنانکه نخستین سرمایه و مهمترین آنها کـه

---

۱ ـ ابن حزم (علی بن احمد) در کتاب «المحلّی» حدیث پیغمبر (ص) رااز علی (ع) با اندك تغییری نقل کرده محشی کتاب همهٔ روایت رااز صحیح ابی داود بدین عبارت نقل کرده است «عن ابی ظبیان قال اتی عمر بامرأة قد فجرت فامر برجمها فمر علی (رض) فاخذها فخلی سبیلها فاخبر عمر قال ادعوا لی علیا فجاء علی (رض) فقال یاامیرالمؤمنین لقدعلمت ان رسول الله (ص) قال : رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ وعن النائم حتی یستیقظ وعن المعتوه حتی یبرء وان هذه معتوهة بنی فلان لعل الذی اتاها اتاها وهی فی بلائها . قال فقال عمر لاادری فقال علی علیه السلام وانالاادری

قرآن مجید و سنت باشد در عهد صحابه صورت نظم و تالیف یافته هم چنین آن دو سرمایهٔ نفیس در همان عهد نیز بکار افتاده و مورد استفاده و استناد واقع گردیده است.

و هم تا حدی طرز تفقه و کیفیت استنباط از آن دو مبدء اساسی در آن دوره معلوم گردید بعلاوه درطی بحث سیم که بحث از خصوصیات عهد صحابه میباشد (و در آنجا از دو مدرك دیگر نیز که در آن عهد پدید آمده و برای دوره های بعد فی الجمله مورد استناد واقع گردیده بحث بمیآن خواهد آمد) شواهد و مثالهایی زیاد تر برای طرز تفقه و کیفیت استنباط ازین مدارك یا دو موضوع روشنتر خواهد شد.

بهرحال شاید نخستین استدلالی که بقرآن مجید بعد از رحلت شده استدلال ابو بکر در برابر عمر که منکر وفات پیغمبر (ص) شده باین آیهٔ شریفه «انك میت و انهم لمیتون» بوده و نخستین استدلالی که از سنت بعمل آمده استدلال به «الائمة من قریش» باشد که ابو بکر انصار را که، بظاهر میخواستند سعد را بخلافت انتخاب کنند و بعد باین قانع شدند که «منا امیر و منکم امیر» بوسیلهٔ آن مجاب کرد و بعد از آن استدلال با مثال «انا معشر الانبیاء لانورث ما ترکنا صدقه» باشد

۳- رای و عمل بآن

رأی و عمل بآن، بر دو معنی اطلاق میگردد:

۱ — اینکه کسی از پیش خود و بفکر شخصی خویش بی آنکه باصول و قواعد و کلیات احکامی که از شارع مقدس صادر شده توجه و نظری داشته باشد حکمی کلی یا جزئی، مقرر و عمل بآن را مسلم دارد؛ (۱)

---

۱ فخر الدین طریحی متوفی در یکهزار و هشتاد و پنج هجری قمری در کتاب مجمع البحرین خود در ذیل لغت رای پس از اینکه گفته است «.... وفی الحدیث لم یقل (ص) برای ولا قیاس. قیل فی معناه : الرای التفکر فی مبادی الا مور و النظر فی عواقبها و علم ما یؤل الیه من للخطاء والصواب . ای لم یقل بمقتضی العقل ولا با لقیاس. وقیل: الرای اعم لتناوله مثل الاستحسان» چنین افاده کرده است «.. واصحاب رای در نزد فقیهان همان اصحاب قیاس و تاویل میباشند ازقبیل اصحاب ابی حنیفه او اصحاب ابی الحسن اشعری و اینان گفته اند که ما پس از رحلت

بقیه در صفحه ۳۵۲

۲ - اینکه نسبت بمواردی خاص حکمی مخصوص دردست نباشد که بطور صریح بر آن منطبق وصادق آید پس باستناد روح تکالیف واحکام ورعایت کلیات دستورات و توجه بمصالح مرسله برای آن مورد حکمی استنباط ومعین گردد .

دو معنی برای کلمهٔ «رای»

عمل برأی بحسب معنی نخست گرچه باقتضاء حاق دین وحقیقت روح شرع بسیار بیجا بنظر میرسد ومتعبد بدین را اجتناب از آن ضروری مینماید لیکن ازظواهر قضایایی چند وروایات واحادیثی متعدد چنان برمیآید که این قسمت نه تنها درعهد صحابه تاحدی متداول گشته بلکه درعهد خود پیغمبر(ص) نیزوقوع یافته است.

عمل برأی بحسب معنی دوم باعتباری عام برهمان معنی « اجتهاد» که جوازش فی الجمله مورد قبول اکثر عامه و اکثرخاصه میباشد انطباق مییابد وباعتباری دیگر که خصوص موارد بی حکم و بی سابقه از آن منظور باشد و باصطلاح ازباب « مصالح مرسله» حکمی برای موضوعی فرض گردد دراینجا مورد توجه میباشد .

پیغمبر(ص) میتوانیم بآنچه رأی مردم بآن اجتماع یافته استنادواعتماد کنیم از علامه دمیری نقل شده که در تفسیر رای گفته است او ح جامع روایت کرده که از ابوحنیفه شنیده که میگفته است «ماجاء من رسول الله فعلی الرأس والعین وماجاء عن الصحابة اخترنا وما کان غیر ذلک فهم رجال و نحن رجال» وهم ابوحنیفه میگفته است «علمنا هذا رای وهو احسن ما قدرنا علیه فمن جاء باحسن منه قبلنا» وخبر معاذ که درجملهٔ آن گفته است «اجتهد رأیی» اگرصحیح باشد مراد بآن برگرداندن قضیه ایست که در معرض حکم قرار گرفته ، ازراه قیاس یاغیرآن بکتاب و سنت نه اینکه مراد این باشد که از پیش خویش بی آنکه رعایت کتاب و سنت گردد رایی داده شود .

ابن حزم (علی ابن احمد متوفی بسال ٤٥٦) درمسألهٔ صدم از کتاب «المحلی» تحت عنوان «لا یحل القول بالقیاس فی الدین ولا بالرای» درزمینهٔ ابطال رای بتفصیل سخن رانده که شاید بموقع خود نقل گردد دراینجا محشی آن کتاب بر کلمه رای چنین حاشیه زده است «فسر المصنف الرای، مافی بعض رسائله، بانه: الحکم فی الدین بغیر نص بل بما یراه المفتی احوط واعدل فی التحلیل و التحریم و الایجاب» آنگاه این عبارترا ازمصنف نقل کرده است «ومن وقف علی هذا الحد و عرف ما معنی الرای اکتفی فی ایجاب المنع منه بغیر برهان اذهو قول بلا برهان...» بعد خود محشی چنین آورده است «وکان حدوث الرای فی القرن الاول قرن الصحابة والقیاس فی القرن الثانی...»

بهرحال دراینکه در عهد صحابه رأی فی‌الجمله درقضایائی بکاررفته ودرمقام عمل، بآن اعتماد شده ومؤدی ومفادش نسبت بمواردی چند قاطع واقع گشته تردیدی نیست ونمونه هایی ازاین قبیل مواردشاید ازین پیش دراین اوراق آورده شده باشد. دراینجاهم برای اینکه این قسمت روشنتر شود مواردی ازاین قبیل ایراد میگردد :

۱ـ ابن‌شهرآشوب در مناقب چنین افاده کرده است که ازابوبکر اشتهار یافته که میگفته است«فان‌استقمت فاتبعونی وان زغت فقومونی» اگر راه راست رفتم مرا پیروی کنید و اگر کج شدم مرا راست سازید و هم در مورد کلالة گفته‌است:« اقول فیها برایی فان اصبت فمن‌الله‌وان اخطأت‌فمنی‌ومن‌الشیطان:الکلالة مادون‌الولد والوالد ۱ » دراین مساله رای خودرا میگویم اگربه‌واقع برسم ازجانب خدا است و اگر بر خطاروم از من واز شیطان میباشد : کلاله‌را حق از فرزند وپدر کمتر است .

۲ — ازعبدالله مسعود وقتی که از حکم « مفوضه » پرسیده شده‌چنین گفته‌است : « اقول فیها برایی فان یکن صوابافمن‌الله وان‌یکن‌خطاه فمنی...»من درباره‌مفوضه‌رای‌خود را میگویم اگرصواب ودرست باشداز خدا واگرنادرست باشد بخود من متعلق است.

از محمدبن‌حسن شیبانی نقل شده‌که او از استادش ابوحنیفه و او از استادش حماد واو از ابراهیم نخعی این مفاد را روایت‌کرده‌که مردی زنـی را تزویج کرد

۱ـ شیخ مفید درکتاب «العیون والمحاسن » از عمرو بن بحر(جاحظ)نقل کرده که او درکتاب «الفتیا» ازاستاد خویش ابراهیم بن‌سیار(نظام) مواردیراکه درآنها دوخلیفه اول برای، عمل‌کرده بلکه دریك مورد رایهای مختلف داده وعمل نموده اند نقل‌کرده ازآنجمله عبارت مورد کلاله راچنین‌آورده « اقول فیها برایی فان‌کان صوابا فمن‌الله عز وجل‌وان‌کان خطا فمن قبلی : الکلالة مادون الوالدوالولد»

وبرایش صداقی فرض نکرد پس پیش‌ازاینکه با او نزدیکی کند و از وی تمتع برگیرد وفات یافت عبدالله فتوی داد که «لها صداق مثلها من نسائها لاوکس ولا شطط» او را مهرالمثل باید نه کمتر از آن ونه زیاد بر آن. آنگاه چنین گفت: «فان یکن صوابا فمن‌الله وان یکن خطاء منی و من‌الشیطان. والله و رسوله بریئان» اگر این فتوی بجاباشد ازخدااست واگرخطاباشد از من وازشیطانست وخدا وپیغمبر از آن برکنار.

مردی که نامش معقل و درآنجا نشسته بود گفت بخدا سوگند در این قضیه چنان حکم کردی که پیغمبر(ص) در قضیهٔ بروع اشجعیه دختر واسق که بچنین وضعی گرفتارشده بود حکم فرمود عبدالله ازشنیدن این سخن که گفته‌اش باکردهٔ پیغمبر موافقت یافته چنان شادگردید که هیچگاه پیش از آن بدان اندازه شادمان نشده بود ۱

۳ـ درقضیه‌ای که عمر فتوایی داده کاتب او نوشته بوده است: «هذا ماراًی‌الله ورأی عمر» این‌حکم خدا ورای عمرمیباشد پس عمر بوی پرخاش کرده و گفته‌است «بئسما قلت. هذا ما رای عمر فان یك صوابا فمن‌الله وان یك خطاء فمن عمر» بد گفتی. این چیزیست که عمر بدان رای داده پس اگرصواب باشد ازخدا و اگرخطا باشد از عمر میباشد.

وهم عمر گفته است «السنة ماسنه الله ورسوله. لاتجعلوا خطاء الرای سنة للامه» سنت آنست که خدا وپیغمبرش آنرا قرارداده‌اند خطاء رأیرا برای امت سنت قرارمدهید.

---

۱ ـ صاحب تاریخ التشریع پس از نقل این قضیه این مضمونرا آورده است: «وعلی رضی‌الله عنه باابن مسعود دراین قضیه مخالف است ومعتقد است که زن‌دراین فرض صداق ندارد لیکن میراث میبرد و عده هم باید نگهدارد و میگوید قول مرد اعرابی ازقبیله اشجع دربرابر قرآن وبرخلاف آن قبول نیست چه این زن اگرطلاق داده میشد بصریح آیهٔ لا جناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة .... او را صداقی نمیبود پس علی مرگرا در حکم طلاق میداند و بحدیث معقل استناد نمیکند لیکن ابن‌مسعود مرگرا مانند طلاق نمیداند و بروایت معقل‌استنادمیکند.

٤ ـ شافعی درکتاب الرساله درطی بحث از حجت بودن خبر واحد این مضمونرا آورده است «عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه دربارهٔ دیهٔ انگشت بزرك(ابهام) بپانزده ودربارهٔ دیهٔ انگشت متصل بآن(سبابه) به ده ودربارهٔ انگشت میانه نیز بده ودر بارهٔ انگشت بعد از آن به نه ودر بارهٔ انگشت کوچکتر بشش حکم کرده زیرا در نزد عمر چنین معروف بوده که پیغمبر(ص) در بارهٔ دیه‌دست‌به پنجاه حکم فرموده است وچون دست پنج انگشت دارد که اینها را از حیث صورت واز لحاظ منافع با هم اختلاف است از این رو عمر برای هریك از آنها ازمجموع دیهٔ دست مقداری را اختصاص داده که باآن متناسب مینموده واین عمل را برأی خود وقیاس برگفتهٔ پیغمبر(ص) مرتکب شده لیکن چون کتاب عمرو بن حزم بدست آمد که در آن نوشته‌بود پیغمبر (ص) فرموده‌است برای هر انگشت‌ده‌شتر دیه میباشد این قیاس متروك وآن خبرمعمول گشت »

مفاضله در دیهٔ انگشتان

این قضیه راشیخ طوسی نیزدر کتاب«عدةالاصول» خود آورده ودرضمن اشعار داشته‌است که کتاب عمرو بن حزم باملاءخود پیغمبر(ص) نوشته شده بوده است ۱.

٥ ـ ابو اسحق شیرازی و (برخی دیگر در کتب‌خود) درکتاب « طبقات الفقهاء»نامه‌ایرا که‌عمر درزمان‌خلافت خود به ابوموسی اشعری که عامل‌وی بوده نوشته بدین عبارت آورده‌است«اما بعدفان القضا فریضة‌محکمة و سنة متبعة وافهم‌فی ما أولی الیك ... آس بین‌الناس فی لفظك ولحظك و مجلسك حتی لایطمع شریف فی حیفك ولاییاس ضعیف من عدلك.البینة علی المدعی والیمین علی ما انکروالصلح

۱ـعمرو بن‌حزم‌نجاری (از بنی النجار) یکی از صحابه‌و بگفتهٔ شیخ‌طوسی در رجالش،بنقل‌ممقانی‌در تنقیح المقال،ازطرف‌پیغمبر(ص)عامل نجران بوده است . ازین‌قضیه نیز معلوم میگردد که در زمان خود پیغمبر (ص) و بحسب نظرخودش کم و بیش بجمع حدیث توجهی میبوده است و هم احتمال داده میشود که همین کتاب یاکتاب ابورافع قبطی ،غلام‌پیغمبر(ص) یاچنانکه‌ابن‌شهرآشوب‌در معالم العلماء تصریح کرده کتابی از سلمان‌فارسی نخستین تصنیف بوده که دراسلام پدیدآمده است .

جائز بین المسلمین الاّ ما احلّ حراما او حرّم حلالا . والفهم، الفهم فی ما تلجلج فی نفسك مما لیس فی بعض کتاب و لاسنة.ثم اعرف الاشکال و الامثال فقس الامور عند ذلك با شبهها بالحق[1] «قضاء فریضه ایست محکم وسنتی است لازم الاتباع در آنچه بتو میرسانم و مینویسم فهم خودرا بکاربر: در سخن ونظر ومحضرخویش با همه کس یکرو و یکسان باش ومیان مردم بروجه ومیزان برابری رفتارکن تا بزرك وابرومند بکجرفتاری تو طمع نبندد و ضعیف و ناتوان از دادگستری تو نومید نگردد . بینه با مدعی و سوگند برعهدهٔ منکر میباشد . صلح میان اهل اسلام، جائز است جزدر مواردی که موجب احلال حرام یا تحریم حلال شود . درچیزهایی که درکتاب وسنت نباشد و ترا چیزی بخاطر خلجان کند زود فتوی مده و نیروی فهم خودرا مکرر بکار بر و امثال ونظائررا ببین وبشناس وآنها را باهم بسنج پس ازآن آنهارا بر آنچه بحق شبیهتر میباشد قیاس کن .

نامهٔ عمر بابوموسی اشعری

۶ - شیخ مفید در کتاب «العیون والمحاسن» (درذیل بیان اینکه اول خلافی که در اسلام پس ازرحلت پیغمبر(ص) پدید آمده خلاف عمر دربارهٔ مرك آن حضرت بوده

---

۱ — ابن حزم درکتاب المحلّی پس از اینکه بر قائلین برأی وقیاس سخت تاخته چنین آورده است «... فان ادّعوا انّ الصحابة (رض) اجمعوا علی القول بالقیاس، قیل لهم کذبتم بل الحق انّهم کلهم اجمعوا علی ابطاله. برهان کذبهم انه لاسبیل لهم الی وجود حدیث عن احد من الصحابة انه اطلق الامر بالقول بالقیاس ابدا الافی رسالة المکذوبة الموضوعة علی عمر (رض) فان فیها و اعرف الاشباه و الامثال وقس الامور وهذه رسالة لم یروها الا عبدالملك بن الولید بن معدان عن ابیه وهو ساقط بلاخلاف وابوه اسقط منه...» محشی بر کتاب المحلّی بتفصیل در بارهٔ ضعف این گفته ابن حزم سخن رانده از جمله از «اعلام الموقعین» ابن قیم این عبارت را راجع بنامهٔ عمر به ابوموسی نقل کرده «وهذا کتاب جلیل تلقاه العلما بالقبول و بنوا علیه اصول الحکم و الشهادة ...»

بهرحال ابن حزم در این موضوع که صحابه بقیاس ورای عمل نکرده اند تعصب اعمال کرده چه باز از ابن قیم این عبارت نقل شده «ان عمل الصحابة بالقیاس والرای متواتر تواترا معنویا فی عدة قضایا»

که گفته است «والله لااسمع احداً یقول مات رسول‌الله الاّ قتلته . انّ الرسول لم یمت و انما غاب عنا کما غاب موسی عن قومه اربعین لیلة والله لیرجعن رسول‌الله الی قومه کما رجع موسی الی قومه ولیقطعن ایدی رجال وارجلهم» و ابو بکر اورا بآیهٔ شریفه «انک میت وانهم میتون (قانع ساخته) چنین آورده است «... محمد بن اسحق عن الزهری قال اخبرفی انس بن مالك قال لما بایع الناس ابابکر فی السقیفة فلما کان من الغد جلس ابو بکر علی المنبر فقام عمر فتکلم من قبل ابی بکر فحمد الله و اثنی علیه وقال: ایها الناس قد کنت قلت لکم بالامس مقالة ما کانت الاّ من رای وماوجدتها فی کتاب الله ولا کانت بعهد من رسول الله (ص) ولکن قد کنت اری انّ رسول الله سیدبر امرنا حتی یکون آخرنا موتاً»

نکوهش علی(ع) ازعمل برأی

۷ـ کلماتی ازعلی علیه‌السلام در نهج البلاغه و غیر آن واردشده که عمل برأی مورد انتقاد شدید آن حضرت واقع گردیده و آن را سخت نکوهیده است و از این نکوهش و انتقادکه درآن منقولاتست چنان بر میآید که «رای و عمل بآن» بعد از پیغمبر (ص) و پیش از خلافت آن حضرت معمول شده‌بوده است .

ازجمله درنهج البلاغه تحت عنوان «ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیاء» چنین آورده شده است «ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلك القضیة بعینها الی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجمع القضاة بذلك عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعاً!! والههم واحد ونبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله ، سبحانه ، بالاختلاف فاطاعوه؟ ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله ، سبحانه، دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه؟ ام کانوا شرکاء لله فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی؟ ام انزل الله ، سبحانه ، دیناً تاماً فقصر الرسول عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول مافرطنا فی الکتاب من شیئ ، وفیه تبیان کل شیئ»

وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضاً وانه لااختلاف فیه فقال سبحانه ولوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً وان القران ظاهره انیق وباطنه عمیق لاتفنی عجائبه ولاتنقضی غرائبه ولاتکشف الظلمات الابه.» در حکمی ازاحکام بریکی ازایشان قضیه‌ای وارد پس بنظر و رای خویش حکم میدهد وچون عین آن قضیه نزد دیگری برده میشود بخلاف گفتهٔ شخص اول حکم میدهد. از آن پس حکم کنندگان و فتوی دهندگان درآن قضیه نزد پیشوای خود که ایشانرا بقضاء گماشته فراهم میآیند واو آراء همه‌را تصویب میکند؛ درصورتی که همه رایك خدا ویك پیغمبرویك کتاب میباشد.

نکوهش علی (ع) ازعمل برأی و اختلاف درفتوی

آیا خدا ایشانرا باختلاف فرموده پس فرمان او را پذیرفته‌اند؟ یاآنانرا از اختلاف بازداشته پس بنافرمانی گرائیده‌اند؟ یاخدا دینی ناقص فرستاده وازایشان برای تکمیل دین یاری خواسته؟ یاباخدا درتشریع دین شرکت داشته‌اند پس ایشانرا آن حق بوده که رای خودرا بگویند وبرخدااست که بدان خرسندی دهند؟ یاخدا دینی کامل وتمام فرستاده لیکن پیغمبر درکار تبلیغ آن تقصیر کرده است!!! بااینکه خدای سبحانه وتعالی میگوید ما درکتاب چیزیرا تفریط نکرده‌ایم بلکه تبیان هرچیزی درآن است. وهم خدا یاد کرده‌است که قرآن بیك میزان وآیات آن یکدیگررا پشتیبانست ودرمقاصدش هیچ اختلاف نمیباشد واگر این قرآن الهی نبود اختلاف فراوان میداشت. همانا قرآنرا ظاهری است شگفت انگیز وباطنی است ژرف. عجائب آن فنا ندارد و غرائبش را تمامی نیست و تاریکیها جز بوسیلهٔ آن برطرف نمیگردد.

و از جمله محدث معاصر مرحوم قمی (حاج شیخ عباس) درکتاب «نفثة المصدور» درذیل شرح حال حضرت صادق ازکتاب «المحاسن» این مضمون را نقل کرده است «... معویة بن میسرة بن شریح گفت درمسجد خیف حضرت صادق را دیدم که نزدیك بدویست مرد برای استفادهٔ علم دوراو حلقه زده بودند ازآن جمله عبدالله بن شبرمه

بود واو بحضرت گفت مادرعراق قاضی هستیم وبکتاب وسنت حکم میکنیم لیکن گاهی مسئله‌ای برما وارد میگردد فنجتهد فیها بالرای که در آن مسئله اجتها درای بکار میبریم. مردم همه برای شنیدن پاسخ خاموش شدند حضرت صادق (ع) بکسانی که درجانب راست او بودند متوجه وبگفتن مشغول شد.مردم چون چنین دیدندسکوترا شکستند وباهم بمذاکره مشغول گشتند دوباره ابن‌شبرمه گفت انا قضاة العراق و انا نقضی بالکتاب والسنة وانه‌تردعلینا اشیاء و نجتهد فیها الرای باز تمام مردم بانتظار جواب گوش فراداشتند حضرت بمردم دست‌چپ توجه کرد و بحدیث پرداخت سکوت مردم ازنو شکسته‌شد ومذاکرهٔ ایشان با هم تجدیدگردید. ابن‌شبرمه مدتی ساکت ماند پس‌ازآن سخن خودرا تکرار کرد این بار حضرت باوروآورد و گفت علی‌ابن‌ابیطالب درعراق شما ومیان شما بوده واز رفتار او بخوبی آگاهید بگوبینم چگونه شخصی بوده است ابن‌شبرمه بمدح آن حضرت پرداخت واو را بعظمت و بزرگواری یاد کرد حضرت صادق (ع) گفت فان‌علیاً ابی‌ان یدخل فی‌دین‌الله‌الرای وان یقول‌فی‌شیء من دین‌الله بالرای والمقائیس »

وازجمله‌ابن شهر آشوب درمناقب خود ازحضرت علی علیه‌السلام نقل کرده که درزمینه نکوهش رای واشاره بآثار وتوابع آن چنین گفته است :

« ویبطل حدود ماانزل‌الله فی کتابه علی نبیه‌محمد (ص) ویقال رای‌فلان‌وزعم فلان ویتخذالاراء والقیاس وینبذالاثار والقرآن وراءالظهور فعند ذلك تشرب‌الخمر و تسمی بغیراسمها... »

وازجمله شیخ‌الاسلام محمدطاهربن محمدحسین‌شیرازی (متوفی بسال۱۰۹۸ هـ. ق) درکتاب « الاربعون‌حدیثا و دلیلا فی امامة الائمة الطاهرین» (۱) از کتاب «فردوس‌الاخبار» تالیف دیلمی (ابوشجاع‌شیرویة بن شهردار) روایت کرده که پیغمبر (ص) به‌علی (ع) گفته است « یاعلی‌ایاك والرای فان‌الدین من‌الله والرای‌من‌الناس »

راجع به مجلس شورائی که خلیفهٔ دوم برای تعیین خلیفه دستور داده

۱ — نسخه‌ای خطی ازآن، نزد نویسنده این اوراق موجوداست.

وعبدالرحمن بن عوف در آن جلسه بعلی وعثمان پیشنهادی کرده، اهل اطلاع ازعامه وخاصه مطلبی راآورده‌اندکه بخوبی بر آنچه درزمینهٔ «رای» گفته شددلالت میکند:

ازجمله یعقوبی این مضمون را آورده است «عبدالرحمن بن عوف زهری با علی(ع) خلوت کرد وبوی چنین گفت: لنااللّه علیك ان‌ولیت‌هذاالامران تسیرفینا بکتاب اللّه وسنة نبیه وسیرة ابی‌بکروعمر خداگواه(پشتیبان‌ما وبزیان تو)باشد اگر درهنگام خلافت خود درمیان‌ما بکتاب خدا وسنت‌پیغمبر وروش ابوبکر وعمر رفتارنکنی‌علی-علیه‌السلام‌پاسخ داد «اسیر فیکم بکتاب اللّه‌وسنة نبیه‌مااستطعت» ومن تابتوانم بکتاب خدا وسنت پیغمبر (ص) رفتارمیکنم. پس‌باعثمان‌خلوت‌کرد وهمان‌گفته‌را بوی‌گفت وعثمان بپذیرفت‌آنگاه دوباره باعلی(ع)بکناری رفت‌وگفتهٔ پیش‌را تکرار کردحضرت همان‌راکه نخست گفته‌بودباز پاسخ داد وگفت:

مذاکرات عبدالرحمن وعلی (ع) دربارهٔ خلافت

«ان‌کتاب‌اللّه وسنة‌نبیه لایحتاج معهما الی اجیری احد. انت مجتهد ان‌تزوی هذا الامرعنی» باکتاب خدا وسنت پیغمبر او بخوی وعادت وسیرهٔ کسی نیازنیست. توکوشش داری‌که‌کار خلافترا ازمن دورسازی.

«عبدالرحمن باردوم باعثمان همان بگفت وهمچنان پاسخ بشنید پس دست عثمان را بگرفت وبا وی بیعت‌کرد.»

وازجمله ابن‌ابی‌الحدید درخبری از ابوالطفیل چنین نقـل‌کرده است «ان عبدالرحمن قال لعلی (ع)هلم یدك. خذها بما فیها علی ان تسیر فینا بسیرة ابی‌بکر و عمر. فقال آخذها بما فیها علی ان اسیر فیکم بکتاب اللّه وسنة نبیه جهدی» دست خود را بیاور و خلافترا بپذیر بدین شرط‌که درمیان ما بسیرهٔ ابوبکر وعمر رفتار کنی. علی گفت میپذیرم‌که در میان شما بکتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) رفتار ودراین‌کارکوشش‌کنم.

صاحب ینابیع‌الموده‌چنین‌افاده کرده‌است‌که علی(ع) بارهامیگفته‌است «لست

بنبی ولایوحی الیّ ولکنّی اعمل بکتاب‌الله وسنة نبیه ما استطعت فما امرتکم به من طاعة الله فحق علیکم طاعتی فیما احببتم اوکرهتم »

۸ ـ از مطاعنی که نسبت بخلیفه دوم گفته شده در طعن هفتم بعبارت ابن ابی‌الحدید چنین گفته‌اند: « انّه کان یتلوّن فی‌الاحکام حتّی روی انه قضی فی الجد بسبعین قضیة ، وروی مائه قضیة ۱ وانّه کان یفضل فی‌القسمة والعطاء وقد سوی‌الله تعالی بین‌الجمیع وانه‌قال فی‌الاحکام من جهة الرای والحدس والظن » همانا عمر دراحکام ، مردی‌متلون‌میبوده بدان‌حد که گفته‌اند دربارۀ حد بهفتاد بلکه ، بروایتی بصد گونه حکم کرده وهمانا درتقسیم غنائم بمفاضله عمل میکرده درصورتی که خدا مسلمین را یکسان بهره ورخواسته وهم عمر از راه رای و حدس وگمان فتوی میداده است »

بنقل ابن ابی الحدید ، قاضی‌القضاة در پاسخ از این طعن از جمله چنین گفته است :« .... ان ذلك طریقة امیرالمؤمنین فی امهات الاولاد و مقاسمة الجد مع الاخوه ....» و سیدمرتضی درطی اعتراض برآن پاسخها ازجمله این عبارات‌را

---

۱ - ابراهیم بن سیار (نظام) استاد جاحظ بنا بنقل شیخ مفید ازکتاب «الفتیا» پس ازاینکه این‌گفته را « لوکان هذاالدین بالقیاس لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره » ازعمرنقل‌کرده وبعد عمل خود اورا بقیاس‌یادکرده وازآن‌منع واین اعمال ، استعجاب نموده این مضمونرا گفته است « واین عمل عمر از این گفتۀ او «اجراکم علی‌الجد اجراکم‌علی‌النار» بااینکه خوددرباره‌حدّ بصدطورمختلف‌حکم کرده عجیبترنمیباشد . هشام بن حسان ازمحمدبن سیرین نقل‌کرده که گفته است ازعبیدۀ سلمانی امریرا مربوط بجد پرسیدم گفت من ازعمردرمسئلۀ حد صد قضیه درحفظ دارم که هریك با دیگری مناقضت دارد ...»

بازهم‌واین مضمون راگفته است «وهم عمر گفته است«ردّوالجهالات الی‌السنة» وبجان خودم سوگند اگرمجهولرا بمعروف واختلافرا باجماع ردمیکرد شایسته تر بود. چه وقت عمر جهالترابسنت برگردانده درصورتیکه خوددریك موضوع بصد وجه حکم داده است !!! ...»

آورده است « واظهرما روی فی ذلك خبرامهات الاولاد وقد بینا فی ما سلف من الکتاب ما فیه و قلنا ان مذهبه (ع) فی بیعهن کان واحدا غیر مختلف و ان کان قد وافق عمر فی بعض الاحوال لضرب من الرای ... ۱ »

برای اثبات صحت این ادعاکه درعهد صحابه ومخصوص زمان خلیفه‌دوم درمقام‌استنباط فی‌الجمله «رای» مورد استناد واقع‌شده مواردی‌بسیارهست‌که استقصاء همهٔ آنها ضرورت‌نداردو بآنچه دراینجا استشهادشد اکتفا میشود۲، لیکن‌پیش‌از نقل

---

۱ ـ استاد سیدمرتضی (شیخ مفید) باز از کتاب «الفتیا» تالیف جاحظ نقل کرده که‌اوازگفتهٔ استاد خود (نظام) شیخ و پیشوای معتزله‌چنین آورده «... وقداختلف‌قول علی بن ابیطالب فی امهات الاولاد . فقال بشئی ثم رجع عنه وحکی‌عن‌عبیدة السلمانی انه قال سئلت علیا(ع) عن بیع امهات‌الاولاد فقال‌کان رایی ورای عمر ان‌لایبعن وانا الان اری ان یبعن . فقلت رایك مع رای عمر احب الینا من رایك وحدك » آنگاه شیخ مفید در ذیل این قسمت چنین افاده کرده است:« ناقلان‌آثار وفقیهان، بربطلان‌این خبر اتفاق‌کرده‌اند و اگرکسی هم آنرا تصحیح‌کرده باین‌حکایت از عبیده اطمینان نکرده واو را درقسمت اخیر از کلامش که برای خودنمایی وخودستایی‌آورده صادق نشمرده چه علی(ع) درنفوس مهاجران وانصارازآن بالاتر بوده که برحکمی ازاحکام‌او اعتراضی بکنند تا چه رسد باینکه اعتراض‌کننده شخصی‌کم سن وگمنام مانند عبیده باشد ... وبهرحال برفرض اینکه عبیده راست‌گفته باشد بازهم نسبت بعصمت‌که مورد ادعامی باشداخلالی نخواهد داشت‌چه‌رای‌آنحضرت درزمان عمر این بوده که‌با وی‌مخالفت نکنند تا فسادی بمیان نیاید ومیان مسلمین تفرق بهم‌نرسدلیکن در زمان خلافت خودش عقیدهٔ خودرا اظهارداشته‌زیرا برای‌عدم اظهارعقیده اودراین‌زمان، موجبی‌نبوده‌است....»

۲ـ حتی‌روایاتی‌چنداز‌طرق‌اهل‌تسنن نیزاز‌پیغمبردر بارهٔ نکوهش‌ونهی‌ازعمل برأی واردشده است: ازجمله بنقل‌محمدطاهرشیرازی درکتاب‌اربعین، خطیب درتاریخ خودو دیلمی‌درفردوس الاخبار از عوف‌بن‌مالك ازپیغمبر(ص)روایت‌کرده‌اند‌که« تفرق امتی علی بضع وسبعین فرقة اعظمها فتنة علی امتی قوم یقیسون الامور برایهم یحرمون الحلال و یحللون الحرام » این روایترا ابن‌حزم درالمحلی باانداك تغییری لفظی از عوف‌بن مالك نقل‌کرده‌است وهم شیرازی ازفردوس الاخبار از ابوهریره‌نقل‌کرده که پیغمبر(ص) گفته‌است« تعمل‌هذاالامة برهة بکتاب‌الله و برهة بسنة نبیه ثم تعمل بالرای فاذا عملوا به فقدضلواو اضلوا و بازهمو ازهمان کتاب‌فردوس‌روایتی ازعلی(ع)از پیغمبر(ص)نقل کرده بدین عبارت « یا علی‌ایاك والرای...» تاآخر خبر که پیش‌از این‌نقل شد.

مواردی برای اثبات معمول بودن استشاره وعمل بمفاد آن بیمناسبت نیست که یاد آور شویم که مواردی هم نقل شده که خلیفه اول ودوم و بسیاری از صحابه اتباع از سنت را تأیید و تأکید و عمل برای را بطور تلویح یا بطریق تصریح نکوهش و تقبیح کرده‌اند .

ازجمله عبارت «ای سماء تظلّنی و ای ارض تقلّنی اذا قلت فی کتاب الله برایی او بمالا اعلم» که ابن‌حزم وجاحظ ودیگران ازخلیفهٔ اول نقل کرده‌اند .

ابن ابی الحدید در کلمات منقول از خلیفه دوم این کلمات را آورده است «السّنّة السّنّة الزموها تنجکم من البدعة.. وانّ شرّ الامور محدثاتها و ان الاقتصاد فی السّنة خیر من الاجتهاد فی الضلالة » سنت ، بازهم سنت؛ آنرا ملازم باشید که همان شمارا از بدعت نجات میدهد. همانا بدترین امور محدثات آنها میباشد. همانا اقتصاد در سنت از اجتهاد درضلالت بهتراست وهمو درشرح خود بر نهج البلاغه چنین آورده که عمر بر منبر گفت «الا انّ اصحاب الرای[۱] اعداء السّنن اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فافتوا بآرائهم فضلّوا واضلّوا الا انا نقتدی ولا نبتدی ونتبع ولا نبتدع انه ماضلّ متمسّك بالاثر» هان بدانید که صاحبان « رای» همان دشمنان سنت میباشند حفظ احادیثرا نتوانستند پس آراء خود را بکار بردند و فتوی دادند ازاینرو خودگمراه شدند ودیگران رابگمراهی افکندند . مااقتداء میکنیم نه ابتداء ما راه اتباع میسپریم نه طریق ابتداع کسی که بحدیث تمسك جوید هرگز لغزش نخواهد داشت .

ابن حزم درکتاب «المحلّی» ازخلیفه دوم نقل کرده «اتهموا الرای علی الدین و انّ الرای منا هو الظن والتکلّف »

از ابن‌مسعود نقل‌شده که گفته‌است «یذهب فقهاؤکم وصلحاؤکم ویتخذ الناس

---

۲ ــ درمحکی الفتیا تالیف جاحظ این کلمات بدینگونه آغاز شده « ایاکم و اصحاب الرای فانهم » و باز ازکتاب الفتیاء حکایت شده که عمر گفته است ایاکم والمکایلة قالوا وماهی؟ قال : المقایسة »

روساءجهالایقیسون الامور بآرائهم »

شیرازی از کتاب «ابانة» ابن بطة حنبلی واز «مسند» هزلی از ابن‌عباس نقل کرده که گفته است «ایاکم والرای»

بازهم‌وازهمان کتب از ابن‌عباس نیز نقل کرده که گفته است «لوجعل الله الرای لاحد لجعله لرسوله بل‌قال وان احکم بما انزل الله ولم یقل بمارایت»

این گفته‌ها اگر درست باشد آنچه رادرآغاز این قسمت راجع باطلاق عمل برأی برمعانی مختلف‌ومتعدد تقریر کردیم تاییدمیکند لیکن از انصاف نمیتوان گذشت که‌ازبسیاری‌ازموارد که درآنهاخلیفهٔ‌دوم‌برای‌عمل کرده چنان‌مستفادمیشود که‌آنچه‌را حتی خوداونکوهیده وقبیح شمرده معمول میداشته‌است.

از جمله ابن قتیبه در«غریب‌حدیث‌عمر» بنقل ابن‌ابی‌الحدید چنین آورده است «وفی‌حدیثه انه‌خرج لیلة فی شهررمضان والناس اوزاع‌فقال‌انی‌لاظن‌لوجمعناهم علی قاری واحد کان افضل فامر ابی بن کعب فامهم ثم خرج لیلاوهم یصلون بصلوته فقال نعم‌البدعة هذه والذین ینامون عنها افضل من التی‌یقومون» شبی ازماه‌رمضان عمر ازخانه بیرون رفت مردم‌را درمسجد پراکنده دید گفت اگر همه رابریك امام جمع کنیم بهتراست‌پس‌ابی‌رابامامت‌واداشت‌دیگرشب‌بیرون‌شد مردم‌رادید که‌باابی بجماعت نمازمیگزارند گفت این کار بدعتی است نیك . باهمهٔ اینها کسانی که بخواب باشند از آنانکه بپا میباشند ونمازمیگزارند بهترند.

ابتداع نماز تراویح

همین قضیه را یعقوبی درتاریخ خود بدین عبارت آورده‌است «وفی‌هذه‌السنة سن عمر قیام شهررمضان وکتب بذلك الی‌البلدان و امر ابی‌بن کعب وتمیم‌الداری ان یصلیا بالناس‌فقیل له فی ذلك‌ان رسول الله لم یفعله وان ابابکر لم یفعله فقال ان تکن بدعة فما احسنها من‌بدعة» دراین سال (سال ۱۴ هجری)عمر نماز جماعت را (تراویح) درماه رمضان معمول داشت وبشهرستانها نوشت که چنین کنند بابی‌کعب و تمیم دارمی دستور داد که امامت جماعت را عهده دار شوند . بوی گفته شد این

کار را پیغمبر نفرمود و ابوبکر نکرد گفت اگر این کار بدعت است بدعتی است بسیار نیکو .

از تاریخ ابن اثیر نقل شده که بنقل از واقدی گفته است «انه (یعنی عمر) اوّل من جمع الناس علی امام یصلّی بهم التراویح فی شهر رمضان و کتب به الی البلدان وامرهم به» نخستین کسی که نماز تراویحرا درماه رمضان بجماعت معمول داشته و بهمه بلاد اسلامی آنرا نوشته و مردمرا باقامهٔ آن فرمانداده همانا عمر بوده است .

در تاریخ الخلفاء سیوطی نیز این مسئله از «اولیات عمر» شمرده شده است .

ازصحیح بخاری نیزاین حدیث بعبارتی نظیر آنچه از ابن قتیبه نقل شد نقل گردیده جز آنکه درین منقول پس از نقل دیدن عمر مردمرا که جدا جدا بنماز مشغولند این عبارت آورده شده که او گفته است «انّی اری لو جمعت هولاء علی قاری واحد لکان امثل . . . » رای من آنست که اگر مردمرا بریك امام جمع کنم بهتر است . ودرآخر گفته است «والتی ینامون عنها افضل من التی یقومون» . بخاری در تعقیب این جملهٔ اخیر چنین توضیح داده است «یرید آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله» مراد عمر از این گفته آخر شب میباشد که مردمرا براقامهٔ اول، آن عادت میبوده است .

واز جمله ابن ابی الحدید از سعید بن مسیب نقل کرده که او این مضمون را گفته است : «چون عمر در همان ماه که آخر آن کشته شد ازمکه برگشت تپه‌ای از ریك برآورد ودامن خودرا برآن انداخت وخویش را به پشت برآن افکند و دست بسوی آسمان برداشت وچنین گفت (اللهم کبرت سنّی وضعفت قوّتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیك غیر مضیّع ولا مفرّط) بعد بسوی مدینه روانه وبدانجا وارد شد پس برمردم این خطبه رابخواند :

تصریح خلیفهٔ دوم بتشریع وعمل برأی

« ایها الناس قدفرضت لکم الفرائض [۱] وسننت لکم السّنن و [۲] ترکتکم علی الواضحة

الاامان تضلوا بالناس یمیناً وشمالاً. ایاکم ان تنتهوا عن آیة الرجم وان یقول قائل لانجد ذلك حداً في کتاب الله فقد رایت رسول الله (ص) رجم و رجمنا بعده ولولا ان یقول الناس ان ابن الخطاب احدث آیةً في کتاب الله لکتبتها ولقد کنا نقراها: والشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة » مردم من برای شما فرائض وسننی قرار دادم و شما را بر راه روشن واگذاشتم مگر مردم را از راست وچپ بگمراهی افکنید. مبادا از آیهٔ رجم، سر باز زنید و بگوئید این را در کتاب خدا نمیبینیم من خودم دیدم که پیغمبر رجم فرمود مانیز پس از او رجم کردیم واگرنه آن بود که مردم میگفتند پسر خطاب در کتاب خدا چیزی وارد و بر آن اضافه ساخته هر آینه آنرا در قرآن مینوشتم. و همانا ما در زمان پیغمبر آن آیه را میخواندیم بدین گونه «والشیخ...» (تا آخر) پس آن ماه ذوالحجه تمام نشد مگر این که عمر کشته شد »

باز ابن ابی الحدید در شرح خود چنین افاده کرده است که «غیلان بن سلمهٔ ثقفی هنگامی که باسلام درآمد ده زن بخانه میداشت پیغمبر (ص) باو فرمود چهار ازایشان را برگزین وشش زن دیگر را طلاق بده وی چنین کرد چون بعهد عمر رسید آن چهار زن را نیز طلاق داد ودارایی واموال خود را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد این خبر بعمر رسید او را بخواست و بوی چنین گفت «انی لاظن الشیطان فیما یسترق من السمع سمع بموتك فقذفه في نفسك ولعلك لاتمکث الاقلیلا وایم الله لتراجعن نسائك ولترجعن في مالك اولاورثهن منك ولامرن بقبرك فیرجم کما رجم قبر ابی رغال» همانا چنان پندارم که شیطان درجمله استراق سمع خود از مرگ تو آگاه شده وترا از آن آگاه ساخته وشاید تواندکی بیشتر نپایی. بخدا سوگند بزنان خود رجوع میکنی وبمال خود نیز وگرنه ازمال تو بزنانت ارث خواهم داد وفرمان خواهم داد که گور ترا سنگسار کنند چنانکه گور ابی رغال سنگسار شد.

دراین قضیه اگر برای فرمان عمر برجوع غیلان بزنان خود محملی درست بدست آید برای رجم قبر وی جز «عمل برأی» محملی بنظر نمیرسد .

و ازجمله در جُنگی خطی از کتـاب سُلَیم بن قیس هلالی نقل شده که عمر بهمهٔ عمال خود نوشت « ان الجنب اذالم یجد الماء فلیس له ان یصلی ولیس له ان یتیمم بالصعید حتی یجدالماء ...»

عمل بمشاوره - دربارهٔ عمل باستشاره باید گفت موضوع استشاره دراسلام فی الجمله اصلی ثابت میداشته درقرآن مجید هم مواردی بدان تصریح واشاره شده ازقبیل آیهٔ ۲۵۳ ازسورهٔ آل عمران، قوله تعالی « ... وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله » و آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۴۲ (الشوری) قوله تعالی «والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون »

مشاورات پیغمبر (ص)

درسیرهٔ پیغمبر (ص) مواردی چند یاد شده که پیغمبر (ص) با اصحاب بمشاوره پرداخته است ازجمله برای جنگ احد باصحاب فرموده است «... اشیروا علی ...» در « امتاع الاسماع » درقضیهٔ «بدر» چنین آورده « ومضی رسول الله (ص) حتی اذا کان دوین بدراتاه الخبر بمسیر قریش فاستشار الناس فقام ابوبکر فقال فاحسن. ثم قام عمر فقال فاحسن ... ثم قام المقداد بن عمرو فقال یا رسول امض لامرالله فنحن معك ... فقال له رسول الله (ص) خیراً ودعاله بخیر ثم قال « اشیروا علی ایها الناس » و انما یرید الانصار .. »

ودرهمین قضیه آورده است « واستشار اصحابه فی المنزل » یعنی محل النزول فی بدر .

توجیه این مشاورات، بدان گونه باشد که شیخ مفید در کتاب «العیون والمحاسن» خود آورده یا بغیر آن وجه بهرصورت آنچه مسلم وبی تردید میباشد اینست که این مشاورات دربارهٔ تعیین حکم فقهی نمیبوده است .

درعهد صحابه ازهمان زمان خلیفهٔ اول بویژه در زمان خلافت عمر، موضوع مشاوره صورتی وسیعتر بخود گرفته وحتی بموارد حکم فقهی هم سرایت کرده است .

یعقوبی درتاریخ خود آورده است «واراد ابو بکران یغزوالروم فشاور جماعةً من اصحاب رسول الله (ص) فقدموا واخروا فاستشار علی بن ابیطالب فاشار ان یفعل فقال ان فعلت ظفرت فقال بشرت بخیر ...

« ابواسحق شیرازی در « طبقات الفقها » در طی شرح حال عثمان، پس ازاینکه از سهل ابن ابی حثمه نقل کرده که دربارهٔ عثمان این عبارترا گفته « کان فی المفتین علی عهد رسول الله ص » ، از عبدالرحمن بن قاسم ازپدرش چنین روایت کرده که این مضمون را گفته است « چون موضوعی پیش میآمد که ابو بکر میخواست در آن امر با اهل رای وفقه مشاوره کند از مهاجران مردانی را دعوت میکرد : عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف ومعاذ بن جبل و ابی بن کعب و زید بن ثابت را دعوت کرد . ابو بکر بر این شیوه درگذشت چون عمر بخلافت رسید اونیز همین اشخاص راموردمشاوره قرار میداد»

کسانی که دو خلیفهٔ اول با ایشان مشاوره و بگفتهٔ آنان عمل میکرده‌اند

ابن ابی الحدید درجلدسوم ازشرح نهج البلاغه وابن حجرعسقلانی درکتاب «الاصابه» درترجمهٔ عیینه ، و برخی دیگرازمؤرخان ، حکایتی را آورده‌اندکه خلاصه مضمون آن بنقل ازکتاب « فصول المهمه » دراینجا یاد میگردد گفته‌اند عیینة بن حصین واقرع بن حابس نزد ابی بکر رفته وبوی گفتند ما را زمینی است شوره زارکه اکنون گیاه در آن نمیروید و سودی دیگر ازآن بدست نمیآید اگر آنرا بما واگذاری شاید پس ازاین خدا بر آن نفعی بارسازد . ابو بکر باطرافیان خود گفت شما چه میگویید گفتند باکی نیست . پس ابو بکر نوشت که آن زمین قطیعهٔ ایشان باشد آن دو بنزد عمر رفتند تا اوشهادت خود را بر آن بنویسد وی نوشته رابگرفت وآب دهان بر آن انداخت و خطوط آنرا محو ساخت . ایشان بخشم آمدند و بوی بدگفتند و به نزد ابو بکر رفتند وگفتند بخدا سوگند نمیدانیم آیا تو خلیفه میباشی یا عمر ؟ ابو بکر گفت بلکه او . پس عمر باحال خشم وارد شد و گفت ازاین زمین که باین دو تن اقطاع کردی بازگو که بتو مخصوص است یا متعلق است بعموم اهل اسلام ؟ پاسخ گفت ازهمهٔ مسلمین است . گفت پس چه تو را بر آن وا داشت که آنرا

باقطاع این دو دادی؛ گفت باکسانی که مرا در پیرامن هستند مشاوره کردم. گفت آیا همهٔ مسلمین درین مشاوره مشارکت کرده و بدان راضی گشته‌اند؟!۱ ابوبکر گفت من بتو میگفتم تو ازمن دراین کار نیرومندتری؛ لیکن تو بر من چیره شدی و مرا مغلوب ساختی!»

صاحب فصول‌المهمه پس از نقل این قضیه چنین افاده کرده است « ای کاش او در روز سقیفه با همهٔ مسلمین مشاوره میکرد وچه خوب بود که لااقل اندکی کار را بتاخیر میافکند تا بنی هاشم از کفن ودفن پیغمبر(ص) فارغ میشدند »

چنانکه ازاخبار و آثار که برخی از آنها درپیش آورده شده۲ برمیآید عمر دربارهٔ امور اسلامی، بسیاری از اوقات بمشاوره میپرداخته و نتیجهٔ آنرا بموقع عمل میگذاشته است.

ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود برنهج‌البلاغه چنین آورده است« وکان عمر کثیر المشاورة کان یشاور فی امور المسلمین حتی‌المرئة » عمر حتی با زنان هم درکارهای مسلمانان مشاوره میکرد بلکه باکودکان وجوانان نیز .

باز ابن ابی الحدید از یوسف بن یعقوب ماجشون نقل کرده که اواین مضمون را گفته‌است. « ابن شهاب بمن وبرادر وپسرعمم که هرسه کودك ونورس بودیم گفت خود را بواسطهٔ حداثت سن حقیر نشمرید چه عمر هرگاه با امری معضل وکاری دشوار مواجه میشد کودکان ونورسان را میخواست وباایشان بمشاوره میپرداخت وراههایی که باندیشهٔ ایشان میآمد وخردهاشان آنهارا مینمایاند طلب میکرد»

ازکلماتی که انشاء آن بعمر منسوب گشته و مهم بودن استشاره را در نظروی

۱ــ شگفت است که عمر باهمهٔ اعتنائی که بمشاوره میداشته وآنرا اساس اموری بسیارمهم قرارمیداده چگونه دراین مورد برخلیفه اول تاخته واین اعتراض بجارا وارد ساخته است ؟!!

۲ــ از قبیل این‌خبرغیر منقول از حسن بصری که «جمع عمر اصحاب‌النبی(ص) یستشیرهم وفیهم‌علی (ع) فقال انت اعلمهم وافضلهم »

بخوبی میرساند این جمله است که ابن ابی الحدید آورده «الرّجال ثلثة : الکامل و دون الکامل ولاشیی . فالکامل ذوالرای یستشیر الناس فیاخذ من آراء الرجال الی رایه . و دون الکامل ذوالرای یستبد به ولا یستشیر. ولا شیی من لارای له ولا یستشیر »

ابونعیم در «حلیة الاولیاء » باسنادش ازشعبی نقل کرده که گفته است «اذا اختلف الناس فی شیی فانظر کیف صنع عمر فانّ عمر لم یکن یصنع شیئاً حتی یشاور»

وهم، بنقل ابواسحق شیرازی در«طبقات الفقهاء » از شعبی این عبارت حکایت شده « من سرّه ان یاخذ بالوثیقة فی القضاء فلیاخذ بقضاء عمر فانه کان یستشیر»

فاضل معاصر شیخ عبدالحسین امینی در جلد ششم از کتاب «الغدیر» خود از چند کتاب ازجمله کتاب « الموطا » ازحارثه نقل کرده که گفته است «جاء ناس من اهل الشام فقالوا انا قد اصبنا اموالاً وخیلا ورقیقا نحب ان یکون لنا فیها زکوة وطهور قال مافعله صاحبای قبلی فافعله . واستشار اصحاب محمد(ص) و فیهم علی(ع) . فقال علی هو حسن ان لم یکن جزیة راتبة (دائبة) یؤخذون بها من بعدك » اینك چند مورد از موارد فقهی که خلیفهٔ دوم باستشاره در آن موارد عمل کرده است در زیر یاد میگردد :

مشاورات خلیفهٔ دوم

۱ - ابن ابی الحدید از ابوجعفر روایت کرده که وی این مضمون را گفته است : « عمر دربارهٔ کیفیت تقسیم مال ، از اصحاب، استشاره کرد علی (ع) گفت هرسال آنچه نزد تو از مال فراهم آمده همه را تقسیم کن وچیزی از آن باقی نگذار عثمان بن عفّان گفت مالی بسیار میبینم که همه کس را میرسد واگر احصاء نشوند تا گیرنده از غیر گیرنده شناخته شود میترسم امر پراکنده و منتشر گردد ولید بن هشام بن مغیره گفت من بشام رفتم و در آنجا دیدم سلاطین و ملوك شام دیوانهایی ترتیب داده و سپاهیان را مرتب ساخته و برای آنان ارزاق وحقوق معین داشته و نوشته‌اند عمر این گفته را پسندید وعقیل بن ابی طالب ومخرمة بن نوفل وجبیر بن مطعم راکه ازنسبت شناسان قریش بودند بخواست و گفت مردم را بحسب منزلت ومقامشان بنویسید ایشان ازبنی هاشم شروع کردند وازآن پس ابوبکر وقوم او وپس از آن عمر وقومش را ،

بترتیب خلافت، نوشتند چون عمر آنرا بدید گفت دوست داشتم کار چنین باشد لیکن عقیده‌ام این است که از خویشان پیغمبر، بترتیب الاقرب فالاقرب، شروع کنید و عمر را در آنجا بنهید که خدا نهاده است.»

۲ - هم او از ربیع بن زیاد روایت کرده که وی این مضمون را گفته است «مالی از بحرین برای عمر بردم چون بمدینه وارد شدم نماز عشاء را با عمر خواندم آنگاه برو سلام کردم پرسید چرا آمده و چه آورده‌ای؟ گفتم پانصد هزار آورده‌ام. گفت عجب شاید پنجاه هزار آورده‌ای؟ گفتم نه، بلکه پانصد هزار آورده‌ام. گفت پانصد هزار چقدر است؟ گفتم صد هزار و صد هزار تا پنج صد هزار که شمردم. پس گفت تو خواب آلودی وچرت میزنی. بخانه برو و شب را بیاسای و بامداد بنزد من آی. بامداد نزد او رفتم. گفت چه آورده‌ای؟ گفتم همان که دیروز گفتم. گفت چه اندازه میباشد؟ گفتم پانصد هزار ...

« پس از صحابه استشاره کرد. بوی گفتند دیوان و دفتر ترتیب دهد. چنین کرد و مال را میان مسلمین بخش کرد. مقداری از آن زیاد آمد چون صبح شد مهاجران وانصار را فراهم آورد علی(ع) نیز در آن میان بود. بدیشان گفت دربارهٔ این مقدار که زیاد آمده رای شما چیست؟ مردم گفتند ما ترا بواسطهٔ گرفتار ساختن بولایت امور خودمان از تجارت و صنعت و کار شخصی باز داشته‌ایم ازاینرو شایسته است که آنچه از مال زیاد آمده بتو اختصاص یابد. پس عمر بعلی(ع) متوجه شد و گفت تو چه رای میدهی؟ علی (ع) گفت دیگران گفتند. گفت تو نیز بگو. علی(ع) گفت «لم تجعل یقینک ظنّاً؟» عمر مقصود را در نیافت از اینرو گفت باید از عهدهٔ آنچه گفتی بیرون آیی علی گفت آیا یادت هست که پیغمبر(ص) ترا برای گرفتن صدقات فرستاد و تو نزد عباس بن عبد المطلب رفتی و او صدقهٔ خود را از تو بازداشت و میان شما سخن بمیان آمد و بنزد من آمدید و گفتید شما را بنزد پیغمبر (ص) ببرم و بنزد او رفتیم او را گرفته خاطر یافتیم پس برگشتیم وفردا صبح بدانجا رفتیم و او را شاد و خوشدل دیدیم پس گفت دیروز

دو دینار از صدقات نزد من باقی‌مانده بود از اینرو مرا گرفته خاطر مشاهده کردید وامروز که آمده‌اید آنها را بمستحقان داده‌ام از این جهت خوشدل میباشم؟

« اکنون که این قضیه فرا یادت آمد من بتو در مقام مشاوره میگویم ازین زیاده برای خود هیچ مگیر و همهٔ آنرا میان فقیران از اهل اسلام بخش و تقسیم کن. عمر گفت راست گفتی بخدا سوگند ترا بر آغاز وفرجام سپاسگزارم »

۳ـ ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی محدث معروف در کتاب «اخبار عمروسیرته» بنقل ابن ابی الحدید چنین افاده کرده است « ابوسلمة بن عبدالرحمن گفته است عمر باصحابه مشاوره کرد که در مقام تقسیم ازچه کسی آغاز کنند؟ گفتند ازخود شروع کن. گفت بلکه از آل پیغمبر ص وخویشاوندان او ابتدا میکنم پس از عباس شروع کرد وباتفاق کل برای هیچکس پیش از آنچه برای عباس سهم و فریضه قرارداد سهمی قرارنداده است بروایتی صحیح دوازده هزار برای او تعیین کرد آنگاه برای زنان پیغمبر (ص) سهم معین کرد برای هریك ازایشان ده هزار و عائشه را بدوهزار اضافه برسهم دیگران ترجیح داد. عائشه ازگرفتن اضافه خود داری کرد. عمر بوی گفت این اضافه برای زیادت منزلت توست در نزد پیغمبر (ص).

رویهٔ عمر در تقسیم اموال میان اهل اسلام

« و اززنان پیغمبر (ص) برای جویریه وصفیّه و میمونه شش هزار معین کرد. عائشه گفت پیغمبر (ص) میان مافرقی نمیگذاشت و بعدل رفتار میکرد (۱) پس عمر این سه تن را بدیگر زنان پیغمبر (ص) ملحق داشت و برای هر کدام همان ده هزار را فرض ساخت.

« پس از آن برای مهاجرانی که درواقعهٔ بدر حاضر بودند برای هر یك پنج هزار و برای انصار که در این واقعه بودند برای هریك چهار هزار مقرر داشت. ودر روایتی میان انصار ومهاجر وغیر ایشان ازکسانی که در جنگ بدر حضور داشته‌اند

---

۱ ـ بفعل پیغمبر (ص) استناد و بدان عمل شده است.

فرقی نگذاشته و بهمهٔ آنـان از قرار هـر کدام پنج هـزار سهم داده و مقرر ساخته است .

«از آن پس بکسانی که در جنگ اُحد و جنگهای بعد از آن تا جنگ حدیبیه حاضر شده بودند چهار هزار معین کرد .

« بعد برای اشخاصی که جنگهای بعد از حدیبیه را ادراك کـرده سه هزار و برای اشخاصی که درجنگهای بعداز رفات پیغمبر (ص) حضور یافته دوهزار و پانصد و یك هزار و پانصد و یکهزار تا دویست که برای اهل هجر بوده مقرر داشت وتا عمر زنده بود همین روش ادامه میداشت . ۱

«و چهار کس را که در بدر حضور نیافته بودند و آنان حسن و حسین و ابوذر وسلمان بودند عمر درحکم بدریان قرار داد و برای هر کدام پنج هزار مقرر داشت ...

« ونسبت بزنان : پس برای زنان اهل بدر پانصد و برای بعد از بدر تا حدیبیه چهارصد و برای بعداز آن سیصد و برای زنان دویست قرارداد ودیگر زنان را درسهام مساوی مقرر داشت »

«برتصویب این عمل عمر اگر جز اجماع و اتفاق صحابه وترك انكارشان هیچ دلیلی نباشد همان دلیلی کافی خواهد بود ... »

٤ — محمد ابن سعد درکتـاب طبقات خـود ، بنقل ابن ابی الحدید ، این مضمون را آورده است « عمر مدت زمانی از خلافت خود از مـال مسلمین چیـزی از برای خود برنمیداشت تاسخت بفـقر و خصاصت دچارشد پس اصحاب پیغمبر را

---

۱ ـ این مفاضله باجتهاد وشایـد باستشاره بوده است چه حتی ابوبکر نیز بمساوات رفتار میکرده است . یعقوبی درتاریخ خود درطی شرح « ایام ابی بکر» چنین آورده است « وجه العلاء بن الحضرمی فی جیش فانتتح « الزرارة » وناحیتها من ارض البحرین وبعث الی ابی بکر بالمال فکان اول مال قسمه ابوبکر فی الناس بین الاحمر والاسود والحر والعبد دینار الکل انسان » بازیعقوبی گفته است « وقسم ابوبکر بین الناس بالسویة لم یفضل احداً علی احد وکان یاخذ کل یوم من بیت المال ثلثة دراهم اجرة ... »

بخواست و با ایشان استشاره کرد و گفت من خویشتن را بامر شما مشغول داشته‌ام پس چه اندازه میتوانم از مال شما برگیرم ؟

عثمان گفت بخور و بخوران سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم این گفته را تائید کرد عمر از آن دو برگشت و بعلی (ع) رو کرد و گفت تو چه میگویی ؟ پاسخ داد نها روشامی . گفت گفتهٔ تو صواب است و قول اورا اختیار کرد »

همین قضیه را ابن جوزی در کتاب « سیرهٔ عمر » بدین مضمون آورده است: « چون جنگ قادسیه و دمشق به پیروزی اسلام انجام یافت عمر مردم را فراهم آورد و گفت اگر من مردی تاجر میبودم خدا خانوادهٔ مرا بتجارتم مستغنی میساخت و شما مرا از تجارت بامر خود مشغول ساختید اینك رأی شما چیست ؟ و چه اندازه ازین مال بر من حلال است ؟

تعیین حق خلیفه از بیت المال

مردم بسخن در آمدند و هر کدام سخنی گفت ورایی داد. علی(ع) در آن میان خاموش بود عمر گفت یا ابا الحسن تو چه میگویی ؟ گفت « ما اصلحك و ما اصلح عیالك بالمعروف و لیس لك من هذا المال غیره » آنچه تو و خانواده‌ات را بطور متعارف بصلاح آورد بس است و بیش از آن از این مال برای تو حقی نمیباشد پس عمر این گفته را برگزید و همان را بکار بست »

۵ ــ یعقوبی . در تاریخ خود پس از نقل فتح ایران و برگشتن سعد بکوفه و طرح ساختمان او در آنجا گفته است « وشاور عمر اصحاب رسول الله فی سواد الکوفة فقال له بعضهم تقسمها بیننا فشاور علیاً علیه السلام فقال ان قسمتها الیوم لم یکن لمن یجیئ بعدنا شیئ ولکن تقر فی ایدیهم یعملونها فتکون لنا و لمن بعدنا . فقال وفقك الله هذا الرای » عمر باصحاب پیغمبر (ص) دربارهٔ سواد کوفه مشاوره کرد برخی بوی گفتند آنرا میان ما قسمت کن پس با علی (ع) بشور پرداخت علی(ع) بوی گفت اگر آنها را امروز تقسیم کنی چیزی برای آیندگان نخواهد ماند پس آنها را در دست مردم بگذار تا آباد کنند و برای ما و اعقاب ما بماند . عمر گفت خدایت توفیق دهد . رای همین است و بس .

از همهٔ آنچه در زمینهٔ رای و استشاره وعمل بآنها در عهد صحابه وارد ش
وبرخی از آنها بعنوان نمونـه در اینجا آورده شد میتوان این خلاصه را استنت
کرد وگفت :

در عهد صحابه تا آخر خلافت عثمان «رای» بهر دو معنی آن‌که نخست بمع
ابتداع و دوم بمعنی اتباع باشد ، فی‌الجمله ، مورد عمل واقع گردیده است .

مناسبت قیاس واجماع با رای ومشاوره

همچنین مشاوره معمول شده و نتیجهٔ آن‌که ، بطور غالب ، رایی مورد اتف
یا قولی مورد قبول (مانند قول علی علیه‌السلام) میبوده بعمل در میآمده وهمین ع
عمل شاید مبدء شده که در دوره‌های بعد قیاس که نسبت برأی صورت و ظاهر
فریبنده تر دارد درمیان فقهاء عامه و ائمهٔ چهارگانهٔ ایشان کم‌وبیش رواج یافته
بحقیقت جایگزین رای گردیده . وهم اجماع که فی‌الجمله میان فقهاء عامه وخ
مورد استنـاد واقع گردیده بجای استشاره وجمع آراء قرار گرفته است .

درخاتمهٔ این قسمت بیمورد نمیباشد که یادآوری گردد که نویسندهٔ تاریخ و بخصو
نویسندهٔ تاریخ فقه در عهد صحابه بمواردی‌از احکام بر میخورد که باآنچه‌درعهدخ
پیغمبر(ص)بوده مخالفت دارد و این مخالفت گاهی باستناد روایت و حدیثی میبو
و باصطلاح در نتیجهٔ استنباط و اجتهاد،تاویلی واقع میگردیده‌وگاهی بصرف انتخاب
ترجیح‌مطلب وعملی ، بی‌استناد بآیه وحدیث و روایت بلکه فقط بفکر و نظرخویش
این‌هم بردوگونه بوده است: گاهی اثباتی صریح در زمان پیغمبر (ص) نسبت بمورد
میبوده و درعهد بعد بنفی آن حکم میشده(یابعکس)پس مخالفت بمعنی حقیقی کل
تحقق‌مییافته وگاهی بدین‌گونه نبوده است بلکه چیزی از نو وناموافق مورد رای
حکمی قرار میگرفته که در حقیقت ، در این مورد ، عدم موافقت میبوده نه مخالفت
برای همهٔ این اختلافات گوناگون مواردی موجود است که چون این موارد بدور
خلفاء سه‌گانه ارتباط دارد و باصطلاح از « مطاعن » ایشـان بشمار رفته علماء شیع

آنها رادر کتب کلامی استقصاء کرده‌اند لیکن دراین اوراق چون آن نظر نیست نقل همهٔ آنها بی‌مورداست فقط چند نمونه که ازلحاظ فقهی با موضوع بحث‌ما متناسب میباشد در اینجا آورده میشود:

۱ ـ قضیهٔ فدك و استناد خلیفهٔ اول بحدیث «نحن معاشر الانبیاء لانورث ماتركنا صدقة» واستدلال حضرت فاطمه باین عبارت «افی الله‌ان ترث اباك ولاارث ابی؟! اماقال رسول‌الله: المرء یحفظ فی ولده[۱]».

۲ ـ قضیهٔ خالد بن ولید مخزومی چه در آن قضیه پس از اینکه خالد، مالك بن نویرهٔ تمیمی را با تظاهر او باسلام کشته وهمان شب باام‌تمیم زن مالك، که زنی بسیارزیبا بوده، همخوابه شده و بمدینه باز گشته و بسوی مسجد رفته در حالی که چندتیر بعمامهٔ خود فروبرده بوده است عمر چون او را بآن وضع دیده برخاسته و تیرها را از عمامه‌اش برگرفته و زیرپا افکنده و چنانکه طبری درتاریخ خود آورده و از تاریخ ابن‌اثیر نقل‌شده بدین عبارت او را مخاطب و معاتب قرار داده است «اریاء؟ قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت علی امراته. والله لارجمنك باحجارك».

دراین قضیه عمراصرار داشته است که ابوبکر برخالد حد بزند واورا بقصاص برساندلیکن ابوبکر باو پاسخ داده است «ماکنت لارجمه فانه تاول فاخطاء» وبتعبیر طبری گفته است «هیه یاعمر! تاول فاخطا فارفع لسانك عن خالد[۲]».

۳ ـ دانشمند معاصر سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی درکتاب «الفصول المهمة فی تالیف الامة» در ذیل بیان اینکه تاویل در فروع‌دین امری نامنکر بوده پس‌از اینکه این مضمون‌را آورده «همانا سلف بسیاری از ظواهر ادله را بگمان

---

۱ ـ در تاریخ یعقوبی بعداز نقل این‌قسمت این عبارت آورده شده «فبکی‌ابوبکر بکاء شدیدا»

۲ ـ یعقوبی‌در تاریخ خود دراین باره بعدازنقل قضیهٔ قتل ونکاح واعتراض‌عمر و احضار خالد چنین آورده که خالد بابی‌بکر گفت «یا خلیفة رسول‌الله انی تاولت واصبت و اخطات»

صلاح اندیشی بحال امت تاویل کرده و جمهور اهل‌اسلام از راه‌تقدیس تاول‌واجتهاد سلف و تنزیه غرض‌ومراد ایشان آن‌تاویلات‌راپذیرفته ودر تمام مواردی که بدین‌متعلق میباشد بآنها استناد کرده‌اند ، در مقام تعدید برخی از موارد آن تاویلها برآمده و چنین افاده کرده است :

« از آن جمله است . تاویل‌ایشان درمسئلهٔ « سه‌طلاق » وحکمشان برخلاف آنچه در زمان پیغمبر(ص)وزمان ابوبکر معمول بوده‌است پس‌درکتاب طلاق‌ازصحیح مسلم درباب « طلاق الثلاث » بطرق مختلفه از ابن‌عباس روایت شده‌که گفته است در زمان پیغمبر (ص) وابی‌بکرودوسال از زمان خلافت عمر سه طلاق بیکی‌حساب میشد پس عمر گفت« ان‌الناس قداستعجلوافی‌امرقد کانت لهم فیه اناة فلوامضیناه‌علیهم» همانا مردم‌درکاری که میتوانستند درآن درنگ کنند بشتاب‌رفتند پس ما آنرا برایشان امضاء میکنیم .

طلاق بیک بار

« آنگاه برایشان‌امضاء کرد ونافذ قرار داد . همین روایت‌را قاسم‌بک‌امین در کتاب «تحریر المرأة» از صحیح بخاری نقل کرده وفاضل رشید (سیدرضاالرشید) در مجلد چهارم از مجلهٔ « المنار » از ابی‌داود و نسایی و حاکم و بیهقی نقل نموده و پس‌از آن گفته است« ومن قضاءالنبی‌بخلافه مااخرجه البیهقی عن‌ابن‌عباس قال طلق رُکانة امرئته‌ثلاثافی‌مجلس واحد فحزن علیها حزناً شدیداً فسأل رسول‌الله (ص)کیف طلقتها ؟ قال ثلاثاً . قال فی مجلس واحد ؟ قال نعم قال فانماتلك واحدة فارجعهاان‌شئت » و مذهب ما نیز همین است چه علاوه برآنچه شنیدی وعلاوه بـر اینکه موافق اصل است آیهٔ شریفه نیز بر آن دلالت میکند چه آن « طلاق » که مطلقه بعداز وقوع آن حلال است « مرتان » میباشد پس اگردوباره او را طلاق‌دهد بر او واجب است که بعداز آن دوبار طلاق متفرق و مستقل با اوبحکم « فامساك بمعروف او تسریح باحسان(۱)»رفتار نماید پس‌اگربارسیم‌بعدازدوبار(جداو متفرق)،

۱ـ آیهٔ ۲۲۹ ازسورهٔ ۲ (البقره)

او را طلاق دهد بحکم فلاتحل لـه من بعد (یعنی بعداز آن دو بار جدا جدا) حتی تنکح زوجاً غیره ... (۱) ، آن زن بر او حلال نخواهد بود .

«حکم وعمل براین منوال بوده که بیان شد جز اینکه خلیفهٔ دوم از باب عقوبت مستعجلان و شتابزدگان ونادانان این آیه و سایر ادلهٔ باب را باجتهاد خود تاویل کرده است .»

۴ ـ باز همو درهمان کتاب چنین افاده کرده است ؛

« و از آن جمله میباشد مسئله متعهٔ حج و مسئله متعهٔ نساء که بر خلاف آنچه در زمان پیغمبر (ص) معمول بوده حکم کرده‌اند » .

آنگاه درمقام بیان وتفصیل این دومسئله پنج مبحث طرح کرده که نخستین مبحث از آن مباحث دربارهٔ اصل مشروعیت آنها، باجماع و کتاب وسنت استناد کرده پس درزمینهٔ اجماع گفته است « امّاالاجماع فلانّ اهل القبلة کافّة متّفقون علی انّ الله تعالی قد شرع هاتین المتعتین فی دین الاسلام، واهل التوحید من هذه الامّة قاطبة متصافقون علی ذلک بحیث لاریب فیه لأحد من المتقدّمین والمتاخّرین من کافّة المسلمین بل لعلّ ذلک ملحق، لدی اهل العلم، بالضروریات الثّابتة عن سیدالنبیین فلاینکره احد من اهل المذاهب الاسلامیّة مطلقا »

مسئلهٔ متعهٔ حج و متعهٔ نساء

کافهٔ اهل قبله اتفاق دارند که خداوند این دو متعه را دردین اسلام مشروع ساخته و قاطبهٔ اهل توحید از امت اسلام خواه متقدمان و خواه متاخران این مطلبرا موردتردید ندانسته‌اند بلکه در نزد اهل علم ، این مسئله ازضروریات اسلام میباشدواز هیچکس از پیروان اسلام در بارهٔ اینکه آن دو ، تشریع شده انکاری نرسیده است .

ودرزمینهٔ کتاب ، دوآیهٔ محکمه را آورده :

یکی آیهٔ شریفه(فمن تمتع بالعمرة الی الحج فمااستیسر من الهدی ... ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجدالحرام۲) که ، چنانکه گفته ، میان اهل اسلام دراینکه

۱ـ آیه ۲۳۰ از سورهٔ ۲ (البقره) ۲ـ آیه ۱۹۲ ازسورهٔ ۲ (البقره)

این آیه دربارهٔ متعهٔ حج نزول یافته خلاف و اختلافی نمیباشد.

و دیگر آیهٔ شریفه « فمااستمتعتم به‌منهن فآتوهن اجورهن(۱)» که دربارهٔ متعهٔ نساء میباشد و بنقل او از تفسیر کبیر طبری ، حتی ابی بن کعب و ابن‌عباس[۲] و سعید بن جبیر و سدّی و برخی دیگر این آیه را بدینگونه «فمااستمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن » قرائت میکرده‌اند از ابن مسعود و جماعتی دیگر نیز قرائت آیه بهمین نحو روایت شده است.

روایات در بارهٔ جواز متعه

ودر زمینهٔ نصوص سنت چنین افاده کرده است « واما نصوص سنت در بارهٔ اصل مشروعیت آن دو متعه بحد تواتر میباشد بویژه از طریق خاصه از اهل بیت علیهم‌السلام: برای اثبات « متعهٔ حج » و استمرار آن کافیست آنچه راشیخان : بخاری و مسلم در کتاب حج از دو صحیح خود آورده‌اند. بعلاوه در بارهٔ متعهٔ حج ، پس از وفات خلیفهٔ دوم بنهی وی عمل نشده و اجماع بر استمرارش انعقاد یافته است.پس در بارهٔ آن سخنی نباید گفت . آنچه باید گفت در موضوع متعهٔ نساء میباشد . دربن زمینه نیز در صحاح و بخصوص صحیح بخاری‌ومسلم و هم در « مسند » احمد بن حنبل وغیراینها روایات‌و اخباری بسیار وارد شده که از آن جمله مسلم درصحیحش از جابر بن عبداله انصاری و سلمة بن اکوع نقل‌کرده که گفته‌اند «خرج‌علینا منادی رسول‌الله (ص) فقال ان‌رسول‌الله (ص) اذن لکم ان‌تستمتعوا یعنی متعة‌النساء »ازجانب پیغمبر (ص) منادی ندا دادکه پغمبر گرفتن‌متعه زنانرا دستور فرموده است.

---

۱ ــ آیه ۲۸ از سورهٔ چهارم (النّساء)

۲ ــ درپاورقی کتاب« فصول‌المهمه» دراین‌مقام‌چنین آورده‌شده« ارسل‌الزمخشری فی کشافه هذه‌القراءة عن ابن‌عباس ارسال‌المسلمات و الرازی ذکرفی‌تفسیر الایةانه روی عن ابی بن کعب انه کان یقرء « فمااستمتعتم به منهن‌الی‌اجل مسمی فآتوهن اجورهن »(قال) وهذا ایضا قراءة ابن عباس (قال) و الامة ماانکروا علیها فی‌هذه القراءة (قال) فکان ذلک اجماعا من‌الامة علی‌صحةهذه‌القراءة ... »

و در مبحث دوم درباره دوام حلیت متعه و استمرار اباحهٔ آن بمذهب اهل بیت و شیعیان ایشان (که باجماع مزبور و بآیهٔ مسطور و باذن منقول از پیغمبر (ص) وعدم ثبوت نسخ، بلکه ثبوت عدم نسخ، چنانکه دراحادیث متواترهٔ صحیحه ازطرق خاصه است مستند میباشد) استناد کرده آنگاه روایاتی چند ازطرق عامه و ازصحاح ایشان که صریح براین مطلب میباشد آورده که از آن جمله است روایت مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله که میگفته است « کنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقیق الایام علی عهد رسول الله (ص) وابی بکر حتی نهی عنه عمر فی شان عمرو بن حریث . ما درروزگار پیغمبر و ابوبکر متعه میگرفتیم تا اینکه عمر در قضیهٔ عمرو بن حریث از آن منع کرد .

و در مبحث سیم دربارهٔ احادیثی که بزعم دیگران حکم حلیت متعه را ناسخ شده گفتگو کرده خلاصهٔ آنچه دراین زمینه آورده این است که آن احادیث در زمانی متاخر از عهد چهار خلیفه بدان نظر وضع و تلفیق شده تا رای تحریم کننده تصحیح شود و بحث تفصیلی راجع بآن احادیث را (از لحاظ استقصاء، و از لحاظ تضعیف خود استدلال کنندگان و جرح و تعدیل ائمهٔ ایشان آنهارا از لحاظ تناقض آنها باصحاح متواتره از طریق اهل بیت بلکه با صحاح منقول از طریق خود عامه، که بر دوام حلیت و استمرار اباحه دلالت دارد بلکه تناقض میان خود آنها را) بکتاب « النجعة فی احکام المتعه» که خود تالیف کرده احاله داده و درآخر گفته است بزرگان صحابه چنانکه از جابر نقل شد و از دیگران نیز نقل خواهد شد همه اعتراف داشته‌اند که ناسخی ازخدا و پیغمبر دراین موضوع نرسیده وحتی خود عمر نیز، چنانکه ازصریح اسناد وی نهی و تحریم را بخودش دانسته میشود، نسخ الهی را ادعا نکرده است .

حکم متعه نسخ نشده است

آنگاه چنین افاده کرده « از غرائب امور ادعاء منسوخ شدن حکم متعه است بآیهٔ «والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ماملکت ایمانهم » بگمان اینکه متعه نه زوجه است و نه ملک یمین . اما اینکه ملک یمین نمیباشد مسلم است واما اینکه زوجه نیست چون نفقه وارث وحق اضطجاع ندارد . پاسخ این سخن روشن است

چه متعه زوجه ایست شرعی بعقدی شرعی و عدم ارث ونفقه و حق لیله (اضطجاع) حکم ادلهٔ خاصه است که عمومات مربوط باحکام زوجات بآنها تخصیص یافته.

«بعلاوه این آیه باتفاق همه از آیات مکی است که پیش از هجرت ازول یافته پس چگونه ممکن است اباحهٔ متعه را که باجماع کل پس از هجرت و در مدینه تشریع گردیده بآیهٔ مکی منسوخ قرار داد؟

«ازعجائب این است که آیهٔ سورةالمؤمنون را (والّذین هم لفروجهم ...) باستناد اینکه متعه، ملك یمین نیست و با دعاء اینکه زوجه نیز نمیباشد ناسخ حکم متعه قرار میدهندلیکن اگر ازایشان پرسیده شود که این آیه نسبت بنکاح کنیزانی که ملك ایرنـاکح میباشند (تحلیل) با اینکه نه زوجهٔ ناکح هستند و نه ملك یمین برای او چرا ناسخ نمیباشد؟ اینجاست که میگویند آیهٔ سورة المؤمنون مکی است و نکاح آن کنیزان در سورةالنساء که مدنی میباشد باین آیه «فمن لم یستطع منکم طولاان ینکح المحصنات فمما ملکت ایمانکم... الآیه» تشریع گردیده و مکی ممکن نیست نسبت بمدنی ناسخ گردد چه باید منسوخ مقدم بر ناسخ باشد. این را میگویندوازین فراموش دارند که متعه در مدینه بایهٔ «فما استمتعتم به منهن ... الآیه» که هم در سورة النساءمیباشد تشریع شده است!!»

و در مبحث چهارم احادیثی را آورده که بر حدوث تحریم از ناحیهٔ خلیفهٔ دوم دلالت میکند از آن جمله از صحیح مسلم باسناد از ابو نضره آورده که او گفته است ابن عباس بمتعه امرمیکرد وابن زبیر از آن نهی مینمود من بجابر گفتم. جابر درجمله چنین گفت «تمتعنامع رسول‌الله(ص) فلماقام عمر قال: انّ الله کان یحل لرسوله ماشاء بماشاء فاتموا الحج والعمرة و ابتوا نکاح هذه النساء فلن اوتی برجل نکح امرأة الی اجل الارجمته بالحجارة» وهم قول خلیفهٔ دوم را بر منبر که بطور مستفیض روایت شده «متعتان کانتا علی عهد رسول‌الله (ص) وانا انهی عنهما واعاقب علیهما: متعة الحج

تحریم متعه از احکام خلیفهٔ دوم میباشد

و متعة النساء » نقل کرده است .

ودرهمین مبحث آنچه را ملاعلی قوشچی دراواخر مبحث امامت ازشرحش برتجرید محقق طوسی بدین مضمون که « عمر برمنبرچنین گفته است « ایها الناس ثلث کن علی عهد رسول الله (ص) وانا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن : متعة النساء ومتعة الحج وحیّ علی خیرالعمل »واودراین گفته معذور میباشد چه این کرده وگفته‌اش مبنی برتاویل واجتهاد بوده است » آورده وازآن پس ازکتاب « الموطأ» امام مالك نقل کرده که اودرباب نکاح متعه ازعروة بن زبیر روایت نموده که‌وی این مضمون راگفته است «همانا خوله بنت حکیم بر عمر درآمدو گفت ربیعة بن امیه (برادر صفوان بن امیة بن خلف قرشی جمحی) زنی را بمتعه گرفته و اکنون آن زن آبستن شده عمر بیرون آمد درحالی که ازشدت عجله وخشم ردایش بزمین کشیده میشد پس چنین گفت « هذه المتعة ولوکنت تقدمت فیها لرجمت » یعنی اگر ازاین پیش آنرا تحریم وقبل ازاین برجم آن ابلاغ وانذارکرده بودم هرآینه رجم میکردم زرقانی بر شرحش ازاین حدیث از «الموطاء این معنی را» ازابن عبدالبر نقل کرده است ... »

و در مبحث پنجم برخی از کسانی را که بگفتهٔ او برای ایشان امکان یافته وجرات کرده‌اند که برتحریم عمر انکار کنند وحکم واقعی را اظهاردارند نام برده است .

کسانی از صحابه که برگفتهٔ عمر دربارهٔ متعه اعتراض کرده‌اند

ازجملهٔ آنان، بنقل طبری وثعلبی درذیل آیهٔ متعه ازدوتفسیر بزرگ خودعلی(ع) بوده که گفته‌است « لولاان عمر نهی عن المتعة مازنی الاشقی » و این مضمون ازطرف اهل‌بیت (ع) بطور تواتر نقل شده است .

و ازجمله، بنقل ابن اثیر درذیل مادهٔ « شفی » ازکتاب النهایه، وبروایت جمعی زیاد، ابن‌عباس بوده که گفته است « ماکانت المتعة الارحمة رحم‌الله بهاامة محمدلولانهیه (یعنی عمر) عنها مااحتاج الی الزنی الاشفی » یعنی الاقلیل من‌الناس. و ازجمله، بنقل امام

احمد در مسندش، عبدالله عمر بوده که چون ازوی از متعهٔ نساء پرسیده شده گفته است:
« والله ماکنّا علی عهد رسول الله (ص) زانین ولامسافحین ... » و بنقل علامهٔ حلی
درکتاب نهج الصدق و شهید ثانی درکتاب« الروضة البهیه» (شرح بر«اللمعة الدمشقیة»
شهید اول) بنقل این دو از صحیح ترمذی مردی از اهل شام از عبداله عمر مسئلهٔ
متعهٔ زنان را پرسیده واو پاسخ داده « هی حلال» حلالست پس از آن مرد شامی گفته است
« و ان اباك قدنهی عنها » پدرت از آن نهی کرده عبدالله جواب داده است
« ارایت ان کان ابی نهی عنها و صنعها رسول الله (ص) انترك السنة و نتبع قول ابی ؟! »
آیا تو چنان میدانی که اگر پدرم آنرانهی کرده باشد وپیغمبر (ص) بآن عمل ماسنت را
ترك و گفتهٔ پدر مرا متابعت کنیم ؟! »

وازجمله ، بنقل بخاری ومسلم در دوصحیح خود، عبدالله ابن مسعود بوده
که گفته است «کنا نغزو مع رسول الله (ص) ولیس لناشیئی ۱ فقلنا الانستخصی ؟ فنهانا
عن ذلك ثم رخص لنا ان ننکح المرأة بالثوب ثم قرء علینا یاایهاالذین آمنوالا تحرموا
طیبات مااحل الله لکم ولاتعتدوا ان الله لایحب المعتدین»

وازجمله، نقل فخر رازی درتفسیر کبیر، عمران بن حصین بوده که چنین گفته
است « انزل الله فی المتعة آیة و مانسخها بآیة اخری و امرنا رسول الله (ص) بالمتعة و
مانهانا عنها ثم قال رجل برایه ماشاء » امام رازی گفته است مراد عمران از آن مرد
عمر بوده است و بخاری در صحیح خود از عمران بن حصین این روایت را بدین
گونه آورده است « نزلت آیة المتعة من کتاب الله ففعلناها مع رسول الله ولم ینزل قرآن
یحرمها ولم ینه عنها حتی مات (ص) ثم قال رجل برایه ماشاء »و احمد بن حنبل درمسند
خود باسنادش این روایت را از عمران بن حصین بدین عبارت نقل کرده «نزلت آیة

---

۱ ـ در صحیح مسلم بجای لفظ «شیئی» لفظ «نساء» نقل شده است .

المتعة فی کتاب الله تبارك وتعالی ،وعملنا بهامع رسول الله(ص) فلم تنزل آیة تنسخها ولم ینه عنها النبی حتی مات »

ودر آخر این مبحث قضیهٔ مأمون راکه در ایام خلافت خود فرمان داد منادی بتحلیل متعه نداکند بدین گونه آورده است « محمد بن منصور وابو العیناء برمامون وارد شدند او درحالی که مسواك میکرد وخشمناك بود میگفت « متعتان کانتاعلی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر وانا انهی عنهما . ومن انت یاجعل! حتی تنهی عما فعله رسول الله و ابو بکر ؟! »

گفتهٔ مأمون خلیفهٔ عباسی دربارهٔ متعه

«پس محمد بن منصور خواست درین زمینه با مأمون سخن گوید ابو العیناء بوی اشارت کرد وگفت « رجل یقول فی عمر بن الخطّاب مایقول ! نکلمه نحن ؟! » پس سخن نگفتند در این اثناء یحیی بن اکثم وارد شد و مأمون را ازفتنه بترساند وگفت اگر این بانگ برآید و صدا بلند شود مردم آنرا حادثه و پیشامدی عظیم در عالم اسلام تلقی خواهند کرد: خواص بدان رضا نخواهند داد وعوام برآن شکیبایی نخواهند داشت چه در نزد مردم بین نداء باباحه وتحلیل متعه ونداء باباحهٔ زناتفاوتی نمیباشد. خلاصه آن اندازه از این مقوله با مأمون سخن گفت تا ویرا از شورش مردم وخلع او از سلطنت بیمناك ساخت ومأمون ناگزیر از عزیمت خود دست برداشت .»

۴ ـ بازدانشمند معاصر درهمان کتاب(الفصول المهمه) درطی تعدید موارد تأوّلات صحابه چنین افاده کرده « واز آن جمله است تأوّل ایشان دراذان صبح چه درآن تصرف نموده وفصلی راکه درزمان پیغمبر(ص) درسلك فصولش نبوده درآن داخل کرده وآن جملهٔ « الصلوة خیر من النوم » میباشدکه بدستور خلیفهٔ دوم جزء اذان قرار داده شده وقطع نظر از احادیث متواتره از طریق عترت طاهره که برین موضوع دلالت میکند از طرق عامه نیز روایاتی که برآن صراحت دارد موجود میباشد:

افزودن یك جمله برجمله های اذان

«ازجمله امام مالك در کتاب الموطّاء چنین آورده است «جاء المؤذن الی عمر ـ بن الخطّاب یؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائماً فقال: الصلوة خیر من النوم. فامره عمر ان

یجعله فی نداء الصبح »

اسقاط یك جمله از جمله های اذان

علامه زرقانی درشرحش بر کتاب «الموطاء» از سنن دارقطنی باسنادش از ابن عمر روایت کرده که عمر بمؤذن خود گفته است «اذا بلغت «حی علی الفلاح» فی الفجر فقل: الصلوة خیر من النوم ، الصلوة خیر من النوم »

۵ ـ اسقاط « حیّ علی خیر العمل» از اذان واقامه

دانشمند نامبرده شده در تعلیل این قسمت از تاویل سلف چنین افاده کرده:

« واین اسقاط وحذف بدان رجه اتفاق افتاده که ایشان برای ترغیب وتشویق عامهٔ مردم بجهاد میگفتند مراد از « خیر العمل » جهاد در راه خدا میباشد و بس . پس اگر روزی چند بار در نماز بانگ برداشته شود که « خیر العمل » نماز است با آن نظر منافات بهم میرسد بلکه چنان میپنداشتند که اگر این جمله در اذان واقامه بر جای مانـد مردم از جهاد سست شوند و پای پس کشند چه هرگاه بدانند که نماز بهترین عمل میباشد بیگمـان با آسودگی و سلامت که در آن هست بر ثواب آن اقتصار میکنند و ازخطر جهاد که در عیـن حال نسبت بنماز اجرش کمتر میباشد خویشتن را بر کنار میدارند و عمر که در آن هنگام ولی امر بود همت بر آن میداشت که سر تاسر کشورهای جهان را زیر سلطه وفرمان درآورد. این منظور جز با تشویق سپاه باقدام در مهالك وورود در مخاطرات جهاد بحصول نمیپیوست و بهترین وسیله برای عملی شدن این اقدام تولید ایمان بعظمت شأن جهاد و ترجیح آن برهمهٔ اعمال وخلاصه اعتقاد به «خیر العمل» بودن آن بنظر میآمد .

« از اینرو برای نیل باین مصلحت که بعقیدهٔ او بر تعبد بسنت مقدم مینمود اسقاط این جمله در نظرش ترجیح یافت بطوری که برفراز منبر ، بنقل قوشچی ، که از ائمهٔ متکلمان اشعری مذهب است ، تصریح کرد که سه چیز در عهد پیغمبر (ص) بود واو آنها را نهی وحرام کرده و گفته است مرتکب را عقاب میکند: متعهٔ حج ومتعهٔ نساء وحیّ علی خیر العمل.

«جز اهل بیت و پیروان ایشان باقی اهل اسلام پس از زمان عمر از وی پیروی کردند لیکن عترت طاهره و اقتداء کنندگان بایشان نه تنها آنرا اسقاط نکردند بلکه چنانکه از مذهب ایشان بدیهی وضروری میباشد ذکر آن جمله شعار ایشان قرار گرفته بطوری که حسین بن علی بن حسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که به «شهید فخ» شهرت یافته هنگامی که در زمان هرون خلیفهٔ عباسی در مدینه ظهور کرد، بنقل ابی‌الفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل‌الطالبیین»، بمؤذن دستور داد که این جمله را در اذان و اقامه بگوید و این کار انجام یافت.

«علامهٔ حلبی در کتاب سیرهٔ خود چنین آورده است: انّ ابن عمر (رض) والامام علی ابن‌الحسین (ع) کانا یقولان فی‌الاذان بعد حیّ علی‌الفلاح «حیّ علی خیرالعمل» و بهرحال این مطلب از مذهب اهل بیت متواتر میباشد. منظور دراینجا بیان تاویل و اجتهاد سلف میباشد ...»

۶ - ابن ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج‌البلاغه در طی مطالبی که بر خلیفهٔ دوم گفته شده و اوعین آن گفته‌ها ورد وایرادات بر آنها را بتفصیل آورده طعن دهم را بدین مضمون یاد کرده است: «طعن دهم گفتهٔ ایشان است که وی در دین اسلام آنچه را جائز و روا نمیباشد ابداع کرده است مانند «تراویح» وخراجی که برسواد وضع کرده وعملی را که در ترتیب جزیه انجام داده وتمام اینها باقرآن وسنت مخالفت دارد چه خدا غنیمت را بغانمین مخصوص داشته وخمس آنرا برای اهل خمس قرارداده است پس خلیفهٔ دوم دراین عمل با قرآن مجید مخالفت کرده وهمچنین سنت نسبت بجزیه ناطق است که «علی کلّ حالم دینار» بر هر بالغی یك دینار است وخلیفه بااین سنت مخالفت نموده وهم سنت گویاست که جماعت جز در نمازهای واجب جائز نیست و او باابداع تراویح با سنت از در مخالفت درآمده است»

تهدید ابن ابی‌الحدید چند عمل و حکم مخالف را

در بارهٔ این موضوعات از این پیش، کم و بیش، سخن بمیان آمده اینك نیز بموقع است

که علاوه بر آنچه یادشده برخی از آنچه در کتاب «الفصول المهمه» نقل گردیده آورده شود:

از دانشمند ابوالولید محمد بن شحنه نقل شده که در کتاب تاریخ خود مسمی به «روضة المناظر» در طی حوادث سال ۲۳ نسبت بخلیفهٔ دوم چنین آورده است «هو اوّل من نهی عن بیع امهات الاولاد و جمع الناس علی اربع تکبیرات فی صلوة الجنائز و اوّل من جمع الناس علی امام یصلّی بهم التراویح .. الخ » عمر نخستین کسی است که از بیع کنیزکان صاحب اولاد منع کرده و مردمرا در نماز میت بر چهار تکبیر واداشته و نخستین کسی است که نماز تراویحرا دستور داده و معمول ساخته است .

و ازجزء سیم ازکتاب « طبقات » محمد بن سعد این مضمون نقل شده «عمر نخستین کسی است که قیام ماه رمضان (تراویح) را سنت قرار داد و مردم را بسر اجتماع بآن واداشت و بهمه شهرها دستور داد و این کار در ماه رمضان ازسال چهارده وقوع یافت و برای مردم دو تن قاری معین کرد : یکی برای اینکه با مردان تراویح را اقامه کنند و یکی دیگر برای اینکه با زنان این نماز را بجای آورد »

و از جزء اول از صحیح مسلم نقل شده که پیغمبر(ص) قیام ماه رمضان بی آنکه در آن باره مردمرا امروعزیمتی فرماید ترغیب مینمود پس میگفت « من قام رمضان ایماناً و احتساباً غفرله ما تقدم من ذنبه» همین گفته را بخاری نیز در جزء اول از صحیح خود روایت کرده آنگاه هر دو این عبارت نوشته اند « فتوفی(ص) والامر علی ذالك ثم کان الامر علی ذالك فی خلافة ابی بکر وصدراً من خلافة عمر ...»

و از علامهٔ قسطلانی نقل شده که در شرح خود بر صحیح بخاری بنام «ارشاد الساری » در ذیل جملهٔ « نعمت البدعة هذه » که از عمر در این زمینه منقول و در صحاح و غیر آنها مسطور است چنین افاده کرده « عمر ازینرو آن عمل را بدعت نامیده که پیغمبر(ص) اجتماع و جماعت برای اصل نماز و بودن آن در اول شب و بودنش درهر شب باین عدد را سنت قرار نداده و تشریع نکرده است » .

بطور خلاصه از مسلمات بلکه ، بگفتهٔ صاحب « الفصول المهمه » ، مورد

اتفاق و اجماع است که « تراویح » را خلیفه دوم تشریع و ابداع کرده است !

۶ - اسقاط سهم «مؤلفة قلوبهم » از جملهٔ سهام زکاة میباشد.

صاحب الفصول المهمه از کتاب « الجواهرة النیّرة » شرح بـر مختصر قدوری که از اشهر کتب فقه حنفی میباشد این مضمون را آورده است « چون پیغمبر (ص) در گذشت مؤلفة قلوبهم نزد ابی بکر آمدند تا بعادتی کـه بود برای ایشان بنویسد. ابوبکر بنوشت. نامه را نزد عمر بردند تا او نیز بر آن چیزی بنویسد. وی صحیفه را گرفت وپاره کرد و گفت ما را بشما نیازی نیست . خدا اسلام را عزیز و از شما بی نیاز ساخته است پس اگر اسلام آورید و گرنه شمشیر میان ما و شمـاست . آنان نزد ابی بکر برگشتند و بوی گفتند آیا تو خلیفه میباشی یا او ؟! پاسخ داد بلکه او اگر خدا بخواهد. و آنچه را عمر بجا آورده بود انفاذ و امضاء کرد پس از آن وقت ، کار بر اسقاط آن استقرار گرفت وسهم مؤلفة قلوبهم در نزد اهل سنت از سهام مستحقان زکاة چنان خارج شد که اگر کسی بآنان از زکوة عطاء کند ذمهٔ او بری نخواهد بود »

اسقاط سهم « مؤلفه » درزمان خلیفهٔ دوم

صاحب فصول المهمه پیش از نقل این قسمت چنین افاده کرده « از آن جمله است تاول ایشان آیهٔ زکاة را چه ، با اینکه کتاب و سنت بر ثبوت سهم مؤلفة ، صریح ونص است بلکه ثبوت آن از ضروریات دین میباشد ، همهٔ اهل اسلام اجماع واتفاق براین دارند که پیغمبر (ص) بمؤلفة سهمی میداد و تا خودش زنده بود این کار را معمول میداشت و آنرا نسخ نکرد و بکسی در بارهٔ اینکه سهم ایشان بعداز او باید اسقاط گردد عهد ووصیتی نکرد با همهٔ اینها این سهم درعهد صحابه اسقاط گردید»

در مسئلهٔ زکاة عملی دیگر درزمان عثمان رخ داده که آن نیز باسنت عمل پیغمبر (ص) و هم با عمل دو خلیفهٔ سابق مخالفت دارد : توضیح آنکه در عهد پیغمبر (ص) زکاة جبایت میگردید و اشخاصی مأمور میگشتند که بروند و از قبائل و اشخاص زکاة آنان را جمع وجبایت کنند بعداز پغمبر (ص) نیز همین شیوه معمول بود و قسمت مهمی از جنگهای آغاز خلافت ابوبکر باکسانی که بعنوان «اهل ردّه» خوانده شده‌اند

مخالفت عملی خلیفهٔ سوم با سنت پیغمبر (ص) وعمل دو خلیفهٔ سابق

بهمین عنوان بود که از رفع زکاة امتناع میداشته‌اند. واقعهٔ فضاحت آمیز قتل مالك بن نویره بدست خالد بن ولید نیز تحت همین عنوان رخ داده است ، لیکن در زمان خلافت عثمان عمل جبایت بدستور او از میان رفت واداء زکاة باختیار خود مردم واگذارشد. سیوطی در « الاوائل » بنقل صاحب « روضات » گفته است (اول من فوض الی الناس اخراج زکوتهم عثمان بن عفّان »

۷ - مسئله تقسیم خمس است :

آیهٔ خمس صریح است که خمس برای خدا و برای رسول و برای ذوالقربی ویتامی ومساکین وابن سبیل میباشد پس بنصّ منطوق آیه ، ذوالقربی از سهام خمس سهمی دارد وحقی میبرد. سنت نیز ، هم قولی وهم فعلی آن ، سهمی‌را بایشان اختصاص داده چه تا پیغمبر (ص) زنده بوده خودش سهمی را بخود اختصاص میداده و سهمی دیگر برای اقرباء برمیداشته است لیکن درآغاز عهد صحابه آن ادلّه‌تاوّل یافته وسهم پیغمبر (ص) و ذوالقربی اسقاط گردیده است و بتعبیر منقول از کشاف وبرخی‌دیگر از تفاسیر ، بنی هاشم از حق خود ممنوع گشتند .

اسقاط سهم ذوالقربی‌از سهام‌خمس

صاحب‌فصول‌المهمه پس‌ازافادهٔ آنچه خلاصهٔ آن‌آورده شد چنین افاده کرده‌است « در اواخر باب « غزوهٔ خیبر از صحیح بخاری این عبارت آورده شده : ان‌فاطمة ارسلت‌الی ابی بکر تساله میراثها عن‌رسول‌الله(ص) ممافـاء الله علیه بالمدینة وفدك و مابقی من‌خمس خیبر فابی ابو بکر ان یدفع‌الیها شیئا فوجدت علیه فهجرته فلم‌تکلمه حتی توفیت و عاشت بعدالنبی ستةاشهر .

«همین مضمون درجزء دوم از صحیح بخاری درباب گفتهٔ پیغمبر(ص)«لانورث، ماترکناه صدقة» وهم در مواضعی دیگر دردوصحیح موجود میباشد وهم‌مسلم درجزء دوم از صحیح خود از قیس بن سعد ازیزید بن‌هرمز روایت‌کرده که این مضمون‌را گفته است « نجدة بن عامر (حروری خارجی) نامه‌ای بابن عباس نوشت و من نزد ابن‌عباس بودم هنگامی که نامهٔ اورا قرائت میکرد وهنگامی که باوجواب نوشت

پس ابن عباس در آن هنگام گفت.... آنگاه بوی نوشت تو از سهم ذوی‌القربی که در قرآن یادشده پرسیده‌ای که مراد از ایشان کیست همانا چنان میدانستیم که ماییم خویشان پیغمبر (ص) وذوالقربی جز ماکسی نیست لیکن قوم ، ما را از آن ممنوع داشتند و اباء کردند .... الحدیث. همین حدیث‌را امام احمد درجزء اول ازمسند خودودیگر محدثان بطرقی صحیحه نیز آورده‌اند » .

ابن ابی‌الحدید در شرح خود برنهج‌البلاغه از ابن‌عباس این‌مضمون راروایت کرده « خمس بر شش سهم بود : خدا ورسول را دو سهم و اقارب رسول را یك سهم و سه سهم دیگر بسه‌طائفه‌ای که‌در قرآن مذکور شده، چون پیغمبر(ص) در گذشت ابو بکر سه سهم را اسقاط کرد و همهٔ خمس را برسه سهم تقسیم نمود . عمر نیز چنین کرد »

وهمو درهمان کتاب روایتی‌باین مضمون حکایت‌کرده است « انّ ابابکر منع بنی‌هاشم الخمس وقال انّما لکم ان نعطی فقیرکم و نزوّج ایّمکم ونخدم من لاخادم‌له منکم وامّا الغنی منکم فهو بمنزلة ابن‌سبیل غنیّ لا یعطی شیئا ولایتیم موسر .. » همانا ابابکر خمس را از بنی‌هاشم باز داشت و گفت برماست که فقیر شمارا چیز بدهیم وبی‌شوهران شما را شوهر دهیم و کسانی‌را از شما که خادم ندارند خدمتگزار تهیه کنیم لیکن اغنیاء از شما بمنزلهٔ ابن سبیل غنی میباشند بایشان و بیتیمان ثروتمند چیزی داده نمیشود .

مخالفت واختلاف در مصرف خمس

همین اختلاف که درعهد صحابه‌رخ داده موجب این شده که درعهود لاحقه نیز درین مسئله اختلاف بهمرسیده فی‌المثل امام مالك گفته است تمام خمس اختیارش با والی و سلطان است : هر کار بخواهد با آن میکند و در هرمصرف بخواهد آنرا مصرف مینماید وهیچکسرا حق بازپرسی نیست . و امام ابوحنیفه گفته است خمس برسه بخش میگردد : سهمی بایتام مسلمین و سهمی بمساکین ایشان و سهمی بابناء سبیل داده میشود خواه ایتام و مساکین و ابناء سبیل از ذوالقربی باشند و خواه نباشند .

۸ ـ اکتفاء بر چهار تکبیر است در نماز جنازه :

بطوری که از کتب معتبر خود اهل سنت و جماعت نیز مستفاد میشود درزمان پیغمبر (ص) نماز میت با پنج تکبیر برگزار میشده و در عهد ابوبکر نیز حال بدین منوال بوده است و بتصریح جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و ابن شحنه در «روضة المناظر» و «عسگری» در «الاوائل» وغیر ایشان ازمورخان ، نخستین کسی که مردم را بر گفتن چهار تکبیر در نماز میت وادار ومجتمع ساخته عمر بوده است .

صاحب «الفصول المهمه» ازجزء چهارم مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده که عبدالاعلی گفته است «صلیت خلف زید بن ارقم علی جنازة فکبر خمساً فقام الیه ابوعیسی عبدالرحمن بن ابی لیلی فاخذ بیده فقال نسیت ؟ قال لا ولکن صلیت خلف ابی القاسم خلیلی صلی الله علیه و آله وسلم فکبر خمساً فلا اترکها ابداً » پشت سر زید بن ارقم برجنازه‌ای نماز گزاردم او پنج تکبیر گفت پس ابن ابی لیلی برخاست ودست او را بگرفت وگفت فراموش کردی ؟ گفت نه‌لیکن من پشت سر پیغمبر (ص) نمازخواندم و او پنج تکبیر بگفت پس من هرگز آن را ترک نخواهم کرد .

در نماز جنازه پیغمبر (ص) پنج تکبیر گفته است

مواردی دیگر نظیر این موارد درعهد صحابه اتفاق افتاده که استقصاء آنها را مجالی زیادتر باید ونمونه‌واهمین مذکورات کفایت نماید .

دراینجا باید یادآورشویم که از نقل این قسمت (عمل برأی) درعهد صحابه ، منظور آن نیست که صحت یا بطلان این عمل دراین اوراق تشریح گردد بلکه آنچه این اوراق متکفل وتوضیح آن را متعهد میباشد اینست که وقایع مربوط بفقه وتفقه ، خواه درست بوده وخواه نادرست ، تاحدی که بجا و مجال باشد دراینجا چنانکه بوده انعکاس یابد . خلاصه آنکه وقوع وتحقق ، مورد نظراست نه تحقیق وتصدیق وگرنه باید گفت عمل برأی چنانکه از پیش هم اشاره شد بحسب معنی دوم آن نه‌تنها باعتقاد علماء شیعه موردانتقاد واعتراض میباشد و نه تنها عقل سلیم آنرا برای کسی که تابع دین است ازحیث تابع بودن ممکن، یالااقل جائز، نمیشمارد بلکه اکابر از متکلمان

ازاهل‌سنت و جماعت ، بلکه ازفقیهان ایشان نیز، آنرا ناروا دانسته و مورد انتقادش قرارداده وسخت برعمل برأی و برعاملان آن تاخته‌اند .

اعتراض متکلمان برعمل برأی

ابو عثمان عمرو بن بحر معروف بجاحظ در کتاب « الفتیا » از استاد خود ابراهیم بن سیّار مشهور بنظّام که شیخ معتزله و بزرگ ایشان بوده است دراین زمینه قسمتی آورده که شیخ مفید در کتاب «المحاسن والعیون» آنرا نقل کرده است دراین مورد آنراتلخیص وترجمه میکنیم تامعلوم شود که عاملین برأی‌حتی درنظرتابعان و پیروانشان نیزازاین لحاظ موردانتقادواعتراض‌واقع‌شده‌اند . اکنون آن‌خلاصه‌وترجمه:

عمل برأی درمسئلهٔ‌حدّ واختلاف در آن

« . . . نظام گفته که ازگفته های عمراست « اوکان هذاالدین بالقیاس لکان باطن‌الخف اولی‌بالمسح من‌ظاهره » واین گفته درست‌نمیباشد مگر درفرائض واحکام وبرعمرواجب‌بود که درتمام احکام باین‌گفتهٔ خودعمل‌کند لیکن‌او این‌گفتهٔ خود را نقض‌کرده وبااینکه باین‌صراحت‌عمل‌بقیاس ورأی‌رانکوهیده درمواردی‌طبق آن رفتار نموده است .

باز نظّام گفته‌است این‌رفتار عمر عجیبتر از آن نیست که باتصریح او باین عبارت « اجرأکم علی‌الحداجرأکم علی‌النار » خودش درموضوع حد بصدگونه حکم مختلف ، حکم داده‌است . . . محمدبن‌سیرین گفته‌است ازعبیدهٔ سلمانی یکی‌ازمسائل حدراپرسیدم پاسخ داد که من درموضوع حد ، صدحکم از عمر بیاددارم که همه‌باهم اختلاف دارد . نظّام گفته‌است اینکه برخی قائل شده‌اند که این‌احکام مختلف ازقبیل اصلاح میان مردم بوده قولی‌است‌نادرست چه‌اصلاح غیرازحکم وقضاء میباشدوچگونه این قول وتاویل قابل توجه باشد درصورتی‌که خود عمر گفته‌است « انی‌قضیت‌فی‌الحد قضایا مختلفة کلّهالم آل‌فیهاعن‌الحق . فان‌اعش ان شاءالله‌لاقضین فیه بقضاء لایختلف فیه اثنان‌بعدی‌تقضی‌به‌المرئة وهی‌قاعدة علی ذیلها » این کلماترا ایوب سجستانی‌وابن‌عون از محمدبن سیرین نقل کرده‌اند که او آنهارا از عمر نقل کرده‌واین‌اشخاص‌ازکسانی

که عذر برای عمر تراشیده و درصدد تأویل گفتهٔ او برآمده‌اند بمقام عمر آشناتر میباشند .

و هم عمر گفته‌است « ردّواالجهّالات الی السّنّة » ربجانم سوگند اگر عمر مجهولرا بمعروف و اختلافرا باجماع برمیگرداند بمقام او مناسبتر بود. چه وقت عمر جهالاترا بسنت برگردانده درصورتی که درموضوع‌حدصدگونه حکم داده‌است!! واگر این‌عمل (یعنی اختلاف در احکام وحکم برأی) بعقیدهٔ او جائز وموجب اجرمیبود نمیگفت «اجراکم علی‌الحداجراکم علی‌النار .. »

بازنظّام گفته‌است « کار عمربارأی‌اویکسان وشبیه نیست چه هنگامی که‌شنید ابیّ بن کعب‌وعبدالله بن‌مسعود درموضوع نماز خواندن دریك جامه اختلاف کرده‌اند باحـالت خشم بیرون رفت تابحجرهٔ عائشه رسید پس بدیوار آن تکیه داد و گفت « اختلف رجلان من‌اصحاب رسول‌الله (ص) ممّن یؤخذ عنهم ! الاالاسمع احدایختلف فی‌الحکم بعدمقامی هذاالاّفعلت به وصنعت » چنان پنداری‌که عمر از اختلاف اقوال خودرا دراحکام فراموش کرده که برآن دومرد صحابی چنین اعتراض میکند !! . . . .

عمل برأی درمسئلهٔ کلاله

نظّام گفته است ابو بکر نیز برهمین‌شیوه بوده است‌چه هنگامی‌که اورا ازآیه شریفهٔ «وفاکهةوابّاً» پرسیده اندگفته است «ای سماء تظلّنی؟ام‌ای ارض تقلّنی؟ ام ابن اذهب؟ام کیف اصنع ؟ اذاقلت فی آیة من کتاب‌الله بغیر ماارادالله عزّوجل . اماالفاکهة فنعرفها واماالابّ‌فالله اعلم‌به» رجون اندکی بعد اورا از« کلاله » پرسیده‌اند گفته است « اقول فیها برایی فان‌کان صواباً فمن الله عزّ وجلّ وان کان خطأً فمن قبلی . الکلالة مادون الوالد والولد » پس این قول او برخلاف گفتهٔ پیش وی میباشد . آیا چگونه جائز است برحقوق‌واموال مسلمین کسی حکومت کندکه رای خودرا بااینکه‌نمیداند صوابست یاخطا نسبت بحقوق واموال‌مردم بکاربرد؟ واگرجوازآن باستناد اجتهاد او باشد باید درتفسیر آیه نیز اجتهاد و رأی خود را بکار میبرد . کسی که رأی و عمل

بآنرا تابدان پایه بزرگ میشمرد و از آن چنان احتراز میجوید بسیار شگفت است که بدین آسانی آنرا بکار میبرد .

باز نظّام گفته است من ازاین سخن عمر « انی لاستحیی من‌الله ان اخالف ابابکر » بسیار تعجب دارم‌چه اگردر نظروی مخالفت ابوبکر جائز نبوده چرا در مسئلهٔ حدصدبار باوی مخالفت کرده وهم درموضوع اهل رده وهم دربسیاری‌ازموارد دیگر واگرنه ازآن راه بوده که ابوبکر هیچگاه برخطا نمیرفته بلکه بدان جهت بوده که‌قول ابو بکر درخصوص این مسئله (مسئله کلاله) بنظر عمر حق‌وصواب‌بوده است پس دیگر گفتن عبارت « انی‌لاستحیی . . . الخ » چه معنی دارد ؟ ! بعلاوه خود ابوبکر در مسئلهٔ کلاله برقول خویش ثابت نمانده وازاین‌گفته تبری جسته‌است .

عمل برأی و مناقضه‌گویی ابن‌مسعود

بازنظام در بارهٔ ابن‌مسعود گفته‌است : او نیز دردین خدا مناقضه‌گویی داشته وباطل‌گفته چنانکه درقضیهٔ بروع دختروا شق این جمله را اداءکرده است « اقول فیها برایی فان‌کان خطأً فمنّی وان‌کان صواباً فمن‌الله . عزّوجلّ ، لهاصدقة نسائها لاوکس ولاشطط » واین قضا وحکمی است ازراه ظن بلکه قضایی است مبنی برپایهٔ شبهه وشك وهرگاه شهادت ازروی ظن ، حرام باشد پس‌حکم ازراه ظن هم‌حرام و گناه آن بزرگتر میباشد.

اگر ابن مسعود که‌گفته است « الحلال بیّن والحرام بیّن فدع ما یریبك الی مالا یریبك » خودرا باین قول خویش که درمقام رهنمایی و تادیب دیگران گفته تادیب میکرد دراحکام خدا نمیگفت « اقول فیها برایی فان اصبت . . . الخ»واین‌سخنی‌است فاسد چه یك عمل ویك اجتهاد نمیتواند ازخدا باشد درصورت موافقت باحق و ازغیر خدا باشد درصورت بطلان وعدم موافقت باحق‌ودرهردوحال مسئله بیك‌حال‌باشد. »

دراین زمینه نظام بازهم سخنانی نسبت بابن‌مسعود و عثمان و سائر صحابه وحتی علی‌علیه‌السلام آورده که‌آنچه تا کنون ازاونقل‌شد نمونه‌ایست کامل برای پی

بردن بنظراو وپیروانش دربارهٔ عمل برای لیکن باید یاآورد شد که آنچه را دربارهٔ علی علیه السلام آورده بیگمان، از تعصب و بی انصافی وی ناشی میباشد چه علی علیه السلام هرگز عملی را باستناد (رأی) انجام نداده وهیچگاه درفتوی وحکم خود اظهار تردید وشك نکرده است.

اعتراض فقهاء عامه برعمل برأی

ازفقهاء عامه نیز کسانی بسیار، چه درهمان قرن اول اسلامی و چه در قرون بعد که درطی مجلدات بعد بتفصیل خواهد آمد، نسبت بعمل برأی اظهار بدبینی کرده و آنرا سخت نکوهیده‌اند، ازباب نمونه قسمتی ازاین‌گونه اقوال ذیلا آورده میشود:

ابونعیم اصفهانی (متوفی بسال ۴۳۰ هـ. ق) درکتاب «حلیة الاولیاء» درترجمهٔ شعبی باسنادش ازاو این جمله را آورده است «وماحدثوك عن اصحاب محمد (ص) فخذه وماقالوا برأیهم فبل علیه».

بازهمو باسنادش از صالح بن مسلم آورده که مسلم گفته است مسئله‌ای راازشعبی پرسیدم؛ گفت عمر بن خطاب درآن مسئله چنان وعلی بن ابی‌طالب چنین گفته است. گفتم رأی تو چیست پاسخ داد «ماتصنع برأی بعد قولهما؟. اذااخبرتك برأی فبل علیه».

بازهمو (درجلد دوم ازکتاب حلیه) باسناد خود از عاصم احول آورده که که گفته است نزد ابن‌سیرین بودم مردی براودرآمد وازوی چیزی پرسید پاسخ داد در این باره حدیثی از حفظ ندارم ما باو گفتیم رای خودترا بگو گفت «اقول فیها برایی ثم ارجع عن ذلك الرای؟ لاوالله!».

باز ابونعیم درترجمهٔ مالك بن انس آورده که کسی ازوی مسئله‌ای پرسید پاسخ داد که پیغمبر(ص) چنین گفته است آن شخص گفت ارایت؟!! توچه رای داری؟ مالك گفت «فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنه اویصیبهم عذاب الیم».

٤ - پدید آمدن عنوان « فقاهت » و بنام شدن کسانی درعهد صحابه بدین عنوان

درعهد پیغمبر (ص) تمام توجه بقرآن مجید و تعلیم و تعلم آن میبوده و دانشمندان اسلامی درآن عصر کسانی بوده اند که قرآن مجید را قرائت و اقراء میکرده اند. از اینرو درآن عهد عنوان « قاری » برای ایشان مناسبتر مینموده و بدین عنوان معروف میبوده اند . لیکن بحقیقت همان اشخاص بمنزلهٔ فقیهان عهود بعد باید بشمار آیند و بعبارتی دیگر آن عنوانست که سیر تکامل کرده و در عهد لاحق بعنوان « فقیه » تبدیل یافته است .

فقهاء زمان خلفاء

چنانکه از مواردی برمیآید لفظ فقیه بمعنی دانای احکام و تکالیف فرعی در عهد صحابه براشخاصی چند اطلاق میشده پس درحقیقت این عنوان ، کم وبیش از آن عهد مورد استعمال شده و کسانی درهمان عهد بدین عنوان یاد گردیده اند . . .

درعهد صحابه کسانی مشخص و معین بوده اند که مردم برای دانستن احکام فقهی و تکالیف دینی بایشان مراجعه میکرده و فتوی و رای آنان را لازم الاتباع ومسلم میدانسته اند .

یعقوبی درتاریخ خود درذیل شرح خلافت هریك از سه خلیفه ، فقیهان آن زمان را یاد کرده است

پس درذیل خلافت ابی بکر این مفاد را آورده است « کسی که درزمان ابوبکر ازاو فقه گرفته میشده علی بن ابی طالب (ع) و عمر بن خطاب و معاذ بن جبل و اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود بوده »

و درذیل خلافت عمر ازجمادی الاخره آخرسال ۱۳ تاذوالحجهٔ سال ۲۳ هـ) چنین افاده کرده « فقیهانی که درزمان عمر علم ازایشان گرفته میشد علی بن ابوطالب (ع) وعبدالله بن مسعود واُبَیّ بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت وابوموسی اشعری و ابو دردا و ابوسعید خُدْری و عبدالله بن عباس بوده اند » و درذیل خلافت عثمان

(از ذوالحجهٔ سال ۲۳ تا ذوالحجهٔ سال ۳۵ هـ . ق) چنین افاده کرده است «فقیهان زمان او امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) بوده و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی اشعری و عبدالله بن عباس و ابودرداء و ابوسعید خدری و عبدالله بن عمر و سلمان بن ربیع باهلی»

ابواسحق شیرازی پس از آنکه کتاب طبقات الفقهاء خود را بدین مضمون «این مختصری است در ذکر فقیهان و انساب و مدت اعمار و زمان وفات و دلائل معلومات و فضائل ایشان و هم ذکر کسانی که از مکتب علمی آنان بهره برده از اتباع و اصحاب ایشان که برای شناختن اشخاصی که قول آنانرا در انعقاد اجتماع ، اعتباری هست و بمخالفت ایشان اعتنائی باید فقیه را جهل بـاین امور نشاید و اورا ازدانستن آنها گزیری نیست پس نخست بفتوای صحابه و پس از آن بتـابعان واز آن پس بتابعـان تابعان و پس ازهمه ، بفقیهان امصار و بلاد ابتدا کردم » افتتاح کرده چنین افاده کرده است. «بدان که بیشتر ازاصحاب که مصاحبت و ملازمت باپیغمبر (ص) میداشته فقیه بوده اند چه طریق فقه درحق صحابه خطاب خدا و خطاب پیغمبر (ص) و آنچه ازاین دو تعقل میشده و هم افعال پیغمبر (ص) و آنچه از آن بعقل میرسیده بوده است .

مدارک فقهی در عهد صحابه

پس خطاب خدا که قرآن کریم باشد چون بلغت ایشان نزول یافته واسباب و شئون نزول برایشان معلوم بوده منطوق و مفهوم و منصوص و معقول آنرا بخوبی میدانسته اند ازاینرو ابو عبید در کتاب «المجاز» گفته است : « لم ینقل ان احداً من الصحابة رجع فی معرفة شیئی من القران الکریم الی رسول الله (ص).

» وخطاب رسول خدا نیز بلغت آنان بوده پس معنی آنرا میدانسته و مبهم و فحوی آنرا میفهمیده اند .

» و افعال آن حضرت، ازعبادات و معاملات و سیاسات.ه.. درسلو چشم ایشان انجام میپافته پس آنهارا مشاهده میکرده ومیفهمیده اند وچون مکرر میشده روح منظور ومقصود را بدست میآورده باطن مرادومفاد را میشکافته اند از اینرو پیغمبر (ص)

گفته است « اصحابی کالنّجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم » .

« هر کسی باقوالی که ایشان از پیغمبر نقل کرده اند توجه کند و بافعالی که در عبادات وغیر آن از پیغمبر(ص) توصیف نموده‌اند، تامل نماید ناگزیر بفقه همهٔ آنان عالم و بفضلشان مقر ومعترف میگردد جزاینکه همهٔ ایشان بفتوی و حکم وسخن در حلال وحرام مشهور نگشته اند بلکه گروهی مخصوص ازایشان بفتاوی و احکام و تکلم درحلال وحرام اشتهار یافته‌اند »

آنگاه از خلفاء چهارگانه شروع و نخست مدت خلافت وزمان حیات آنانرا (بدین گونه که ابوبکر دوسال وچندماه خلافت داشته ودرسال ۱۳ درسن ۶۳ وفات یافته وعمر ده سال وچند ماه خلافت داشته ودرسن ۶۳ یا ۵۵ سال وفات یافته و عثمان ۱۲ سال ، مگرچند روز ، خلافت داشته ورروزجمعه ازماه ذوالحجه ازسال ۳۶ بسن ۸۹ یا ۸۸ کشته شده و علی علیه السلام چهارسال ونه ماه وچند روزخلافت داشته ودرسحر شب جمعه ۱۷ ماه رمضان[؟] ازسال چهلم بسن ۵۸ وبقولی ۶۳ سال بشهادت رسیده است) نوشته و پس از آن مقام فقهی و فضائلی را که برای هر یك نقل گردیده یاد کرده و سپس عده وگروهی دیگر از صحابه را نیز نام برده و شمه‌ای از حالات ومقامات ایشانرا بطور اختصار آورده که در اینجا مناسب است تلخیص ونقل شود .

ابواسحق عهد صحابه را بدو بخش تقسیم کرده است بدین قرار :

۱ ــ عهد اکابر صحابه .

۲ ــ عهد احداث ایشان .

عهد نخست را اززمان رحلت پیغمبر(ص) تاسال پنجاه وهشتم یاپنجاه وهفتم، که عائشه درآن سال وفات یافته امتداد داده وپس ازبیان حالات وشرح مقامات خلفای چهارگانه ، اشخاص زیررا :

۱ ــ عبدالله بن مسعود .

۲ - ابوموسی اشعری

۳ - ابی بن کعب

۴- معاذ بن جبل .

۵ - زید بن ثابت .

۶- ابودرداء .

۷ - عائشه .

نام برده و تحت عنوان مستقل ومخصوص بترجمهٔ حال و تذکرهٔ مقام هریك ازایشان پرداخته است .

۱-ابن مسعود ابو عبدالرحمن بن مسعود هذلی درسال سی ودوم هجری بسن شصت واندی درمدینه وفات یافته است .

مراتب فقهی ابن مسعود بروایت حارثة بن مضرب ، عمر باهل کوفه نوشته بوده است « امابعدفانی قد بعثت الیکم عماراً امیراً وعبدالله قاضیاً ووزیراً وانهما من نجباء اصحاب رسول الله و من شهد بدراً فاسمعوالهما واطیعوا فقد آثرتکم بهما علی نفسی »

وبروایت یزید بن عمیره چون معاذ جبل را حال احتضار پیش آمد بوی گفتند مارا وصیتی کن پاسخ داد « التمسوا العلم عنداربعة: عند عویمر ،ابی الدرداء وعند سلمان الفارسی وعند عبدالله بن مسعود وعند عبدالله بن سلام » واز علی علیه السلام روایت شده که در بارهٔ او گفته است « علم القرآن والسنة »

شرحبیل گفته است از ابو موسی سئوال شدکه مردی درگذشته و دختری ودختر پسری وخواهری ازاوبجامانده است پاسخ دادکه نیمی ازدارائی اوبدختر ونیم دیگر بخواهرش باید داده شود و دختر پسررا هیچ سهمی نمیباشد آنگاه گفته است « این ابن مسعود فیتابعنی ؟! »

پس بعبدالله بن مسعود دراین مسئله مراجعه شده اوگفته است دختررا نیمی از دارایی و دختر پسر را یك ششم (تا دو سوم تکمیل شود) میرسد و باقیمانده

بخواهر مخصوص است .

چون این فتوی به ابوموسی نقل شده گفته‌است « لاتسئلونی عن شیئی مادام هذا الحبر فیکم . . . »

جمعی زیاد ازابن مسعود علم فراگرفته‌اند که‌از آن‌جمله میباشد علقمه‌واسود وشریح وعبیدهٔ سلمانی‌وخوات و اعور.

۲ـ ابوموسی ابوموسی‌عبدالله بن قیس بن سلیمان‌شعری درسال‌پنجاه‌ودو وبقولی چهل و دو درکوفه وفات یافته است .

پیغمبر(ص)او رابه‌یمن برای تعلیم قرآن فرستاد وعمر ولایت بصره باو داد . مسروق گفته است «کان العلم فی‌ستة من اصحاب‌رسول‌الله(ص) نصفهم‌اهل الکوفه(؟) عمر و علی و عبدالله وابوموسی و أُبی و زید بن ثابت .

۳ ـ أُبَیّ ابوالمنذر ابی بن کعب بن المنذوبن کعب از طایفهٔ بنی نجار بقولی درسال بیست ودوم درزمان خلافت عمر درمدینه وفات یافته وعمر درآن روز گفته‌است « الیوم‌مات‌سیدالمسلمین »وبقولی‌دیگر درسال سی درزمان‌خلافت عثمان‌درمدینه مرده است . عمر را با عباس درموضوع خانه‌ای که عباس در جنب مسجد میداشت اختلافی بمیان آمد بمحاکمه نزد ابی رفتند وی بسودعباس وزیان عمر حکم کرد .

اعظم آیات قرآن

روایت شده است که ابی گفته است پیغمبر(ص) ازمن پرسیدکدام آیه را در قرآن اعظم میدانی ؟گفتم «الله لااله الاّهوالحیّ‌القیّوم». پیغمبر دست‌مبارك‌بسینه‌ام زد وچنین گفت « لیهنِكَ العلم فوالذی نفسی بیده انّ لهـا للساناً وشفتین تقدس الملك عند ساق العرش »

از مسروق نقـل شده که این مضمون را گفته است « من اصحاب پیغمبر را مساهمه ومقایسه کردم دیدم علم همه باین شش‌تن: عمروعلی وعبدالله وأُبَیّ و ابی الدرداء وزیدبن ثابت منتهی میگردد »

۴ ـ مُعاذ ابوعبدالرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بـن اوس خزرجی بگفتهٔ واقدی بسال هفدهم یاهجدهم درسن سی‌وچهارسالگی درنواحی اردن وفات یافته است.

معاذ ازکسانی است که پیغمبر(ص) اورا بیمن کسیل داشته و بـوی گفته است « بم تقضی ؟ » پاسخ داده است « بکتاب الله » حضرت فرموده است « فان لم تجد ؟ » جواب داده است « بسنة رسول‌الله » باز حضرت فرموده است « فان لم تجد ؟ » پاسخ داده است « اجتهد رأیی » پس پیغمبر(ص) فرموده است « الحمدلله الّذی وفّق رسول رسول‌الله لمایرضاه رسول‌الله »

استعمال کلمهٔ اجتهاد درعهد صحابه بمعنی استنباط احکام

ابواسحق دراین زمینه چنین افاده کرده است « ولایبعث للقضاء الاعالماً و لانّه لما سئل بین طرق الاحکام واجادواحسن واخبرانّه یجتهدرأیه فاقرّه رسول‌الله وحمد الله تعالی علیه »

عمر دریکی ازخطبه‌های خود گفته است « من اراد ان یسئل عن الفقه فلیأت مَعاذ بن‌جبل »

از ابومسلم خولانی این مضمون روایت شده که گفته است « بشهر حِمص در آمدم سی ودوتن ازاصحاب پیغمبر(ص) رادیدم حلقه زده ودرمیان ایشان جوانی را مشاهده کردم دندانهایش سفید وبراق وچشمهایش سرمه کشیده‌وچون‌قوم‌رادرچیزی شك ودرماندگی پیش میآمدرو باومیآوردندوازوی پرسش میکردندازشخصی پرسیدم این جوان کیست ؟ گفت معاذ بن جبل میباشد »

۵ ـ زید ابوسعید وبقولی ابوعبدالرحمن زیدبن ثابت بن ضحّاك خـزرجی هنگام قدوم پیغمبر(ص) بمدینه یازده‌سال‌داشته ودرسال چهل‌وپنجم درمدینه وفات یافته است.

شعبی این مضمون‌را دربارهٔ او گفته است « ابن‌عباس رکاب زیدبن ثابت را

گرفت. زید گفت آیا رکاب مرا میگیری با اینکه توپسرعم پیغمبری! ؟ ابن عباس جواب‌داد «هکذا نصنع بالعلماء» عمر درخطبه‌ای گفته‌است «من اراد ان یسئل من الفرائض فلیأت زیدبن ثابت»

ده تن ازفقیهان مدینه: سعیدبن‌مسیب وابوسلمة بن عبدالرحمن و عبیدالله بن عبدالله و عتبة ابن‌مسعود و عروة بن زبیر و ابوبکربن عبدالرحمن و خارجة بن زید و سلیمان بن[۱] یسار و ابان بن عثمان و قبیصة بن ذؤیب از زیدبن ثابت فقه را گرفته وشاگرد او بشمارند.

۶ـ ابودرداء ابودرداء عویمر (وبقولی عویم) بن زید (وبقولی عویمربن حارث) درسال سی‌ویك یاسی‌ودو درشام وفات یافته‌است.

معاذبن جبل درحال احتضار گفته است «التمسوا العلم عند ابن ام‌عبد (عبدالله بن مسعود) و عویمر ابی‌الدرداء وسلمان وعبدالله بن سلام»

۷ ـ عائشه ام‌المومنین عائشه دختر ابی‌بکر درسال پنجاه وهشت و بقولی پنجاه وهفت درمدینه وفات یافته‌است.

قبیصة بن ذُؤَیب این‌مضمون‌را گفته‌است «عروة بن زبیر بیش ازما نزد عائشه برای‌استفاده میرفت وعائشه ازهمهٔ مردم بحدیث وقرآن وسنت اعلم بود. ومن‌چهار سال پیش‌ازمرگ وی‌گفتم اگرعائشه بمیرد من برهیچ چیزمتأسف نخواهم بود مگر براینکه کاش میبودم وازوی میپرسیدم»

طبقهٔ دوم از صحابه

ابواسحق بختم ترجمهٔ عائشه ،عصراکابر صحابه‌را بدین‌عبارت «ثم حصل علم هؤلاء فی‌طبقة اخری من‌احداث الصحابة رضی‌الله عنهم» خاتمه داده وازاحداث‌ایشان ترجمهٔ اشخاص زیررا بترتیب‌آورده‌است:

۱ـ ابن عباس

۲ـ ابن‌عمر

۳ـ ابن‌زبیر

٤ـ ابن عمروعاص

۱ ابن عباس ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف پسرعم پیغمبر (ص) میباشد که در هنگام رحلت پیغمبر (ص) سیزده ساله بوده و درسال شصت و هشت بسن هفتاد و یك سال در طائف وفات یافته است.

پیغمبر (ص) درحق او بدین عبارت « اللّهم فقّهه فی‌الدّین و علّمه‌التّاویل » دعا کرده است عمر باوگفته است « انك لاصبح فتیاننا وجهاً واحسنهم خُلقاً وافقههم فی کتاب الله »

شاگردان ابن عباس

ازابن عباس جمعی زیاد، فقه فراگرفته‌اند. ازآن جمع است عطاء ابن ابی رباح و طاوس و مجاهد و سعیدبن‌جبیر و عکرمه و میمون بن مهران.

عطاء وقتی حدیثی ازابن عباس نقل میکرده میگفته است « حدثنی‌البحر ».

۲ ـ ابن‌عمر ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب درسال هفتادو چهار یاهفتاد وسه وبقولی هفتادودو بسن هشتادو چهارسال درمکه وفات یافته است.

مالك دربارهٔ ابن عمر این مضمون‌را گفته است « ابن‌عمر پس از رحلت پیغمبر (ص) شصت سال درموسم بمردم ، فتوی میگفت وازپیشوایان بود »

ابواسحق همدانی گفته است نزد ابن ابی‌لیلی ، در خانه اش ، بودیم که ابوسَلَمة بن عبدالرحمن واردشدوگفت بعقیدهٔ شما عمر اعلم‌بود یاپسرش ؟ حاضران گفتند عمر. ابوسلمه گفت عمر درزمانی میزیست که اورا اقران ونظائر زیادمیبود لیکن پسرشرا درزمان خودمانند ونظیری‌نبود !

۳- ابن زبیر ابوبکر (وبقولی ابوخبیب) عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد، نخستین کسی است که پس از هجرت مسلمین بمدینه درآنجا بدنیا آمده واصحاب پیغمبر (ص) درهنگام ولادت او تکبیر گفته‌اند. درسال هفتادوسه درمکه کشته شد. وقتی عبدالله عمر تکبیر اهل شامرا برای کشتن او شنید گفت آنان که بر ولادت او تکبیر گفتند ازاینان که بر کشتن وی تکبیر میگویند بهترند.

۴ ابن عمرو عاص عبدالله بن عمرو بن عاص بسال هفتادوهفت و بگفتهٔ قتیبی بسال شصت و پنج بسن هفتاد و دوسال در مصر درگذشته است.

شاگردان عبدالله بن عمروعاص درفقه

ابوسعید خُدری و ابوهریرهٔ دوسی و جابر بن عبدالله انصاری و رافع بن خدیج وسلمة بن اکوع و ابوواقد لیثی و عبدالله بن یحیی که همه از صحابه میباشند از جمله کسانی هستند که از عبدالله بن عمرو بن عاص فقه فراگرفته‌اند.

زیاد بن مینا این مضمونرا گفته‌است «ابن عباس و ابن عمر وابوسعید خُدری و ابوهریره وجابر بن عبدالله انصاری وچندتن دیگر ازقبیل ایشان ازاصحاب پیغمبر(ص) اززمان وفات عثمان تازمان وفات خود درمدینه برای مردم فتوی میگفتند وازپیغمبر(ص) حدیث میآوردند لیکن درمیان آنهمه، مرجع فتوی ابن عباس بودوابن عمروابوسعید وابوهریره وجابر بن عبدالله انصاری»

مراجع فتوی در مدینه

این چهارتن ازاحداث صحابه: عبدالله عباس و عبدالله عمروعبدالله زبیروعبدالله عمروعاص بمناسبت اینکه نامشان عبدالله بوده ازایشان بعنوان «عبادله» تعبیرمیشود وچون ایشان درگذشتند کارفتوی وفقه درکشورهای اسلامی بدست موالی افتاد.

ازجمله کسانی که فقه‌ازایشان نقل‌شده عبدالله مُغفّل مزنی بوده. حسن بصری دربارهٔ او گفته‌است «هواحدالنفرالذین بعث الینا عمر لیفقهوااهل البصرة» عبدالله یکی ازکسانی‌است که عمرایشانرا ببصره فرستاده تابمردم آنجا فقه بیاموزند.

وازآن‌جمله‌است عمران بن حصین اسلمی خزاعی که ویرانیزعمر برای تعلیم

فقه بمردم بصره بدانجا فرستاده است.

ابواسحق شیرازی پس از نقل این قسمت چنین افاده کرده است « درمیان صحابه جز اینان که بتفصیل نامشان برده و ترجمهٔ حالشان آورده شد، خلقی بسیار میباشند که از ایشان فقه وفتوی نقل گردیده است:

از مردان مانند طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوّام و سعد بن ابی وقّاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیدهٔ جراح وحذیفة الیمان و حسن و حسین ومعاویه و عمرو عاص و خالد ولید و مسعود بن مخرمه و ضحّاك بن قیس وعمّار یاسر وابوذر غفاری و ابو نضرهٔ غفاری و سلمان فارسی وعبادة بن صامت وشدّاد بن اوس وفضالة بن عبید انصاری و ابومسعود بدری و ابوایّوب انصاری و ابوقتادهٔ انصاری و ابوطلحهٔ انصاری و ابواسید بن مالك و نعمان بن بشیر و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابوحمید اسلمی و ابوبردهٔ اسلمی و عبدالله بن ابی اوفی اسلمی و واسلة بن اسقع لیثی و ابوامامهٔ باهلی وعقبة بن عامر جهنی وسمرة بن جندب فزاری وافرادی دیگر مانند ایشان.

اشخاصی دیگر که از ایشان فقه وفتوی نقل شده

واز زنان: فاطمه دختر پیغمبر (ص) و حفصه دختر عمر وام سلمه وام حبیب واسماء دختر ابی بکر وام الفضل دختر حارث وامّ هانی دختر ابوطالب »

این بود خلاصهٔ آنچه ابواسحق دربارهٔ فقیهان عهد صحابه که بگفتهٔ او این عهد در بین سال او تا سال صد انقراض یافته، آورده است.

تذکره

نظر مؤلف این اوراق دربارهٔ آنچه از ابواسحق نقل شده

اشخاصی را که ابواسحق بعنوان فقیه در این عهد، باجمال یا بتفصیل، یاد کرده شاید، کم و بیش، از این لحاظ چنان باشند که او گفته و آورده است یعنی در آن عهد ناحدی مأخذ فقه و مرجع فتوی بوده‌اند واز این باب براو ایرادی نیست لیکن درهمان عهد کسانی دیگر مرجع و مأخذ بوده‌اند که باید مراتب فقه و فضل ایشان نیز بتفصیل یاد میگردید. از جمله سلمان پارسی میباشند که ابواسحق درذیل تمدید خلقی بسیار، از فقیهان نام او را گنجانده درصورتی که سلمان باعتبار فقاهت نیز از کسانی است که باید تحت عنوانی مستقل نام برده میشد ونسبت بفضائل او ترجمهٔ جداگانه بعمل میآمد چه بنقل خود ابواسحق از معاذ بن جبل لااقل سلمان در ردیف عبدالله مسعود

و ابودرداء بوده که معاذ گفته‌است « التمسوا العلم عند اربعة : عند عویمر ابی‌الدرداء وعندسلمان‌الفارسی وعندعبدالله بن مسعود وعندعبدالله بن سلام » .

فاضل معاصر مصری فریدوجدی در کتاب « دائرة المعارف » خود نخست این مضمونرا گفته « پیغمبر(ص) چنان میبود که برای قوم وامت خود احکام فقه را از قرآن استخراج وتشریح میکرد پس گروهی آنهارا فرامیگرفتند وبآنها عمل میکردند وبعامه تعلیم میدادند .

« چون پیغمبر(ص) درگذشت ابوبکر بجای او نشست بآنچه ازپیغمبر (ص) دیده وشنیده بود عمل‌میکرد وهرچه راخود نمیدانست بکسانی که ازپیغمبر (ص) درآن باره چیزی شنیده و از آن آگاه بوده‌اند مراجعه میداشت وچون موردی پدید میآمد که‌از پیغمبر(ص) چیزی درآن‌موضوع بدست نمیآمد رای خویشرا بکار میبرد خلفاء بعد از ابی بکر نیزهمین شیوه را پیش گرفته وبراین‌سیره رفتند »

پس‌از این قسمت چنین افاده کرده است « در همان اثناء مردانی از اهل اسلام برجمع آوری فقه وضبط نواحی واطراف آن همت گماشته وبدان مشغول بودند درمیان ایشان ، پس‌ازخلفاء راشدین ، اشخاص‌زیر در فقه ، تفوق یافته وبدان‌اشتهار پیدا کرده‌اند : عبدالرحمن بن عوف وابی‌بن کعب وعبداله‌بن‌مسعود ومعاذبن جبل وعمار بن‌یاسر وحذیفة بن‌الیمان‌وزیدبن ثابت وسلمان فارسی وابودرداء وابوموسی اشعری که همهٔ ایشان ازصحابه اند »

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده که دربارهٔ سلمان گفته‌است « انّ سلمان ادرك‌العلم الاوّل والآخر » وهم حضرت صادق (ع) درحق او گفته است « سلمان‌ادرك‌العلم‌الاول والآخر وهو لاینزح ۱ » و نیز ازآن حضرت این روایت است « ان سلمان بحرلاینزف ۲ »

۱ـ رجال ممقانی

۲ ـ دوالدرجات‌الرفیعة سیدبحرالعلوم ابو نعیم درطی‌روایتی‌ازعلی(ع) که بآن‌حضرت گفته شده‌است « حدثنا عن اصحابك » چنین آورده‌است « قال‌عن ایّ اصحابی ؟ » قالواعن

بقیه در صفحه ۴۰۸

سید بحرالعلوم دررجال خود چنین افاده کرده « از فضل بن شاذان حکایت شده که او میگفته است : ما نشأ فی‌الاسلام رجل من کافة الناس افقه من سلمان الفارسی » .

و هم او ازکتاب « معالم‌العلماء » ابن شهرآشوب نقل کرده که در آنجا این مفاد آورده شده « پس ازجمع قرآن که بوسیلهٔ علی علیه‌السلام انجام یافته نخستین کسی که دراسلام تصنیف کرده سلمان پارسی بوده است »

دانشمند معاصر مرحوم شیخ عبدالله ممقانی دررجال خود درطی ترجمهٔ سلمان چنین افاده کرده « حال او درعلو شان وجلالت قدر وبزرگی منزلت و بلندی مرتبت ودارا بودن علم وتقوی و زهد وعقل از آن مشهورتراست که بتحریر نیازافتد یا بتقریر ... و چگونه چنین نباشد وحال اینکه قاطبهٔ اهل اسلام رابرعلو شأن او اتفاقست ... ... الدین باستناد حدیث نبوی « سلمان منا اهل البیت » اورامعصوم دانسته ... ... آنچه درحق سلمان وارد شده بتدوین کتابی مستقل نیازدارد و اگرنه آن بود ... و برخود لازم ساخته‌ایم آنچه‌را درکتب رجال میباشد استیفاء کنیم ... سلمان‌را، چون مانندخورشیداز توصیف بینیاز میباشد، ترك میکردیم‌لیکن ... توفیق و برکت ومیمنت وهم برعایت التزام بعهد ، آنچه دراین موضوع ... مذکور میباشد مسطورمیداریم وبقیه را بآخرجلدششم وجلدهشتم از ... بحارالانوار وبکتاب « نفس‌الرحمن فی‌فضائل سلمان » احاله میدهیم »

... دررجال خود روایاتی زیاددرمدح سلمان آورده وهمان‌روایات‌را ممقانی ... آورده است

... اصحابی فمن ایهم اقتدیتم اهتدیتم ... (ص) ... کل اصحاب محمد (ص) اصحابی فمن ایهم اقتدوا من الدین وابنائك ... حدثنا عن سلمان . قال : من لکم بمثل لقمان ... دون القوم ... و البنا اهل البیت . ادرك العلم الاول والعلم الاخر و قرء الکتاب ... لاینزف »

مجلسی درجلدششم بحارروایاتی‌زیاددربارهٔ فضائل علمی واخلاقی‌سلمان آورده که ازآن‌جمله روایت زیرراکه ازکتاب « اختصاص » نقل‌کرده بطورخلاصه دراینجا میآوریم : ابن‌نُباته از علی علیه‌السلام پرسیده است که دربارهٔ سلمان چه میگویی ؟ درپاسخ گفته است « مااقول فی‌رجل خلق من‌طینتنا و روحه مقرونة بروحنا ؛ خصه‌الله تبارك وتعالی من‌العلوم باولها وآخرها وظاهرها و بـاطنها وسرها و علانیتها » آنگاه این‌مضمونرا فرموده‌است : نزدپیغمبر (ص) رفتم سلمانرا جلوآن حضرت نشسته یافتم اعرابی واردشد وسلمانرا ازجای‌خود دورکرد و خود درآنجا نشست ، پیغمبر (ص) چنان خشمگین شدکه عرق ازپیشانیش چکید وچشمهایش سرخ گردید پس باعرابی چنین‌گفت « اتنحی رجلاً یحبه‌الله تبارك وتعالی فی‌السماء ویحبه رسوله فی‌الارض ؟ ! یا اعرابی اتنحی رجلاً ماحضرنی جبرئیل الاّامرنی عن‌ربی عزوجل ان اقراه‌السّلام ؟ ! یا اعـرابی انّ سلمان منّی من‌جفاه فقد جفانـی و من آذاه فقدآذانی . . . یا اعـرابی لا تغلظن فی سلمان فان الله تبارك و تعالی ، قدامرنی ان‌اطلعه علی‌علم المنایا والبلایا والانساب وفصل‌الخطاب ... »

بهرحال سلمان ازاکابر دانشمندان صحابه بشمار میرودکه بسیاربجابود کـه بطورمستقل عنوان وترجمه میشد . سلمان از طرف خلیفهٔ دوم برمدائن ولایت داشته ودرهمان‌زمان ودرهمـانجا بسنی بسیارطولانی (دویست‌وپنجاه تاسیصدوپنجاه سال ! گفته شده) وفات یافته‌است .

سهل‌بن حُنَیف و برادرش عثمان و عمّار یاسر و حذیفة بن یمان و ابورافع و خـالدبن سعید بن عاص و عُبادة بن صامت نیز همه ازاکابرصحابه و ازفقهاء کبار بشمارند . ازمراجعه بترجمهٔ ایشان مقام علمی ودرجهٔ فضلشان بخوبی معلوم میگردد. غالب ایشان ازطرف پیغمبر (ص) یاخلفاء بولایت محل‌یاتصدی عملی برگزیده ومشغول

بوده‌اند واین خود دلیلی است کافی برای پی‌بردن بعظمت علم‌وعلوّ شأن‌ایشان .

برای نمونه مختصری از ترجمهٔ حال ابورافع و خالدبن‌سعید و عبادة بن صامت که شاید باندازهٔ عمّار یاسر و حذیفه و دوپسر حنیف شهرت نداشته باشند دراینجا آورده میشود :

۱ـ ابورافع

علامهٔ بحرالعلوم درفوائد رجالیهٔ خودکه آنرا از « آل‌ابورافع » شروع کرده درذیل عنوان « آل‌ابورافع » چنین‌افاده کرده « ازرفیع‌ترین‌بیوت شیعه، وعالیشأن‌ترین وازقدیمترین آنها ازلحاظ اسلام وایمان میباشد .

« ابورافع بندهٔ پیغمبر (ص) بوده‌که عباس بن عبدالمطلب او را درمکه بپیغمبر (ص) بخشیده وهنگامی‌که بشارت اسلام آوردن عباس بپیغمبر (ص) رسیده پیغمبر اورا آزاده ساخته‌است .

« دراسم ابورافع اختلاف شده : برخی ابراهیم وبرخی اسلم گفته‌اند . ابورافع ازکسانی میباشدکه درآغاز دعوت پیغمبر (ص) درمکه اسلامرا پذیرفته و درهر دو بیعت : بیعت عقبه وبیعت رضوان حاضربوده و بیعت کرده . وهم بدو قبله : بیت‌المقدس و کعبه نمازگزارده . وبدوهجرت : حبشه و مدینه مهاجرت کرده وباپیغمبر(ص) درجنگها حاضربوده واميرالمؤمنين علی علیه‌السلام راملازمت داشته وباآن حضرت بکوفه رفته درصورتی‌که شکسته شده بوده‌و هشتادو پنجسال عمرش‌بوده‌است درجنگها درركاب آن‌حضرت حضورمییافته ودر کوفه بیت‌المال‌بدست اوبوده‌است . وپس‌ازشهادت علی (ع) بمدینه برگشته وچون هنگام مهاجرت بکوفه وملازمت علی (ع) خانه وزمین خودرا فروخته وموقع مراجعت خانه وزمینی نداشته حضرت حسن (ع) نیمی از خانهٔ علی (ع) را باو داده و زمینی درعوالی (بالای شهر) بوی‌بخشیده‌که همان زمین بفرزندش عبیدالله رسیده و معاویه آنرا بصدوهفتادهزار دینار ، ازوی خریده است .

« ابورافع مردی عالم بوده، و نجاشی اورا ازجملهٔ سلف صالحین که درتصنیف وتألیف تقدم داشته‌اند بشمار آورده وگفته‌است اوراکتابی‌است که ازامیرالمؤمنین(ع) آنرا روایت کرده وآن« کتاب السنن والاحکام والقضایا» میباشد. ابورافعرا دوپسر است. علی وعبیداله که هردو ازاصحاب علی (ع) وکاتب آن حضرت بوده‌اند. عبیداله درعداد خواص اصحاب آن‌حضرت بشمار رفته‌است.

ابورافع درفقه کتاب نوشته

« چنانکه درخلاصه » و « اختصاص » گفته شده عبیداله راکتابی در قضایای امیرالمؤمنین وکتابی‌دیگر در « من‌شهدمعه » بوده‌است علی بن ابورافع هم از خیار شیعه‌است اوراکتابی درفنون‌فقه: وضوء ونماز و دیگر ابواب آن بوده است ... »

نجاشی نیز کتاب خودرا ازابورافع شروع کرده و ترجمهٔ اورا بتفصیل، که غالب آنرا بحرالعلوم نقل کرده، آورده ازجمله درطی آن حدیثیرا روایت کرده که درذیل آن این جمله ازپیغمبر(ص) میباشد « ایهاالناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی واهلی فهذا ابورافع امینی علی نفسی »

وهم نجاشی روایت کرده که چون باعلی (ع) بخلافت، بیعت شدومعاویه درشام بمخالفت برخاست وطلحه وزبیر پیمان بشکستند وببصره گریختند، ابورافع گفت: این گفتهٔ پیغمبراست که علی بزودی درراه خدا بحق مقاتله خواهدکرد پس خانه و زمینی که درخیبر داشت بفروخت وباینکه هفتادوپنج سال ازعمرش گذشته وپیرشده بود باعلی (ع) ازمدینه بیرون رفت وگفت « الحمدلله لقدا صبحت لااحد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین: بیعة‌العقبة وبیعة‌الرضوان. و صلیت‌القبلتین وهاجرت الهجرالثلث: هاجرت‌مع جعفر الی ارض‌الحبشه وهاجرت‌مع رسول‌الله الی المدینه وهذه‌الهجرة‌مع‌علی بن ابی‌طالب الی الکوفة ... »

فاضل ممقانی نیز غالب آنچه را نجاشی و بحرالعلوم آورده‌اند آورده بعلاوه دربارهٔ نام ابورافع از کتاب « اسدالغابة » نقل کرده که بقولی نامش ثابت و بقولی دیگر هرمز بوده‌است.

۲ـ خالد بن سعید
دانشمند معاصر مرحوم ممقانی در «تنقیح المقال» در ترجمهٔ خالد چنین افاده کرده است «ابن عبدالبرّ و ابن منده و ابو نعیم اورا از صحابه شمرده اند. سیمین یاچهارمین یاپنجمین کسی است که به پیغمبر (ص) گرویده و باسلام درآمده است»

آنگاه همهٔ آنچه را بحرالعلوم درفوائد رجالیه خود درترجمهٔ خالد آورده (از نقل خوابی که باعث تشرف خالد باسلام شد وبا ابو بکر اسلام آورده وازآزاری که پدرش باوکرده وازمهاجرت اوبحبشه ومراجعتش با جعفر وسائرمهاجران حبشه درهنگامی که پیغمبر (ص) درخیبربوده وازرفتن ایشان بخیبر ووصول آنان بدانجا پس از فتح خیبر وسهیم ساختن پیغمبر (ص) ایشانرا درغنائم و ادراك خالد فتح مکه و جنگ حنین وطائف وتبوك را) نقل کرده وقسمتی ازمجالس المؤمنین قاضی نورالله که برحسن حال خالد وبرادرش ابان بن سعید بعدازوفات پیغمبر (ص) وخیریت مآل ایشان دلالت دارد وهم خطبه ایرا که در آغاز بیعت جمعی با خلیفهٔ اول درمقام مخالفت با او در روز جمعه انشاء کرده و بحرالعلوم نیز عین آن را ذکر نموده آورده است.

بهرجهت خالد ازقدماء اصحاب بوده و بواسطهٔ علم وعمل، ازجانب پیغمبر(ص) جبایت صدقاترا متولی گشته ودرآن عمل باقی و برقرار بوده تاخبررحلت پیغمبر(ص) بوی رسیده درآن وقت کارجبایت را واگذاشته وبمدینه بازگشته وملازمت علی(ع)را اختیارکرده وتا ازاو بیعت گرفته نشده بیعت نکرده است.

۳ - عَباده
فاضل ممقانی در ترجمهٔ عَبادة (بروزن نواده) بن صامت چنین افاده کرده است « عبادة بن صامت را ابن عبدالبرّ و ابن منده و ابونعیم و ابن اثیر و ابن حجر از اصحاب پیغمبر (ص) شمرده شیخ نیز

دررجال خود چنین آورده‌است :

حضرت رضا (ع) بنابروایت کتاب خصال درحق عباده این مضمونرا گفته‌است: عباده ازاشخاصی‌است که برمنهاج پیغمبر(ص) رفته وتغییروتبدیلی پیش‌نیاورده‌است. پیغمبر (ص) اورا برجبایت بعضی ازصدقات، متولی وعامل قرارداده واویکی ازپنج کس [1] میباشد که درزمان‌حیات پیغمبر (ص) قرآنرا جمع آوری کرده‌اند. عباده باهل صفّه قرآن، تعلیم‌میکرده وهم اوازکسانیست که چون مسلمین شام‌را گشودند عمر ایشانرا برای تعلیم قرآن و آموختن فقه ویاددادن دین بشام فرستاد: پس او درحمص‌بدین‌وظیفه‌قیام‌داشت و ابودرداء دردمشق‌این مهمرا انجام‌میداد و معاذبن جبل درفلسطین بتعلیم پرداخت وپس از چندی عباده بفلسطین رفته و بتعلیم قرآن واحکام‌دین‌مشغول شده‌است.

مقام فقهی عباده

« اوزاعی‌دربارهٔ عَباده گفته: اونخستین کسی‌است که درفلسطین منصب‌قضاء یافته و آن شغلرا متصدی‌بوده‌است. عباده مردی‌تنومند وبلندبالابوده بحدی‌که برخی گفته اند درازی هیکل‌اندام او بده‌وجب میرسیده است!! عَباده درسال سی و چهار هجری بسن هفتاد و دو سال (۷۲) در رمله و بقولی در بیت المقدس وفات یافته است ».

---

۱ — سیوطی‌درکتاب «الاتقان» درخصوص کسانی که درعهد پیغمبر (ص) بجمع قرآن مجید پرداخته‌اند چندروایت وقول، نقل کرده که هم ازلحاظ مجموع عدد وهم از لحاظ اشخاص معدودمیان‌آن اقوال، اختلافست: ازآن‌جمله از ابن‌ابی‌داود، بسندی حسن، از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفته است « جمع القرآن علی‌عهد رسول‌الله (ص) خمسة من‌الانصار: معاذ بن جبل و عبادة بن صامت و ابی بن کعب و ابودرداء و ابوایوب الانصاری »

خصوصیات عهد صحابه

عهدصحابه بجهاتی چنداز عهود متأخر، ممتاز و بر آن عهودش مزیت و امتیازاست که یاد کردن برخی از آن وجوه امتیاز دراین موضع ، بموردمیباشد از آن جمله چند جهت زیر یادمیگردد :

۱ـ تفقه و استنباط حکم دراین عهد آسان بوده است .

۲ ـ مسائلی که دراین عهد، بویژه دراوائل آن ، مورد ابتلاء و درنتیجه محل نظر و تفقه واستنباط میشده بیشتر باموری ازقبیل طلاق ونکاح ومیراث وغنیمت، که جنبهٔ مادی میداشته ، مربوط میبوده ومسائلی ازقبیل قسم عبادات، بطورندرت مطرح یامورد اختلاف میگردیده است .

۳ ـ شخصی که در موارد اختلاف نظر ، رای وی نسبت بحکمی فقهی نرمی قاطع و نظر وحکمش مورد قبول و رجوع باو در مسائل اختلافی متداول و معمول باشد در آن عهد، وجود میداشته است .

۴ـ بکار بردن رای وهم عمل باستشاره که نخست بمنزلهٔ قیاس بلکه اعم از آن ودوم بمنزلهٔ اجماع دردوره های بعد بشمارمیباشد بلکه حتی عمل بصریح قیاس در آن عهد پدید آمده است .

بتعبیری دیگرچنانکه درمقام استنباط وبرای تفقه ، استنادبکتاب وسنت (که دراصل اولی ومورداتفاق عموم مذاهب اسلام میباشد) در آن عهد ، متداول ورائج گشته استناد باجماع ورای وقیاس نیز ، که دردوره های بعد میان مذاهب اهل سنت وجماعت معتبرشناخته شده درهمان عهد ، کم وبیش، معمول گردیده است .

۵ ـ تالیف کتاب دراین عهدآغازشده است .

۶ـ دراین عهد، تفقه واستنباط به صورت صناعی درنیامده وفنی خاص نشده بوده است که شغل شاغل استنباط کنندگان یاعنوان شخصیت واعتبار آنان باشد

تادرصدد بحث و جدل وتظاهر و تبرز بر آیند بلکه بیشتر بکارهای زندگانی خود میپرداخته ودر هنگام ابتلاء بفرع وموضوعی درهمان هنگام بفحص از دلائل وخوض درتشخیص مدارك وتحقیق آنها میپرداخته‌اند .

۷- درعهدصحابه درمورد ظهور اشتباه وخطاء منصفانه بدان اعتراف میشده است .

۸ - اطلاق مادهٔ لغت « اجتهاد » دراین عهد برمعنی و مفهومی نزدیك بمعنی مصطلح آن که دردوره های بعد اصطلاح برآن استقرار گرفته‌است .

۹ - ممنوع شدن اشخاصی از افتاء و هم محدود شدن افتاء باشخاصی خاص .

۱۰ - پیدا شدن خوارج وفقه مخصوص بایشان دراین عهد .

این چندجهت ازجمله جهاتی‌است که عهدصحابه‌را ازعهود دیگر ممتاز ساخته وبی‌مورد نیست که درپیرامن هریك از آنها ، با رعایت اختصار ، توضیحاتی بیاوریم و همین توضیحاترا خاتمه بحث ازعهدصحابه که خاتمه جلد اول از این تالیف است قرار دهیم :

۱- آسان بودن فقه درعهد صحابه

هرکس اندك اطلاعی ازتاریخ اسلام وازفقه داشته باشد تردیدی نخواهدداشت که درعهدصحابه کار استنباط وتفقه نسبت بعهود لاحقه بسیارآسانتر بوده است پس نویسندهٔ تحولات فقه ، ازاینکه براین مطلب باستدلال پردازد بی‌نیاز میباشد لیکن برای اینکه این مطلب ازآنچه هست واضحتر گردد بعوامل وعللی‌که درکارسهولت تفقه‌واستنباط درآن عهددخالت داشته اشاره بعمل‌میآید .

علل‌وعواملی‌که درتسهیل امرتفقه درعهدصحابه تاثیرداشته بسیاراست . ازآن‌جمله چندامر دراینجا یادمیگردد :

۱- کسانی‌که درآن عهد از اهل فتوی بشمار میرفته و باستنباط‌وافتاء میپرداخته اشخاصی بوده‌اند که بسعادت ادراك محضرشریف پیغمبر (ص) فائزشده

و براثر ادراك این سعادت و درنتیجهٔ فوز باستفاده وتربیت یافتن مستقیم از آن‌حضرت، استعدادی کاملتر وقویتر درطریق استنباط احکام برای آنان پیدا شده وازاینرو تفقه همین بس، برایشان آسانتر بوده بلکه شاید صحیحتر وبواقع نزدیکترهم بوده است .

ب ـ فتوی دهندگان آن عهد ، بر آیات واسباب وشئون نزول آنهاوهم برسنن وصحت وسقم وعلل ووجوه منظور ازصدور آنها ، وبالجمله بر همه یا بیشتر مناسبات وحدود ومدارك حکم ، بطور کامل اطلاع میداشته‌اند .

ج ـ شکوك و تردیدهایی که در عهود بعد براثر بعد عهد بمیان آمده وحدوث علومیرا ازقبیل رجال ودرایه واصول‌فقه ایجاب وفراگرفتن آنهارابرمتصدیان افتاء ، واجب کرده درآن عهد ازاصل جا نداشته یاراه نیافته یا دست کم بسیار ناچیز وکم بوده است .

اسباب سهولت تفقه درعهدصحابه

د ـ فروع ومسائلی که مورد ابتلاء و مراجعه میشده وبکار بردن تفقه و استنباط درآنها ضرورت مییافته محدود وانگشت شمار بوده است .

هـ ـ همان فروع و مسائل محدود برای نخستین بار موردنظر واقع میگردیده وآرائی متعدد وانظاری مختلف درآن‌باره وجود وسابقه نمیداشته تاازتوجه بآنها فکراستنباط کننده مشوب گردد وبرای جرح وتعدیل آن آراء وانظار وتحقیق وتنقیح رایی‌ازآن میان ، یاابتکار نظری تازه بنیان ، بتفحص وتفتیش گراید و بتردید وتشویش گرفتار آید .

و ـ فقه بصورت صناعت در نیامده و فنی خاص نشده بوده است تامسائل وفروعی که شایدجنبهٔ نظری محض‌داشته وهرگزبمقام عمل‌درنیامده وصرف احتمال وقوهٔ خیال آنهارا اختراع کرده بس‌از جنبهٔ علمی موضوع سؤال و جواب وموردقیل‌وقال‌وگفتگو وجدال ونقض وابرام واستنباط واستدلال‌واقع گردد و متفقه ازصرف عمردرمطالعه ومراجعه ومدارسه ومباحثه درپیرامن آنها ناگزیرشود .

۲- مسائل مورد ابتلاء در عهد صحابه

چنانکه گفته شد در عهد صحابه بیشتر مسائلی مطرح نظر و مورد استنباط و تفقه واقع میشده که بمحضر خلیفه میرسیده و در آنجا مطرح میگردیده است واین گونه مسائل بیشتر درزمینهٔ اموری اجتماعی و اکثر درموارد منازعات ومشاجرات بمیان میآمده که برای حل اختلاف وتشاجر ناگزیر آنرا بمحضر خلیفه (که مجمع قراء و فقهاء صحابه میبوده) میبرده اند و در آنجا بساکه آن مسئله مورد نظر واختلاف رای واقع میگردیده است لیکن درمسائل انفرادی، مانند قسم عبادات فقه، هرکسی میخواسته عملی کند بدانستهٔ خویش عمل میکرده و اگر خود نمیدانسته بیکی از صحابه که باو نزدیکتر بوده یابعلم او زیادتر اعتماد و اعتقاد میداشته رجوع میکرده وگفتهٔ اورا بکارمیبسته است .

درآن عهد کم اتفاق میافتاده که بقصد امتحان یابروجه فضل فروشی وخودنمایی یابرای وقت گذرانی ورفع بیکاری یا ازراه تولید مباحثه در میان جمعی و نظارهٔ مناظرات بیجاو مباحثات بی پا بلکه مراء و جدال نامشروع (وبسا حدوث نزاع میان ایشان) کسی مسئله ای طرح کند بلکه بیشتر برای رفع حاجت وفهم وظیفه وتکلیف ، طرح مسائل و بحث درپیرامن دلائل انجام مییافته است.

ازطرفی دیگر کسانی که خود نسبت بوظائف دینی واحکام فقهی نادان میبوده اند اغلب صحابه را مورد اعتماد دینی وعلمی میدانسته وچون حکمی را ازایشان میشنیده آنرا بی تزلزل وتردید میپذیرفته وبکار میبسته وازپی کارخود میرفته ودیگر از این وازآن نمی پرسیده اند تااختلافی پدیدآید یااگراختلافی درمیان ونهان بوده هویدا وعیان گردد .

درمسائل اجتماعی وموارد که جنبهٔ مادی درکار بوده بطوری که اشارت شد کار بمشاجره ومراجعه میکشیده ودرمجمع بزرگان صحابه مطرح میشده

ودراین هنگام بسا که میان اهل نظر وفتوی اختلاف ۱ رخ میداده ودراین گونه مواردبوده که تفقه واستنباط راطرزی شبیه ومتناسب باآنچه در دوره‌های بعد بوقوع پیوسته پیش میآمده است

اینك چند قضیه ازاین قبیل مسائل که درآن عهد واقع گردیده برای نمونه آورده میشود :

قضایای مورد اختلاف

۱ ـ قضیهٔ مخالفت عمر با ابوبکر درمسئلهٔ مقاتله با کسانی که از دادن زکوة سرپیچی کرده بودند و استدلال ابوبکر بر عمر واقناع او بشرحی که از این پیش ازکتاب « طبقات الفقهاء » تألیف ابواسحق شیرازی آورده شد .

۲ - مسئلهٔ « میراث اخوه » که ابوبکر رای وعملش این بوده که ایشان باوجود

---

۱ - این اختلافات ، در دوره‌های بعد جمع آوری شده واز آنها کتابهایی فراهم آمده وشاید چنانکه ابوالوفاء افغانی مصحح کتاب « اختلاف ابی حنیفة و ابن ابی لیلی » تألیف قاضی ابویوسف درمقدمهٔ آن کتاب آورده کتاب « اختلاف الصحابة» تالیف ابی حنیفه نخستین کتابی باشد که دراین زمینه نوشته شده است .

مصحح کتاب یادشده پس ازاینکه گفته است «فان اختلاف الائمة فی الفروع رحمة للامة وقدا ختلف الصحابة رضی الله عنهم ومن بعدهم من الفقهاء فیها» این مضمون را آورده است « ابن عبدالبر در کتاب « جامع بیان العلم » وخطیب درکتاب « الفقیه والمتفقه» بسیاری ازآثاری را که دراین زمینه ورود یافته یاد کرده‌اند . حتی علماء قدیم وحدیث در کتاب خود اختلاف ائمه را میآورده اند تا خواص ، بخرق اجماع و عوام ، بحرج گرفتار نگردند وهمانا قدیمترین کتابی که در «اختلاف» تصنیف شده کتاب اختلاف ـ الصحابة تالیف ابی حنیفه میباشد وازآن پس شاگردش ابویوسف کتاب اختلاف ابی حنیفه وابن ابی لیلی را نوشته بعدازاو محمدبن شجاع کتاب «اختلاف یعقوب وزفر» را تالیف کرده ازآن پس طحاوی کتاب «اختلاف الفقهاء عامة» رانوشته وهم ابن جریر کتابی بنام «اختلاف الفقهاء» تالیف کرده است ... »

ظاهراً مراد مصحح مزبور ازکتاب اخیر همان باشد که یاقوت حموی درچند موضع از ترجمهٔ ابوجعفر محمدبن جریر طبری در کتاب معجم الادباء آن‌را بعنوان «اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام» یاد کرده است .

جدّ (چون بمنزلهٔ پدر میباشد ۱ واخوه را باپدر ارثی نیست)ارث نمیبرند و عمر را رای وعمل برخلاف این میبود .

۳ ـ مسئلهٔ جده که میان ابوبکر و عمر مورد اختلاف بوده و هریك از ایشان دردورهٔ خلافت خود موافق رای ونظرخویش عمل کرده وهرکدام رادرمیان صحابه کسانی همرای و همعقیده بوده اند .

ازکتاب « الموطّأ » مالك مضمون این روایت حکایت شده « جده‌ای نزد ابی‌بکر رفت ومیراث خودرا ازوی مسئلت کرد . ابوبکر گفت ترا درکتاب خدا چیزی مقرر نشده ودرسنت پیغمبر(ص)هم برای توچیزی نمیدانیم. برگرد تاازمردم

۱- خود این مسئله که آیاجد بمنزلهٔ پدریابمنزلهٔ اخوه میباشد نیزمیان صحابه‌مورد اختلاف واقع شده است ابو بکر جصاص (احمد بن علی رازی‌حنفی متوفی بسال ۳۷۰ ه . ق) درجزو اول از کتاب «احکام القرآن» خود درباب میراث جد پس ازاینکه ازابن عباس احتجاج به آیهٔ « واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب » که مفاد گفتهٔ‌حضرت‌یوسف میباشد ، نقل کرده وگفته است« احتجاج ابن عباس درتوریث جد دون اخوه ونازل ساختن جدرا بمنزلهٔ پدر در هنگام نبودن پدر ازلحاظ میراث‌اقتضاء دارد که بظاهر آیهٔ « وورثه ابواه فلامّه الثلث» دراستحقاق‌جدونلشرا چنانکه پدر ، اگر بود، این استحقاق رامیداشت نه‌اخوه احتجاج‌شودوگفته‌شود حکم پدر وحکم‌جد درموقعی که پدرنباشد ازلحاظ میراث یك حکم میباشد » این مضمون‌راآورده است .

« و همین‌مذهب ، مذهب ابوبکرصدیق وگروهی‌ازصحابه‌میباشد. عثمان گفته‌است که ابوبکر حکم کرده که جد، پدراست . ابو حنیفه این‌مذهب راپیروی کرده لیکن ابویوسف و محمد و مالك وشافعی مذهب زید بن ثابت رادربارهٔ جد که گفته‌است «جد بمنزلهٔ اخوه میباشدتانصیبش درمقاسمه‌ازثلث کم‌نباید لیکن‌اگر بحسب قسمت‌سهمش ازثلث کمترگردد باید ثلث تمام باوداده شود » متابعت کرده‌وابن ابی‌لیلی در بارهٔ میراث جدازمذهب علی (ع) که گفته‌است «جد بمنزلهٔ«یکی‌ازاخوه » میباشد تادرمقایسه بهره‌اش ازسدس کمترنباشد واگردرمقاسمه باوکمترافتد باید ثلث کامل‌باواعطاشود» پیروی نموده است . ومااختلاف صحابه را در این مسئله و احتجاج هرفرقه را درشرح مختصر طحاوی ذکر کردیم . »

بپرسم . پس مسئله را طرح و از صحابه سؤال کرد . مغیرة بن شعبه گفت من در حضرت پیغمبر (ص) بودم که بجده‌ای یك ششم بمیراث داد . ابوبکر پرسید آیا کسی دیگر در آن قضیه حضور داشت ؟ گفت محمد بن مسلمه ۱ پس ابوبکر آن حکم را بانفاذ رساند وجده را یك سدس بمیراث داد آنگاه جده‌ای دیگر بنزد عمر رفت و میراث خواست عمر گفت در کتاب خدا برای تو چیزی معین نگردیده و حکمی که شده برای تو نبوده و من برفرائض چیزی نمیافزایم لیکن دادن یك ششم ، دستور وحکم میباشد پس اگر باهم جمع شوید وهردو باشید همان یك ششم میان شما تقسیم میگردد واگر یك جده بیشتر نباشد آن سدس، حق او وبتنهای او مخصوص میباشد .

٤ ـ مسئلهٔ خروج زن مطلقه ازعدهٔ خود . زید بن ثابت گفته است همان وقت که زن مطلقه در حیض سوم داخل گردد زمان عده‌اش انقضاء مییابد لیکن ابن- مسعود و عمر وبرخی دیگر ازصحابه گفته‌اند انقضاء عده و خروج از آن هنگامی حاصل میگردد که ازحیض سوم پاك واز غسل آن فارغ شود . ۲

۵- مسئلهٔ تقسیم غنائم.

عقیدهٔ مساواة درتقسیم غنائم

ابوبکر را دراین موضوع رأی این بوده که همه باید مساوی هم سهم ببرند وهیچکس را درغنائم بر کسی ترجیح وزیادت نمیرسد وتا بوده است برهمین طریق عمل میکرده است ودرپاسخ کسانی که براو اعتراض میداشته ومیخواسته‌اند بکسانی بعنوان فضل و سابقه سهمی بیشتر داده شود میگفته است من برای صاحبان فضل وسابقه بس همین مزیترا میدانم که نزد خدا مزد وپاداش خواهند داشت لیکن درمال ومعاش برتری ورجحانی برای ایشان نمیدانم پس چنانکه پیغمبر(ص) از این لحاظ میان مسلمین تفاوتی نمیگذاشته وهمه را بیك اندازه سهم میداده من نیزچنان میکنم وپیروی از آن بزرگوار را برتفضیل وترجیح بعضی بربعضی دیگر مقدم میشمارم .

۲ـ دراین قضیه بسنت عملی استناد شده وبرای اثبات آن استشهاد بعمل آمده است.

۳ - .شرك بودن لفظ «قرء» میان طهر وحیض این اختلاف را موجب است چه مستند حکم آیه شریفه « والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء » میباشد .

عمر دراین موضوع برخلاف ابوبکر عقیده داشته وعمل میکرده ومیگفته است من کسی را که درر کاب پیغمبر(ص) مقاتله میکرده باکسی که شمشیر برروی مسلمین کشیده وباپیغمبر (ص) بمقاتله پرداخته مساوی قرار نمیدهم پس بحسب این اجتهاد واستحسان وباستناد این استنباط بمفاضله رفتار میکرده وبرخی ازمسلمین رابیشتر از برخی دیگر سهم میداده است.

عقیده مفاضله درتقسیم غنائم

علی(ع) نیز عقیده وعملش طبق عمل پیغمبر(ص) بوده ومساوات رفتارمینموده است. همین عمل یکی ازعوامل وعلل بوده که برخی ازصحابه باعلی(ع) مخالفت و نقض بیعت وحتی مقاتله کرده اند!! چه درزمان عمر بایشان سهمی بیشتر داده میشده درزمان عثمان هم که ازاصل دربذل وانفاق بیت المال وارضاء خاطر مخالف ومؤالف حسابی درکار نبوده پس وقتی علی(ع) ازترجیح وتفضیل بی دلیل وازبذل وانفاق بی وجه، جلوگرفته وجمعی را از حد اغتصابی وحق اقتضابی محروم داشته ایشان ازاوتکدر یافته وازاطرافش پراکنده شده وبااوبستیزه درآمده اند.

ابن شهرآشوب در «مناقب» از ابوالهیثم تیهانی و عبدالله بن ابی رافع روایتی بدین مضمون آورده است: «طلحه و زبیر نزد علی(ع) رفتند وگفتند عمر بامانه بدینگونه رفتار میکرد بلکه اوبماسهمی افزونتر میداد. علی(ع) گفت پیغمبر(ص) بشما چه اندازه میداد؟ خاموش ماندند گفت آیا نه چنان بود که پیغمبر(ص) مسلمین را مساوی سهم میداد؟ گفتند چرا. گفت آیا بعقیدهٔ شما سنت پیغمبر (ص) بمتابعت وپیروی اولی میباشد یاشیوهٔ عمر؟ گفتند سنت پیغمبر(ص) لیکن مارا سابقهٔ اسلام وسابقهٔ جهاد درراه آن وهم فضیلت خویشاوندی باپیغمبر است. گفت سابقهٔ شما بیشتر است یاسابقهٔ من؟ گفتند تو برما پیشی. گفت قرابت شما به پیغمبر بیشتر است یاازمن؟ گفتند قرابت تو. گفت رنج وکوشش وجهاد شما درراه اسلام بزرگتر وزیاد تراست یافداکاری ومجاهدهٔ من؟ گفتند جانبازی ومجاهدهٔ تو. پس علی(ع) بادست خود به مزدوری که داشت وآنجا ایستاده بود اشاره کرد وگفت «فوالله ماانا واجیری هذا الا

بمنزلة واحدة » بخدا سوگند من و ابن مزدورم دراین موضوع فرقی نداریم و بیك منزلت میباشیم .

باز همو در همان کتاب نقل کرده که علی(ع) بعمر گفته سه چیز است که اگر آنهارا بخاطر بسپری و بکار بندی ترا بغیر آنها نیازی نمیباشد واگر آنهارا رعایت نکنی وبکار نبندی ازماسوای آنهاسودی بتوعاید نمیگردد. پرسید آن سه امر، کدام است ؟ گفت « اقامة الحدود علی القریب و البعید والحکم بکتاب الله فی الرضا و السخط والقسم بالعدل بین الا حمر والاسود » حدود الهی را نسبت بخویش وبیگانه و دور ونزدیك بپاداشتن بکتاب خدا درهمه حال : خرسندی و خشم ، حکم کردن میسان همهٔ افراد: سرخ سیاه و بعدالت رفتار کردن . پس عمر گفت « لعمری لقد اوجزت وابلغت » مطلب راکوتاه ورسا رساندی .

۶- مسئلهٔ اراضی مفتوح العنوه .

قدامة بن جعفر در کتاب «خراج» بنقل ابن ابی الحدید این مضمون را آورده است « فقیهان در بارهٔ زمینی که بغلبه و زور گرفته شده باشد (ارض مفتوح العنوه) اختلاف کرده اند : برخی گفته‌اند باید بر پنج سهم تقسیم گردد وچهارسهم از آنها در میان کسانی که فتح بدست آنها شده تقسیم شود . برخی گفته اند اختیار در این کار باامام است اگرخواهد باآن معاملهٔ غنیمت میکند پس خمس آنرا میگیرد وچهار خمس دیگررا تقسیم مینماید ، چنانکه پیغمبر (ص) دربارهٔ زمین خیبر چنان کرده : واگرخواهد باآن معاملهٔ «فیئی» میکند پس خمس نمیگیرد و قسمت نمیکند بلکه برهمهٔ اهل اسلام ، موقوف وبهمهٔ ایشان متعلق ومربوط میماند ، چنانکه عمر نسبت بارض سواد (کوفه ونواحی آن) وارض مصر وجزاین دو ازدیگرز مینهایی که درزمان او فتح شده همین کار را انجام داده است.

اختلاف در بارهٔ اراضی مفتوحه

« ازهریك ازاین دو وجه میتوان پیروی کرد چه پیغمبر (ص) خیبر را غنیمت قرارداده وتقسیم کرده است .

زبیر بن عوّام دربارهٔ مصر و بلادشام چنین رأی داشته و بعمر گفته است .
مالك بن انس همین مذهبرا اختیار و ازآن متابعت کرده است لیکن عمر سواد و سایر آن گونه اراضی را فیئی دانسته و آنهارا بر عامهٔ اهل اسلام تاروز رستاخیز، موقوف ساخته و این رأی علی بن ابیطالب و معاذ بن جبل بوده که بعمر گفته اند و اوبکار بسته . سفیان سعید همین مذهبرا اختیار و پیروی کرده واین رأی کسی است که اختیاراین گونه اراضی را باامام میداند تا اگر بخواهد آنرا غنیمت قراردهد و اگر نه باآن معاملهٔ فیئی نماید که درهرسال بعموم مسلمین راجع باشد ... »

۷ــ مسئلهٔ حدّخمر .

ابو بکر شارب خمر را چهل تازیانه بیشتر نمیزده عمر نیز تا مدتی بهمین اقتصار میکرده وازآن پس باشارهٔ علی علیه السلام هشتادتازیانه برای حدّشرب خمر مقرر داشته وکاراین حد برهمان قراراستوار مانده است .

راجع بحرمت خمر وکیفیت صدوراین حکم آنچه بااین قسمت متناسب مینمود دربحث «دورهٔ صدور» یادگردیده دراینجامناسب است دربارهٔ «حدشرب خمر» تا حدی که این مسئله روشن گردد بحث وفحص بعمل آید .

چگونگی تعیین حد شرب خمر

پس باید دانست که آنچه ازکتب سیره و کتب حدیث عامّه وخاصه استفاده میگردد ومیتوان گفت قریب باتفاق عامهٔ مذاهب اسلامی میباشد این است که حدشرب خمر باین کیفیت وعددی که بعداز رحلت پیغمبر (ص) معمول گشته تشریع نگردیده بوده واین عدد واین کیفیت اززمان خلیفهٔ دوم مقرر و معین گردیده است . درحقیقت نسبت باینموضوع ، دومطلب زیرموردادعا میباشد :

۱ ــ اینکه درزمان پیغمبر (ص) حد شرب خمر برعددی خاص مقرر نشده بوده است .

۲ــ تعیین عــددی مخصوص دراینموضوع درعهد صحابه و تقدیر خصوص عدد هشتاد دراواخرزمان خلیفهٔ دوم بوده است .

دراینجا هریک ازدومطلب فوق ، تحت عنوان‌خودمطرح وبطوراختصار برهر یک ازآنها استدلال میشود :

۱- چگونگی حدّ شرب خمر درزمان پیغمبر (ص)

ازروایاتی که درکتب شیعه وسنی آورده شده چنان برمیآید که برای شرب‌خمر درزمان پیغمبر (ص) حدی معدود ومحدودمقرر نشده‌است .

برای روشن‌شدن این‌مطلب نخست چندروایت ازطریق اهل‌سنت وپس از آن روایاتی ازطریق اهل بیت طهارت دراینجاآورده میشود :

۱. روایات‌عامّه ۱ــ محمد بن اسماعیل بخاری درباب «ماجاء فی‌ضرب‌الخمر» از کتاب صحیح‌خود باسنادش از انس چنین روایت کرده

« انّ النبی (ص) ضرب فی‌الخمر بالجرید والنعال و جلّد ابو بکر اربعین » همانا پیغمبر (ص) در شرب خمر بزدن چوب و نعلین تأدیب کرده ابو بکر چهل تازیانه میزده است

۲. بازهمودرهمان‌کتاب، باسنادش از عقبة بن الحارث چنین‌روایت کرده‌است

« جئی بالنعمان، اوبابن النعمان ، شارباً فامرالنبی (ص) من‌کان بالبیت‌ان یضربوه . قال. فضربوه فکنت انافیمن ضربه بالنعال »

۳. بازهم بخاری‌درصحیح خودباسنادش‌از ابوهریره چنین‌روایت کرده‌است

« اُتی النبی (ص) برجل قد شرب قال اضربوه . قال ابوهریره : فمناالضارب‌بیده والضارب بنعله والضارب بثوبه ... »

۴. وهمو باسنادش از سائب‌بن‌یزید روایت کرده که گفته است « کنا نؤتی بالشارب علی عهدرسول‌الله وامرة ابی بکر وصدراً من خلافة عمر فنقوم الیه بایدینا ونعالنا وارديتنا ... حتی کان آخر امرة عمر فجلد اربعین حتی اذا عتوا وفسقوا جلد ثمانین »

ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری بشرح صحیح البخاری» درذیل خبر چهارم (خبراخیر) قضیهٔ مکاتبهٔ خالدولیدرا بعمر مبنی برافراط مردم در شرب خمر آورده و در دنبالهٔ آن گفته است: براثر آن نوشته حدشرب خمر برهشتاد تازیانه قرارگرفت. پس‌از آن گفته است: چون خالدولید دراواسط خلافت عمر وفات‌یافته پس این‌عدد (هشتاد) برای حدشرب‌خمر درهمان‌اواسط خلافت وی‌مقرر گردیده است و اینکه سائب گفته که در آخر خلافت عمر حد خمر براین عدد استقرار یافته صحیح نمیباشد.

۵- ابن حجرعسقلانی در «فتح الباری» ازکتاب «خلافیات» بیهقی این روایترا آورده «اتی النبی برجل شرب الخمر فضربه بجریدتین نحواًمن اربعین ثم صنع ابو بکر مثل ذلک فلماکان عمر استشار الناس فقال له عبدالرحمن بن عوف اخف الحدود ثمانون ففعله عمر» و این روایترا همام از قتاده باین عبارت آورده «... فامر قریباً من عشرین رجلا فجلده کل رجل جلدتین بالجرید والنعال»

روایات مربوط بحد شرب خمر

۶- باز همو درهمان کتاب از طحاوی نقل کرده که گفته است «جاءت الاخبار متواترة عن علی ان النبی لم یسن فی الخمر شیئاً»

۷- درصحیح‌مسلم وصحیح ابن‌ماجه، بنابنقل ابن‌حجر، از عمیر بن‌سعید چنین روایت شده «سمعت علیاً یقول من اقمنا علیه حداً فمات فلادیة له الامن ضربناه فی الخمر فانه شیئی صنعناه»

۸- بخاری درصحیح خود ازعمیر بن سعید نخعی روایتی باین عبارت آورده است «قال علی ماکنت لاقیم حداً علی احد فیموت فاجد فی نفسی الا صاحب الخمر فانه لومات ودیته وذلک ان رسول‌الله لم یسنه»

۲- روایات خاصه

۹- محمدبن یعقوب کلینی در کتاب کافی، باسنادش از ابو بصیر روایت کرده که گفته است ازحضرت صادق (ع)

پرسیدم «کیف کان یجلد رسول‌الله؟» حضرت پاسخ داد «کان یضرب بالنعال و یزید کلما اتی بالشارب ثم لم یزل الناس یزیدون حتی وقف علی ثمانین. اشار بذلک علی (ع) علی عمر فرضی بها»

۲ـ همو در همان کتاب، باسنادش از حلبی، همین روایترا باانداک اختلافی درعبارت آورده‌است.

۳ـ بازهمو درهمان کتاب، باسنادش از زرارة بن اعین، روایت کرده که گفته است از حضرت باقر (ع) شنیدم که میگفت «اقیم عبیدالله بن عمر وقد شرب الخمر فامر به عمر ان یضرب فلم یتقدم علیه احد یضربه حتی قام علی (ع) بنسعة[1] مثنیة فضربه بها اربعین» عبیدالله پسرعمرراکه شراب آشامیده بود برای اجراء حدبپاداشته بودندعمر دستورداد که اوراحدبزنند کسی براین کار اقدام نکردتااینکه علی علیه‌السلام بپاخاست و نواری دولاشده برگرفت وچهل بار براوبزد.

روایات خاصه دربارهٔ حد شرب خمر

۴ـ محدث نوری درکتاب «مستدرک الوسائل» ازتفسیر عیاشی از عبدالله بن سنان ازحضرت صادق (ع) چنین روایت کرده «اتی عمر بن الخطاب بقدامة بن مظعون قد شرب الخمر وقامت علیه البینه. فسال علیاً علیه‌السلام فامره ان یجلده ثمانین جلدة...»

۵ـ همو در همان کتاب از ابوالربیع روایت کرده که گفته‌است ازحضرت صادق (ع) ازچگونگی عمل پیغمبر (ص) درموضوع حدشرب خمر پرسیدم آنحضرت چنین گفت «کان یضرب بالنعال ویزید وینقص. وکان الناس بعد ذلک یزیدون وینقصون لیس بحد محدود حتی وقف علی بن ابی‌طالب علی ثمانین جلدة حیث ضرب قدامة بن مظعون ...»

۱ـ نسعة بروزن (تسعه) بمعنی نوار وتنگ ستور میباشد.

۴ـ زمان استقرار عدد خاص در حد شرب

این مطلب از برخی ازروایات که دربارهٔمطلب‌نخست آورده‌شدتاحدی‌دانسته میشود بعلاوه روایاتی دیگر نیز دراین زمینه از طرق عامه وخاصه وارد شده‌که از آن جمله است روایت ابن حجر عسقلانی (در فتح الباری) از ابی شهاب باین عبارت « فرض ابو بکر فی‌الخمر اربعین سوطاً وفرض عمر ثمانین »

ابن ابی‌الحدید درشرح خودبرنهج‌البلاغه چنین‌افاده کرده «مؤرخان گفته‌اند عمر نخستین‌کسی است‌که قیام بجماعترا درماه رمضان تشریع کرده (تراویح) . . . وهمو نخستین کسی‌است‌که درحدشرب خمر هشتاد تازیانه بکاربسته وخانهٔ رویشد ثقفی‌راکه مردی نبّاذ (نبیذساز یانبیذخوار) بوده سوزانده‌است »

دانشمندمعاصرسیدشرف‌الدین‌عاملی درکتاب «الفصول‌المهمه» ازتاریخ‌الخلفاء سیوطی نقل‌کرده‌که او ازعسکری نقل نموده که او درباره عمر گفته است « هو اوّل من سمّی بـامیرالمؤمنین و اوّل من کتب التاریخ من الهجرة واوّل من اتخذ بیت‌المال واول مـن سنّ قیام شهر رمضان (بالتراویح) و اول من عسّ باللیل واول‌من‌عاقب‌علی‌الهجاء واول من ضرب فی الخمر ثمانین واول‌من حرم‌المتعة .. »

بطور خلاصه بایدگفت بیشتر روایات واخباروافوال دراین زمینه براین‌محور میچرخدکه در دورصدور احکام برای شرب خمر ، حدی محدود مقرر نشده واین کار درعهدصحابه (بدینگونه که درزمان ابوبکر چهل تازیانه ودرزمان عمر برحسب مؤامره و مشاوره هشتاد تازیانه معین گردیده) انجام یافته و درفرجام ، زدن هشتاد تازیانه برشارب خمر بعنوان حدمقرر گردیده است .

پرسش و پاسخ

دراینجا ممکن‌است سؤالی بمیان آید بدین خلاصه : چطور میتوان تصور کرد که حکمی درزمان شارع مقدس صدور نیافته باشد ومسلمین آنرا دردوره های بعدحکم دانسته وبکاربسته باشند ؟.

برای‌پاسخ این‌سؤال بنظر نویسندهٔاین‌اوراق یکی‌ازدوراه که درزیر یادمیگردد باید اختیار گردد :

راه اوّل

شاید حد شرب خمر ازقبیل تعزیرات بوده نه حدود

گفته شود حد شارب خمر برای ردع و منع اومیباشد وردّ و منع اشخاص باعتبار اوقات واوضاع واحوال وسائر شئون وجهات ممکن‌است ، باحفظ اصل‌حد ، از لحاظ عدد تفاوت پیدا کند پس‌اگر این فرض ، درست باشد مسئلهٔ حدشرب نظیر تعزیر خواهد بود که اختیار کیفیت اجراء و عددآن باعتبار رعایت اوضاع و احوال شخصی وظروف ومقتضیات اجتماعی بنظر امام ووالی امر، موکول و رأی واجتهاد او دراین‌باره نافذمیباشد .

بتعبیری دیگر بنابراین فرض ، اصل حدّ بوحی‌والهام ازجانب خداتشریع گشته لیکن عددی خاص برای‌آن معین‌نشده واختیاراین‌کار بپیغمبر (ص) وجانشینان او واگذار شده است . از اینرو عمل پیغمبر (ص) در این باره باختلاف نقل شده واینکه در روایاتی تصریح بعدم تشریع شده عـدم تشریع عدد از آن منظور بوده نه اصل حد .

در عهد صحابه چون علی (ع) ، که بطور اطلاق ازهمهٔ اصحاب اعلم و افضل بوده ، عدد هشتاد راگفته وخلیفهٔ دوم پذیرفته واجراء کرده در دوره های بعدپیروی ومتابعت از آن لازم شده است .

ابن‌حجر عسقلانی از مازری این‌مضمون را نقل کرده است « اگر صحابه میدانستند که پیغمبر(ص) برای شرب‌خمر حدی خاص‌قرارداده بیگمان دراین‌موضوع ازراه رأی واجتهاد نمیرفتند (چه درمسائل دیگر کـه حکم آن معین ومعلوم بوده

باجتهاد استناد نکرده و رأی‌را بکار نبرده‌اند) پس شاید صحابه میدانسته اند که پیغمبر (ص) دراین موضوع ، باجتهاد و رأی خود عمل کرده نه اینکه وحی و امری درمیان باشد » .

این مطلب منقول از مازری شاید بهمان نظر معقول وصحیحی که مااحتمال دادیم اشاره باشدو گرنه درست بنظر نمیرسد که پیغمبر(ص) درامور تشریعی بدون استناد بوحی دستوری فرماید یاکاری بانجام رساند .

یادآوری

ناگفته نماناد که اهل سنت ، رأی‌واجتهادرا نسبت بپیغمبر(ص) تجویز میکنند لیکن درمذهب شیعه رأی واجتهاد را (بمعنی حقیقی کلمه) نسبت بپیغمبر (ص) جائز نمیدانند . آری علماء شیعه میگویند تصرف پیغمبر (ص) ، قولی باشد یافعلی ، بریکی ازسه وجه زیراست :

وجوه سه گانهٔ تصرف پیغمبر(ص)

۱ـ بروجه تبلیغ که از آن به «فتوی» تعبیرشده .

۲ـ بروجه امامت

۳ـ بروجه قضاء وحکومت

شهیداول در کتاب « القواعد و الفوائد» این موضوعرا تحت‌عنوان « فائده » تحقیق کرده که شهیددوم‌نیزعین‌آنرا باا‌ندك زیادتی‌درکتاب«تمهیدالقواعد»آورده‌است. دراینجا آن قسمت تلخیص وترجمه میشود : ۱

« تصرف پیغمبر (ص) [فعلی باشد یا قولی] یکبار بطریق تبلیغ است و آن فتوی میباشد و باری بطریق امامت است مانند جهاد وتصرف دربیت‌المال و بار دیگر بطریق قضاء است مانند فصل‌خصومت میان متداعیین از راه بینه یاسوگند یا اقرار . وهرتصرفی درعبادت ازباب تبلیغ میباشد .

۱ـ مواردی که در « تمهید القواعد » برای زیادت توضیح ، برعبارت « القواعد والفوائد » عبارتی افزوده شده درترجمه میان این‌علامت[د] قرارداده میشود .

« گاهی نسبت بموردی تردید پیش میآید که آیا ازقبیل تبلیغ است یا ازقبیل قضاء از آن جمله سه مورد زیردراینجا یادمیگردد :

«۱- گفتهٔ پیغمبر (ص) مَنْ اَحْیی اَرْضاً مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ پس بقولی این حدیث بروجه تبلیغ وافتاء میباشد و ازاینرو ، بحسب این قول ، هرکسی میتواند زمینی رااحیاء کند، باذن امام باشد یا بدون اذن امام . و بقولی دیگر این حدیث بروجه تصرف بامامت است پس احیاء زمین موات بی اذن امام جائز نیست. قول اورا برخی ازاصحاب و قول دوم را اکثر ، اختیار کرده اند .

« ۲- گفتهٔ پیغمبر (ص) بهند دختر عتبه، خذی لك ولولدك مایكفیك بالمعروف این دستوررا پیغمبر (ص) به هند هنگامی که از ابوسفیان شوهرخود شکایت کرده وگفته است « ان ابا سفیان رجل شحیح لایعطینی وولدی ما یکفینی » فرموده است . پس برخی گفته اند این دستور ازقبیل افتاء و تبلیغ است بنابراین تقاصّ از مال کسی که بدهکاری خود را نپردازد جائز است خواه باذن حاکم و خواه بی اذن او و برخی دیگر گفته اند ازقبیل قضاء و حکومت است پس گرفتن از مال کسی که بدهکار باشد وباداء واتفاق تن درندهد بی حکم حاکم وقضاء قاضی جائز نمیباشد . افتاء وتبلیغ چون نسبت بسائر اقسام تصرف ، اغلب است و حمل براغلب ، اولی پس حمل این مورد برافتاء ارجح واولی میباشد .

« ۳ - گفتهٔ پیغمبر (ص) من قتل قتیلا فله سَلَبه . بقول ابن جنید و برخی این گفته بر سبیل فتوی و تبلیغ میباشد پس اعم است ازاینکه باذن امام باشد یابی اذن و بقول برخی دیگر برسبیل تصرف بامامت است پس براذن امام ، موقوف میباشد واین قول ، اقوی است چه اولا این قضیه در یکی از جنگها بوده پس بهمان مورد اختصاص دارد و ثانیاً اصل درموضوع غنائم اینست که بهمه غانمین متعلق باشد (واعلموا انماغنمتم ...) وخروج سَلَب ازاین حکم ، برخلاف ظاهر آیه است و ثالثاً موجب این میشود که تمام توجه مجاهدان بکشتن صاحبان سَلَب باشد و این خود موجب اختلال نظام جهاد

میگردد. بعلاوه قصد قربت و اخلاص درعمل که درکار جهاد منظور و معتبر است ازمیان میرود »

راه دوم

اینکه گفته شود هرچند درزمان پیغمبر(ص) حدشرب خمر بطرق و انحاء مختلف ومتفاوت اجراء گردیده لیکن آخرین بار بهمان عدد هشتاد این حد واقع شده وعلی (ع) این سنت عملی را دریافته وهمین عدد را حکم الهی دانسته ودر عهد صحابه بایشان یادآوری کرده است.

گرچه بلحاظ روایاتی که ازاین پیش نقل شد این راه تاحدی روشن نیست چه برخی ازآنها بعدم تشریع عدد هشتاد درعصر پیغمبر(ص) تصریح شده لیکن چندروایت موجود است که ازملاحظهٔ آنها این نظر تأیید میگردد آن روایات عبارت است از:

۱ـ « ان فی کتاب علی(ع) یضرب شارب الخمر ثمانین و شارب النبیذ ثمانین۱.»

۲ـ « ان رسول الله ضرب فی الخمر ثمانین ۲ »

۳ـ «واما الثمانون فشارب الخمر یجلد، بعد تحریمه، ثمانون۳ »

***

خلاصه آنکه اگر تصدیق شود که حکم حد شرب ازلحاظ عدد دردور صدور مقدر ومقرر نشده باید گفت بنظر شارع مقدس عددی خاص برای آن معتبر نبوده وتقدیر عدد وتعیین تازیانه بنظر والی وامام واگذار شده چون درعهد صحابه برعدد خاص، اتفاق واجماع بهمرسیده ناگزیر درادوار لاحقه همان را پیروی کرده وبموقع عمل گذاشته‌اند.

---

۱ ـ محمد بن یعقوب کلینی درکتاب کافی باسنادش ازیزید بن معویه که او گفته است این حدیث را ازحضرت صادق(ع) شنیده است.

۲ـ شیخ حر عاملی درکتاب «وسائل الشیعه» ازکتاب «خصال» شیخ صدوق باسنادش از محمد حنفیه که اواز پدرش علی علیه السلام روایت کرده که این خبر را گفته است.

۳ ـ محدث نوری درکتاب «مستدرک الوسائل» ازکتاب «الاختصاص» تالیف شیخ مفید از عبدالله بن سلام که او گفته پیغمبر(ص) چنین فرموده است. پس بموجب این روایت نبوی سنت قولی برای این حکم وجودداد وبموجب روایت علوی(روایت دوم) سنت عملی ثابت میباشد.

۴ ـ در موارد اختلاف ، شخصی بوده که بر عظمت علمی او اتفاق داشته اند

چنانکه دانسته و نمونه هایی آورده شد درعهد صحابه اختلافاتی نسبت به احکام دینی و مسائل فقهی بمیان میآمده وگاهی چنان بوده که مدتی این اختلاف، ازجنبهٔ علمی ، باقی میمانده لیکن ، ازنظرعمل ، در مسائلی که خلیفه مورد سؤال ومراجعه بوده ولازم میافتاده که حکم آن بطورسریع وقطعی صدور یابد تااگر نزاعی درمیان بوده برطرف واگرنه وظیفه و تکلیف شخصی روشن ومعین گردد روا نبوده وامیشده است که اختلاف برجا بماند پس ناگزیر باید قولی انتخاب و رای و نظری اختیار شود در این گونه مواقع کسی که قولش قطع و حکمش فصل بوده علی علیه السلام میباشد.

عامه وخاصه بطرقی مختلف ، موارد متعددرا که صحابه، و بویژه خلفاء، درآن مواردبعلی(ع) مراجعه میکرده و آنچه آن حضرت میگفته میپذیرفته و بکارمیبرده اند درکتب خود آورده اند. واین شگفت نیست چه هیچکسرا درفزونی علم وفضل علی(ع) تردیدی نبوده ، برهمه روشن بوده که علی تنها کسی است که ازکودکی در دامان تعلیم وتربیت پیغمبر(ص) بالش و پرورش یافته وفضل و دانش اندوخته ، همه کس میدانسته که قرابت و قرب او بپیغمبر(ص) از همه پیش وبرهمه بیش بوده ، دشمن و دوست اعتراف داشته اند که ازنخستین آن نزول وحی وتنزیل واولین مرحلهٔ حکم وتشریع تاواپسین دمی که پیغمبر(ص) دراین جهان میزیسته علی(ع) باپیغمبر همراه وهمدم میبوده ودرهرحکم ودستور که ازآن حضرت صدورمییافته مطلع وواقف میگشته وظاهر وباطن ومستور و منظور و منطوق و مفهوم آنرا بهتر و صحیح تراز دیگران ادراك میکرده است .

پس علی(ع) از همهٔ صحابه ، بطور اطلاق ، باصول وفروع ومبادی و مبانی ومسائل ودلائل احکام دین زیادتر احاطه میداشته وحقائق و دقائق آیات وسنن را بهتر میدانسته وازمصالح وحِکَم وعوامل وعلل تشریع فرائض وسنن آگاهتر میبوده و بردقائق ورموزتکالیف فقهی و مقاصد دینی وقوفی کاملتر میداشته است .

حقائق یاد شده مورد اعتراف مخالف وموافق بوده وازاینرو مراجعه بعلی در مسائل دینی بلکه بطور کلی درمسائل علمی ازامورعادی ومتعارف بشمارمیرفته‌است این ادعائی نیست که شیعیان علی(ع) گفته ونوشته باشندکتب اهل سنت و جماعت مشحونست بروایات وآثاری که این‌مطلب بصراحت در آنهایادگردیده است .

فضیلت‌علمی علی (ع)

دراینجا برای نمونه چند روایت آورده میشود :

۱ ـ ابواسحق‌شیرازی در«طبقات الفقهاء» از حسن بصری روایت‌کرده که چنین‌گفته است « جمع عمراصحاب النبی(ص) یستشیر هم‌وفیهم علی.فقال انت‌اعلمهم و افضلهم . »

۲ ـ شیخ سلیمان حسینی نقشبندی درکتاب « ینابیع الموده » از احمدبن حنبل نقل‌کرده که اودرکتاب مناقب خود چنین روایت نموده « ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیئی اخذ من علی رضی‌الله عنه»

۳ـ همو درهمان‌کتاب وابواسحق درطبقات وغیراین‌دودرکتب خود ازعائشه روایت‌کرده‌اندکه‌چون پرسیده « من افتاکم بصوم عاشورا ؟ » وپاسخ شنیده است که این فتوی ازعلی(ع) میباشدگفته است « اماانه اعلم الناس بالسنة »

٤ ـ ازصحیح‌مسلم نقل شده‌که چون حکم مسح خفین ازعائشه پرسیده شده او بعلی (ع) ارجاع داده وگفته است « ایت علیاً فسله »

۵ ـ ابواسحق از مسروق روایت‌کرده‌که گفته است « انتهی العلم الی ثلثة : عالم بالمدینة وعالم‌بالشام وعالم بالعراق. فعالم المدینة علی بن ابیطالب وعالم‌العراق

عبدالله بن مسعود وعالم الشام ابوالدرداء . فاذا التقوا سال عالم العراق وعالم الشام عالم المدينة ولم يسالهما »

۶ - هم واز عبدالملك بن ابی سلیمان روایت کرده که گفته است عطارا گفتم «اکان من اصحاب النبی (ص) احد اعلم من علی ؟ قال : لا والله ولا اعلمه »

۷ - نقشبندی در ینابیع الموده از کتاب مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب موفق بن احمد بسند آن دو از سعید بن جبیر این عبارت را روایت کرده «لم یکن احد من الصحابة یقول « سلونی » الا علی بن ابیطالب »

۸ - ابن شهر آشوب در مناقب ازعبادة بن صامت از عمر نقل کرده که گفته است « کنا امرنا اذا اختلفنا فی شیئی ان نحکم علی بن ابیطالب .» و هم او از پیغمبر (ص) آورده است که « اذا اختلفتم فی شیئی فکونوا مع علی بن ابیطالب »

۹ - ابواسحق در طبقات الفقهاء از ابن عباس آورده است « اعطی علی تسعة اعشار العلم وانه لاعلمهم بالعشر الباقی » ۱

۱۰ - صاحب ینابیع الموده ازمحمد بن علی حکیم ترمذی درشرح او بر رسالهٔ «فتح المبین» همین روایت را نقل کرده ونیز هم واز ابن المغازلی و موفق خوارزمی بسند آن دو از علقمه ازابن مسعود روایت کرده که چنین گفته است « من نزد پیغمبر(ص) بودم ویرا ازعلم علی پرسیدند پیغمبر(ص) گفت « قسمت الحکمة عشرة اجزاء [اعطی تسعة اجزاء] وللناس جزء واحد و هواعلم بالعشر الباقی »

۱۱ - ابن شهر آشوب ازخطیب نقل کرده که در کتاب اربعین خود از عمر این

---

۱ - محمد طاهر شیرازی در اربعین خود ازتفسیر ثعلبی وازمناقب ابن مغازلی از ابن مسعود از پیغمبر(ص) خبری باین عبارت « قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء والناس جزء واحد» نیز نقل کرده است . این خبررا ابونعیم نیزدرحلیه باسنادش از ابن مسعود روایت کرده است .

عبارترا آورده است « العلم ستة اسداس لعلیّ من ذلك خمسة اسداس وللناس سُدس ولقد شارکنا فی السّدس حتّی لهواعلم منابه »

۱۲ـ بازهمو از عِکْرِمَه از ابن عباس نقل کرده که عمر بعلی گفت « لتعجل فی‌الحکم والفصل للشیئی اذا سئلت عنه » پس علی (ع) پنجهٔ خویشرا بوی نمود و گفت « کم هذا ؟ » عمر پاسخ داد: پنج . علی گفت « عجلت یا اباحفص » عمر گفت « لم یخف علیّ » علی گفت « واناسرع فی مالایخفی علیّ » . بدین عمل علی میخواهد بآنان بفهماند که امورعلمی ومعقول برری بدان‌پایه روشن ونمایاست که امورمشاهد ومحسوس بردیگران .

۱۳ـ بلاذری درتاریخ خود، بنقل‌ابن شهرآشوب ، این عبارترا « لاابقانی‌الله لمعضلة لیس لها ابوحسن » ازعمرنقل کرده‌است . درکتاب « الفائق » و « الابانه » ، باز بنقل ابن شهرآشوب ، این عبارت « اعوذ بالله من معضلة لیس لها ابوحسن » از عمر روایت شده‌است .

۱٤ـ ابن شهرآشوب درکتاب «مناقب» این مضمونرا آورده است « گروهی زیادکه ازایشانست ابوبکربن عیاش و ابوالمظفر سمعانی از عمر روایت کرده‌اند که گفته‌است « لولاعلی لهلك عمر » جمعی‌ازعامه وخاصه گفته‌اند عمر در بیست‌وسه مسئله بفتوی وحکم علی (ع) برگشت . اشعار زیرکه بخطیب خوارزم منسوبست بهمین‌موضوع اشاره میباشد .

اذا عمر تخطّافی جواب	و نبّهه علیّ بالصّواب
یقول بعد له لولا علـی	هلکت‌هلکت‌فی‌ذاك‌الجواب

۱۵ـ یعقوبی درتاریخ خوددرطی‌مطالبی‌که بموقع بیعت مردم باعلی (ع) بخلافت ، ارتباط دارد چنین آورده‌است « وقام قوم من‌الانصار فتکلموا وکان أول‌من تکلّم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری‌وکان خطیب‌الانصارفقال والله یاامیرالمؤمنین

لئن كانوا قدتقدّموك فی الولاية فماتقدّموك فی الدين ولئن كانوا سبقوك امس لقدلحقتهم اليوم . ولقدكانوا وكنت لا يخفی موضعك ولايجهل مكانك يحتاجون اليك فی مالايعلمون وما احتجت الی احد مع علمك »

۱۶- حافظ ابونعيم دركتاب «حلية الاولياء » باسنادش آورده كه پيغمبر (ص) گفت «ادعوالی سيدالعرب » يعنی علی را بخوانيد . عائشه گفت « الست سيدالعرب؟» پيغمبر (ص) گفت « اناسيد ولد آدم و علیّ سيّد العرب » چون علی (ع) آمد پيغمبر (ص) انصا ررا بخواند ، چون انصار آمدند بايشان چنين گفت « يا معشر الانصار الاادلّكم علی ماان تمسّكتم به لن تضلّوابعده ابدا ۱ » گفتند او كيست پيغمبر (ص) درپاسخ گفت « هذاعلیّ فاحبوه بحبّی واكرموه بكرامتی . فان جبريل امرنی بالذی قلت لكم من الله عزوجلّ »

۱۷- همودرهمان كتاب بطرقی متعدد از حذيفة بن يمان چنين آورده كه گفته است « قالوا يارسول الله الا تستخلف عليّاً ؟ قال (ص) : ان تولّوا عليّاً تجدوه هادياً مهديّاً يسلك بكم الطريق المستقيم »

۱۸- درينابيع المودة و غيرآن ازطرق متعدد نقل شده كه علی (ع) ميگفته است « سلونی سلونی فوالله لاتسئلونی عن آية من كتاب الله الاحدثتكم عنها متی نزلت : بليل ام نهار ، فی مقام ام مسير ، فی سهل ام فی جبل ، و فی من نزلت : فی مؤمن اومنافق وماعنی الله بها : اعام ام خاص ؟ فقال ابن الكوّا اخبرنی عن قوله تعالی الذين

---

۱ — ابن ابی الحديد نيز نظير اين حديث را از زيد بن ارقم آورده بدين عبارت كه پيغمبر (ص) گفته است « الاادلكم علی من ماان تساءلتم عليه لم تهلكوا ان وليكم الله وامامكم علی بن ابی طالب فناصحوه وصدقوه فان جبرئيل اخبرنی بذلك » آنگاه ابن ابی الحديد گفته است اگر بگويی اين روايت نص وصريح است درامامت علی ، ميگوييم « يجوز ان يريدانه امامهم فی الفتوی واحكام الشريعة لا فی الخلافة » !

آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه فقال : اولئك نحن واتباعنا . . »

۱۹ـ درهمان کتاب از حموینی بسندش از شقیق از ابن مسعود چنین آورده است « نزّل القرآن علی سبعة احرف له ظهر و بطن و انّ عند علیّ علم القرآن ظاهره وباطنه »

۲۰ـ حافظ ابونعیم باسنادش چنین آورده است پیغمبر (ص) بعلیّ (ع) گفت « یاعلیّ انّ الله امرنی ان ادنیك واعلمك لتعی وانزلت هذه الایة وتعیها اذن واعیة فانت اذن واعیة لعلمی »

☆ ☆ ☆

از آنچه بعنوان نمونه آورده شد بخوبی دانسته میشود که اعلم وافضل بودن علی (ع) در میان صحابه نسبت باحکام دینی بطور کلی مورد تصدیق و اعتراف همه بوده است . نسبت بخصوص احکام قضائی نیز برمرجع بودن ومسلم بودن آن حضرت همه را اتفاق واجماع است .

حافظ ابونعیم باسنادش از ابوسعید خدری آورده که گفته است پیغمبر (ص) دست بشانه علی زد و گفت « یاعلیّ لك سبع خصال لا یحاجّك فیهن احد یوم القیمة : انت اوّل المؤمنین بالله ایماناً ، واوفاهم بعهدالله ، و اقومهم بامرالله و ارأفهم بالرّعیّة، و اقسمهم بالسّویة واعلمهم بالقضیة واعظمهم مزیة یوم القیمه »

ابن شهرآشوب درمناقب پس ازاینکه این مضمونرا گفته که همه را براین سخن پیغمبر (ص) « اقضاکم علی » اجماع و اتفاق میباشد چنین افاده کرده است ، از سعید بن ابی الخضیب وغیر او روایت شده که میان حضرت صادق (ع) و عبدالرحمن بن ابی لیلی سخنانی بدینطریق بمیان آمده است :

حضرت صادق : ـ آیاتو درمیان مردم بقضاء میپردازی ؟

ابن ابی لیلی : - آری یابن رسول‌الله .

حضرت صادق : - بچه چیز قضا وحکم میکنی ؟

ابن ابی لیلی : - بکتاب خدا .

حضرت صادق : - اگرچیزیرا در کتاب خدانیافتی ؟

ابن ابی لیلی : - بسنت پیغمبر واگردرکتاب وسنت دلیلی‌نیابم باجماع صحابه حکم میکنم .

حضرت صادق : - اگراجماعی نباشد بلکه صحابه‌را درآن‌مسئله اختلاف باشد قول کدامرا اختیارمیکنی ؟

ابن ابی لیلی : - هرکدامرابخواهم اختیارمیکنم ودیگر اقوالرا کنار میزنم .

حضرت صادق : - اگر درموردی علی (ع) حکمی کرده باشد برخلاف دیگران آیا بااو مخالفت میکنی ؟

ابن ابی لیلی : - شاید قول اوراترك وازاقوال دیگران قولیرا اختیارکنم .

حضرت صادق : - پس‌اگرروزقیامت پیغمبر(ص) بگوید‌پروردگارا ابن ابی لیلی ازقول من‌مطالع شد وباآن مخالفت کرد ؟

ابن ابی لیلی : - یابن رسول الله من کجا و کی قول پیغمبر را مخالفت کرده ام ؟!!

حضرت صادق : - آیا اطلاع داری که پیغمبر(ص)گفته است «اقضاکم علی» ؟

ابن ابی لیلی : - آری

حضرت صادق : - پس‌اگر در موردی برخلاف علی (ع) قضاء و حکم کنی آیا باپیغمبر مخالفت اکرده‌ای ؟

ابن ابی لیلی چون این سخن بشنید دگرگون‌شد ورنگ چهره‌اش زرد گشت وساکت گردید »

بهرحال براثر اعتراف همهٔ‌صحابه بمقام فضل‌وعلم علی(ع)هرموقع درمسئله‌ای

باشکالی برمیخورده‌اند یا اختلافی میان ایشان بهم میرسیده برای حل اشکال و رفع اختلاف ناگزیر بعلی (ع) مراجعه میکرده‌اند وآنچه آنحضرت میگفته‌است فصل ـ الخطاب ولازم‌الاتباع بوده‌است .

برای نمونه چند قضیه ازاین قبیل که بعلی (ع) مراجعه شده و ازعقیده و قول آنحضرت متابعت بعمل آمده دراینجا یاد میشود :

۱ـ ابن‌شهرآشوب این مضمونرا آورده‌است « مردی ازاهل یمن در مدینه بازنی زناکرد پس عمر برجم اوامرکرد علی (ع) گفت برآن‌مرد «رجم» روانباشد چه اورا دراین‌شهر اهلی نیست وازاهل‌خود بدور میباشد بلکه اوراحدبایدزدعمر چون این فتوی بدانست گفت « لاابقانی‌الله لمعضلة لیس‌لها ابوحسن »

۲ـ درمناقب ابن‌شهرآشوب ازطرق عامه وخاصه ودرکافی ووسائل وغیراین دو، روایتی بدین مضمون آورده شده « قُدامة بن مظعون شراب آشامیده و عمر خواسته است اوراحد بزند قدامه گفته است بروی «حد» نمیباشد چه بموجب این‌آیه «لیس‌علی‌الذّین آمنوا وعملواالصالحات جناح فی‌ماطعموا . .» حدازوی ساقط میگردد. عمر باین‌استدلال قانع شده وحدرا ازاوساقط پنداشته‌است .

علی (ع) گفته‌است : قُدامه و هرکس مانند او حرامرا مرتکب شود از اهل این‌آیه نمیباشد چه‌کسانی که ایمان‌آورده و عمل صالح انجام داده‌اند حرام خدارا حلال نمیشمارند . پس اورا برگردان وبگو ازآنچه‌گفته توبه‌کند اگر پذیرفت وتوبه کرد براو حدّ اقامه‌کن واگر ازتوسرپیچی‌کند اورا بکش چه بواسطهٔ حلال شمردن حرام الهی ازدین خارج پس خونش‌مباح گردیده‌است .

قدامه چون از این قضیه آگاه شد توبه کرد و عمر براو هشتاد تازیانه بعنوان حدبزد »

۳ـ بازدرمناقب ازعمرو بن شیب ، واعمش و ابوالضحی وقاضی ابویوسف از مسروق چنین روایت شده «اُتِیَ عمر بامرئةانکحت فی عدتها ففرق بینهما وجعل صداقها

فی بیت‌المال و قال‌لا اجیزمهراً ردّنکاحه : و قال لایجتمعان ابداً . فبلغ علیاً فقال وان کانوا جهلوا السنّة لها المهر بما استحلّ من فرجها و یفرق بینهما فاذا انقضت عدتها فهو خاطب من الخطاب ۱ . فخطب عمر الناس فقال : ردوا الجهالات الی السنة . و رجع عمر الی قول علی »

۴ – شیخ سلیمان نقشبندی در کتاب ینابیع المودة از مسند احمد بن حنبیل از محمد بن جعفر از سعید از قتاده از حسن بصری روایت کرده که این مضمون را گفته است « همانا عمر بن خطّاب خواست زنی دیوانه را رجم کند علی (ع) گفت این کار روانیست چه من از پیغمبر (ص) شنیدم که میگفت «رفع القلم عن ثلثة : عن النائم حتی یستیقظ و عن المجنون حتی یبرء و یعقل و عن الصبی حتی یحتلم » عمر چون این حدیث بشنید آن زنرا رها کرد »

۵ – هم در همان کتاب از موفق بن احمد بسندش از ابی حرب این مضمونرا آورده است « زنی بششماه زاییده بود اورا نزد عمر بردند گفت اورا سنگسار کنند علی(ع) بوی گفت این زنرا رجم روانباشد چه خدا درموضعی از قرآن مجید گفته است « وحمله و فصاله ثلثون شهرا » پس دوسال ، که بیست وچهارماهست ، اکثر مدت ارضاع وششماه که باقی میماند اقل مدت حمل میباشد. این استدلال موجب اقناع عمر واطلاق زن گردید » .

۶ – خطیب خوارزم در کتاب « اربعین » خود ، بنقل ابن شهر آشوب ، این مضمونرا آورده است « زنی را با مردی بیگانه درحال نزدیکی یافتند : عمر برجم زن دستورداد . زن گفت خدایا تو میدانی که مرابر این کار گناهی نیست . عمر خشم آورد وگفت ترا آن کار زشت بس نبود که گواهانرا نیزجرح وتخطئه میکنی ؟ .

---

۱ – مجلسی نیزدربحار این قضیه‌را نقل کرده و در « بیان » خود چنین گفته « انما ذکرناذلك مع مخالفته لمذاهب الشیعة فی کونه خاطباً من الخطاب لبیان اعترافهم بکونه اعلم منهم »

علی(ع) چون این بشنید بفرمود تا از آن زن بپرسند پس آن زن چنین گفت خانواده واهلم را شتر بود من آنهارا بیرون بردم وآنهارا شیر ابود من باخود آب برداشتم. مردی بامن بیرون آمد که شتران اورا شیر میبود. آبی که من باخود داشتم تمام شد. تشنه شدم. از آن مرد آب خواستم. گفت آب نمیدهم مگر تو بمن تن دهی. من از اینسخن برآشفتم و بدان کار تن ندادم. تشنگی برمن سخت چیره شد چنانکه نزدیك بود هلاك شوم پس ناچار بخواهش او تن دادم. علی(ع) گفت الله اکبر فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فلا اثم علیه »

۷ — محمد طاهر شیرازی در کتاب اربعین ازطرق عامه چنین نقل کرده « واستدعی عمر امرئة لیسالها عن امر وکانت حاملا فلشدة هیبته القت مافی بطنها جنیناً میتاً. فاستفتی عمر اکابر الصحابة فقالوا لاشیئی علیك انما انت مؤدب. فقال علی (ع) ان کانوا راقبوك فقد غشوك وان کان هذا جهد رایهم فقد اخطاوا. علیك غرة، یعنی رقبة، فرجع عمر والصحابة الی قوله »

۸ – شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام از زراره از حضرت باقر(ع) این روایترا آورده است « جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله فیخالطها فلا ینزل؟ فقالت الانصار: الماء من الماء.

وقال المهاجرون: اذا التقی الختانان فقد وجب علیه الغسل.

« فقال عمر: ماتقول یا ابا الحسن؟ فقال: اتوجبون علیه الرجم والحد ولاتوجبون علیه صاعاً من ماء!!؟ اذا التقی الختانان وجب علیه الغسل »

۹ ــ باز از تهذیب الاحکام این مضمون نقل شده « دومرد مالی نزد زنی بودیعه نهادند وباوی شرط کردند که اگر باهم نزد او رفتند ودیعه را استرداد کردند رد کند پس از چندی یکی از آن دومرد نزد آن زن رفت ومال را مطالبه کرد وگفت رفیقم مرده است

آن‌زن بدادن ودیعه حاضرنشد. مردزیاد رفت و آمد وا صرار کردتا آن‌زن ناگزیر ودیعه را بوی‌داد چندی‌گذشت آن مرد دیگر نزدآن زن رفت و مالراخواست. زن گفت رفیقت ازمن گرفت. مرافعه‌را بمحضرخلیفه دوم بردند عمر بضمان زن حکم کرد. زن خرسندی نداد. بعلی (ع) مراجعه شد. علی بآن مرد گفت چون شما بااین زن شرط کرده‌ایدکه تاهردوباهم نباشید مالیرا بشماندهد، اکنون مالرا نزدمن انگار پس رفیق خودرا بیاور ومالرا بردار ...»

۱۰- درمناقب ابن شهرآشوب این‌مفاد آورده شده عامه وخاصه نوشته‌اند که مردی شراب آشامیده بود اورا نزد ابو بکر بردند خواست بروی حد اقامه‌کند آن‌مرد گفت من نمیدانستم که دراسلام، شراب‌حرام است. مطلب مشکل شد. ابوبکر نزدعلی (ع) فرستاد وازوی حل‌این مشکلرا بخواست علی(ع) گفت دوکس‌ازمردان مسلمرا بگواین مردرابرمجالس مهاجر وانصاربگردانند وازایشان بپرسندکه آیاکسی آیهٔ تحریم خمررا براوتلاوت‌کرده یاازپیغمبر(ص) خبری دراین‌باره بوی‌داده پس‌اگر دوکس بروی‌چنین شهادتی داد حدبراو اقامه‌کن واگرشهادت نداد اورا توبه بفرما ورهایش‌کن. چنان‌کردند معلوم شدآن‌مرد درگفتهٔ خودصادق بوده‌است»

۱۱- ابن‌شهرآشوب ازقاضی نعمان وابوالقاسم کوفی نقل‌کرده که این‌دو در کتاب خوداین مضمونرا آورده‌اند«عبادة بن‌صامت گفته‌است‌گروهی ازشام بقصدحج واردشدند درحال‌احرام بودند بآشیانه ولانه نعامه (شترمرغ) برخوردند پنج عددتخم درآنجا بود آنهارا برداشته و پختند وخوردند پس‌ازآن بخطاء خود متوجه شدند وگفتند درحال احرام صیدکردیم چون بمدینه آمدند قضیه را بعمر گفتند عمر گفت باصحاب پیغمبر (ص) مراجعه واین‌مسئله را از ایشان بپرسید پس بجمعی از صحابه مراجعه‌کردند ایشان باختلاف جواب دادند عمر گفت اذااختلفتم فهیهنا رجل کنااُمرنا اذااختلفنا فی شیئی فیحکم فیه »

«پس بنزدزنی بنام‌عطیه که‌خری میداشت بفرستاد وخراورابگرفت وبرآن سوارشد

و با آن گروه براه افتاد تا به ینبع که علی(ع) در آنجا بود رسیدند علی(ع) بیرون آمد و گفت چرا نفرستادی تا من بمدینه بیایم؟ عمر گفت الحکم یؤتی فی بیته. پس مسئله را طرح کردند علی چنین دستور داد که.... چون عمر جواب مسئله را بشنید گفت لهذا امرنا ان نسالك»

۱۲- درقضیهٔ مغیره با ام جمیل زن حجاج بن عتیك ثقفی، و شهادت ابوبکره بر زنای او و همراهی شهود دیگر باوی وحیله بازی زیاد درشهادت و اجراء عمر حد قذف برابوبکره، پس از تحمل حد ابوبکره حرکت کرده ودوباره برزانی بودن مغیره شهادت داده است عبارت یعقوبی دراین مقام اینست « فاراد عمر ان یجلده ثانیة فقال له علی (ع) اذن توفی صاحبك حجارة »

قضایائی ازاین قبیل که بعلی (ع) مراجعه شده وبحکومت آن حضرت خاتمه پذیرفته زیاد است که آوردن همهٔ آنها دراینجا ضرورتی ندارد حتی گاهی مسائلی پیش میآمده که حکم آن ازلحاظ تشخیص موضوع وتعیین صغری مورد تردید ونظر میشده دراینگونه مواردنیز ازمعلومات وفضائل علی(ع) استفاده وحل مشکلرا بآن بزرگوار مراجعه میکرده اند.

نمونه ای از قضایای علی (ع)

مواردی ازاین قبیل نیزز یادمیباشد که درکتب مربوط یادگردیده است.

ازباب نمونه قضیهٔ زیرراکه شیخ سعدالدین عبدالعزیز بن براج معروف به قاضی درآخرکتاب « جواهرالفقه » بدوگونه نقل کرده و ابن شهرآشوب وغیراونیز آنرا در کتب خود آورده اند دراینجا ازکتاب مناقب ابن شهر آشوب که ملخصتر میباشد ترجمه ونقل میکنیم:

« حفص بن غالب گفته است درزمان خلافت عمر دوکس با هم نشسته بودند درآن اثناء غلامی که قیدی آهنین درپای وی بود ازآن مکان برده شد یکی ازآن دو مرد گفت اگروزن قید فلان اندازه نباشد زنش سه طلاق باشد آن مرد دیگر وزنی دیگررا تعیین کرد وبرآن بسه طلاق بودن زن سوگند یادکرد پس ازمالك اودرخواست کردند که قید را ازپای وی درآورد تاوزن آن معلوم گردد اونیز سوگند یادکرد که

اگر چنین کند زنش سه طلاق باشد. قضیه را نزد عمر بردند بآن دو مرد گفت از زنان خود دوری گزینید. آنگاه کس نزد علی فرستاد وازاو حل این عقده را بخواست. علی(ع) بفرمود تاظرفی آوردند پس بغلام امر کرد پارا درمیان آن نهاد آنگاه بفرمود درآن ظرف آب بریزند تاپاوقیدرا فراگرفت پس برموضع آب علامت بگذاشت وگفت قیدرا ازآب بدور گیرند آب پائین افتاد مقداری آهن درآب نهاد تاآب بموضع علامت برگشت آهن‌را وزن کردند گفت همان، وزن قیدمیباشد دراین‌موقع، مالک راضی شد که قیداز پای غلام بیرون آورد چون آنرا کشیدند وزن آنچنان بود که علی (ع) از پیش استخراج کرده وفرموده بود» (۱)

٤ـ عمل برأی واستشاره

راجع بچگونگی این‌موضوع، پیش‌ازاین بتفصیل سخن‌رانده شده دراین‌موضع بآنچه ازپیش آورده شده اکتفا وبخوانندگان این‌اوراق مراجعه وتوجه آنهارا توصیه میکنیم. فقط برای مزیدفائده دونکته را دراینجا یادآورمیشود:

۱ ـ چنانکه پیش‌دانسته شدعمل برأی بردومعنی اطلاق شده: یکی‌استخراج واستنباط حکمی ازمدارك صحیح ومعتبردینی،دیگرحکم بچیزی بدون‌اتکاء واستناد بمدارك شرعی ودینی آن.

درکلمات علی (ع) چنانکه بسختی اعتراض برمعنی‌دوم واردشده ونقل گردید جوازمعنی اول نیزوارد وازبرخی ازکلمات مستفاداست‌ازجمله یعقوبی درتاریخ‌خود این‌جمله را ازآن حضرت آورده‌است «و انما هلك‌الذین قبلکم بالتکلف فلا یتکلف رجل منکم آن یتکلم فی‌دین‌الله بمالا یعرف فان‌الله عزوجل یعذر علی‌الخطاء ان

۱ـ این‌قضیه چون بدوسه وجه‌نقل شده بطورتحقیق، طرزعمل حضرت‌معلوم‌نیست بهرصورت آنچه مسلم میباشد چنین‌قضیه‌ای پیش‌آمده وازچنین‌راهی‌رفع نزاع وحل‌اشکال بعمل‌آمده وعمر ودیگران بدان قانع وازطرزعمل‌متعجب شده‌اند.

اجهدت رایك »۱ لیکن درمواردی از این قبیل برای‌اشاره بهمین معنی غالباً لفظی از مادهٔ «جهد» گنجانده‌شده چنانکه درجملهٔ فوق کلمهٔ «ان‌اجهدت» آورده‌شده ودرحدیثی که ازاین‌پیش درهمین نزدیك نقل گردیده عبارت «... وان‌کان هذا جهدرایهم ...» اداء گردیده است ۲ .

۲– ابو نعیم در حلیة الاولیاء (درترجمهٔ شریح) باسنادش از شعبی از شریح آورده که‌عمر بشریح چنین نوشته است « اذاجائك الشئی فی کتاب الله فـاقض بـه ولایلفتنّك عنه رجال . و ان جائك مالیس فی کتاب اللّه فانظرسنّة نبیّك فاقض‌بها . وان جائك مالیس فی کتاب الله ولم یکن‌فیه سنة من‌رسول‌اللّه(ص)فانظر مااجتمع علیه‌الناس فخذ به »

عنوان «اجماع» درعهدصحابه

اگراین مکتوب ازخلیفهٔ دوم درست باشد معلوم میشود اجماع که بظن قوی بوسیلهٔ استشاره ومراجعه واستفتاء بعمل میآمده درهمـان عهدبهمین عنوان (اجماع) دربارهٔ احکام فرعی نیزمورد توجه واستناد بوده است . چنانکه از نامهٔ او باموسی اشعری استفاده شدکه نه تنها عمل برأی درآن عهد بشرحی که دراین‌اوراق آورده‌ایم وجودوعنوان داشته بلکه عنوان قیاس نیز درهمان عهد پدید آمده است .

۱- دراین کلمات اعتراض برعمل برای بمعنی دوم وجوازآن بمعنی‌اول ، هردو باهم جمع شده‌است .

۲ - از این قسمت چند مطلب زیرکه بطور اشاره و فهرست یاد میگردد قابل استفاده است :

۱- اینکه اصطلاح اجتهاد بمعنی‌صحیح ازامثال‌این کلمات مأخوذباشد

۲- بحث تخطئه وتصویب ازدومعنی عمل برای ، ریشه گرفته باشد .

۳- جمله‌ایراکه ابن‌حزم درالمحلی از «فاروق» نقل‌کرده باین عبارت«اتّهموا الرای علی الدین و انّ‌الرای منّاهوالظّن و التکلّف » برخلاف آنچـه او تصور کرده ظاهراست درراى بمعنى باطل‌ومذموم .

۵ - تألیف کتاب در عهد صحابه

بطور کلی باید گفت درعهد صحابه پس از آنکه قرآن مجید از حالت «صحف» بودن بصورت «مصحف» درآمده وتألیف یافته بجهاتی چند عنایتی زیاد بتألیف کتابی نبوده‌است وبهرحال بیشتر مواضیعی که درعهود لاحقه دربارهٔ آنها بحث بعمل آمده و این ابحاث صورت تألیف و تدوین بخود گرفته درعهد صحابه هنوز بصورت تألیف درنیامده بوده است . حتی اموری که بقرآن مجید ، ارتباط داشته وبحسب ظاهر باید پیش ازهر تألیفی درعالم اسلام ودین پدیدمیآمدهنوز بوجود نیامده بوده‌است ۱

---

۱ - ازقبیل کتب مصنفه درتفسیر و کتب مؤلفه درمعانی قرآن ومشکل ومجاز آن وکتب مؤلفه در غریب قرآن و در لغات قرآن ودر قرآآت و در نقط و شکل و در لامات قرآن ودروقف وابتداء درقرآن ودر اختلاف مصاحف ودر وقف‌تمام ودرآنچه الفاظ ومعانی آن‌درقرآن متفق میباشد ودرمتشابه قرآن‌ودر هجاء مصاحف قرآن ودر مقطوع و موصول قرآن ودر اجزاء قرآن ودر فضائل قرآن ودر عدد آیات قرآن ودر ناسخ ومنسوخ ودر نزول قرآن ودر احکام قرآن .

وهمچنین در سائر نواحی وشئون‌قرآن‌مجید: مانند کتاب جوابات القرآن تالیف احمد بن علی مهرجانی و کتاب المجاز تالیف ابوعبیده و کتاب نظم‌القرآن تالیف جاحظ و کتاب فی متشابه القرآن تالیف بشر بن معتمر و کتاب اعجازالقرآن‌فی نظمه وتألیفه‌تالیف محمدبن یزید واسطی معتزلی و کتاب المسائل‌المشوره فی‌القرآن تالیف ابوشقیر و کتاب نظم‌القرآن تالیف ابن اخشید و کتاب خلق القرآن تالیف ابن راوندی و کتاب البیان‌عن بعض‌الشعر مع فصاحة‌القرآن‌تالیف‌حسن بن جعفر برجلی و کتاب فی ان سورة‌الحمدتنوب‌عن سائر القرآن تالیف ابوزیدبلخی و کتاب الناسخ والمنسوخ‌تالیف ابی‌جعد و کتاب احکام القرآن تالیف ابوبکر رازی و کتاب‌اللغات فی القرآن تالیفهایی متعدد از چندین‌تن ازعلماء و کتاب الامثال تالیف ابن جنید وغیر اینها ازتالیفاتی که بتعبیر ابن ندیم در «معانی شتی ازقرآن» تالیف شده‌بوده است واو در «الفهرست» آنچه دراین زمینه بوده وتااول شعبان ازسال ۳۷۷ هجری قمری (سال تالیف کتاب الفهرست) تالیف‌شده بوده‌وابن ندیم آنهارادیده‌و برآنها اطلاع‌یافته بوده بتفصیل یاد کرده است .

در عین حال نمیتوان راجع بموضوع «حدوث تألیف در عهد صحابه» بروجه سالبهٔ کلیه بطور منفی پاسخ داد چه قطع نظر از کتابی که بجمع احادث نبوی[۱] مربوط وجمع و تألیف آن بعلی(ع) منسوب شده وازاین پیش در این اوراق درآن باره سخن بمیان آمده تألیف کتبی دیگر نیز باین عهدنسبت یافته است از آن جمله آنچه اکنون مرا بیاد میباشد درزیر آورده میشود :

۱ ـ کتاب سلمان فارسی .

۲ ـ کتاب ابوذر غفاری.

کتب عهد صحابه

ابن شهر آشوب در« معالم العلماء » پس ازنقل کلام غزالی دربارهٔ نخستین کتابی که دراسلام تألیف شده وازاین پیش نقل گردیده بدین مضمون اظهـار عقیده کرده است: « . . . بلکه بقولی مشهور وصحیح نخستین کسی که دراسلام تصنیف کرد علی (ع) وپس ازاو سلمان فارسی وازآن پس ابوذرغفاری وبعد اصبغ بن نُباته وبعد عبیدالله بن ابی رافع بوده است . . . »

۳ـ «کتاب السنن والاحکام والقضایا » تالیف ابو رافع .[۲]

٤ ـ کتاب علی بن ابی‌رافع . گرچه علی بن ابی رافع وبرادرش عبیدالله ازجمله تابعان بشمار میباشند نه ازجملهٔ صحابه لیکن هردوبرادر چنانکه درترجمهٔ حالشان

---

۱ ـ بلکه بیان فتاوی واحکام فقهی (فقه) درآن مذکوراست چنانکه ازبرخی احادیث این معنی استفاده میشود . ازجمله ابن ادریس درطی احادیث «منتزعه ازنوادراحمد بن محمد بن نصر بزنطی صاحب الرضا علیه السلام » چنین آورده « . . . . قلت فرجل طاف فلم یدرأ سبعاً طاف ام ثمانیة؟ [؟] قال یصلی الرکعتین قلت فان طاف ثمانیة اشواط وهویری انها سبعة قال : فقال: فی کتاب علی(ع) انه اذاطاف ثمانیة اشواط ضم الیهاستة اشواط ثم یصلی الرکعات بعد »وازجمله کلینی دراصول کافی در« باب فیه ذکر الصحیفة.. » چند حدیث آورده که ازآنجمله است باسنادش از صیرفی که گفته است « سمعت اباعبدالله یقول ان عندنا مالا نحتاج معه الی احد من الناس و ان الناس لیحتاجون الینا و ان عندنا کتاباً املا رسول الله (ص) وخط علی فیها کل حلال وحرام وانکم لتاتون بالامر فنعرف اذا اخذتم به ونعرف اذا ترکتموه »

۲ - چنانکه ازنجاشی نقل شد .

گفته خواهدشددردورهٔخلافت‌علی (ع) کاتب آن حضرت بوده اند ومظنون اینست که کتب خودرادرهمان اوقات تألیف کرده باشندبااین جهت دراینجاکتاب‌علی بن ابی رافع نیز یاد شد .

مرحوم‌سیدحسن صدر درکتاب «الشیعة وفنون الاسلام» چنین افـاده کرده است۱ «نخستین کسی که در علم فقه کتاب پرداخت . علی بن ابی‌رافع آزاد کردهٔ ۲ پیغمبر(ص) بود. نجاشی درطبقهٔ اول ازمصنفان شیعهٔ امیرالمؤمنین (ع)گوید علی بن ابی‌رافع ازطبقهٔ « تـابعان » و در شمار برگزیـدگان شیعیانست ودر سلك صحبت امیرالمؤمنین (ع) منظوم وکاتب اوبود وحدیث بسیار حفظ داشت وکتـابی در فنون فقه ازوضوء ونماز وسائرابواب فقه بپرداخت وفقه را از امیرالمؤمنین (ع) فراگرفت ودر روزگار آنحضرت آنرا جمع آوری نمود و آغاز کتاب اینست «اذاتوضا احدکم فلیبدء بالیمین قبل الشمال من جسده . . . »

۵ ـ کتاب سُلَیم بن قیس هلالی ظاهراًاین‌کتاب پیش ازشهادت علی(ع)تألیف گردیده است . در بارهٔ صحت انتساب این‌کتاب ، نفیا واثباتا ، ودر بارهٔ مؤلف آن ، جرحاً وتعدیلا ، بلکه، حتی وجودا و عدما ، سخنانی بسیار بمیان آمده که در اینجا برخی ازآنها آورده میشود :

ابن ندیم درکتاب الفهرست این مضمون را آورده است « ازجمله اصحـاب امیرالمؤمنین (ع) سُلَیم بن‌قیس هلالی‌است . سُلَیم‌ازحجاج گریزان بودچه میخواست اورا بکشد پس به ابان‌بن ابی عیاش پناه برد واوبوی پناه داد. چون‌سلیم راهنگام وفات در رسید باابان‌گفت ترا برمن حقی میباشد اکنون‌که وفاتم نزدیك شده بدان که ازامرپیغمبر(ص) چنین وچنان بود. آنگاه کتابی باوداد وآن‌کتاب مشهور سُلَیم

---

۱ ـ این قسمت عین ترجمه فاضل محترم و دوست معظم آقاسید علی‌اکبر برقعی قمی میباشد .

۲ ـ این صفت برای پدر است نه برای پسر .

بن قیس میباشد که ابان آنرا ازوی روایت کرده است . وجزابان کسی دیگر از او روایت نکرده است . و ابان درجملهٔ گفتهٔ خودچنین آورده « وکان قیس (؟)شیخاله نور یعلوه » ونخستین کتابی که درشیعه ظهور یافت کتاب سلیم بن قیس است . . »

مرحوم مامقانی ازکشی دراین باره دوروایت نقل کرده: نخست مفادش اینست که ابان بن ابی عیاش کتاب سلیم بن قیس را بحضرت علی بن حسین(ع) ارائه داده و آن حضرت گفته است «صدق سلیم رحمه‌الله.هذا حدیث نعرفه » دوم بنقل از ابان نیز ازقول سلیم که گفته است « بامیرالمؤمنین گفتم من ازسلمان و از مقداد و ابوذر در تفسیرقرآن وازروایات پیغمبر(ص)چیزهاشنیدم که دیدم تونیز آنهارا تصدیق داری درصورتی که بعنوان تفسیر وحدیث چیزهایی دردست مردم میبینم که باآنها مخالفت دارد ..»

هم ازتحریرالطاوسی» تألیف سید بن طاوس.این جمله‌رانقل کرده «سلیم بن قیس تضمن الکتاب مایشهد بشکره وصحة کتابه . . . »

نعمانی درکتاب «الفقیه» ، بنقل‌مامقانی ، چنین‌افاده کرده: « درمیان جمیع شیعه‌ازکسانی که حامل علم و راوی آن‌ازائمه(ع) بوده اند نسبت بکتاب سُلَیم بن‌قیس هلالی ، خلافی نمیباشد . کتاب‌سُلَیم یکی از«اصول» میباشد که‌اهل‌علم‌وحاملان‌حدیث آنرا روایت کرده اند. ازقدیمترین «اصول» این اصل است چه‌همهٔ‌آنچه درآن‌آورده شده ازپیغمبر(ص) وامیرالمؤمنین ومقداد و ابوذر وسلمان فارسی وانظار ایشان ازاصحاب‌میباشد پس‌آن اصلی‌است که شیعه‌بدان رجوع وبرآن‌تعویل‌واعتمادمیکند.»

ازمجلسی اول (ملامحمد تقی) نقل شده که پس ازاینکه‌درشأن‌کتاب سلیم بن قیس گفته است « وکفی باعتماد الصدوقین : الکلینی والصدوق ابن بابویه ، علیه . . » چنین گفته است وهذا الاصل عندی ومتنه دلیل صحته ۱ »

---

۱ ـ نسخه‌ای ازاین کتاب که شاید همان نسخهٔ مجلسی بوده در چند سال پیش بنظر نویسنده‌این رسیده است .

دیگران نیز دربارهٔ اصل کتاب و وثاقت مؤلف آن عباراتی ازقبیل آنچه نقل شد آورده اند . برخی‌هم دربارهٔ صحت کتاب و وثاقت مؤلف بلکه اصل وجود او تشکیك وتردیدکرده اندکه ابن الغضائری دررأس‌این‌دسته بشمارمیرود . دراینجا نقل وجوه تشکیك ودفاع از آنها زائداست . مامقانی درکتاب تنقیح‌المقال‌خود این موضوع‌را تنقیح‌کرده هرکس بخواهد میتواند بدان مراجعه و از تشریح و تنقیح او برخوردار گردد .

۶- فقه واستنباط درعهد صحابه صناعی نبوده است

یکی ازجهات امتیاز وتفاوت عهدصحابه باعهود وادوارلاحق‌اینست که درعهد صحابه فقه عنوانی خاص‌نداشته وعلمی مخصوص وفنی ممتازنبوده تا عقائد وآرائی بعنوان‌علم وفن‌موردتعلیم وتعلم واقع گردد وموشکافیها وفتنهایی‌صناعی درآن‌بکاررود ودسته‌بندی وتعصب وبحث وجدل‌درآن‌اعمال‌شود و درنتیجه برای مستنبط دشواری وسختی درکاراستنباط پیش‌آید .

۷ - درعهدصحابه درموردظهور اشتباه وخطاء منصفانه بدان اعتراف میشده است

درنتیجهٔ اینکه فقه درآن‌عهد هنوزجنبهٔ‌صناعی نداشته واحرازحقیقت و واقع در کار استنباط منظور بوده و بطور خلاصه بمطالب فقهی و فرعی بیشتر برای رفع‌حاجت‌وعمل‌توجه‌میشده‌نه برای بحث‌وجدل‌ازاینرو درمواردی که‌اختلافی‌درنظرها پدید میآمده جانب‌انصاف ، زیادتر رعایت میشده وبمحض اینکه حقیقت مکشوف میافتاده وصاحب رایی برخطاءواشتباه خودوقوف میافته گرچه بالاترین مقام‌راداشته

ویااعتراض کننده دارای مقامی پایینتر میبوده حقرامیپذیرفته ومورد عمل قرار میداده وباصراحت باشتباه خوداعتراف میکرده است.

برای نمونه یکی دوقضیه ازاین قبیل دراینجا آورده میشود :

۱- ابن ابی الحدید معتزلی درشرح خود برنهج البلاغه این مضمونرا گفته است « خلیفهٔ دوم خطبه خواند ودرجمله گفت اگر بشنوم کابین زنی، ازکابین زنان پیغمبر زیادتر قرارداده شده بی تردیدزیادت آنرا برمیگردانم پس زنی بپای خاست و گفت بخدا سوگندخدا این حق واختیاررا بتونداده چه اوگفته است « وإن آتیتم إحدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً » پس عمر گفت : « آیا تعجب نمیکنید ازامامی که برخطا رود و زنی که راه صواب پیماید این زن با امام شما مباحثه کرد و بر او غلبه یافت » .

۲- بازهمو درهمان کتاب آورده است « خلیفهٔ دوم بشبگردی بیرون رفته بود ازخانه ای آوازی شنید بدگمان شد. ازدیوار بالارفت. مردیرا بازنی دید ومشکی شراب. پس گفت ای دشمن خدا آیاگمان کردی که خدا معصیت تورا پنهان میدارد. آن مرد گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن اگرمن یك خطاکرده ام توسه گناه کرده ای: خداگفته است « ولاتجسسوا » وتو بتجسس وتفتیش پرداختی وگفته است «واتوا البیوت من ابوابها » وتواز دیوار درآمدی ، وگفته است « اذا دخلتم بیوتاً فسلموا» وتوسلام نکرده برما واردشدی ...»

۸- اطلاق کلمهٔ اجتهاد درعهد صحابه برنظیر معنی مصطلح.

کلمهٔ اجتهاد ریشه و اصل آن بمعنی کوشش کردن میباشد. درقرآن مجید درمواردی ازقبیل آیهٔ «ومن جاهد فینالنهدینهم سبلنا » بمعنی کوشش علمی و عملی

درراه خدا شناسی ودر راه دین بکاررفته. ابن حزم همین جهترادرنظرداشته آنجا که درکتاب «المحلّی» گفته است «والاجتهاد انما معناه بلوغ الجهد فی طلب دین الله عزوجل الذی اوجبه علی عباده ...»

موارد استعمال لفظ اجتهاد

این کلمه درصدر اسلام چنانکه بمعنی اعم از کوشش دربارهٔ اصول عقائدوفروع احکام استعمال شده در بارهٔ خصوص هر یك ازاین دو نیز بکار رفته است در بارهٔ خصوص کوشش عملی یعنی کوشش درعبادت وزهد نیز زیاد استعمال شده است وشاید درقرون اولیه اسلام مواردا استعمال این لفظ بااین معنی اخیر اگر استقصاء شوداز استعمالات دیگر آن کمتر نباشد.

ابونعیم باسنادخود از طارق بن شهاب چنین آورده است «انه بات عندسلمان ینظرما اجتهاده؛ قال:فقام یصلی من آخر اللیل فکانه لم یرالذی کان یظن فذکر ذلك له فقال سلمان حافظوا علی هذه الصلوت الخمس فانهن کفارات لهذه الجراحات مالم تصب المقتلة» (یعنی الکبائر).

و ازاین قبیل است عبارت عبدالله بن مسعود «انتم اکثر صیاما و اکثر صلوة واکثر اجتهاداً من اصحاب رسول الله (ص) وهم کانوا خیرا منکم قالوایا اباعبدالرحمن؟..» وهم عبارت عبدالله بن عباس دربارهٔ خوارج (۱) «فدخلت علی قوم لم ارقوماً قط اشد اجتهاداً منهم: ایدیهم کانها ثفن ابل ووجوههم مقلّبة من آثار السجود ...»

بهرحال آنچه دراین مورد بیان آن منظور میباشد اینست که در همان صدر اول اسلام بلکه حتی در زمان خود پیغمبر (ص) لفظ اجتهاد بمعنی کوشش درراه استنباط احکام فرعی بکار رفته است. برای نمونه چند مورد در زیر یاد میگردد:

۱ ـ حدیث معاذ «اجتهد رائی» که شاید مکرر دراین اوراق آورده شده.

۲ ـ عبارت خلیفهٔ دوم (یاابن مسعود) «وان الاقتصاد فی السنة خیر من الاجتهاد

---

۱ ـ وقتی که ازعلی (ع) اجازه گرفته که برود با خوارج، صحبت بدارد شاید ایشانرا از باطل برگرداند.

فی الضلالة. »

۳ ـ ابن حزم در کتاب المحلی بعباراتی مختلف وشاید اسنادی متعدد از جمله باین عبارت از پیغمبر (ص) این روایت را آورده است « اذا حکم الحاکم فاجتهد ثم فاصاب فله اجر ان واذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر »

٤ ـ روایاتی که ازاین پیش ازعلی (ع) نقل شد و لفظ «جهد رای» در آنها بکار رفته است.

۹ ـ ممنوع شدن اشخاص از افتاء یا محدود شدن فتوی

کلمهٔ فتوی که بضم فاو فتح آن و فتیا بضم فا استعمال شده بمعنی اظهار حکم میباشد. مشتقات این کلمه بهمین معنی در قرآن مجید در مواردی زیاد وارد شده است.

از آن جمله است:

۱ ـ آیهٔ ۱۲٦ از سورهٔ چهارم (النساء) « و یستفتونك فی النساء قل الله یفتیکم فیهن . . . »

۲ ـ آیهٔ ۱۷۵ ازهمان سوره یستفتونك قل الله یفتیکم فی الکلالة . . . »

۳ ـ آیهٔ ٤۱ ازسوره ۱۲ (یوسف) « قضی الامر الذی فیه تستفتیان . . . »

٤ ـ آیهٔ ٤٦ ازهمان سوره « یوسف ایها الصدیق افتنافی سبع بقرات . . . »

٥ ـ آیهٔ ٦۳ ازهمان سوره « یاایها الملاء افتونی فی رؤیای . . . »

۶ ـ آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ ۱۸ (الکهف) « .. ولاتستفت فیهم منهم احدا . . »

۷ ـ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۲۷ (النمل) « قالت یاایهاالملا افتونی فی‌امری.. »

۸ ـ آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۳۷ (والصافات) « فاستفتهم اهم اشد خلقاً امن خلقنا ؟ . . . »

۹ ـ آیهٔ ۱٤۹ ازهمان سوره « فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون ؟ »

بهرحال درعهد صحابه این کلمه درست بهمان معنی که دراعصارمتأخراصطلاح شده بکار میرفته یعنی ازاین کلمه‌معنی‌خاص آن که بیان‌حکم‌شرعی فرعی باشد اراده میشده است .

تحدید افتاء وفتوی

دراین عهد اشخاصی که عنوان فقاهت میداشته اند هم‌ایشان متصدی مقام افتاء نیز بوده‌اند وخلیفه یامردم فتوی ازایشان میپرسیده‌اند، آنچه دراینجا بیان آن‌منظور میباشداینست که‌درعهدصحابه گاهی برخی‌ازاشخاص،بطورمعین،ازافتاء بحکم‌خلیفه‌منع میشده‌اندو گاهی‌فتوائی‌خاص،موردتصویب‌واختصاص‌قرارمیگرفته‌چنانکه‌دیگران‌بطور عموم ونامعین ازافتاء برخلاف آن ممنوع میبوده‌اند . برای نمونه یکی دوقضیه‌ازاین قبیل دراینجایاد میگردد :

سید مرتضی درکتاب « مسائل الناصریات » درمسئلهٔ چهلم چنین گفته است :

« . . . وایضا فقد کانت الصحابة اختلفت فی هذا الباب : فقال جمهور هم بمثل ماحکیناه من مذهبنا و قالت‌الانصار: الماء من‌الماء ، فارسلوا بابی‌سعید الخدری الی عائشة فسالها فقالت : قال رسول‌الله (ص) اذا التقی الختانان و غابت الحشفة وجب الغسل فعلته انا ورسول‌الله‌فاغتسلنا. و رجعواالی‌قولها .

«وقال‌عمران‌خالف احد بعدهذا جعلته نکالا وقال لزیدبن ثابت اوافتیت بعد هذابخلافه لاوجعتك . »

ابونعیم در ترجمهٔ ابوذر در کتاب حلیه چنین آورده است که مردی نزد ابوذر رفته و بوی گفته است « ان مصدقی عثمان ازدادوا علینا . انغیب عنهم بقدر ما ازدادوا علینا ؟ فقال : لا ، قف مالك و قل ماکان لکم من حق فخذوه وماکان باطلا فذروه : فما تعدوا علیك جعل فی میزانك یوم القیمة. وعلی راسه فتی من قریش. فقال: اما نهاك امیرالمؤمنین عن الفتیا؟ فقال : ارقیب انت علیّ؟ فوالذی نفسی بیده لو وضعتم الصمصامة هیهنا ثم ظننت انی منفذ کلمة سمعتها من رسول الله(ص) قبل ان تحتزوا، لانفذتها »

۱۰ - پیدا شدن خوارج وفقه وفقهاء ایشان

از قضایایی مهم که دراواخر عهد صحابه یعنی درزمان خلافت علی(ع) ۱ براثر جنگهای داخلی وشاید بدسائس معاویه ونیرنگ عمروعاص بوسیلهٔ ایادی وجواسیس ایشان پدیدآمده قضیهٔ خوارج میباشد .

تشریح علل پیدا شدن این مذهب وچگونگی آن وسیر وتطور آن وترجمهٔ

---

۱ - برخی مبدء پیدا شدن خوارج را اززمان عثمان دانسته ومخالفان وقاتلان اورا سرسلسلهٔ خوارج بشمار گرفته اند . این مطلب اگرازجنبهٔ لغوی(اطلاق خوارج)درست باشد ازجنبهٔ ظهورعرفی که شاید بوضع واصطلاح خاص، استناد داشته باشددرست نیست چه بحسب عرف عنوان «خوارج» برکسانی اختصاص یافته که اززمان علی(ع)پیداشده وشعار خاص برای خود «لاحکم الالله » قرار داده وبمناسبت اینکه جان خویش رادر راه رضای خدا داده و خویشتنرا از مصادیق آیهٔ شریفه « ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله . . . » معرفی نموده وبعنوان « شراة » که جمع « شاری » میباشد اشتهار یافته اند وبمناسبت اینکه درآغاز کار ازسپاه علی (ع) جداشده به «حروراء» که دهی درنیم فرسنگی کوفه بوده رفته اند بنام «حروریه» خوانده شده اند.

۲ - شجاعت وشهامت وتنسك وتقشف برخی ازمردان بلکه برخی از زنان ایشان چنانکه ازشرح حال شبیب وزنش غزاله دانسته میشود درتاریخ کم نظیر وبلکه بی نظیر بوده است .

رجال متنسك ومتقشف واز خود گذشتهٔ آنان (بویژه کسانی که در دورهٔ بنی امیه خروج کرده‌اند۲) وتوضیح نتائج وخیمه وعواقب سوء آن وبالجمله تشریح همه شئونی که بخوارج مربوط میباشد ازاموریست که اهل اطلاع وتتبع را ذمه‌عهده دار انجام آن است وبیگمان روشن کردن این موضوع ازهمه روی ودر همه نواحی و جهاتش ازمهمترین فصول مباحث تاریخ اسلام بشمار میرود لیکن در این اوراق که خصوص تحول فقه از آن منظوراست بتشریح وبسط آن موضوع پرداختن وحق بحثرا در آن باب‌ادا ساختن درغیر موضع ودوراز منظور میباشد.

ازجنبهٔ فقهی بطورخلاصه باید دانست خوارج جزقرآن مجید آنهم‌ظواهر آن چیزیرا مدرك ومورد استناد نمیدانند مگرسنتی راکه درزمان خلیفهٔ اول ودوم، مورد نقل وقبول وعمل واقع شده باشد آنهم درصورتی است که ازطریق اسلاف همطریقه وهمکیش خودشان بایشان رسیده باشد.

دراحتجاجاتی که باعلی(ع) واصحاب اومیکردند بآیاتی ازقرآن مجید استناد مینموده بی‌آنکه حتی درخود قرآن نیزعام وخاص ومطلق ومقید و ناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه ومجمل ومبین و ظاهر و ماول را مورد توجه کامل و عنایت محققانه قرار دهند.

چگونگی فقه‌خوارج

خوارجرا متکلمانی بطریقهٔ خویش وفقیهانی طبق شیوه وسلیقه خودشان بوده که در کتب مختلف ازقبیل وفیات الاعیان ابن خلکان وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نام ایشان یاد شده وکم و بیش حالات آنان مورد ترجمه و تذکره واقع گردیده است . لیکن تألیفی درفقه ازایشان دردست نیست وشاید موجود نباشد ازاینرو معتقدات فقهی ایشان بطور تفصیل برنگارنده معلوم نمیباشد . بعلاوه مذهبی بوده فاسد وهم‌اکنون منقرض وبالمد بدین‌جهت ازچگونگی تفصیلی تفقه درآن‌مذهب بحث وفحص کردن شاید بجایی نرسد وبهرحال نتیجه وثمری برآن بار نخواهدبود.

ابن ندیم درکتاب « الفهرست» خود دربارهٔ فقیهان ایشان تازمان تألیف آن

کتاب (۳۷۷) مختصری آورده است برای اینکه خوانندهٔ این اوراق را دراین‌زمینه نیز اطلاعی اجمالی باشد همانرا تلخیص وترجمه ودراینجانقل میکنیم .

مقالهٔ ششم‌از کتاب «الفهرست» راجع باخبار فقهاء میباشد واین مقاله درهشت فن تکمیل گشته و فن هشتم ازآن مقاله « دراخبار علماء و اسماء کتابهایی است که فقیهان‌شراة (خوارج) تصنیف کرده‌اند » ابن ندیم درزیراین عنوان نسبت بایشان چنین افاده کرده است :

« کتابهای این‌قوم ، پنهانست‌و کمتر بدست میآیدچه همهٔ جهان ایشان‌راسرزنش ونکوهش میکنند . وآنانرا درفقه وکلام ، مؤلفان ومصنفانی میباشدواین در بلادی بسیار که‌ازآن‌جمله است عُمان‌وسیستان وبلاد آذربایجان ونواحی سِنّ۱ وبوازیج ۲ وکرخ جُدّان ۳ وتل عکبراء ٤ وحزّه٥ وشهرزور ٦ اشتهار دارد .

«ازجمله فقیهان مقدم ایشانست: ابو فراس جبیر بن غالب . جبیر مردی خطیب ، فصیح ، شاعر وفقیه بوده ازجمله تـالیفات اوست : کتاب‌السنن والاحکـام وکتاب احکام القرآن وکتاب المختصرفی‌الفقه وکتاب‌الجامع الکبیر فی‌الفقه وکتاب رسالته الی مالك بن انس .

چند تن از فقیهان خوارج

---

۱ ـ بکسر سین مهمله و تشدید نون (بروزن جنّ) نام چندموضع است که یکی ازآنها ازاعمال‌ری میباشد وشاید مراد ازآن درعبارت بالا شهریست که کنار دجله و در بالای‌تکریت‌واقع‌است که بگفتهٔ یاقوت «آنرا سور وجامعی کبیراست ودر آنجـا علماء وکنیسه‌ها وبیعه های نصاری میباشد »

۲ ـ با باء موحده وزاء معجمه که بعدازآن‌یاء وجیم میباشد (بروزن محاویج)نام شهریست نزدیك تکریت و بوازیج‌الانبار نام موضعی دیگراست .

۳ ـ بضم جیم و تشدید دال مهمله شهریست کوچك درآخر ولایت عراق نزدیك خانقین وآن سرحداست میان ولایت شهرزور وعراق .

٤ـبفتح‌حاءمهمله وزاءمعجمه‌مشدده‌نام چند موضع‌است: ۱ ـارمیان‌راس‌عین‌ونصیبین ۲ ـ شهر کوچکی دراربل از موصل . ۳ ـ نام موضعی درحجاز .

« واز جمله ابوالفضل قرطاوسی ، از نواحی عکبراء ، میباشد و او کتابهای بسیار دارد از آن جمله است : کتاب الجامع الکبیر فی الفقه (این کتاب بروش کتب فقها تألیف شده یعنی بر کتبی چند مشتمل میباشد) و کتاب الجامع الصغیر (اعتماد وتعویل خوارج واصحاب قرطاوسی براین کتاب است) وکتاب الفرائض وکتاب الرد علی ابی حنیفه فی الرای وکتاب الرد علی الشافعی فی القیاس

« وازجمله فقیهان ایشانست ابو بکر بردعی که نام او محمد پسر عبدالله میباشد اورا بسال سیصد و چهل دیدم و بامن انسی پیدا کرد . مذهب اعتزالرا اظهار مینمود و خارجی واز فقیهان ایشان بود . بمن گفت اورا در فقه تالیفاتی چند است ونام برخی را بدین گونه یاد کرد : کتاب المرشد فی الفقه ، کتاب الرد علی المخالفین فی الفقه، کتاب تذکرة الغریب فی الفقه ، کتاب التبصر للمتعلمین ، کتاب الاحتجاج علی المخالفین کتاب الجامع فی اصول الفقه ، کتاب الدعاء ، کتاب الناسخ والمنسوخ فی القرآن ، کتاب الاذکار والتحکیم ، کتاب السنة والجماعة ، کتاب الامامة ، کتاب نقض کتاب الراوندی فی الامامة ، کتاب تحریم المسکر ، کتاب الرد علی من قال بالمتعة ، کتاب الناکثین ، کتاب الایمان والنذور .

« وهم از آن جمله میباشد ابوالقاسم حدیثی اورا نیز من دیدم . مردی زاهد وبظاهر فروتن و خاشع بود مذهب خودرا اظهار نمیداشت. ازاکابر شراة (خوارج) وازاعاظم فقیهان ایشان بود . اورا تألیفاتی چند است : مانند کتاب الجامع فی الفقه ، کتاب احکام الله عزوجل ، کتاب الامامة ، کتاب الوعد والوعید ، کتاب التحریم والتحلیل وکتاب التحکیم فی الله جل اسمه ۱. »

---

۱ - چیزی که دراین قسمت قابل توجه میباشد اینست که از تالیفات یادشدهٔ بالا معلوم میگردد فقیهان شراة نیز باعمل بقیاس ورای مخالف میباشند وهم معلوم میشود که علم « اصول فقه » در نزد ایشان دارای اعتبار ومباحث آن مورد توجه واستناد ایشان بوده است .

این بود آنچه ابن ندیم درفن هشتم که بفقیهان خوارج اختصاص داده آورده است درمقالهٔ پنجم (این مقاله در بارهٔ علم کلام ومتکلمانست) درفن چهارم از آن (که دراخبار علماء و اسماء تصانیف ایشان و محتوی بر اخبـار متکلمان از خوارج واسمـاء کتب وتصنیفات ایشان میباشد) آورده وددرطی ترجمهٔ یمان بن رباب که بتعبیر او «ازجملهٔ خوارج ورؤساء ایشان بشمار ودر آغاز کار ، ثعلبی بوده وپس از آن ازبیهسیه گردیده ومردی نظار ومتکلم بوده است» درطی تعدید کتب وی کتابی بنام کتاب «احکام المؤمنین» یاد کرده که شاید دراحکام فقهی مؤمنان (خوارج) بوده است .

ابن ابی الحدید درطی گفتگو از خوارج وتعدید بزرگان و رؤساء ایشان نجدة بن عویمر حنفی را (ازقدماء ورؤساء خوارج و با عبدالله زبیر معاصر بوده هنگام توقف درمکه اودرطرفی ازمسجد نماز جمعه میگزارده وعبدالله درسمتی دیگر وباحترام حرم باهم مقاتله نمیکرده‌اند) نام برده وگفته است : اوعقیده ومقـاله ای مخصوص میداشته واتباع واصحابی برای وی‌میبوده وبریمن وطائف وبحرین وعمان ووادی تمیم وعامر استیلاء یافته واحکامی درمذهب خوارج احداث کرده« ازآنجمله میگفته است مجتهد اگر برخطا برود معذور میباشد . دین عبارتست ازدوچیز:شناختن خدا وشناختن پیغمبر(ص) وبقیهٔ امور را اگر کسی جـاهل باشد تاحجتی بروی قـائم نشود معذور است پس اگر کسی ازروی اجتهاد حرامی‌راحلال شمرد هرچند ازقبیل محارم باشد معذور ومؤمن میباشد. . . »همین گونه عقاید ومقالات موجب آن شده که اورا از ریاست خلع کرده وعاقبت هم بقتلش رسانده اند .

برخی از مشاهیر خوارج

صلتان عبدی بنجده‌واصحاب واتباع او نظر داشته آنجا که گفته است :

اری امة شهرت سیفها	وقدزیدفی صوتها الاصبحی
بنجدیة اوحـرو ریة	وازرق یدعوالی الازرق
فملتنا اننا مسلمون	علی دین صدیقنا والنبی

اشاب الصغیر وافنی الکبیر	مرور الغداة وکر العشی
اذالیلة اهرمت یـومها	اتی بعد ذلك یوم فتی
اروح واغد و لحاجاتنا	وحاجة من عاش لا تنقضی
تموت مع المرء حاجاته	و تبقی لـه حاجة مـا بقی

دیگری از مشاهیر خوارج نافع بن ازرق حنفی بوده است . ابن ابی الحدید راجع باو قسمتی آورده که چون ازجنبهٔ احکام فقهی وتوجه بطرز استدلال خوارج ، دانستن آنها خالی ازفائده نمینماید آن قسمترا تلخیص وترجمه میکنیم :

« نافع بن ازرق حنفی مردی شجاع وازمتقدمان خوارج درفقه بود و «ازارقه» بوی منسوب میباشند .

« ازجمله فتـاوی او اینست : کشور اسلامی ، بطور اطلاق ، دار کفر و مردم آن همه کافر وهمه اهل دوزخ میباشند ، مگر آن کسی که ایمان خودرا آشکار سازد. مؤمنان (خوارج) نباید بنماز دیگران حاضر گردند ، و نباید از ذبائح ایشان بخورند، و نباید با ایشان ازدواج کنند ، و میان کسی که ازخوارج است ومیان غیرخارجی توارث نیست . غیرخارجی مانند کفار عرب و بت پرستان میباشند که یا باید اسلام اختیار کنند یـا کشته شوند ، و تقیه جائز نیست چه خدا گفته است « اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله اواشد خشیة » وهم خدا دربارهٔ کسانی که تقیه نمیکنند وبا آن مخـالفت دارند گفته است » یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون فی الله لومة لائم » . غدر وخیانت نسبت بکسی که ازخارجیان نباشد جائز است .

برخی از فتاوی خوارج

« وامثال این عقائد وفتاوی که نافع داشته وهمان فتاوی موجب شده که گروهی ازخوارج نسبت باو بدبین شده وازمتابعت او برگشته اند »

میان نجدة بن عامر که یکی دیگر از بزرگان خوارج بوده ومیان همین نافع

مکاتبه‌ای بمیان آمده که برطرزاستدلال فقهی ایشان اشتمال دارد. دراینجا نیزآنرا ترجمه ونقل میکنیم :

ابن ابی‌الحدید آورده که نجده بنافع نوشته است « امابعد من ترا چنان میشناختم ، و چنان هم بودی ، که یتیمانرا مانند پدری مهربان و ضعیفانرا مانند برادری نیکوکار. مسلمین (خوارج) را پشتیبانی و معاضدت میکردی و کارها را بسامان میآوردی لاتأخذك فی‌الله لومة‌لائم وازملامت نمیترسیدی ، وستمکارانرا یاری نمیکردی ، تو واصحابترا حال چنین بود .

« آیا بیادداری که میگفتی اگرنه اینست که من میدانم امام عادلرا اجری مثل اجرهمهٔ رعیت میباشد هرآینه زمام کاردوتن ازمسلمینرا بدست نمیگرفتم، پس‌ازاینکه درآرزوی خشنودی ورضای خدا خودترا درراه طاعت او فروختی ۱ و بحق رسیدی وتلخی این کاررا چشیدی و همواره پای اصطبار استوار داشتی تااینکه‌شیطان، که تو ویارانت ازهمه کس براوسنگینتر بودی، برای‌فریب توآماده ومجهزشد پس‌ترااستمالت کرد وبگمراهی‌افکند تاکسانی‌ازضعفاء وعجزه راکه خدادرقرآن‌ازجهادمعذورداشته وگفته « لیس علی‌الضعفاء ولا علی‌المرضی و لاعلی‌الذین لایجدون ماینفقون حرج اذا نصحوالله ورسوله» بلکه ایشانرا بنیکوترین نام یادکرده وگفته است «ماعلی‌المحسنین من سبیل » تو اکفار نموده و ایشانرا کافر خواندی . پس از آن کشتن کودکانرا مباح ساختی‌درصورتی که‌پیغمبر(ص) ازکشتن ایشان نهی کرده وخدا گفته‌است«ولاتزر وازرة وزراخری. »

مکاتبه میان دوتن ازبزرگان خوارج

« ودربارهٔ کسانی که ازجهاد ، قاعدگشته در این آیه « و فضّل‌الله المجاهدین

---

۱ ـ اشاره بآیه شریفه «ومن‌الناس من‌یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ...» (آیهٔ ۲۰۳ ازسورهٔ دوم)

علی القاعدین اجراً عظیماً » اجروخیرقائل شده چه تفضیل مجاهدان برقاعدان موجب این نیست که قاعدانراهیچ منزلتی نباشدمگراین آیه‌را «لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر» نمیبینی و نمیشنوی که خداچگونه ایشانرا از مؤمنان خوانده است ؟!.

« پس از خـدا بترس واز روزی‌که پدر از فرزند و فرزند از پدر پـاداش نمییابد حذرکن همـانا خدا درکمین و حاضر وناظر میباشد وحکمش عدل و قولش فصل است . والسلام »

نافع بوی چنین پاسخ داده است « اما بعد نامهٔ تو کـه مرادرآن پند واندرز داده وبنصیحتم پرداخته وگذشته امراکه برحق بوده وبرراه صواب میرفته‌ام فرا یاد آورده‌ای بمن رسید ازخـدا میخواهم که مرا ازآن اشخاص قراردهد که گفته ها را میشنوند وآنچه‌را بهتراست پیروی میکنند وبکارمیبندند ۱

« برمن عیب گرفته‌ای که قاعدان ازجهاد راکافردانسته وکشتن کودکانراجائز شمرده وردنکردن امانات مخالفانرا مباح ساخته ام هم‌اکنون بیاری خدا آنها رابرای توروشن میسازم :

طرز استدلال یکی‌ازخوارج بر احکامی فقهی

« اما این قاعدان ازجهاد پس اینان از قبیل کسانی کـه درزمان پیغمبر (ص) بوده‌اندوتویاد کرده‌ای نمیباشندچه آنان درمکه ، مقهور ومحصوربودندونمیتوانستند بجایی بگریزند وراهی نداشتندکه بمسلمین ملحق ومتصل گردندلیکن اینان‌در دین، تفقه یافته وقرآن قرائت کرده‌اند وراه برای‌ایشان روشن وهویدا میباشد وتومیدانی که خدا دربارهٔ اشخاصی امثال‌اینان هنگامی که گفته‌اند « کنّا مستضعفین فی الارض» فرموده است : « اولم تکن ارض‌الله واسعة فتها جروا فیها » باز خدا، سبحانه‌وتعالی ، گفته‌است « فرح‌المخلّفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی‌سبیل‌الله» وگفته‌است« وجاء المعذرون من‌الاعراب لیؤذن لهم » ودرآخر

۱- آیه شریفه « الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ».

گفته‌است « سیصیب الّذین کفروا منهم عذاب الیم » پس بر تو لازمست که صفات و علائم ایشانرا بنظر بیاوری .

« واما قتل کودکان پس نوح پیغمبر ازمن و از تو بخدا و احکام او داناتر بوده و گفته است « ربّ لاتذر علی الارض من الکافرین دیّاراً انّك ان تذرهم یضلّوا عبادك ولایلدوا الاّفاجراً کفّاراً » پس ایشانرا بااینکه کودك بوده‌اند و پیش از اینکه متولد شوند کافر خوانده‌است آیا میشود چنین چیزی درقوم نوح روا باشد و درقوم ما نباشد؟ بااینکه خدای تعالی گفته‌است « اکفّارکم خیرمن اولئکم ام لکم برائة فی الزّبر ؟ » وایشان مانند مشرکان عرب میباشند که ازایشان جزیه پذیرفته نمیشود : یاباید باسلام درآیند یاکشته شوند .

« واما استحلال امانات مخالفان پس بدان که خدای تعالی اموال ایشانرا برما حلال ساخته چنانکه خون ایشان برما حلال میباشد ؛ پس خونهای ایشان حلال طلق است ومالهای ایشان برای فیئ مسلمین .

« پس ازخدای بترس و بخودآی زیراعذری برای توجز ازراه توبه نیست و برتو روا نمیباشد که بنشینی ومارا مساعدت نکنی واز همراهی ماپای پس بکشی و راهیرا که برای تودرگفتهٔ خودنمایاندیم نه‌پیمایی . والسلام علی من اقرّ بالحق وعمل به »

باز ابن ابی الحدید نامه‌ایرا که نافع باشخاصی دربصره نوشته و درآنجا ایشانرا برهجرت وجهاد تحریض کرده یعنی ازجنبهٔ فقهی توقف ایشانرا درمیان مسلمین (که بفتوی و تمیزاو مشرکین وکافرین بشمار میبوده‌اند) حرام شمرده نقل کرده عین آن نامه اینست : امّا بعد فانّ الله اصطفی لکم الدّین فلاتموتنّ الاّ و انتم مسلمون انّکم لتعلمون انّ الشریعة واحدة والدّین واحد ففیم المقام بین اظهر الکفّار ؟ ترون الظّلم لیلا ونهارا وقد ندبکم الله ، عزّوجلّ الی الجهاد . فقال قاتلوا المشرکین کافّة

ولم يجعل لكم في التخلف عذرا في حال من الاحوال فقال : انفروا خفافاً وثقالاً وانّما عذر الضّعفاء والمرضى والّذين لا يجدون ماينفقون ومن كانت اقامته لعلّة ثمّ فضّل عليهم مع ذلك المجاهدين فقال: لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضّرر والمجاهدون في سبيل الله .

« فلا تغترّوا وتطمئنّوا الى الدّنيا فانّها غرّارة مكّارة لذّتها نافدة و نعيمها بائد حفّت بالشهوات ، اغتراراً و اظهرت حبرة واضمرت عبرة فليس آكل منها اكلة تسرّه ولا شارب منها شربة توافقه الاّ و دنا بها درجة الى اجله وتباعد بها مسافة من اهله و انما جعلها الله دار المتزوّد منها الى النّعيم المقيم و العيش السليم فليس يرضى بها حازم داراً ولا حكيم قراراً . فاتّقوا الله و تزوّدوا فانّ خير الزّاد التقوى و السّلام على من اتبع الهدى » .

بطور خلاصه ، خوارج چه کسانی که درعهد علی(ع) بوده و با آن حضرت بمقابله ومقاتله پرداخته اند وچه کسانی ازایشان که درعهد بنی‌امیه بوده و باسلطنت غاصبانه وحکومت ظالمانهٔ ایشان مخالفت داشته و برعمال و حکام بنی‌امیه خروج کرده‌اند چنانکه گفته شد مردانی بسیار متقشف ومتنسك بوده وبرباطل خود سخت ایمان میداشته‌اند وهمان خشکی درطرز فکر وسختی درعمل درطرز تفقه ایشان بسیار مؤثر بوده بطوری‌که نه‌تنها دیگرانرا کافر ومشرك میخوانده و ایشانرا اکفار میکرده اند بلکه باندك شبهه واحتمالی بزرگان خودرا نیز کافر میخوانده وازایشان طلب توبه مینموده وبرمطالب خود بظواهری از آیات شریفهٔ قرآن استنادمیکرده ۱ ودرمقام

خوارج بیشتر بظواهر استناد میکرده‌اند

۱ــ درفتاوی فقهی خودهمان ظواهر رامیگرفته وبآن فتوی میداده‌اند در جُنگی خطی این عبارت‌را از « کنزالدقائق » نقل کرده‌است « ۰۰۰ السارق والسارقة ذهب الخوارج الی ان المقطع هو المنکب ذهابا الی ظاهر اطلاق الید »

مخالفت بلکه مخاصمت ومقاتلت برمیآمده‌اند.

قطری بن فجاه که یکی از بزرگان و ازامراء خوارج میباشد ومعارك او بـا مهلّب ودیگرعمال وامراء حجّاج بن یوسف ثقفی درکتب مربوط، مضبوط وخدمات وفداکاریهای او درراه پیشرفت کار خـوارج موردستایش همهٔ ایشان میبوده باهمهٔ آن مجاهدات چندین بار خوارج اورا برکارهایش مورد انتقاد قرارداده وبارتداد وکفرش حکم کرده‌اند و اونیز ازهمان‌راه‌استناد بظواهر کـه حربهٔ ایشان بوده خـود را از کشته شدن نجات داده وعاقبت‌هم بواسطهٔ همان جمودت استنباط ، میان‌ایشان‌اختلاف وتفرقه حاصل گردیده است.

وقتی به قطری گفتند: آیا باز برای جنگ با مهلّب خارج میشوی؟ گفت نه پس ازآن تصادفرا بجنگ رفت. خوارج گفتند چون دروغ گفت مرتدشد. روزی اورا دنبال کردند احساس شر کرد وفهمید غرض سوء نسبت باو دارند باگروهی ازخواص خود درمحلی فرودآمد و پناهنده شد براوجمع شدند وفریاد برآوردند که ای دابه بیرون آی. بیرون آمد وگفت رجعتم بعدی کفّاراً!! گفتند آیا تو دابّه نیستی وحال آنکه خدا گفته‌است وما من دابةٍ الاعلی‌الله رزقها؟ پس مـا باین سخن کافر نشدیم لیکن تـو کافر شدی که بما گفتی کافر شده‌ایم. پس بسوی خدا بازگرد وتوبه کن. قطری بایکی [illegible] کرد. ای [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

نمونه ها که ذکر شد و از مطالعهٔ احوال ایشان طرز فکر آنان درفقه تا حدی روشن میگردد ۱

اکنون بهمین مختصر که درپیرامن عهد صحابه آورده شد اقتصارمیرودو گفتگو دربارهٔ شئون فقهی این عهد درهمین موضع خاتمه داده میشود . بحث وفحص تفصیلی ازعهود دیگرراکه دراین اوراق بطوراجمال و فهرست یادکرده‌ایم. بمجلدات دیگر این کتاب موکول ساخته و بخواست خدا آنها را تشریح ومباحث‌مربوطه‌را استیفاء خواهیم کرد .

خدایرا سپاسگزارم که برجمع وتحقیق این قسمت موفقم داشت وازدرگاه او خواستارم که درآینده از توفیق تعقیب وتکمیل برخوردارم فرماید . وله الحمد اولاً وآخراً وبه‌الاستعانه وعلیه التکلان ظاهراً وباطناً،

محمود شهابی خراسانی

تهران : عصر شنبه ۲۳ اسفندماه ۱۳۲۶ شمسی هجری
مطابق غرهٔ جمادالاولی ۱۳۶۷ قمری

۱ـ اخیراً شنیدم کتابی درفقه خوارج در این اواخر در مصر بچاپ رسیده است . درهنگام نوشتن‌این اوراق که باید درتسلیم‌آنها بانجمن تالیف وترجمهٔ دانشگاه تسریع وتعجیل شود برای تحصیل‌آن‌کتاب مجالی حاصل نشد درآینده اگرچنان کتابی باشد ومطالعه اش میسورافتد ومطالبی قابل توجه نسبت بفقه وتحولش درآن بنظررسدباید براین‌اوراق افزوده شود .

غلطنامه

آرزو چنان بود که این کتاب از قید غلطنامه رها باشد لیکن چنین نشد. باری ناگزیر مواردیرا که مهم وشاید مبهم بنماید بوسیلهٔ جدول زیر تصحیح و اصلاح موارد غیرمهم را، که شاید زیادهم باشد، باتکاء حسن ذوق وطبع سلیم وجودت سلیقه و صفای قریحه خوانندگان دانشمند کتاب موکول میدارد. چنانکه اغلاط سرصفحه از قبیل صفحه ۲٤٥ و کناره ها از قبیل صفحهٔ ۳۳۹ اصلاح وتصحیحش بعنایت خوانندگان دانشمند موکول است.

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
۹		۱	خلدون	خلدون
	۱۳	۳	تشریح	تشریع
	۲۲	۲۱	عهددار	عهده دار
۲٤		۲	نعمةلله	نعمةالله
	۳۱	۹	وهمورد	وهمودر
	٤٤	۷	العاص و	العاص او
	٤٦	۱۰	آیه را «فمن	وآیه «فمن..» را
	٤۷	٥	وهذاالعمری	وهذاالعمری
٤۷		۱۰	بعضی	معنی
٤۷		۱۱	بصنع الجمار	یصنع الحمار
	٤۸	۱٥	وماء	ماءٌ
	٤۹	۱۱	جابر	وجابر
٤۹		۷	عمرد	عمر
٤۹		۱٦	اذالی	انّه الی
	٥٦	۱۲	۲قانونی	قانونی
	٦۲	۱۱	این شهرآشوب	ابن شهرآشوب
٦۷		٦	بدر	بده و
۷۰		۱	ـ۲	ـ۱

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۷۱	۱۸	درمیان	درمیان ما
	۷۱	۱۹	وجوور	وجور
	۷٤	۵	اُلمنتقی	المُنْتَقی
۷٤		٤		جملهٔ بین هلالین زیاد است
	۸۲	۱۲	آترالزکوة	آتواالزکوة
	۸۹	۲	اقرَضوا	اقرِضُوا
	۸۹	۳	الـ ـین	الّذین
	۹۰	۱٤	بهذالبلد	بهذا البلد
	۹۹	۸	بختلق	یختلق
	۱۰۵	۲۳	عن هلك من	من هلك عن
	۱۰۷	۹	یاغی	باغی
۱۱۲		۱۳	از دوم	ازدرم
۱۱۲		۱٤	بتغلیظ	بتغلیظ
۱۱۲		۱۵	تمام سال	تمام‌سال
	۱۲٦	۱۸	واتبعوالشموات	واتبعوا الشهوات
	۱۲۹	۱۰	لاتقربوالصلوة	لاتقربوا الصلوة
۱۳۷		۲	از «ازاجتهادات	«ازاجتهادات
	۱٤۷	۵	قل الله	قل لله
	۱٤۷	۱۰	اوتوالکتاب	اوتواالکتاب
	۱٦۰	۱۵	گفته‌شدن	گفته شد
	۱٦۱	۲	آمد	آمده
	۱٦۱	۲۰	شخص را	شخصی را
	۱٦۲	۱۷	خُذری	خُدری
۱٦۵		۷	راَمّا	واَمّا
	۱٦٦	۹	بتمت	بتهمت

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
۱۷۳		۵	المحلك	المحّكك
	۱۷۷	۲	الهجرة سنه	الهجرة ..الاولی سنة
۱۷۸		٤	بهبست	بدست
۱۷۸		۵	وایت	روایت
	۱۹۱	۱۰	« التبان میباشد»	« التبیان میباشد »
	۱۹۵	٤	وجملة الامر	وجملة الامر
	۲۱۷	۱۷	ماغر	ماعز
	۲۲۸	۱۳	بازخور	
۲۳۵		۳	ابی هشام	ابن هشام
	۲٤۵		قصة اعشی وحکم قصیده او	مناسبات صدوری حدقلف
	۲٦۲	۱٤	ابداء او	ابدأ او
	۲۸۷	۳	اذاسی	اذانسی
	۲۹۳	۱۷	فی وجویه	فی وجوبه
	۲۹٤	۳	وآتوالزکوة	وآتواالزکوة
	۲۹٤	۵	اقیموالصلوة	اقیمواالصلوة
	۲۹۵	۱۰	هذالموضع	هذاالموضع
	۲۹٦	۹	خذمن اموالهم..»	(خذمن اموالهم....)
	۲۹۷	٤	اقیموالصلوة	اقیموا الصلوة
	۲۹۸	۱۳	معیت شانی	معیت زمانی
	۳۰۸	٤	خلقت	خلّقت
	۳۰۸	۱۸	اعطاء	اعطّاء
	۳۰۹	۲۰	افی	فی
	۳۱۱	۲۰	المعوذّتین	المعوّذتین
	۳۱۳	۲۳	این است آخرین	این آخرین
	۳۱۹	۱۱	بایش	بالش
	۳۲۲	۱۵	نسابی	نسایی
	۳۲۷	۸	مقیاس	مقباس

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۳۲۸	۱۰	اشعت	اشعث
	۳۲۸	۹	مقیاس	مقباس
	۳۲۹	۷	بود	بوده
۳۳۱		۱	آخر، صفر	آخر صفر
	۳۳٤	۱۰	بخیلفه	بخلیفه
	۳۳۵	۳	کتابیهما	کتابیهما
	۳۳٦	۲۰	اختلافی میان	اختلافی درمیان
	۳۳۷	۱۵	آمده ازهری	آمده ازازهری
	۳۳۸	۱٤	ینطق الهوی	ینطق عن الهوی
۳۳۸		۲	رواه	رواة
۳۳۸		۵	وتقریر غیره قرآن	وتقریره غیر قرآن
	۳۳۹	۲	باابن	یاابن
	۳۳۹	۱۱	حرفا	صرفا
	۳۳۹	۱۳	الله صرفا	الله منه صرفا
	۳۳۹	۱۳	«العهده»	«العمده»
	۳٤٤	۸	کاراشریکم	کار شریکم
	۳٤۵	۳	آنها بکاربر	آنها بر
	۳٤۹	۱٦	خلفت	خلف
	۳۵۰	۱۱	فاقره	فاقرّه
	۳۵۵	۷	بردع	بروع
	۳۵۵	۷	واسق	واشق
	۳٦۰	۲۰	ه‍ . ق)	ه‍ . ق، بنقل از الذریعه)
	۳٦٦	۲۲	السنن و(؟)	السنن (!!) و
	۳٦۷	۱	الامان	الاان
۳۷۰		٤	خبر غیر منقول	خبر منقول
	۳۷۸	۱٤	المنشار	المنار
	۳۸٤	۱٤	، بقل	، بنقل

غلطنامه

پاورقی	متن	سطر	غلط	صحیح
	۳۸۷	۱۵	تروابح	تراویح
	۳۸۹	۱	ترو ابح	تراویح
	۳۹۰	۱۶	مماقاء	مماافاء
	۳۹۲	۸	عبدلاعلی	عبدالا علی
	۳۹۴	۳	ردواّ	ردشوا
	۳۹۵	۱۷	مایریبك»	مالایریبك»
	۳۹۶	۱	یاآورد	یادآورد
	۳۹۷	۱۷	عمراز	عمر(از
	۲۹۸	۸	اجتماع	اجماع
	۴۰۱	٦	شعری	اشعری
۴۰۷		۳	قالو	قالوا
۴۲۰		۲	مشرك	مشترك
	۴۲٦	۸	مشنیه	مثنیة
	۴۳۲	۱۹	ودرهرحکم	وبرهر حکم
۴۵۷		۱۰	ازموصل	از موصل
	۴٦٦		جمادالاولی	جمادی الاولی

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
A Strain Theory of Matter - ۲	« « محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمه « برزو سپهری
٤ - کالبد شناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی (۳)	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن درادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰ - نقشه برداری (۲)	« مهندس حسن شمسی
۱۱ - گیاه شناسی	« دکتر حسین گل گلاب
۱۲ - اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی(۱)	تألیف دکتر حسن‌ستودهٔ تهرانی
١٤ - روش تجزیه	« « علی اکبر پریمن
۱٥ - تاریخ افضل بدایع‌الازمان‌فی وقایع‌کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
١٦ - حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ - فقه و تجارت	« زین العابدین ذوالمجدین
۱۸ - راهنمای دانشگاه	—
۱۹ - مقررات دانشگاه	—
۲۰ - درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی	...
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه	...
Les Espacs Normaux - ۲۳	تألیف دکتر هشترودی
٢٤ - موسیقی دوره ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥ - حماسه ملی ایران	ترجمه بزرگ علوی
۲٦ - زیست‌شناسی(۲) بحث‌در نظریه‌لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری

۲۷ -	هندسه تحلیلی	تالیف دکتر علینقی وحدتی
۲۸ -	اصول گداز و استخراج فلزات(۱)	» » یگانه حایری
۲۹ -	اصول گداز و استخراج فلزات(۲)	» » »
۳۰ -	اصول گداز و استخراج فلزات(۳)	» » »
۳۱ -	ریاضیات درشیمی	» دکتر هورفر
۳۲ -	جنگل شناسی (۱)	» مهندس کریم ساعی
۳۳ -	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴ -	فیزیولژی گیاهی (۱)	» دکتر اسمعیل زاهدی
۳۵ -	جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶ -	گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷ -	تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸ -	تاریخ صنایع ایران(ظروف سفالین)	» » مهدی بهرامی
۳۹ -	واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰ -	تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱ -	تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲ -	جانور شناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳ -	Les Connexions Normales	» » مشترودی
۴۴ -	کالبدشناسی توصیفی(۱) استخوان شناسی	» استادان کالبدشناسی دانشکدهٔ پزشکی
۴۵ -	روان شناسی کودك	» دکتر مهدی جلالی
۴۶ -	اصول شیمی پزشکی	» آ . وارتانی
۴۷ -	ترجمه و شرح تبصره علامه (۱)	» زین العابدین ذوالمجدین
۴۸ -	اکوستیك«صوت» (۱) ارتعاشات ـ سرعت	» دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۴۹ -	انگل شناسی	» ناصر انصاری
۵۰ -	نظریه توابع متغیر مختلط	» دکتر افضلی پور
۵۱ -	هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲ -	درس اللغة والادب	» دکتر محمدی
۵۳ -	جانورشناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴ -	پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵ -	روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی

۵۶ - مامائی « « آهی
۵۷ - فیزیولژی گیاهی (۲) تالیف دکتر زاهدی
۵۸ - فلسفه آموزش و پرورش « « فتح‌الله امیر هوشمند
۵۹ - شیمی تجزیه « علی اکبر پریمن
۶۰ - شیمی عمومی « مهندس سعیدی
۶۱ - امیل ترجمه غلامحسین زیرك زاده
۶۲ - اصول علم اقتصاد تالیف دکتر محمود کیهان
۶۳ - مقاومت مصالح « مهندس گوهریان
۶۴ - کشت گیاه حشره‌کش پیر تر « مهندس میردامادی
۶۵ - آسیب شناسی « دکتر آرمین
۶۶ - مکانیك فیزیك « « کمال جناب
۶۷ - کالبدشناسی توصیفی (۲)مفصل‌شناسی « استادان کالبدشناسی دانشکده پزشکی
۶۸ - درمانشناسی (۱) « دکتر عطائی
۶۹ - درمانشناسی (۲) « « «
۷۰ - گیاه شناسی تشریح عمومی نباتات « مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱ - شیمی آنالتیك « دکتر گاگیك
۷۲ - اقتصاد جلد اول « « علی اصغر پور همایون
۷۳ - دیوان سید حسن غزنوی بتصحیح مدرس رضوی
۷۴ - راهنمای دانشگاه
۷۵ - اقتصاد اجتماعی تالیف دکتر شیدفر
۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی(۲) « دکتر حسن ستوده تهرانی
۷۷ - زیبائی شناسی « علینقی وزیری
۷۸ - تئوری سینتیك گازها « دکتر روشن
۷۹ - کارآموزی داروسازی « « جنیدی
۸۰ - قوانین دامپزشگی « « میمندی‌نژاد
۸۱ - جنگل شناسی (۲) « مهندس کریم ساعی
۸۲ - استقلال آمریکا « دکتر مجیر شیبانی
۸۳ - کنجکاویهای علمی و ادبی